بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على افضل السفراء المرضيين و آله شفعائنا يوم الدين و بعد چنين گويد بنده فقير
محمد بن سليمان تنكابنى غفر الله له و لوالديه كه اين كلمه چند است در فهرست كتاب اكليل المصائب و ذكر ابواب و فصول و نقل اخبار و فوايد
و عوائد آن كتاب كه براى التسهيل امر بر طلاب [illegible] و اجمالى بجهت ضبط و ثبت در آمد تا هر كه هر مطلبى خواهد
عنوان آنرا در يابد و الله الموفق بعد از خطبه كتاب ذكر ديباچه اكليل اول در غرايب حوادث روز عاشورا و ذكر خطبه فصل
اول در غرايب حوادث واقعه قبل از بعثت [illegible] روز [illegible] و حوش در عصر حضرت داود در مخاطبه [illegible]
موسى در فضائل عاشورا [illegible] رسالت پناه در روز [illegible] پيغمبر در روز عاشورا بخانه فاطمه عليها السلام فصل سوم در
غرايب روز عاشورا اينكه [illegible] زمين و خون باريدن از آسمان و نداء منادى بلند شد غبار [illegible]
جبرئيل [illegible] و باد [illegible] از آسمان و سرخى مشرق و سبب آن از ابن جوزى محكى است و غرايب عاشورا از طرق عامه [illegible]
[illegible] اين حوادث در [illegible] فصل چهارم در غرايب حوادث عاشورا بعد از شهادت آنجناب از آنجمله [illegible] كه مؤلف
كتاب مشاهده نموده در جارى شدن خون از درختى در شام در روز عاشورا و جارى شدن خون در روز عاشورا از سنگى
شهر [illegible] جارى شدن خون از [illegible] سنگى كه در شهر موصل است و خون آلود بودن سنگها [illegible]
در بعضى از شهرها [illegible] مرغ خون آلوده بخانه فاطمه صغرى و اشعار فاطمه صغرى در خون آمدن [illegible]
در هر شب عاشورا يا روز آن در جريان خون از درختى [illegible] روز عاشورا در [illegible] در شب عاشورا [illegible]
در قريه از قراى حيدرآباد دكن كه از بلاد هند است [illegible] در شب عاشورا در شهر [illegible] كه از بلاد هند است [illegible]
[illegible] در روز عاشورا در بلاد ماچين [illegible] غرايب روز عاشورا و بيان حكمت [illegible]
بعضى مختص بر بعضى از امكنه و بعضى على الدوام و بعضى مختص بروز عاشورا و بعضى مختص بزمانى خاصه در مرثيه [illegible]
مؤلف در [illegible] روز عاشورا اكليل دوم در بيان اينكه خداى تعالى ذكر مصيبت سيد الشهداء را در كتب سماويه فرموده در ذكر
خطبه فصل اول در ذكر مصيبت آنجناب در كتاب ارميا فصل دوم در ذكر مصيبت آنجناب از شعيا فصل سوم در ذكر مصيبت از وحى [illegible] فصل چهارم

در ذكر

در ذکر مصیبت ... اصحاب انبیاء ... و شمه از کتاب و مقدمه فصل پنجم در ذکر مصیبت انبیاء تا مهدی
فصل ششم در ذکر مصیبت ائمه در قرآن در آیه الم تر الی الذین قیل لهم در آیه و من قتل مظلوما در ذکر جاعله کلیه
تاویل سوره و الفجر در یا ایتها النفس المطمئنة در تفسیر نظرة فی النجوم در و اذا الموؤدة سئلت در و وصینا
الانسان در و فدیناه بذبح عظیم در اشکال وارد در این آیه و توجیه آن در کهیعص در اذن للذین یقاتلون در لا
عدوان الا علی در و جعلها کلمة باقیة در و من عاقب بمثل در و لا تقتلوا انفسکم قصیدهٔ مؤلف در صفر تا محرم
اکلیل سوم در ذکر امام حسن فضیلت و سخاوت و شجاعت و عبادت و تقاوت و مصیبت حضرت امام حسن در ذکر خطبه
فصل اول در افضلیت امام حسن تا امام حسین در افضلیت ائمه از انبیاء و بیان اقوال و ادله اقوال و استدلال بر افضلیت
ائمه بآیه مباهله در استدلال بتفضیل اولو العزم و بیان و اسئل من ارسلنا در تفضیل دادن بعضی حضرت قائم را و استدلال
و جواب آن در بیان مذهب حق در تفضیل دادن بعضی از ائمه بر بعضی دیگر و افضلیت امیر المؤمنین از همه در تحقیق اینکه
افضلیت ائمه را بعقل نتوان استدلال نمود و معین نمود با آیات و اخبار است و ادلهٔ افضلیت حسن بر حسین و بیان شمه
انکور و ابیات حسین در حضور پیغمبر در شرافت دست طرف راست جیب احکام میکرد بر این مسئله در کتب فقهیه متر
از طهارت تا دیات و ادله ظنیه که نتوان تفضیل حسن را ثابت نمود فصل دوم در اینکه مصیبت حسن اصعب و اعظم است
از مصیبت سید الشهدا و استدلال بر آن فصل سوم در ذکر امامت حسن در ذکر سیر شدن بعضی از ملائکه در قراءت در مبدل
کردن حسن مرد را بزن بنا بر روایت ایجاد در اعجاز حسن با اینکه فلان کار و معین نایستاد و کوسالهٔ شکم او پیشانی و سر زنا سفید
فصل چهارم در مکارم اخلاق حسن زهد و عبادت و سخاوت در فضیلت حسن به پیاده رفتن بحج در مقاسمه اموال بالخود
با خدا در سه دفعه در خروج از همهٔ اموال در دو دفعه خدا دادن در رد دو دفعه در سماع حسن و عطا از پیغمبر
عطا کردن هزار تومان با سائل در حیا حسن با شاعر حسن در نصایح در شجاعت حسن در ثواب گریه بر حسن در گریستن پیغمبر بر حسن
فصل ششم در شهادت حسن و غلط بودن زهر دادن زن در سؤال حسن از حسین از سبب زهر دادن مبادرت در دیدن حسن
فصل هفتم در امور واقعه بعد از شهادت حسن در بیرون ریختن جگر حسن در طشت تیرباران بر جنازه حسن در شعر ابن عباس
در شعر ابن حجاج مناظره فضال بن حسن با ابوحنیفه در مرثیه حسین بر حسن و بیان محسنات شعریه در قصیدهٔ مؤلف در ماتم
امام حسن اکلیل چهارم در فوائد و اسرار شهادت امام حسین کشف از مفصلات اخبار وارده در مصائب و زیارت و بکا از دقایق
و فجایع مصیبت در ذکر خطبه فصل اول در اسرار و فوائد شهادت امام در اقسام شکر بر بلا در بلاء اخیار در بلاء
در بلاء رفعت در بلاء تحقیق در بلاء عقوبت در بلاء مؤاخذه در ذکر اخبار در آنکه بر حسن بلا در ثمرات و اسرار بلاء
ما بیست هاده وجه فصل دوم در سر ورود جمیع مصائب بر امام حسین فصل سوم در حل بعضی از اخبار
در حل حدیث زیارت که چون به نجف زیارت کنی زیارت کنند خواهی بود عظام آدم و بدن نوح و جسم علی را و بسبب نقل
آدم بسر ادعیه تعبیر به بدن در نوح و بیان قصیده در بیان بلاغت زبان یا حارث همدان و تعبیر بجسم در علی در حل حدیث لا یزور من
یزوره الله و بیان امور حسین در شب اول قبر و اینکه بر پیشانی او نشانی از زخم شمشیر است در حل کن زار الله فی عرشه فوق
کرسیه در حل حدیث حنان بن سدیر در رفع اختلاف اخبار در ثواب زیارت در مناظره علامه در بیان اخوند ملا
با یکی از علمای ... فصل چهارم در رفع اشکال از بعضی از اخبار بکاء و ابکاء در حل حدیث لکل سر ثواب الا الدمعة فینا در حل
خبر دال بر کراهت بکاء مگر بکاء بر سید الشهداء و رفع مناقضه میان این خبر و اخبار دیگر به پنج وجه در اقامه براهین
تعبیه و تشبیه و رد بر ادله علما در بیان بر جوازش در حل حدیث الا و ولد الا نبیاء غیری و الا ابنی الخالة در حل
حدیث حسین منی به شش وجه در توجیه مرخص کردن امام اصحاب خود را در شب عاشورا با اینکه جهاد واجب بود در حل
حدیث دال بر رفع الم جدید از شهداء کربلا به چند وجه در ارتداد حر بن یزید ریاحی و قبول توبه اش و توقف شهید
در او فصل پنجم در بعضی از اشکالات در شهادت عبد الله معروف بعلی اصغر امر اول در حل قول امام ان کنت حبست عنا
النصر امر دوم در ثمرات شهادت علی اصغر و بیان آن به پنج وجه امر سوم در سر عدم نزول خون علی اصغر از آسمان بزمین

اسرار و دفع

ودر دادن او ناسور پدید آمد و شفا یافتن سوم قرائت سر مبارک سورهٔ کهف را چهارم قرائت سر ام حسبت ان اصحاب
الکهف را بروایت زید بن ارقم پنجم قرائت سر ایشان انهم فتیة آمنوا بربهم ششم در خون آمدن از سنگ موصل بواسطهٔ گذاشتن
سر حسین بر آن هفتم در حکایت ابن الحسین هشتم در قضاء حوایج در طلب در موضع سر امام نهم در ندا آمدن نیّر در
نزدیک صومعه راهبی که سر را در جیب برد و نبره کرد ندا در داد و راهب که مجمل شفا شد بود دهم در حکایت اعمش در مردی که
مایوس از رحمت خدا باشد یازدهم در تکلم سر مطهر با راهب در قصیده مؤلف در قضیه راهب دوازدهم در حکایت یافتن
و مخفی کفتن سر سیزدهم در خبر حارث بن وکیده که سر تکلم نمود چهاردهم آواز هاتفی در شام پانزدهم در آواز هاتف بکر شان قوم
در تکلم سر بروایت منهال هیفدهم در تکلم سر اطهر در مجلس یزید و وفات حضرت ... فصل ششم در سخاوت و کرم و جود
آنجناب در جلد مصباح الشریعه در ... اصل کتاب مصباح الشریعه در اینکه سخاوت از جمیع صفات حسنه است رجاء و علم
و زهد و تواضع و قناعت و عفت و شجاعت در اینکه حضرت امام حسین در نهایت سخاوت بود امر اول در ناخوردن آنجناب با مساکین
دوم دادن آنجناب دین اسامه را سوم عطاء آنجناب بغیر ... چهارم در عطاء آنجناب با اعرابی از پشت در و ذکر قصیده او
و جواب آنجناب بقصیده در اسب و آمدن لشکر ضلالت بر بدن منور امام در قطع انگشت و دست آنجناب و غارت لباس و حکایت
انگشتر که دستهایش بریده شده بود و رویش سیاه بود در آمدن پیغمبر و اصحاب کساء بر سر نعش امام پنجم زخمیکه بر پشت آنجناب
ششم در اعطاء آنجناب معلم اطفال خود را هفتم در اعتاق آنجناب غلام را که با سگی غذا میخورد هشتم در اعتاق آنجناب غلام
معصیتکار را نهم در عتق کنیزکه طاقه ریحان بتعارف آورد دهم در اعطاء اعرابی را که آنجناب از او چند مسئله سؤال کرد
یازدهم در اعتاق آنجناب صافی غلام خود را و بخشیدن باغ را باو دوازدهم در اعطاء آنجناب پانصد دینار سیزدهم در مباهات شدن
حسن بسخاوت و تلاوت و تجارت حسین نعل او چهاردهم در مباهات شدن امام حسن با امام حسین و مکافات نمودن ایشان پانزدهم
در اعطاء امام دیه اعرابی و قصیده در مدح آنجناب شانزدهم در سؤال امام از نفیه اسم او هیفدهم در حکایت طبیب
نصرانی فصل هفتم در سوار کردن پیغمبر حسنین را بر دوش مبارک و بعضی از فضایل ایشان امر اول در رفتن حسنین
بعیادت پیغمبر دوم در سوار کردن پیغمبر حسنین را بر پشت خویش سوم در سوار شدن حسنین بر پیغمبر چهارم ایضا در
سوار شدن ایشان پنجم ایضا در سوار شدن ششم در استقبال پیغمبر برای حسنین و سوار کردن ایشان هفتم در سوار کردن
پیغمبر حسنین را بر خود و مکیدن ایشان هشتم در حمل پیغمبر حسنین را نهم روایت عایشه در سوار کردن پیغمبر حسنین را دهم در
حمل پیغمبر حسن را و حمل جبرئیل حسین را فصل هشتم در نزول موائد از آسمان برای حسنین امر اول در نزول تفاح
و سفرجل و رمان دوم در نزول رمان و عنب سوم در آمدن لباس برای حسنین چهارم در نزول سیب پنجم در
نزول سفرجل ششم در نزول رطب فصل نهم در روایات ثواب عزاداری بر آنجناب و غیر او از ائمه امر اول در روایت [illegible]
دوم روایت علی بن ابراهیم سوم روایت کامل الزیارة چهارم روایت شیخ مفید پنجم روایت امالی مفید ششم
روایت کامل الزیارة هفتم روایت امالی صدوق هشتم روایت رجال کشی نهم روایت صدوق در امالی دهم ایضا
روایت امالی یازدهم روایت کامل الزیارة دوازدهم روایت عیون اخبار الرضا سیزدهم در روایت [illegible]
چهاردهم در محبت پیغمبر عقیل را و مسلم را پانزدهم در روایت سید بن طاوس شانزدهم روایت [illegible] کردن
هیفدهم در روایت بحار هیجدهم در روایت نذاره در گریستن اشیا فصل دهم در شجاعت امام حسین امر اول
در تحقیق معنی شجاعت در تحقیق قوهٔ شهویه در تحقیق قوهٔ غضبیه در تحقیق قوهٔ فکریه در اقسام این سه
قوه از افراط و تفریط و وسط امر دوم در بیان اینکه قوی قابل شدت و ضعف میباشند در بیان آباء علوی و سفلی و
ازدواج ایشان از امتزاج و تولد موالید ثلثه از جمادات و نباتات و حیوانات و بیان آخر درجه جماد که اشرف انواع اوست و آخر
درجهٔ نبات که اشرف انواع اوست و آخر درجهٔ انسان که اشرف انواع اوست امر سوم در ماده مطلب سابق بوجه اجمال
و بیان اینکه کرام صفات را اشتداد است و در کیفیت خلقت انسان و جماد و نبات و حیوان امر چهارم در اینکه انبیا و اولیا
و غیر ایشان در استفاضه روح و قوی مختلف میباشند در برهان چشم مبارک اکمل افراد اولیاء و برهان بصر و برهان

سمعش و برهان شمش و برهان ذوقش و برهان لمس و برهان زبان و برهان دست مبارکش و برهان انگشت
و برهان صدر و برهان قوه محرکه علمیه اش و برهان عقلی علی امر پنجم در اینکه صفت سخاوت و غفران
در امام بالاترین همه مردمان است امر ششم در اکملیت شجاعت امام و در مزاج معتدل حقیقی امر ششم در بعضی از
شبهات در شجاعت امام حسین مانند اینکه آنچه در باب مقاتل ذکر کرده اند از شجاعت آنحضرت بیرون از داخل در مقدور
خواهد بود شجاعت ان مذموم است و جواب آنکه شجاعت امام بحسب مقومات خلقیه او از سایر ناس بیرون خواهد بود
و مقدور بالنسبه بآنحضرت شجاعت است و مانند اینکه انقدر قتلیکه بآنحضرت منسوب ساخته اند از قدرت بشر بیرون
است که در یک روز با ان حرارت هوا و عطش و اندوه و غم در اندک زمانی انقدر قتل کنند و هزار و نهصد و پنجاه
نفر را بمبارزت قتل کنند و در سه حمله زیاده از ده هزار نفر را بقتل آورد و جواب آن از جوانب شبهه پیش ظاهر است
توهم ثالث اینکه این مجاهدات باعجاز بوده و جواب آن اینکه همه بقوه بشریت بوده و رضا اگر خبر در سنی داشته باشد
که ندا آمد نداء معنوی باشد بتقریبیکه ذکر میشود امر هفتم در وقایع شجاعت امام در کربلا در خواب مؤلف واقعه
کربلا را دید اینکه هیچ پادشاهی از بدو خلقت دنیا تا بحال انقدر بدست خود نکشته انقدر که امام حسین در کربلا
کشته در رسیدن ارث شجاعت پیغمبر بحسین در سؤال یزید از کیفیت مقاتله کربلا و جواب یکی از اشقیا و تکلم امة
زینب و اظهار شجاعتش در جنگ امام حسین در صفین در مکالمه امام با ابن سعد و مبارزت آنجناب در مبارزت
امام با تمیم بن قحطبه شامی در مبارزت امام با یزید ابطحی در رجعت امام از آب فرات بجانب خیمه گاه و حمله نمودن در
حکایت جمیل بن مسلم و توصیف شجاعت امام در اشعار حمله حسینیه که مؤلف ساخته اکلیل ششم در اختلافات و وقایع
واقعه کربلا فاضل در تعیین روز عاشورا و ولادت کربلا و تعیین زمان عاشورا از فصول سال و تعیین روز اربعین
و نقل خلاف در تعیین آن خطبه فصل اول در تاریخ ولادت آنجناب امر اول در اختلاف در اینکه تولد آنجناب در چه
زمان بوده و بیان اقوال و تحقیق آن امر دوم در اینکه ولادت آنجناب در چند ماه بوده امر سوم در تعیین روز ولادت
امر چهارم در اینکه ولادت آنجناب در چه سال بوده فصل دوم در مدت عمر حضرت سید الشهداء امر اول در اختلاف
اقوال در عمر آنجناب امر دوم اینکه آنجناب با پیغمبر خدا چند سال بوده امر سوم در اینکه مدت خلافت آنجناب چند سال
بوده فصل سوم در تاریخ شهادت آنجناب در سال چندم از هجرت بوده امر دوم در اینکه شهادت آنجناب در روز اربعا
بوده و مخو عاشورا امر سوم در بیان اختلاف در اینکه عاشورا در چه روز از ایام هفته بوده امر چهارم در اینکه عاشورا
که مقتل آنجناب بوده در چه فصل از فصول سال بوده در نماز ظهر عاشورا در مبارزت حبیب و شهادت
عبدالله فصل چهارم در تعیین قاتل آنجناب و نقل اقوال و تحقیق حق فصل پنجم در تعیین روز اربعین و خلاف
شیخ بهائی که اربعین را نوزدهم ماه صفر دانسته فصل ششم در اینکه اهل بیت روز اربعین در هنگام مراجعت از شام
بکربلا رسیدند یا نه فصل هفتم در مدفن سر مبارک آنجناب و اختلاف اقوال و تحقیق حق فصل هشتم در اختلاف در عدد
ازواج و اولاد و اینکه تسمیه علی اوسط است و اینکه شهربانو در کربلا نبوده و بطلان اینکه قاسم را پسری باشد فصل نهم
تحقیق اینکه کفار اسب امام حسین تاختند یا نه فصل دهم در اینکه ورود امام در کربلا در چه زمان و چه فصل از سال
و چه روز بوده فصل یازدهم در تعداد لشکر کفار فصل دوازدهم در عدد لشکر امام حسین فصل سیزدهم در اختلاف
در تقدم و تأخر شهادت بعضی از شهداء بر بعضی دیگر و شهادت عباس بنا بر روایت شیخ مفید فصل چهاردهم در کیفیت
دفن اجساد شهداء و مدفن و پرواز مرغان سفید از مدفن شهدا و بعضی از اشعار آنجناب و کیفیت شهادت جون مولی
ابی ذر تفصیل مؤلف برای ربعین اکلیل هفتم و خوابهای امام حسین قبل از ورود بکربلا و در بین راه و شب عاشورا و
غیر آن و خوابهای اصحاب و مؤمنین خطبه فصل اول در تحقیق صحت خواب و استدلال سید مرتضی بر بطلان خواب و جواب
آن و خوابهای فاطمه و رفع تأثیر خواب نساء و خواب منام و خواب و تعبیر آن و تقسیم خواب بسوی شیطانی و رحمانی و کشف
و شهود محی الدین عربی و بطلان آن و خوابهای ام الفضل زوجه عباس و بازی کردن حسین بر جامه پیغمبر فصل دوم در خواب

امام حسین

امام حسین در خواب دیدن اهل بیت امام حسین پیغمبر را در زمان حرکت از مدینه و ظهور نور از قبر پیغمبر و خواب دیدن امام
حسین پیغمبر را بنابر روایت ابی مخنف خواب دیدن اصحاب بنابر روایت محمد بن ابیطالب موسوی امر دوم در خواب
دیدن امام پیغمبر را در اثناء راه کربلا امر سوم در خواب دیدن امام عصر روز تاسوعا و مهلت دادن لشکر عمر امر چهارم
در خواب دیدن امام در وقت سحر از شب عاشورا فصل سوم در خواب امیرالمؤمنین در زمین کربلا در هنگام رفتن
بجنگ صفین فصل چهارم در خواب دیدن سکینه یزید در شهر شام و برای یزید نقل نمودن فصل پنجم در خوابهای متفرقه
امر اول در خواب دیدن شخصی فاطمه را امر دوم در خواب دیدن کوزه امر سوم در خواب دیدن کوزه سر امر چهارم در خواب
دیدن اهنکر ابتر امر پنجم در ضربت امیرالمؤمنین در خواب شاه ثمر حادثی ملعون را امر ششم در کشتن امیرالمؤمنین در
خواب احمد بن حمدون موصلی را امر هفتم در قضیه شخصی که نصف صورتش سیاه بود امر هشتم در کور کردن امیرالمؤمنین
چشم ناصبی را امر نهم در قصه خواب مردی از اهل بصره امر دهم در قصه خطیب دمشقی در قصیده مؤلف برای
وداع امام با خواهرش زینب کلیل هشتم در بیان کسانیکه بعد از مردن زنده شدند و تکلم نمودند یا افعالی
مانند زندگان از ایشان ناشی شد خطبه فصل اول در وفات پیغمبر و زنده شدنش بعد از تکفین امر اول در رفتن
زیارت پیغمبر اهل قبور را امر دوم در موعظه آخر پیغمبر خدا امر سوم در وداع پیغمبر حسنین را فصل دوم در وفات
فاطمه و زنده شدنش و دست انداختن بگردن حسنین امر اول در انعقاد نطفه فاطمه از میوه بهشت و رفع منافات
در بیان اینکه نطفه فاطمه از رطب بود یا انچه دلالت کرده از سیب بوده امر دوم در بیان وجه تسمیه
فاطمه بفاطمه و تلقیب فاطمه بزهرا امر سوم در علم فاطمه امر چهارم در مناقب فاطمه حدیث اول در وجه دیگر برای
تسمیه فاطمه بفاطمه حدیث دوم در غضب خدا برای غضب فاطمه حدیث سوم در اینکه ازار فاطمه ازار خدا است حدیث
چهارم در کیفیت ورود فاطمه بر پیغمبر حدیث پنجم در تألم فاطمه برای وفات خدیجه کبری حدیث ششم در استجابت
دعاء ام ایمن بواسطه فاطمه حدیث هفتم در گردیدن آسیا برای فاطمه حدیث هشتم در رهن چادر فاطمه در نزد یهودی
حدیث نهم در کرامت نواده فضه خادمه فاطمه حدیث دهم در استجابت دعا فضه خادمه فاطمه حدیث یازدهم در
جود فاطمه و بخشیدن پوستین را باعرابی حدیث دوازدهم کیفیت حشر فاطمه در روز قیامت حدیث سیزدهم در بیان معنی
فاطمه حدیث چهاردهم در تحفه فرستادن فاطمه در بهشت برای زنان دوستان خود حدیث پانزدهم در زفاف فاطمه و اینکه
آن زن که در زفاف فاطمه حضور داشت اسماء بنت یزید بن سکن انصاری است نه بنت عمیس حدیث شانزدهم در
اینکه بسیار گریه کنندگان پنج نفر بودند و اینکه چگونه صدای گریه فاطمه را اهل مدینه میشنیدند یا اینکه اهل
مدینه محروم بودند و تحقیق آن و اینکه فاطمه گریه اش از آن پنج نفر بیشتر است و اخبار امام حسین سلمان را در حال
طفولیت از شهادت خود حدیث هفدهم در گریستن پیغمبر در زمان وفات بر فاطمه حدیث هیجدهم در اخبار جبرئیل
بفاطمه از احوال اینده برای تسلی او حدیث نوزدهم در خواستن فاطمه پیراهن پیغمبر را از علی حدیث بیستم در
خواستن فاطمه از بلال که اذان گوید حدیث بیست و یکم در شدت حزن فاطمه بعد از پیغمبر و رفتن او نزد قبر پیغمبر و
مرثیه فاطمه بر پیغمبر و وفات فاطمه و دست انداختن بگردن حسنین بعد از گذاشتن در کفن و مرثیه امیر
المؤمنین برای فاطمه حدیث بیست و دوم در مرثیه بیرون امدن دستی از قبر فاطمه و گرفتن جسد فاطمه را از علی
حدیث بیست و سوم در مرثیه دیگر از علی برای فاطمه حدیث بیست و چهارم در مرثیه دیگر از فاطمه برای پیغمبر
حدیث بیست و پنجم در مرثیه دیگر که فاطمه برای پیغمبر گفته و ایذاء عمر بالنسبه بفاطمه و سقط محسن و عدم رضای
فاطمه از ابی بکر و عمر فصل سوم در شهادت امیرالمؤمنین و زنده شدنش بعد از وفات فصل چهارم در شهادت
کودکان مسلم بن عقیل و زنده شدن ایشان بعد از قتل فصل پنجم در زنده شدن سلمان بعد از وفات فصل ششم
در زنده شدن یزید بن معویه عجلی از اصحاب حضرت صادق ع در زمان غسل دادن فصل هفتم در تکلم سر انور فرزند
حیدر حسین تشنه جگر و بیان قصیده مؤلف در زبان حال فاطمه اکلیل نهم در شهادت زنان و کودکان و غلامان

هذا كتاب اكليل المصائب تاليف العبد الاذل محمد بن سليمان التنكابني

بسم الله الرحمن الرحيم

اكليل الاكاليل و تاج الافاويل و حلية المدائيل و زينة الصحايف و الصفايح و ابهى ما اخترعه القرايح حمد الله الذي
من علينا بمنن متظافرة متكاثرة متواترة متوالية متتالية جليلة جميلة نبيلة اعظمها انهما احسنها اصوبها
احكمها اعلاها اجلها اجملها ازينها ان خصنا باطايب المصايب و مصايب الاطايب سيما نوايب تواترت من تبايع الاوثان
والمعاطب الذي هو الفجر الزاهر و البرهان الباهر و الزيتون الظاهر و عين الانسان الذي اوصى اليه الله بالاحسان او وصف
قاتله بالخسارة و الطغيان و احد الكفلين في القران و سبب نزول قصة يحفظونه كعفا سبط الرسول و شبله و بضعته و ريحانته
و ولده و مهجة قلبه و ثمرة شجرة فؤاده الحسين بن علي المظلوم المغموم المحروم و الصلوة و السلام على ابن مكة و منى
و ابن زمزم و الصفا و افضل من طاف و سعى و حج و لبى و خير من ائتزر و ارتدى و اشغل و انحف النبي الامي الهاشمي
المكي المدني الابطحي التهامي السخي البهي الزكي الرضي المرضي سيد السفراء المرضيين و افضل الانبياء المرسلين محمد بن عبد الله
و عترته اجمعين الاطيبين الاطهرين الانجبين الاكملين المعصومين **و بعد** غواص بحار روا باء
جهل و نادانی محمد بن سلیمان الطبیب التنکابنی بر صفایح صحایف خواطر اخلاء ایمانی و اجلاء روحانی مبتهجا بر ذکر خود
این فقیر سراپا تقصیر که قصور در علوم عقلیه و نقلیه و حسیه از لغت و نحو و صرف و قرائت و منطق و آداب مناظره
و معانی و بیان و بدیع و کلام و حکمت و انشاء و تفسیر و فقه و اصول و درایه و رجال و حساب و هیئت و اصطرلاب
و رمل و جفر و اوفاق و مواعظ و غیرها از نظم و نثر بعربی و فارسی از شرح و متون و تعلیقات تالیفات بسیاکه
در تعداد زیاده از دویست مصنف است با نهایت تحقیق و تدقیق از خامه کاسره صورت ظهور یافته الحال که در عشر
میشومه داخل گشتم قاید توفیق رفیق گردید که کتابی در مصائب مفاخر انجاب اطیاب سید مختار و آل اطهار بر رشته
تحریر در آورم با اشتمال بر اسرار و آثار معتبره و اخبار مشهوره بنحوی که چنانکه فقهاء قواعد عنوان میفرمایند
و از طهارت تا دیات بر آن تفریع مینمایند هم چنین این کتاب مشتمل باشد بر قواعد کلیه در مصائب و جهات کلیه مشترکه

آنان پس مصایب جزئیه برایشان مترتب شود پس منشا ره و استخبار به کلام ربانی نمودم این ایه که مانند وحی
منزل بود امد ان الله یدخل الذین امنوا و عملوا الصالحات جنات تجری من تحتها الانهار یحلون فیها من اساور
من ذهب و لؤلؤا و لباسهم فیها حریر و هدوا الی الطیب من القول و هدوا الی صراط الحمید پس با نهایت شکستگی
و پیری و ضعف و نقاهت استمداد از ارواح عالیه ارباب این ایات مطلفه نموده و شروع بتحریر این کتاب نمودم و نام
انرا به اکلیل المصائب فی مصائب الاطائب از اهل بیت ساختم مانند این ملح بحضرت والی لواء ولاء انکه با و شفاانان
انتما و تولا یش هر دردی ادواء و باو استشفاع میشود از هر با ثمره شجره نبوت و ولایت مرکز دائره وجود و جود
و قوت علت غائیه ایجاد هر مهیت ما لک بساتین جنت مظهر فیوضات و افاضات ربانیه سبحانیه اما مخجب
انظار غایب ایضا ظاهر من حیث الاثار خلف باشرف خلیل یادگار اسمعیل فرزند خاتم جلیل نبیل پاره تن زهرا
از هر میوه دل حضرت حیدر ولی الله فی السموات و الارضین القائم المهدی محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن
جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب من جده الحسن نجیب ب الصدیقه الکبری فاطمه الزهراء اما
سلام الله علیهم ما دام الفلک الدوار و کثر الاعصار و الایام کرده خدمت آنحضرت بپسندآید و عجب عجاب این
این ثواب نعال الولی الالباب که مکس وار عرصه سیمرغ بلند اشیانی را نشان و با خامه اکاسر زبان الکن ابکم
قاصر در مقام تحریر و بیان وصف و مدح انجناب برآید یا اینکه جمیع انبیا امکان از توصیف و بیان ان کما هو حقه
عاجز باشند زیرا که مقام ان بزرگوار و مقام اجداد تاجدارش تمثال انبیا نظر نحن صنائع ربنا و الخلق بعد صنایع لنا نحن مشیة الله
و فعوا تحیر نما بحضرت بقیة السلام علی مشیة الله مقام فعل است چه اگر مشیت صفات فعال است و فعل
محیط بر مفعول است و محاط را چسان توان پی بردن بکنه فعل پس فی الحقیقه ارباب لواء ولایت فوق طوق ممکنات
است لیکن بوجه ما و بقدر امکان هیچ یک از ان بزرگواران در اوصاف ایشان سهل تر به جنات رفت
و این کتاب مشتمل است بر اکالیل متعدده تا مطابقه اسم مسمی باشد بدایه اکلیل اول در غرایب حوادث روز عاشورا
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله ناصب لواء الولاء و جاعل البلاء فی الانبیاء و الاوصیاء و الاولیاء و الاخلاء
المان علینا باقامة العزاء الیوم العاشور لسید الشهداء و الصلوة و السلام علی افضل السفراء و اله الانقیاء
الاتقیاء و لعنة الله علی اعدائهم الاشقیاء من الان الی یوم الجزاء ثم اصلی و اسلم علی من نزل به الشفاء و برکته
الداء و دواء الداء و ینزل من السماء الماء و به یستجاب الدعاء و یدفع البلاء الامام القائم المهدی روحی له
الفداء و جسمی له الوقاء و عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه و جعلنا من انصاره بجاه محمد و آله صلی الله علی محمد و آله
بدانکه حوادث غرایب روز عاشورا بر چند قسم است بلکه اقسام بسیار است و این فقیر بعضی از انها را مذکور میسازم
و در این اکلیل چند فصل است **فصل اول** در حوادث عاشورا قبل از بعث خاتم الانبیاء در کتاب معدن البکاء که
از تالیفات عالم صالح حاجی ملا محمد صالح برغانی است مرقوم است که در اخبار ماثور است اینکه وحوش از چرندگان صحرا
و پرندگان در هوا در روز عاشورا که دهم محرم الحرام است در عهد حضرت داود پیغمبر از اب و دانه دراشیان و بیابان
خود را ممنوع میساختند و روزه میگرفتند تا شب ایضا در کتاب معدن و چند کتاب دیگر از کتب معتبره ماثور است که
حضرت موسی کلیم الله در مناجات با حضرت قاضی الحاجات عرض کرد که ای پروردگار من بچه سبب امت خاتم پیغمبر
بر سایر مردمان از امتان پیغمبران دیگر تفضیل دادی حضرت رب الارباب جل خطابه خطاب فرمود که ترجیح این
گروه اطیاب بسبب ده خصلت است حضرت موسی عرض کرد که ان ده خصلت کدام است تا بنی اسرائیل را امر نمایم که
بانها عمل نمایند فرمود اقدام نمایم خطاب از مصدر جلال الهی رسید که انها نماز و زکوة و روزه و حج و جهاد و جمعه
و نماز جماعت و قران و علم و عاشورا میباشند حضرت کلیم عرض کرد که عاشورا چیست فرمود که گریستن و خود را
شبیه بگریه کننده کردن و داشتن بر سبط محمد و مرثیه و عزاداری بر مصیبت فرزند مصطفی است یا موسی نیست
بنده از بندگان من در ان زمان که بگرید یا خود را شبیه بگریه کننده بدارد و عزاداری کند بر فرزند مصطفی مگر

اکلیل اول در غرایب حوادث روز عاشورا

فصل اول در حوادث قبل از روز عاشورا

در حدیث کلیم الله در باب عاشورا

اینکه برای او است بهشت در حالتی که در آن ثابت خواهد بود و هر که انفاق کند مال خود را در محبت پسر دختر
مصطفی که طعامی هدیه یا درهم و دیناری صرف کند میان آن خواهم نمود انما الواحد دنیا برای او درهمی یا بهفتاد
درهم عوض میدهم و با عافیت در بهشت خواهد بود و گناهان او را با مرخود می بخشم قسم بعزت و جلال خود که
هیچ مرد یا زنی نیست که اشکش روان شود در عاشورا و غیر عاشورا یک قطره اشک مگر اینکه برای او مزد صد شهید
کرامت میفرمایم **فصل دوم** در غرایب عاشورا در زمان حضرت رسالت پناه در کتاب تهذیب شیخ در زیارات باب ضیاء از
کاشف الاسرار والدقائق حضرت صادق روایت نمود که آنجناب فرمود که در بسیاری از ائمه حضرت رسول در روز
عاشورا ابتدا معجزیات داد در دهان کودکان شیرخوارهٔ صدیقه بتول حضرت فاطمه میرنجت و میفرمود که تا شام چیزی
بایشان نخورانید و ایشان باب دهان مبارک آنجناب در آن روز صرف مینمودند **فصل سوم** در غرایب روز عاشورائی که
آنجناب شهادت مآب شهید گردید بنا بر روایت ابی مخنف چون سر مبارک آن بزرگوار بر بالای نیزه سوار و اشهر کردید
زمین بلرزید و آسمانها تاریک گردید و هفت قطره خون از آسمان بارید و منادی از آسمان ندا داد که کشته شد قسم
بخدا امام پسر امام برادر امام حسین بن علی بن ابیطالب کشته شد قسم بخدا بزرگوار شجاع و بنا بر روایت ملهوف در
آندم بلند شد غبار سخت سیاه تاریک که در آن باد سرخ بود و دیده نمیشد در آن غبار عینی و اثری و آن اشرار گمان
کردند که عذاب نازل شد پس ساعتی صبر کردند تا منجلی یافت و در کتاب بحار از حضرت صادق روایت کرده که چون حضرت
سید الشهداء شهید شهادت نوشید لشکر مشاهده کردند که شخصی فریاد میکرد و او را منع کردند در جواب گفت که چگونه
فریاد نکنم و حال آنکه می بینم که پیغمبر خدا ایستاده است نظر می کند یک دفعه باهل زمین و یک دفعه بسوی گروه شما و من
خوف آن دارم که آنجناب بر اهل زمین نفرین نماید پس من هم در میان اهل زمین هلاک شوم پس بعضی از لشکر بعضی گفتند
که این مرد دیوانه است پس بعضی از توبه کنندگان گفتند قسم بخدا که چه کاری است که ما با خود کردیم کشتیم برای پسر سمیه
بزرگ جوانان اهل بهشت را پس بر ابن زیاد ستم نها خروج کردند پس واقع شد از امر ایشان آنچه واقع شد راوی عرض کرد که
که فدایت شوم آن صدا از که بود آنجناب فرمود که مانمی بینیم او را مگر جبرئیل آگاه باش که اگر او ماذون بود هر آینه
چنان فریادی میزد که روحهای ایشان از بدنهای ایشان بر آید با آتش دوزخ در آیند ولیکن ایشان مهلت داده شدند تا گناه
زیاد شود و برای ایشان است عذاب آخرت دردناک و نظر بجرم عظیم تمام آسمان خاکستر بارید و در کتب معتبره ارباب
مقاتل ماثور است که آفتاب منکسف و ماه منخسف گردید و آسمان چهل روز پاره از بسته خون بود و بنا بر بعضی از روایات
آسمان سه روز خون گریه کرد و بنا بر بعضی چهل روز و بنا بر بعضی چهل ماه و سرخی مشرق قبل از روز عاشورا نبود و این چون
کرامات اعظم علامات الهیه است گفته است که سبب سرخی آسمان است که چون کسی غضبناک شود چشمهای او سرخ میشود و حضرت
باریتعالی منزه از جسمیت است و در قتل حسین غضبناک شد پس سرخی در آسمان که بزرگترین مخلوقات او بود ظاهر ساخت و
افق را سرخ ساخت برای بزرگی جنایت و علماء عامه نیز معترفند بسرخی آسمان برای قتل آنجناب و کسوف و خون باریدن چنانکه
از تاریخ نسوی محکی است که چون حسین را کشتند آفتاب چنان گرفت که ستاره گان پیدا شدند و زهری و ثعلبی و مسلم گفته چون
حسین را کشتند آسمان گریست و حمرتیکه با شفق است پیش از قتل حسین نبوده است و آسمان چند روز خون گریست و آسمان در
روز قتل حسین خون گریه کریست و از حضرت صادق آل محمد ماثور است که چون خواستند که سر آنحضرت را از بدن جدا نمایند ندا کرد
ندا کننده از عرش از جانب رب العزه که آگاه باشید ای امت متحیره ظالمه بعد از پیغمبر خود شان خدا توفیق ندهد شما را
برای اضحی و نه فطر حضرت صادق فرمودند قسم بخدا توفیق نیافتند و نمی یابند تا خونخواه حسین قائم شود و باید دانست
که اختلاف در امثال این حوادث و غرایب تلک و کثرت منزل اختلاف امکنه و تذکر بینده کان و مخوان است **فصل**
چهارم در غرایب حوادث عاشورا که بعد از شهادت آن شهریار تا این اعصار در بقاع و امصار اتفاق افتاده است از آنجمله خبر یکه
این فقیر خود مشاهده نموده ام و تفصیل این مقال اینکه تربت مبارکه کربلا نظر بانظر بعضی از اخبار چهار فرسخ در چهار
فرسخ از موضع مرقد مطهر است اما قبر مطهر در این ازمنه از آنجاها نمیتوان برداشت برای آنکه باغچه و ساروج بالا

در حوادث زمان عاشورا و تعجب بهشت

در غرایب روز عاشورا شهادت امام

در نزول حرب بفلکاه

باریدن خاک و خون و کسوف و خسوف

بیان سبب سرخی آسمان از کار امام حسین

در غرایب عاشورا از طرق عامه

در حوادث غرایب عاشورا بعد روز عاشورا

آورده اند

اورده الان الحال که سنه هزار و دویست و هشتاد و هشت هجری است در سنین متقاربه ان قدری خاک مبرکه
و در بالای قبر مطهر که از ضریح چند پله بر میخورد تا بسر قبر برسد در بالای قبر مطهر بریزند بعد از ان برود در هوا
خواص از ان باشرائط بر میدارند چند سال قبل از این مرحوم اقا سید محمد خلف با شرف اقا سید علی صاحب ریاض که شرح
کبیر است نهایت در اصول مجتهد و در زهد و ورع مسلم آفاق بود زیاده محتاط و عابد و متنسک و متقی مریض شده شفا
تربت خورده باشد گفت که تربت کالا است و خوردن ان حرام مگر ان تربتی که از قبر مطهر باشد بشهادت دو عادل پس مرحوم
حاجی ملا محمد جعفر استرابادی و شیخ محمد حسین صاحب فصول غسل نمودند لباس سفید پوشیدند پا برهنه در ضریح رفتند
صاحب فصول در میان در ضریح ایستاد و از روی جا پس نرفت و حاجی ملا محمد جعفر از پلها بزیر رفت و یک جلد را
خاکی که بالای قبر مطهر ریخته بود برداشت با شرائط و دعا و نزد اقا سید محمد رفتند و اقامه شهادت نمودند بعد
از ان خورد و شفا یافت و بعد از این خود از ان تربت با بن فقیر مؤلف این کتاب سید از خلوص داد تربت ان بود که من خود
مشاهده کردم که در روز عاشورا تازه میشد و دیگران هم که دارای ان تربت بودند از ان مشاهده کرده الله و علام مردن
در کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات در مجلس یازدهم هم نوشته است که درختی در قریه از قریهای شام است چون
روز عاشورا میشود از ان درخت خون جاری میشود و صاحب تحریر نوشته است که در سالی که بزیارت مکه معظمه
مشرف میشدم رسیدم بشهر حماة و در ان شهر در میان باغات مسجدی است مسمی به مسجد الحسین چون وارد ان مسجد
شدم ملاحظه نمودم که پرده بر دیوار شبستان او بیخته اند و در عقب ان پرده مشاهده نمودم که سنگی بر دیوار او
نصب نموده اند موزون و گودی در وسط ان سنگ است بقدر یک کره قرنی دیگر در وسط ان گودی تیزی و اثر
است بقدر دو شاه رگ گردن خون منجمد در وسط ان سنگ است از خادم ان مسجد پرسیدم که این سنگ
این خون چیست گفت که سر مبارک سید الشهدا را ایشان میبردند در اینجا [illegible] این سنگ [illegible]
در این سنگ تاثیر نمود و گودی از ان است و ان اثر در میان گودی است اثر ان خون شاه رگ کرده مبارک [illegible]
است مکرر من در این شبستان صد ملک افراشته را میشنوم چون شب عاشورا نصف میگذرد از این گودی [illegible]
شبستان ظاهر میشود و میرود در گودی این سنگ پنهان میشود پس از ان این موضع دو شاه رگ خون به بیرون
میاید چون کسی انجو را بر نمیدارد و لهذا منجمد میشود و خشک میشود و مدت هشت سال است که من در این مسجد
خادم میباشم و در هر سال در شب عاشورا این خون جاری میشود و اشخاصی که پیش از من در این مسجد ساکن بودند خادم
مسجد بودند تا نهایت با این نحو منکور میبودند تا چون خبر از مسجد بیرون امدم و در میان ازدحام مردم دیدم
از بعضی زکیه الشهرا این واقعه پرسیدم گفتند این واقعه معروف است ایضا منقول است که در بعضی از بلاد
روم در کوهی صورت شیری است از سنگ و در هر سال چون عاشورا در اید از دو چشم ان شیر دو چشمه اب جاری
میشود و تا شب منقطع نمیشود و مردمی که در حوالی ان کوه سکنی دارند در انجا جمع میشوند و تعزیت اهل بیت را برپا می
کنند ایضا منقول است که در وقتی که لشکر ابن زیاد و اهل بیت و سرهای شهدا را بشام میبردند چون به نزدیک موصل
رسیدند ناکسی را به نزد امیر فرستادند که شهر را بیارای که سرهای اهل بیت پیغمبر را با اهل حرم و بیرم ببر که
[illegible] اینها امیر موصل چون مرد عاقل بود که بیچاره از خدای تعالی یاغی بود با اهل موصل گفت که اگر ما مرتکب چنین
امری شویم البته عذاب بما نازل خواهد شد پس یک دفعه بجهت ایشان فرستادند و نگذاشت که ایشان را اقامت
نکنند [illegible] اهل موصل همگی باوی متفق شده عیان کردند لشکر در یک فرسخی فرود امدند و در انجا سر مبارک را
[illegible] بر سنگی نهاده بود تا سحر قطره خونی از سر مبارک انحضرت بران سنگ چکیده بود و در هر سال روز عاشورا از ان
سنگ خون تازه میجوشید شیعیان از اطراف و جوانب در انجا جمع میشدند مراسم تعزیت بجای اوردند ان سنگ
همچنین بود تا زمان عبد الملک مروان که با امر او ان سنگ را از انجا برداشتند و دیگر کسی از ان نشان ندید
تا در اینجا گنبدی ساختند و انرا مشهد نقطه نام کرده اند و هر سال ایام عاشورا مردم به انجا میروند و تعزیت برپا می

در تربت شریف [illegible] اصحاب [illegible]

در خون جاری شدن از درخت در شام

در [illegible] سنگ [illegible]

در صورت شیری که از چشمهایش در عاشورا [illegible] میاید

در [illegible] سنگ [illegible] عاشورا [illegible]

داراینها ایضا در سنهٔ هزار و دویست و پنجاه و چهار در عصر روز عاشورا در سمنان در رودخانه که در خارج شهر
میباشد انچه سنگ در ان رود بود از ان رودخانه بر داشتند خون الود بود و از او خون مترشح بود هر چند که خون را پاک
میکردند باز خون ترشح میکرد و شیخ فخرالدین طریحی در کتاب منتخب از طریق اهل بیت روایت کرده است که چون جناب سید الشهدا
شهید گردید بدن مطهرش را در صحرای کربلا در میان خاک و خون انداختند و خون از بدن منورش جاری بود که ناگاه مرغ سفیدی
امد و خود را در خون ان مظلوم اغشته نمود و پرواز کرد و خون از او می چکید پس در اثنای راه مرغانی چند را ملاحظه نمود که بر
شاخهای درختان نشسته اند و بذکر و اب و علف و دانه مشغولند ان مرغ سفید بان مرغان گفت وای بر شما ایا مشغول می باشید
بامور باطله دنیا و ذکران و امور منهیه و حال اینکه حضرت امام حسین در صحرای کربلا بر روی ریگهای گرم بی غسل و کفن
افتاده است با لب تشنه و سر بریده و خون او میریزد چون مرغان ان کلمات را شنیدند پرواز نمودند بسمت کربلا چون بقتلگاه
رسیدند ملاحظه نمودند بدن منور انحضرت را که بیسر بر روی ریگهای گرم بی غسل و کفن افتاده است و اسب بدن منورش
تاخته اند و استخوانهای ان مظلوم را خورد کرده اند و جنیان بر او ناله میکنند و وحشیان صحرا بزیارت او امده اند چون
ان مرغان این حالت را دیدند یکدفعه صیحه کشیدند و صدا بگریه و زاری بلند نمودند و فریاد و ابوا را بلند نمودند و خود
را بر خون ان مظلوم انداختند و بخون اطهر خود را اغشته نمودند و هر یک بناحیه پرواز نمودند تا خبر شهادت ان مظلوم
را بان ناحیه رسانند از قضا مرغی از انها بسمت مدینه رسول خدا پرواز نمود و خون از بال و پر ان میریخت چون بمرقد
منور حضرت پیغمبر رسید بود و در فراز سر و دگر بریدند ندای بلند اواز داد که اگاه باش که کشته حسین در کربلا
اگاه باش که غارت شد اموال حسین در کربلا اگاه باش که ذبح شد حسین در کربلا چون مرغان ان حالت را مشاهده
نمودند بر دور ان مرغ جمع شدند و گریه و زاری و نوحه می نمودند چون اهل مدینه این حالت را مشاهده نمودند بعضی
امدند و بعد از انکه خبر قتل انحضرت را شنیدند دانستند که ان مرغ … اورده بود و ان مرغ خون الود
بود بعد از طواف مرقد منور و نوحه و زاری و ابلاغ خبر شهادت … نموده و بر سر درختی قرار گرفته و در تمام
ان شب برای امام مظلوم گریه و زاری مینمود و از اتفاقات شخص یهودی دختری داشت که کور و شل بود و بناخوشی
جذام نیز گرفتار بنحوی که ان جذام بهمه بدن او احاطه نموده بود و از خوف سرایت ناخوشی ان دختر را از مدینه
بیرون کرده بودند بستانی که ان مرغ بر سر یک درخت ان قرار گرفته بود و هر شب ان یهودی نظر بمحبت پدری برنزد ان دختر
میرفت و بکسالی ان مریضه مشغول میشد از قضا در ان شب شغلی بجهة ان یهودی بود که نتوانست نزد ان دختر برود ان
دختر چون منتظر پدر بود دید که پدر نیامد خوابش نبرد بود چون هنگام سحر رسید صدای گریه و ناله ان مرغ بگوش او
رسید از تعلیله خود را بر روی زمین غلطانید تا خود را بر روی زمین بزیر ان درخت رسانید هر چه ان مرغ ناله میکرد
ان دختر نیز با دل محزون و غمین متابعت میکرد و در همین حال مشغول ناله و زاری بودند که ناگاه قطره از انخون بر
چشم ان دختر چکید چشمش نعمه روشن گردید قطره دیگر بر چشم دیگرش چکید ان نیز بینا گردید قطره بر دستهایش
چکید فورا شفا یافت و قطره بر پاهایش چکید همان لحظه صحیح شد پس قطره که ببدنش میچکید اثر ابر بدنش میماند
تا اینکه بسبب ان خون مطهر جمیع بدن ان دختر سالم گردید چون صبح شد ان شخص یهودی سراسیمه وار بجهة اطلاع
حال ان دختر وارد ان بستان گردید چون ملاحظه نمود زنی در نهایت صحت و عافیت دید او را نشناخت پرسید که دختر
بیمار من که در این بوستان داشتم ایا خبری از او داری ان دختر گفت بخدا سوگند منم دختر تو یهودی چون اینکلام را شنید
بیهوش شد چون بهوش امد کیفیت را پرسید ان دختر واقعه را نقل نمود و ان مرغ را بان یهودی نمود یهودی دید که
… خونین … با ناله سوزناکی بر درختی نشسته است گفت ای مرغ ترا سوگند میدهم بان خدائیکه ترا افریده
است … ناگاه ان مرغ بقدرت حقتعالی کیفیت خود را حکایت کرد و شهادت امام مظلوم را بیان نمود چون
… بود … این واقعه را شنید … گفت اگر حسین صاحب قدر و منزلت عالی نبود هر اینه در خون او شفا نبود
… از اهل مدینه … از افواه او … برکت خون ان مظلوم اسلام اوردند و صاحب مناقب انحضرت سید

خون مترشح سنگهای رود سمنان

اندختر یهودی شفا یافتن بنت فاطمه صغری

خبر شهادت را پرواز نمود

شاخ

اندختر یهودی … فاطمه صغری

سجاد

مجاهد روایت فرموده که چون آن امام مظلوم را شهید کردند غرابی خود را بخون آنحضرت آغشته نمود و بجانب
مدینه پرواز کرد و بر دیوار خانهٔ فاطمهٔ صغری دختر حضرت امام حسین قرار گرفت چون فاطمه سر خود را بلند نمود
نظرش بر آن غراب خون آلود افتاد فی الفور گریستن شدید و این اشعار را بیان فرمود نعب الغراب فقلت
من تنعاه ویلک یا غراب این غراب خبر مرگ کسی را آورده است باو گفتم وای بر تو خبر مرگ که را آوردی ای غراب قال
الامام فقلت من قال الموفق للصواب گفت خبر مرگ امام آورده ام گفتم کیست آن امام گفت آنکه توفیق صواب یافته است
ان الحسین بکربلا بین الاسنة والضراب یعنی که حسین در کربلا در میان ضرب نیزه و شمشیر است فابکی الحسین
بعبرة ترجی الاله مع الثواب پس گریه کن برای حسین با اشک چشم خود اگر امید ثواب خدا داری قلت الحسین فقال
لی حقا لقد سکن التراب گفتم آیا حسین بجا رسید گفت براستی میگویم که خاک را مسکن خود قرار داده ثم استقل
به الجناح فلم یطق رد الجواب پس از آن قوت پر آن مرغ کم شد و طاقت نداشت رد جواب را فبکیت مما حل بی بعد الدعاء
المستجاب پس گریه کردم از آنچه بر من وارد شد بعد از دعائی که مستجاب چون اهل مدینه این را شنیدند گفتند
این تو خبر سحر عبد المطلب را تازه کرد و زمانی طولی که گذشت خبر شهادت آنحضرت رسید بعد از آن دانستند که آنچه
فاطمه فرموده بود حق بود و در کتاب مخزن فرماید که مسموع شد که یکی از آن مرغان که پر و بال خود را بخون آلوده بودند آمد
بر سر درخت چناری نشست که در قریه زرآباد رودبار از محال قزوین واقع است اکنون آن درخت باقی است و در
جنب امامزاده علی اصغر از آن سال تا بحال در هر سال در شب عاشورا یا روزش از شاخش یا ساقش بقدر ذبح مرغی
خون جاری میشود و از هر شاخی که خون آید آن شاخ خشک میشود مؤلف کتاب گوید که چون خون آمدن در ایام
عاشورا از درخت در الموت نیز گویا اتفاق افتاد چنانکه در مسکن خودم در تنکابن از درختی گویا در عاشورا
خود مشاهده نمودم و علامه در بکا حکایت فرموده بکتاب اسرار الشهادة که اهل قریهٔ از قرای حیدرآباد
دکن که از بلاد ممالک هند است گودی مدوری حفر میکنند که مکسر آن قریب بصد ذراع است پس از آن قطع
کنند درخت بزرگی آن بیشتر از درخت های تمر هندی پس آنرا خورد می کنند و در آن گودی میریزند پس در شب
هفتم محرم آتش در آن می افروزند پس همهٔ آن گودی آتش افروخته میشود بنحوی که بعضی بر بعضی موج میزند در
شب عاشورا پس اهل آن قریه از منازل خود بیرون می آیند در نزدیک نصف شب پس غسل مینمایند مردان از پیران و
جوانان و بهتر از کودکان از آب چاهی که در آنجا است و مسمی به بیت العاشورا است پس هر یک لنگی بکمر محکم می
بندند که ستر عورت ایشان نماید پس با پای برهنه روان و فریاد کنان و نوحه کنان بدین نحو ذکر گویانند شاه
حسین شاه حسین و در پیش روی ایشان علمهای بلند است تا بنزدیک آن گودی آتش میروند و در اطراف آن
گودی مردان چندی باشند که با بادزنها آتش را باد میزنند تا روی آتش از خاکستر صاف شود و شدت آن آتش بد
آن زمان بی نهایت است بنحوی که پرنده در هوا در محاذی آن آتش تا بیست ذراع بریان میشود با اینکه آتش درخت
تمر هندی بسیار شدت و حدت و تندی دارد بنحوی که اگر ذره از آن به بدن حیوانی برسد در همان لحظه چنان
میسوزاند که تا باستخوان برسد و چون مردمان به پهلوی آن گودی رسیدند در حالتی که شاه حسین شاه حسین
گویانند اول بزرگ ایشان که در دست او نیزه است داخل آتش میشود پس آن قوم او را متابعت می کنند و فریاد زنان
و نوحه کنان و ذکر گویان بلفظ شاه حسین شاه حسین داخل میشوند در آتش بپاهای خود پس در روی آتش
میروند مانند اینکه در زمین راه روند بدون اینکه پاهای ایشان در آن آتش فرو رود و بدون اینکه آتش
در پاهای ایشان تاثیر نماید و علامه در بکا فرموده که خبر داد مرا این حکایت سید جلیل عالم فاضل تقی و
کامل صالح نقی سید محمد علی مولوی دکنی هندی که از جملهٔ دوستان من و او ثقات اصحاب من است و آن سید
بارها آنرا دیده بلکه در اوایل عمر خویش در همان قریه سکنی داشت پس از آن منتقل شد بسوی حیدرآباد و در آنجا
اقامت نمود و ایضا علامه در بکا اعلی الله مقامه از همین سید مزبور حکایت داشته که در این سفرم از بلدم بسوی

در سبب خون آمدن از درخت در ایام عاشورا

در بیان آتش شب عاشورا در حیدرآباد

مشاهده شد امر عجیبی را مشاهده نمودم که مانند حکایت قریه حیدرآباد بود و آن این بود که در شب عاشورا بقریه
از قرای بلده منبئی از بلاد ملک دکن از هند در منزلی فرود آمدیم و با حالت ناخوشی نشسته بودیم تا گاه فریاد
اهل آن قریه بلند شد صدای حسین حسین می‌شنیدیم پس برخواستیم و بمجمع ایشان رسیدیم دیدیم که میخواهند
کره علی را که در بالای برجی نصب شده است فرود آورند پس آن را بزیر آوردند و ایشان نوحه می‌کردند و فریاد می‌کردند
و سینه‌های خود را می‌کوبیدند پس رفتند بجانب گودی که پر از آتش برافروخته بود و در اطراف آن جماعتی بودند که سینه‌ها
خود را می‌کوبیدند پس آن دو فرقه با هم ملاقات نمودند پس دیدم مردی را که در دستش چیزی است مانند کفگیر بزرگ
و آن آتش را از آن گودی برمیدارد و بصحرا میریزد و این جماعت با پای برهنه در آن آتش راه میروند و بلند هم حلقه
میزنند و سینه‌ها را میکوبند تا اینکه بعضی از رفقای ما که مسافر بودند از آنها پرسیدند آن از آتش ماندن طائفه راه میرفتند
و پس از انقضاء آن قضیه از آنها سؤال نمودم از کیفیت نسوزانیدن آنها قسم یاد نمودند که ما در آتش را نمی‌فهمیم
مانند اینکه بر زمین سرد راه میرویم ایضا علامه دربندی حکایت کرد که برای او بعضی از مؤلفین حکایت نموده‌اند که
ببلاد ماچین رفته بودند و چند سال در آنجا ساکن بودند و گفت که اهالی ماچین بت‌پرست باشند و از اهل کتاب
نیستند و از اهل اسلام قریب پنجاه صد خانوار از اهل سنت و عامه باشند و طائفه‌ای از شیعه در آنجا
که قریب به چهل خانوار باشند عادت شیعه بر آن جاری شده که برای عزاداری حضرت سید الشهداء از اول محرم تا
روز هفتم چوبهای بسیار و هیزم بیشمار جمع می‌نمایند در میدان وسیعی که در آنجاست و چون روز هفتم میشود آن
هیزم و چوبها آتش میافروزند تا روز عاشورا که در آن زمان مبدل مانند در بالای آن آتش میشود که موج میزند پس
در روز عاشورا جمع میشوند در مسجدی که نزدیک آن میدان است پس برهنه میشوند الا اینکه ستر عورت بر میدارند
و حلقه حلقه می‌ایستند و فردی ایشان مراثی بخوانند و ایشان بر سر و سینه میزنند چنانکه یکساعت که گذشت و نوحش غالب
بی‌نهایت شد پس یکدفعه بنحو اجماع داخل در میدان آتش میشوند و فریاد زنان و نوحه‌کنان بر سینه‌ها میزنند
در آتش راه میروند پاهای ایشان در آتش فرو میرود و در بعضی از مکانها تا نصف ساقهای ایشان و در بعضی تا زانوها آتش
بر ایشان سرد و سلامت است پس از یک جانب میدان بجانب دیگر میروند بهمین احوال تا غروب آفتاب مشتعل اند تا اینکه
آن آتش همه خاکستر و خاموش گردد و از این قبیل از غرائب بسیار است از آنجمله حکایت مشهور و از آن است در روز و شب
عاشورا و باید دانست که نسوزانیدن آتش در روز و شب عاشورا و حکایت سائر حوادث برای عزاداری بر حضرت سید الشهداء
از آنجا که دلیل دیدیم اهالی روزگار بر آن جاری است که عزادار تغییر حالت میدهد آتش حالتش از احراق و سوزانیدن
است و از این باب اگر فتن بر آن مظلوم عیسوی آید و باید دانست که حکمت بالغه این غرائب چند چیز است اول اینکه این غرائب
دلالت دارد بر حقیت اسلام و حقیت دین امامیه دوم اینکه اینها دلالت بر نبوت خاصه و ولایت ائمه سابقه در جمیع
ممکنات یعنی اشیاء مضمحل و منافر اند در مقام مشیت و اراده امام و همه فرمانبردارند و وجود ایشان بطریق غایت
پر نوری از انوار واجبه و وجود ائمه اطهار میباشند و در هر زمان که یاد اند و حزن بر ساحت قلوب برگزیدگان حضرت
آفریننده کاروی میدهد همه موجودات با اختیار و بعضی اختیار و بی شعور و با شعور همه تنزل و میابند و همه
متموم و مهموم و اندوهگین میشوند مانند اینکه اگر بطلب الهی وارد ایدان الرحمه اعضا سار هیئت و امام متقلب
عالم امکان است سوم اینکه این غرائب از باب تمام حجت است بر کافرین و مخالفین دین مبین یعنی کسانیکه در وادی
جهل و تیه مقصر اند لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة چهارم اینکه این غرائب از باب الطاف است بر کسانی
که عوام و مستضعفین از شیعه میباشند که بدین اسباب عقاید ایشان در غایت احکام شود سیما با طول غیبت امام
عجل الله فرجه و صلی الله علیه و روحی له الفداء خصوصا با غلبه دول باطله و بالمنت فسقه کفره فجره پنجم اینکه
این غرائب دلالت دارند بر بزرگی شان حضرت سید الشهداء و بالمعاینه خلایق بدانند که بعد از مرتبه جناب ختمی
مآب و آل اطهار آنجناب کسی به مرتبه شش میر برای ولایت بر آن است که دنیا غرائب انجناب است و دنیا برای او خلق شده

شیده است چنانچه در شهادت علی اکبر علی الدنیا بعدک العفا بر آن گواه است هفتم اینکه این امور برای ترغیب
خلایق است بعزاداری و باید دانست که غرایب عاشورا بر چند صنف است یکی اینکه سماویه است و یکی ارضیه و هریک
بعضی از آنها دائمه و بعضی منجدده و بعضی در همان روز عاشورا قتل انجناب تخصیص داشته و بعضی مخصص بایام
محرم است و بعضی مخصص به بقعهٔ خاصی است و بمکان معینی اختصاص دارد و از امور دائمه سرخی آسمان است الغرض
روز عاشورا دل ما را شکست رشتهٔ حبل المتین دین شکست رکن ایمان خانهٔ دین شد خراب آتشی افکندند در شیخ و
شاب وه چه روزی تار چون دیجور شام تار از وی دیدهای خاص و عام بانک ای عطش از هر کنار شور شی
افکندند روزگار نوجوانان را خضاب از خون عذار سر بریدن تن دریا بان پاره پاره نوخطان بوستان را سبزه وار
رنک از خون خال و خط در کارزار مهر شد از فرق دشت جنگ عرصه بر آل پیمبر گشت تنگ صار حر الشمس فی و
الضحی مثل حر واقع یوم الجزاء احرق الاکباد من آل الرسول لم یکن اصلا الی ماء الوصول عترة البر النبی المصطفی
راسهم فل جال فی راس القنا اغمس الاجسام فیه بالدماء کم قتیل وحریق بالظماء اسحر الابدان من حر العطش
لم یکن ماء لهم حتی یرش صوت الاطفال بالصوت الحزین یا ابانا ائت بالماء المعین کشته کان افتاده یکسر بی
لباس تن برهنه خوار در انظار ناس شاه دین تنها و دلتنگ سینه پیکو شد از تیغ دشمن و بند بند خشک
از لب ناچکو از فحطاب از فراق نوجوانان دل کباب جاهد الاعدا فردا بالسهام حین ما یاتیه کالمطر السهام
حمله کردی بر سپاهی یکتنه بر در هرکه میسره بر میمنه الا لعنة الله علی الظالمین **اکلیلات دوم** در بیان آنکه
حضرت یحیی ذکر مصیبت حضرت سید الشهداء را در کتب سماویه فرمود بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی
وفقنا للبکاء والابکاء والتباکی وقرائة المراثی فی عزاء اول الشهداء فی میدان ابتلاء من اصحاب العصمة وثانی
سیدی شباب اهل الجنة وثالث الائمة ورابع الاربعة المتناسبة وخامس اولاد الکساء اهل بیت النبوة الامام
المظلوم المغموم المهموم الذی کان غرضا لسهم مسموم ونشهد ان لا اله الا هو لا شریک له ولا شبیه له ولا نظیر له
ولا وزیر له ولا نصیر له والصلوة والسلام علی صادع الشرع الاغر سید البشر الشفیع المشفع یوم المحشر محمد
المصطفی الاطهر وآله المعصومین من الزلل والخطر سیما علی الامام الهمام القمقام الضرغام القوام الصوام الهمام
القرشی الهاشمی المکی المدنی الابطحی التهامی الزکی الرضی المرتضی السخی التقی النقی البهی الخفی الحنفی الاحدی الیدی
التبجحی العقبی المهاجری الخیفی الحمدی المصطفوی العلوی المرتضوی الفاطمی الحسنی الحسینی السجادی الباقری
الصادقی الجعفری الکاظمی الموسوی الرضوی التقوی النقوی العسکری المهدی الهادی القائم ابن الحسن عجل
الله فرجه وسهل الله مخرجه وروحی لروحه الفداء وجسمی لجسمه الوقاء ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین
بدانکه گفتگوی این ذره بی قدر و مقدار در این مضمار در چند فصل واقع میشود **فصل اول** در ذکر اینکه
حقتعالی مصیبت حضرت سید الشهداء را در کتاب ارمیا که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است در فصل چهارم نجی
ذکر فرمود که از فحوی مضامین این کلام معلوم میشود که کلام خدای تعالی است و شنونده کان را از شنیدن حرقت
قلوب فوق طوق است و ترجمهٔ ان کلام بزبان فارسی این است که چه شد و چه حادثه روی داد که رنگ زرین
طلاها تار شد و سنگهای بنای عرش الهی پراکنده شدند و فرزندان بیت المعمور که باولین طلا زینت داده
شده بودند و از جمیع مخلوقات نجیب بودند چون سفال کوزه گران پامال شده شدند و بدرجهٔ که حیوانات
پستانها بچه را برهنه کرده بچههای خود را شیر میدادند بچهای عزیز من در میان امت بیرحم دل سخت چون چوب
خشک شده در بیابانها ... ماندند و از تشنگی زبان طفل شیرخواره بکامش چسبیده در جستجوی که همه کو
کودکان نان میطلبند ... نان کو و کسی نبود که نان بایشان دهد تا اینکه در سفرهٔ
عزت تنعم میکردند در سر راه ما بهلاک شدند تا اینکه در قبرهای بستهای پوشیده بودند ... نصرات
اسبا را در بغل گرفته ... ایشان بر طرف ... ایشان

از هر طرف شدن قوم سدوم عظیم تر شده زیرا که انها هرچند بر طرف شدند اما کسی که دست بایشان نگذاشت
اما اینها با وجود انکه از راه پاکی و عصمت مقدس بودند و از برف سفید تر و از شیر بغیر تر و از یاقوت رخشان
تر بودند بهای ایشان از شدت مصیبتهای دوران متغیر گشته بود که در کوچها شناخته نشدند زیرا که پوست ایشان
باستخوان انها چسپیده بود فصل دوم در بیان انکه خدای تعالی مصیبت فرزند پیغمبر اخر الزمان را در فصل چهل و دوم
از کتاب شعیای پیغمبر ذکر فرموده و ترجمه ان بزبان پارسی این است ای فرزند حبیب من بخاطر رسانی کردن
این زحمت و مصیبت که بمصلحتها بسبب گرفتار شدی من تو را فراموش کرده مخلص نخواهم نمود خواستم که بواسطه
تو حجتها را بر همه مخلوقات تمام کنم باین جهة تو را خلاص نکردم و چنان ندانی که من تو را فراموش کردم
اگر مادر فرزند را فراموش کند من نیز تو را فراموش میکنم بلکه اگر مادر فرزند را فراموش کند من تو را
فراموش نمی کنم زیرا که من بید قدرت خود تو را در ان شهر علم انداخته بودم باده نفر دیگر که از ان
در شهر علم بوجود می یند دیوارها و حصارهای ان شهر خواهند بود و انانکه میخواهند که نسل شما را
منقطع کنند ممکن نیست که اراده خود را باتمام رسانند بلکه بنفاق و اعمال خود گرفتار از دنیا خواهند رفت
تا اینکه می فرماید بعد از کلامی که ان زمینی که تعلق بتو داشت که بسبب منافقین خراب و بیابان شده بود در
انوقت از دفور جمعیتی که بتو خواهم داد از برای سکنای ایشان تنگ خواهد بود با انکه انانکه در ان روز بجور
تو را از قبیل اب شامیدند از تو دور خواهم نمود که در ان زمان از ان فرزندانی که در وقتی که خود را
بی اولاد پنداشتی از تو بوجود امده اند بگوش خواهی شنید که بتو خواهند گفت و سعت همه زمین کم است از برای
انکه در ان ساکن شویم پس و سیع سازی از برای تو در دل خود خواهی گفت انها را از برای من که متولد گردانید و
حال انکه خود را بی اولاد می پنداشتم زیرا که در وقتی که دل از دنیا برکندم و اولاد خود را کشته و عیال خود را
اسیر و سرگردان دیدم گمان میکردم که از من کسی در دنیا نخواهد ماند زیرا که هر کس دست از اعانت من برداشت
و مرا تنها و تشنه گذاشتند پس اینها که حال میبینم کجا بودند پس من که خداوند توام بتو می فرمایم که بدانکه پس شنوی
مانده است که بیاید از زمانی که برای بندگی من که دست خود را بسوی جهان دراز خواهم کرد و در میان انها تو
خود را بلند خواهم ساخت تا پسران تو را در میان بغلها و دختران تو را در بالای دوشها بخود براه برند و
پادشاهان مربی ایشان و زنان ایشان دایگان اولاد تو خواهند بود و روهای خود را بر خاک گذاشته تعظیم
بتو خواهند نمود و خاک قدم تو را از راه اخلاص خواهند خورد و خواهند لیسید و انوقت خواهی دانست
که منم خداوند مهربان که ممکن نیست بگذارم شرمنده شوند انهائیکه امید خود را در من گذاشته اند
تا اینکه میفرماید همه انان که دیوان تو را کرده اند من بعدالت دیوان ایشانرا خواهم کرد و همه اولاد
تو را مستخلص خواهم گردانید بدشمنان تو گوشتهای بدنشانرا خواهم خورانید و خون ایشانرا از قبیل شراب
[illegible] ایشان خواهم نوشانید و این نعمتهای است که بجهة ایشان در دنیا مقرر خواهم نمود و مخفی نیست که
[illegible] این کلام و این مراتب را در حق حضرت سید الشهداء ملاحظه کن و ببین چه نوع ظهور دارد از
[illegible] فرزند حبیب من و خبر از گرفتاری و مصیبت [illegible] بباده [illegible] برادر [illegible] امام حسن و نه فرزند
از اولاد سید الشهداء که ائمه اطهار بودند در شهر علم که پیغمبر [illegible] نمود [illegible] انا مدینة العلم و علی
بابها [illegible] از [illegible] امیر المؤمنین است و خبر دادن از اراده قطع نسل [illegible] در [illegible]
[illegible] بیابان شدن کوفه که [illegible] و تعلق داشتن حضرت امیر المؤمنین [illegible]
است [illegible] کوفه [illegible] اولاد [illegible] و ظهور [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] پادشاهان عجم در تعظیم و [illegible]
[illegible] مسماة بفاطمه ملقبه [illegible]

در ذکر مصیبت از کتاب شعیای

ذکر مصیبات وحی کودک

دختر حضرت امام موسی کاظم سلاطین ذوی الاقتدار چون بآن آستان رسیدند ابتدا دان آستان را می بوسیدند
وهمه در آستان ملک پاسبان حضرت امام حسین علیه السلام سر خضوع بر خاک میگذارند و در تربت مقدس آنحضرت خدای تعالی
شفا قرار داده تا صدق آنچه بشیعیان فرموده که خالق عالم نور را خواهند البیت بظهور رسد و دشمنان آنحضرت جهان
بجان هم افتادند که همه گوشت و خون یکدیگر را خوردند چنانکه از حکایات حجاج بن یوسف و شبث بن ربعی ملعون
که در کربلا حاضر بود و عبدالله بن زبیر و غیره ظاهر است و در رجعت نیز ظاهر خواهد شد فصل سیوم در ذکر
مصیبات وحی کودک که اثبات نبوت هیلد تعبیر می کنند در اینجا تصریح بعروسی قاسم و مصیبت حضرت سید الشهداء شده
قصه او چنان است که یکی از علماء بنی اسرائیل که از بزرگان ایشان بوده و نام او پنحاس بوده او را زوجه بود عقیمه که در
هر مرتبه که پنحاس از مدرس خود که بر میگشت او را گریان می دید سبب گریه را از زوجه خود پرسید بر او معلوم شد
که بجهت خواستن فرزند گریه می کند از خدای تعالی درخواست نمود که او را فرزندی کرامت کند پس دعای او بهدف اجابت
رسید و حق سبحانه و تعالی زوجه او را حامله گردانید و بعد از شش ماه از ابتداء حمل پسری نیکو صورت از او متولد
شد و تاریخ ولادت او اول روز یکشنبه در ماه تشرین الاول سال چهارصد و بیستم از خراب شدن بیت المقدس در
مرتبه ثانیه بود و تولد کودک هفتاد و چهار سال پیش از بعثت خاتم النبیین و سی و چهار سال پیش از تولد آنحضرت بود
ان مولود را نحمان نام کردند و چون او متولد شد بسجده رفت و بعد از سجده گفت که این پرده اسمان که شما می بینید
بر بالای این نهصد و پنجاه و پنج پرده دیگر هست و بر بالای ان پرده ها چهار حیوان هست و بر بالای حیوانات کرسی بلند
پایه هست و بالای ان کرسی آتش سوزانند است و خدمتکاران و کرسی همه از آتشند چون پنحاس این سخنان را از فرزند
خود شنید او را از سخن گفتن منع کرد و با تندی باو گفت که خاموش باش نحمان خاموش شد و تا دوازده سال
سخن نگفت مادر او در این مدت گریه و زاری مینمود که ما خواهش فرزند نمودیم عاقبت لال بی زبان شد کاش از برای
ما فرزندی نمیشد روزی پنحاس از مدرس خود بازگشت زوجه اش نحمان را برداشته و در برابر او ایستاد و تضرع و
زاری بسیار نمود که دعا کن تا خدا او را گویا گرداند یا او را از ما بگیرد پنحاس گفت تو خواهش داری که او گویا
شود اما چون او گویا گردد سخنان گوید که مردم از ان سخنان خوف بردارند زوجه اش گفت تو دعا کن که گویا
گردد و سخنان مخفی و مجمل گوید پنحاس دست بر دهان او گذاشت و او را قسم داد که سخن نگوید مگر سخنی که مجمل
باشد که هیچ کس نفهمد هر چند صاحبان فهم باشند مگر در وقتی که ان سخنان بعمل اید انگاه او را رخصت سخن گفتن
داد چون کودک گویا شد پنج وحی را موافق ترتیب حروف ابجد گفت که تمام انها خبر از امور اینده است و خبر داد که
شما بدست خود مرا خواهید دفن کرد و چون وحی ها را تمام کرد جان بجان افرین سپرد و او را در قریه کفر برعم دفن
کردند در مکانی که چهل نفر از علماء یهود در انجا مدفون بودند بدانکه در وقتی که کودک گویا شد و پنج وحی را
چنانچه مذکور شد گفت و کتاب و چهار انوشتند و در مکانی مضبوط بود تا اینکه قریب بسیصد سال قبل
از این یکی از کتابهای بنی اسرائیل را که انرا کتاب تاکید و مصوره می گویند بقالب خانه بردند که انرا قالب نمایند
ان وحیها را نیز بقالب ساختند و در پشت ان کتاب قرار دادند و ان کتاب در میان بنی اسرائیل متداول است
کلمات و الفاظ وحیها بسیار ابهام دارد و مغلق است و فهمیدن انها خالی از اشکال نیست و مرحوم حاجی ملا احمد
نراقی در کتاب سیف الامة انها را بعبارت همانها نوشته و ترجمه کرده و ملا اسمعیل یهودی قزوینی که بشرف
دین اسلام مشرف گشته و رساله در رد اهل کتاب و انتصار دین اسلام نوشته این وحیها را با عبارت و ترجمه
ذکر کرده و از جمله وحیهای او این است شش ارزو مند همان شش ارزو مند بد شواری افتند بعد از دشواری و
چسپیده کان برحمت بیفتند و بعد ابا فتنده کان شوند و خورد شوند بیخبران تنها بر بلا شوند بر کنار رود خانه در
صحرا اتی مثل امتحان کرده شده و شکسته شده و گرفته میشوند در زفاف خیمهای رنگین که جای نرم زنند زاده
کانا است سوخته شوند خویشان معروف که بناز پرورده شده اند ظاهرا انست که همه این فقرات خبر از واقعه

اگر ایشان باشد و مراد از شش نفر از برگزیده کان شهدا یا شش نفر از اولاد امیرالمؤمنین ع که در رکاب امام شهید شدند

و چیده کان تتمهٔ اصحاب باشند و سر از خنجر بریده حضرت سید الشهداء و در زفاف گرفته قاسم بن حسن است و تتمه

ظاهر است و میتوان گفت شش از روز مند شش نفر که ادعای خلافت داشتند که حضرت امیرالمؤمنین ع و حضرت امام حسین

و حضرت امام حسن و امام رضا و زید بن علی که در کوفه شهید شد و بدنش تا یکسال بر دار بود و عنکبوت نسج الفوق

در بالای دار بر عورت او تنید تا مکشوف نماند و حضرت صادق در مصیبت او گریست و فرمود که خدا رحمت کند عمم

زید را اگر غلبه میکرد خلافت را با اهل آن برگذار میکرد و حسین شهید در فخ باشد والله اعلم و احتمال دارد

که مراد از شش نفر شش قسم از حضرت سید الشهداء و علی اکبر و علی اصغر و قاسم و احمد و عبدالله بن الحسن باشند و مراد

از چیده کان اصحاب امام حسین ع باشند که در صحرای کربلا کشته شدند و مراد از آنکسی که از کنار رود بزرگ فیاب

از قفا سر او بریده شود حضرت امام حسین است و مراد از کنار رود شط فرات و مراد آنکه در زفاف گرفته شود حضرت قاسم

بن حسن است و مراد از سوخته شدن آتش زدن مخالفین است خیمهای اهل بیت را و مراد از اشکار شدن خویشان او اسیر کردن

ایشانست اهل بیت سالت را **فصل چهارم** بدانکه حضرت باریتعالی در یا سوئی از سیفا چهل و ششم از کتاب

ارمیا خبر از شهادت حضرت سید الشهداء میدهد میفرماید ذبح و قربانی کرده میشود شخصی از برای خدای رب العالمین

در زمین شمال در روی نهر فرات و انطباق این فقره بر حضرت سید الشهداء ظاهر است **فصل پنجم** بدانکه

جاماسب منجم بوده و او مثل بن بهمن بن زردشت و معتقد بکتاب بدپا زند و استا بوده و بن زردشت ظاهراً آتش

پرستی بود که اگرچه از بعض اخبار برمیاید که او نیز یکی از پیغمبران بوده و او استخراج سر این پروردگار کرده

کتابی که از جاماسب نامه گویند و وضع کتابت آن بر طریق صفحات جفر جامع است و از آن کتاب بجزء سلاطین صفویه

بدست نیامده و علامهٔ مجلسی آن کتاب را تحصیل کرده اگرچه آن کتاب از کتب سماویه نیست لیکن مؤید مقام است

و او زیاده از یکهزار سال قبل از بعثت خاتم انبیا بوده در آنجا نوشته است که بعد از این در فلان سال شخصی

ادعوی نبوت میکند و او را دختریست و دامادی دارد که دنیا با او رو میکند مگر در آخر عمر پس او را می کشند و

او را از دختران پیغمبر دو پسر است که یکی را از زهر می کشند و آن دیگر را مانند گوسفند قربانی در کنار نهر فرات

ذبح می کنند و عروسی او را مبدل بعزا می نمایند و این احکام را از قواعد نجوم استخراج نموده است **فصل ششم**

در ذکر مصیبت آنحضرت از کلام سبحانی و آیات قرآنی پس ذکر میکنیم بعضی از آیات ماوّله که از اخبار معتبره ائمهٔ اخیار تأویل

بمصیبت و احوال حضرت سید الشهداء کرده شده و در اینمقام بعضی از آن آیات را ذکر مینمائیم آیه اولی قوله تعالی الم تر

الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم واقیموا الصلوة فلما کتب علیهم القتال قالوا ربنا لم کتبت علینا القتال لولا اخرتنا

الی اجل قریب آیا ندیدی بسوی آنانکه گفته شد بایشان که دست از قتال باز دارید و برپا دارید نماز را پس چون

نوشته شد بر ایشان و فرض شد قتال گفتند ای پروردگار ما برای چه فرض کردی بر ما قتال را چرا مهلت

که نمیدادی تا مدتی نزدیک در تفسیر عیاشی باسناد خود از حضرت صادق ع روایت نموده که در تفسیر این

آیه باز داشتن دست از قتال با حضرت امام حسن است و فرض قتال با حضرت امام حسین است و اجل قریب خروج حضرت قائم

است پس بدین سبب که با او است نصر و ظفر آیه دوم قوله تعالی و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل

انه کان منصورا و آنکه مظلوم کشته شد پس بتحقیق کردانیدیم برای ولی او سلطنتی پس نباید اسراف کند آن ولی در کشتن

بدرستیکه او یاری کرده شده است بنا بر روایت عیاشی از حضرت صادق ع مراد از مظلوم حسین ع است و ما ائمه

اولیاء او هستیم و چون قائم از ما قیام نماید بخونخواهی حسین میکشد چندانکه کشته و میشود که اسراف در قتل

کرده ... [illegible] ... بقتل است که غیر قاتل را کشته ... [illegible]

[illegible] ... حسین ... [illegible] ... الله ... [illegible]

[illegible] ... حضرت صادق ... [illegible] ... اهل بیت

در ذکر کتب سماوی که مصیبت ...

در ذکر مصیبت در کتاب جاماسب

در ذکر آیات قرآنی

تأویل آیهٔ تعالی

تأویل قوله تعالی فلا یسرف

بحسین بخواهد اسراف بود و از این روایت چنان بر میاید که قلا یسرف نفی است نه نهی و نفی خواندن منسوب بقرائت اهل بیت است و باید دانست که این تاویل بمقتضای قاعده کلیه در تاویل است که ما انرا در مجلد اول در توشیح التفسیر بیان کردیم و حاصل این قاعده شریفه که انرا از استقراء و تتبع اخبار خاصه در تاویل ایات مخصوصه استنباط نموده ایم ان است که مطلقات الفاظ قرانیه در مقام تاویل انصراف بافراد کامله دارد پس لفظ مظلوم ما نکره در سیاق نفی است و مطلق است پس انصراف دارد بفرد کامل از مظلوم بودن که انحضرت سید الشهدا است چنانکه در ایه امانت بنا بر تفسیر بخلافت مراد از انسان کامل در شقاوت است که اول باشد و ظلوم هم عبارت از او است بنا بر اینکه بمعنی فاعل باشد و اگر مراد شهادت باشد پس ظلوم بمعنی مفعول است که عبارت از سید الشهدا باشد مجملا مطلقات در مقام تاویل انصراف بافراد کامله در سعادت و یا کامله در شقاوت دارد

قاعده در تاویل آیات

تاویل والفجر

ایه سوم قوله تعالی والفجر و لیال عشر و الشفع و الوتر سوگند بصبح و ده شب که دهه اولی از ماه ذی الحجه باشد و شفع که نماز شفع باشد و وتر که نماز وتر باشد این تنزیل ایه است و از بعضی از اخبار بر میاید که این سوره سوره حسین است اما تاویل ان کما فی الصافی عن الائمة علیهم السلام مراد از وتر جناب ختمی مآب است که در مرتبه طاق و هیچ ممکنی را ان مرتبه نمیرسد و مراد از شفع علی و فاطمه باشند که جفت یکدیگر بودند و مراد از لیالی عشر ده امامند که حسن مجتبی و نه اولاد امام از اولاد حسین که ایشان مانند شب از خوف اعداء در زوایاء پنهان بودند و مراد از فجر حضرت سید الشهداء است که مانند صبح صادق از مشرق حجاز طالع شد و بدرجه شهادت رسید

تاویل یا ایتها النفس المطمئنة

ایه چهارم و قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی از حضرت صادق بنا بر روایت بحار روایت است که انجناب فرموده است که نفس مطمئنه حضرت امام حسین است و این سوره فجر سوره حسین است ایه پنجم قوله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم بنا بر روایت کافی از حضرت صادق اینکه حضرت ابراهیم بحساب نجوم دید که انچه را که بر حسین وارد میشود پس گفت که من بیمارم برای انچه بر حسین وارد میاید

تاویل اذا الموؤدة

ایه ششم قوله تعالی و اذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت در زمان جاهلیت دختران را زنده در گور گذاشته شده سؤال شود که بچه گناه کشته شد بنا بر روایت بحار از حضرت صادق این ایه در باره حسین نازل شد مؤلف گوید که کسی را که راه را براو به بندند و اب و نان او را قطع کنند مانند زنده در گور گذاشته شده است چه کسی را که زنده در گور گذارند راه اب و نان را براو می بندند و حضرت حسین علیه السلام بود که اطراف انجناب را گرفتند و راه اب و نان را براو بستند تا شربت شهادت نوشید و این فرد کامل از زنده در گور گذاشتن است پس بقاعده سابقه انطباق دارد

در تاویل ووصینا الانسان

ایه هفتم قوله تعالی و وصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته امه کرها و وضعته کرها و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی در کتاب کامل الزیارة از حضرت صادق روایت کرده که هدیه کرد حاصل مضمون انکه جبرئیل بحضرت رسالت پناه اورد که خدای تعالی مژده میدهد ترا بمولودی برای فاطمه پس امت تو بعد از تو او را میکشند انجناب فرمود که مرا حاجتی بچنین مولود نیست و باره جبرئیل نازل شد که حقتعالی میفرماید که من در ذریه ان مولود امامت و ولایت و وصیت قرار میدهم پس پیغمبر راضی شد و بفاطمه پیغام فرستاد که چنین مولودی برای تو خواهد شد فاطمه جواب فرستاد که مرا حاجتی بان نیست باز دیگر پیغمبر فرستاد نیز اوکه خدا در ذریه او امامت و ولایت و وصیت خواهد قرار داد پس فاطمه راضیه شد پس با کراهت حمل برداشت و باکراهت نهاد وحمل و از شیر باز داشتن سی ماه کشید [illegible] اصلح لی فی ذریتی [illegible] ذریه او ائمه میشدند [illegible]

[illegible] حسین شیر فاطمه [illegible] دیگری [illegible] بود و از ابهام پیغمبر [illegible] از گوشت پیغمبر [illegible]

[illegible] علیهم [illegible] کتب [illegible] اخبار [illegible] ذکر کرد که حسین

[illegible] علیهم [illegible] تالیفات [illegible]

تأویل و فدیناه بذبح عظیم

صدوق است باسناد خود حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است حدیثی را که حاصل مضمون آن این است که مراد از
ذبح عظیم ذبح امام حسین است و قریب بآن را صدوق در امالی و ثقة الاسلام شیخ کلینی در کتاب کافی روایت کرده است
و بر این خبر اشکالی وارد آورده‌اند حاصل آن اشکال این است که اگر مراد از ذبح عظیم قتل امام حسین باشد پس
مفدی عنه که اسمعیل است مرتبهٔ آن بزرگتر از مرتبهٔ مفدی به نخواهد بود و حال آنکه ائمهٔ اخیار از انبیاء اولی العزم افضل
میباشند اسمعیل که از اولو العزم نیست با اینکه ظاهر از فدا آن است که مفدی عنه اشرف و افضل از مفدی به باشد و
بعضی جواب گفته‌اند که حسین چون از اولاد اسمعیل بود پس اگر اسمعیل ذبح میشد حسین و پدر و مادر و اجداد آن
هیچ یک بوجود نمی‌آمدند پس شکی نیست که این سلسله من حیث المجموع اجل از حسین و اشرف میباشند پس ذبح اسمعیل
ذبح کل است از پیغمبر و علی و حسنین و فاطمه و ذبح کل اجل و اعظم از ذبح جزء است و علامهٔ مجلسی فرموده است در کتاب
بحار که این خبر دلالت بر آن نیست که اسمعیل فدا شد بحسین بلکه صریح این خبر آن است که جزع ابراهیم بقتل فرزندش
اگر بوقوع می‌پیوست عوض داده شد بجزع آنجناب بذبح حسین و فداء بر معنی ظاهرش محمول نیست بلکه مراد مطلق بعض عوض
است و جزع بر حسین اشرف و اجل و اعظم است و ثواب آن بیشتر است و حاصل اینکه شهادت حسین امری مقرر و مقدر بی
بود و برای دفع قتل از اسمعیل نبود تا اشکالی وارد شود پس آیه بنا بر این دو احتمال در آن میرود اول اینکه مضاف
مقدر باشد ای فدیناه بجزع مذبوح عظیم الشأن دوم اینکه باء سببیه باشد ای فدیناه بسبب مذبوح عظیم
بان جزع علیه پس هر دو تقدیر لابد است از حذف مضاف و یا مجاز بودنش تأویل کهیعص هم قوله تعالی کهیعص در کتاب اکمال
الدین که از تألیفات صدوق است و هم چنین در بحار از سعد بن عبد الله روایت کرده‌اند از حضرت صاحب الامر علیه السلام
روایتی را که حاصل مضمون آن این است که این حروف از اخبار بغیب است که حضرت حق تعالی آنرا بحضرت زکریا تعلیم فرمود
کاف اشاره بکربلا است و ها اشاره بهلاکت حسین و یا اشاره به یزید یاغی طاغی است و عین اشاره بعطش
حضرت امام حسین است و صاد اشاره بصبر حضرت سید الشهداء میباشد و روایت طولانی است بهمین قدر اختصار
کردید آیه دهم تأویل اذن للذین یقاتلون قوله تعالی اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر در کتاب کامل الزیارة که
از تألیف شیخ بزرگوار ابو القاسم جعفر بن قولویه است باسناد خود از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود
که مراد از الذین علی و حسن و حسین است آیه یازدهم تأویل لا عدوان الا علی الظالمین قوله تعالی لا عدوان الا علی الظالمین در تفسیر عیاشی باسناد
خود از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که آنجناب فرمود که ظالمان اولاد کشندگان حسین میباشند آیه دوازدهم
تأویل و جعلها کلمة باقیة قوله تعالی و جعلها کلمة باقیة فی عقبه مفضل از حضرت صادق علیه السلام روایت نمود که آنجناب فرمود که کلمهٔ باقیه امامت
است که خدای تعالی آنرا در ذریهٔ حسین تا روز قیامت قرار داد آیه سیزدهم تأویل و من عاقب بمثل ما عوقب قوله تعالی و من عاقب بمثل ما عوقب
به ثم بغی علیه لینصرنه الله هر که عقاب نمود بمثل آنچه عقاب شده بود بآن پس از آن ستم کرده شد بر او هر آینه
یاری میکند خدا او را علی بن ابراهیم در تفسیرش فرموده که آنکس مراد پیغمبر است که او را از مکه بیرون کردند و
خواستند او را بکشند پس عقاب کرد پیغمبر بمثل آنچه باو عقاب کرده بودند پس در بدر مشرکان را کشتند پس از آن ظلم
کرده شد بر پیغمبر بقتل حسین و آل پیغمبر و خدا یاری میکند ایشان را بحضرت قائم علیه السلام آیه چهاردهم تأویل و لا تقتلوا انفسکم قوله تعالی و لا تقتلوا
انفسکم انه کان بکم رحیما در تفسیر فرات از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است که نکشید اهل بیت پیغمبر شما را و آیات وارده
در این باب بسیار است چنانچه از کتاب صافی و بعضی از تألیفات این فقیر چون کتاب سراج المصائب و تفسیر شیخ طاهر
مشهود لیکن بهمین قدر اختصار شد لمؤلفه در شامگاه شد با فوج جون انظار دیدم که چرخ گشته چو زلف نگار
تاریک و یترم ابر سیه هر کناره چهره سپهر و مهر گرفته از غبار بار از ابر غم فرو شده شبنم بروی گل گلچین
ندیده آمده هر انداز بر ماه آه نیست و شد از آفتاب تاب ستاره با سکون شد و بی اختیار یار هر که زرعد برق فرو
رنجها و گری زد آخر ستم بشد ... هر کنار تار پرسید از خرد که چه آشفته عالم است شور و نشور آمده تا پایدار
نشانه ... و چرا ... نم سرشک نمی ... زاغ زغن بگلشن آنجا مقام کرده یکسر خلیل ...

بدنی افگار خاد نشنید خداوند جهان شاه دین حسین در کربلا نمود بجانان نثار ثار ای شاه دین پناه نوا غا
ثمر است در روز رستخیز گنش کاملکار الا لعنة الله علی القوم الظالمین **اکلیل سوم** در ذکر ابد
و افضلیت و سخاوت و شجاعت و عبادت و تقاوت و مصیبت حضرت امام حسن علیه السلام است بسم الله
الرحمن الرحیم نحمدك اللهم یا من جل جلاله و عم نواله و جل جماله و کمل کماله و ظهر عدله و فشت حکمته و جلت نعمته
و بهر نوره و شهدة بمحامد کثیرة علی ما وفقنا لاقامة عزاء الرسول و بضعة البتول و شبل سیف الله المسلول
علی علی علی صاحب البلایا و المحن الامام المسموم الممتحن المجتبی الحسن و نصلی و نسلم علی جده الذی
سبق السبق من السماء صاحب اللواء و الی البطحا محمد محمد محمد محمد خاتم الانبیاء و الادوار و منه و عترته و افلاذ
کبده و اثمار اشجار حدیقته سیما غصن النبوة و دوحة نخل الوصایة و ثمرة شجرة الولایة و مرکز دائرة الخلافة
الواردة المتواترة عن الامناء الامام المنتظر المستتر عن النظر الذی هو بعد اجداده الامجاد الانجاد سید البشر
و الشفیع المشفع فی المحشر خلیفة الله الخالق الاکبر القائم المهدی م ح م د ولد الحسن العسکری ع عجل الله فرجه
و جعلنی الله و قاءه و فداءه عن کل محذور و رزقنی الله لقائه مع الحبور و السرور و نور الله بصری و بصیرتی بما
لنظر الی نور جماله فی الیقظة و المنام فی ایام الحیوة و الممات بجاه اجداده المعصومین امین امین امین بدان
که گفتگوی این بی اعتبار خاکسار در تحریر مضامین و مطالب این اکلیل در ضمن چند فصل و فصیل و انجام یابد
است **فصل اول** در فضیلت حضرت امام حسن ع از برادر با جان برابرش حضرت سید الشهداء ع بدانکه
خلافست در میان علماء امامیه در افضلیت ائمه از انبیاء در اینجا چند قول است اول اینکه انبیا افضل
باشند دوم اینکه ائمه از انبیاء غیر اولی العزم افضل میباشند و اما اولوا العزم پس آنها افضل می باشند از ائمه
سوم اینکه امیر المؤمنین ع افضل از جمیع انبیاء است بجز خاتم الانبیاء و دیگران از ائمه در این حکم نیستند دلیل
قول اول قول پیغمبر است که فرمود علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و از ائمه مرویست که فرمود نحن العلماء
و شیعتنا المتعلمون پس نظر باین حدیث مراد از علماء در حدیث نبوی مزبور ائمه باشند و شکی در
این نیست که مشبه به باید اقوی باشد از مشبه پس انبیاء افضل باشند و ممکن است اینکه از این دلیل جواب
داده شود باینکه مشبه به لازم نیست که اقوی از مشبه باشد بلکه اشهر بودن کفایت میکند و دلیل
قول سوم این است که خدای تعالی امیر المؤمنین ع را نفس پیغمبر خوانده در آیه مباهله فمن حاجک من بعد
ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة
الله علی الکاذبین و مراد از انفسنا امیر المؤمنین ع است و مقتضی نفسیت بحسب قواعد لغویه اشتراک در
احکام است الا ما خرج بالدلیل و هو النبوة و از جمله احکام افضلیت پیغمبر است بر جمیع پیغمبران پس باید
امیر المؤمنین ع نیز افضل باشد و آنچه بالفعل مذهب امامیه بر آن استقرار یافته است بلکه بالفعل اجماعی
بلکه ضروری مذهب شیعه است و اخبار بسیار که بر حد تواتر معنوی و ما فوق آن است بر او دلالت دارد
آن است که ائمه ما افضل از همه انبیا میباشند چه اولوا العزم و چه غیر آنها جز جناب رسالتمآب از جمله در
اخبار یکه ورود یافته که سبب تسمیه اولی العزم باین اسم آن است که خدای تعالی اولی بتصرف بودن آل محمد را
بر انبیاء عرضه نمود آنهائیکه در اجابت سبقت نمودند مسمی باولوا العزم شدند و افضل از سایر انبیاء گردیدند
و از جمله اخباریکه در تفسیر آیه واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا ورود یافته که پیغمبر در شب معراج
از انبیاء سؤال نمود همه گفتند که خدای تعالی از ما پیمان گرفت بر نبوت تو و ولایت برادر تو علی بن ابیطالب
و ولایت یازده نفر ائمه از اولاد علی و در این باب اخبار بسیار است بجهة خوف تطویل زیاده از آن ذکر
نمودیم و همان ضروری بودن افضلیت ائمه اثنی عشر بر همه پیغمبران از اولی العزم و غیر آنها داد او روزه

ولایت ع

در افضلیت بعضی ائمه بر بعضی

ما را کافی است و اما بیان مراتب و تفضیل ائمه اثنی عشر و تفضیل بعضی از ایشان بر بعضی پس علماء کلام را از ائمهٔ ما
راه درآن خلاف است بعضی حضرت قائم را از جمیع ائمه افضل دانسته برای اینکه اماما دراصل طریقت الشاذی
ما اینکه هم چنین در اقتضا این باشد بعضی بجهت جهاد زیادت عبادت است شک نیست که عمل آنجناب از همه را
ترین عبادات بجهت بیش باید که افضل باشد و این وجه مقلوح و مخدوش است بواسطه اینکه اگر اینچنین باشد
پس باید حضرت امام محمد تقی از جمیع ائمه پست تر باشد بجهت اینکه قابل باین رفته علاوه اعمال متفاوت است
بعضی از اعمال است که افضل از عمل چندین سال است و شاید ائمه دیگر اعمال داشته باشند که ما به افضلیت او
بر عبادت چندین ساله باشد مانند ضرب خندق و امثال آن و ایضا این قائل استدلال بآن کرده که در زمان
بعثت حضرت قائم امیر المؤمنین را سیر اری کند و او را بطرفی از اطراف زمین ماموربجهاد میسازد و این وجه
نیز ضعیف است چه شاید چون سلطنت با حضرت قائم است لهذا آنجناب را سند عالی اختیار کرده و قمافی معاونت
نموده باشد و امر بیت و ماموریت دال بر افضلیت امر نیست و اگر حال بر این منوال باشد پس بایستی که حضرت امام
حسن عسکری افضل از قائم روحی فداه باشد زیراکه قائم در زمان امامت پدر بزرگوارش مامور آنجناب و تابع
اوامر و نواهی او بوده بجهت ابوت و تقدم در امامت بلکه بایستی افضلیت ائمه بر ترتیب امامت و ابوت باشد چه
هر امام سابق متبوع بوده و در اوامر و نواهی بالنسبه با امام لاحق برای تقدم در امامت و کبر سن و حق ابوت با اینکه
هیچ کس باین نرفته و آنچه اکثر از محققین بآن رفته اند آنست که امیر المؤمنین افضل است از جمیع ائمه برای اینکه
آنجناب را خدا تعالی در آیهٔ مباهله نفس پیغمبر خوانده و پیغمبر که افضل است از همه ائمه پس باید آنجناب در آیت هم
نیز افضل باشد و ایضا حسنین افضل از جمیع ائمه و امیر المؤمنین افضل است از حسنین برای اینکه پیغمبر در حدیث متفق
علیه بین الفریقین فرمود الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و ابوهما خیر منهما و ایضا حدیث لولاک لما خلقت
الافلاک و لولا علی لما خلقتک بر این کو اماست و ایضا صدیق اکبر در اخبار تعبیر با میر المؤمنین شده با اینکه همه
ائمه صدیق میباشند بر این شاهد است و ایضا در حدیث متفق علیه بین الفریقین در روز خندق پیغمبر فرمود
لضربة علی یوم الخندق مقابل لعبادة الثقلین الی یوم القیمة شاهد بر مدعی است و از حضرت صادق آل محمد
پرسیدند که عبادت شما ائمه خارج از عبادت ثقلین است که در این خبر است آنجناب در جواب فرمود که و انا
من الثقلین من هم از ثقلین می باشم یعنی عبادت ما ائمه نیز داخل در عبادت ثقلین است که در این خبر وارد
بجملا الخبار بالله بر افضلیت مرکز کره عقل و سر خیل عارفان امیر مؤمنان بر همه خلایق جز پیغمبر آخر الزمان
بتواتر معنوی ثابت بلکه از علو ضروریات مذهب شیعه در این زمان بر انمطلب ادعای صادقه است و پس
از امیر المؤمنین حسنین در یک مرتبه اند جز اینکه حسن در جانب است عرش خلق شد حسین در طرف چپ عرش و
پس از حسنین حضرت قائم افضل است و پس از آن قائم ائمه ثمانیه در یک مرتبه هستند جز اینکه هر پدر بجهت ابوت مقدم
بر پسر است و پس از ایشان مرتبه صدیقه کبری حضرت فاطمه زهرا است لیکن بعضی از اعیان علماء عالیمقدار را اعتقاد
بر آن استقرار یافته که بعد از حضرت امیر مؤمنان جناب صدیقه کبری از ائمه دیگر در مرتبه برتر است و تحقیق در
اینمقام بر وجهی که دافع شکوک و اوهام از خاطر انام باشد اینکه خفاش را بصر در اینطور افتاب عالمتاب نیست و خس
بقعر دریای وسد و مگس را با شاهین عنقا راهی نه چگونه ما را بعقول ناقصهٔ خود میان ترجیح میان ائمه دهیم
با اینکه ایشان بحسب ذات و صفات و اسما محیط بذات و صفات و اسمای ما محاط است و بالضروره محیط از مراتب و
حقایق محاط آگاه است و محاط دارا هی بحقایق و ذات محیط نیست جز اینکه بوجه ما معرفتی برساند و یا آنکه توصیف
محیط خود را اعتقادی نماید و اما اینکه ائمه از هر جهة محیط می باشند برای آنستکه جمیع انحاء وجود برسه قسم
است صانع و مصنوع و صنع و بعبارهٔ ثانیه جاعل و مجعول و جعل و بعبارهٔ ثالثه خالق و مخلوق و خلق و
بعبارهٔ رابعة اوضح من الکل فاعل و فعل و مفعول و معلوم است که فعل بر مفعول محیط و مفعول محاط خیانکه

فاعل

فاعل بر فعل محیط است و فعل محاط فاعل پس مفعول را نشاید که کنه فعل را ادراک کند چنانکه فعل نتواند کنه فاعل را ادراک کند و مقام ائمه مقام فعل است چنانکه حدیث نحن مشیة الله بر آن گواه است و مشیت از افعال است چنانکه خلق الله الاشیاء بالمشیة و خلق المشیة بنفسها دلیل آن است و ایضا فرموده مقام باطن پیغمبر است و قرآن مقامش مقام فعل است چنانچه حدیث القرآن لیس بخالق و لا مخلوق گواه او است یعنی مقام قرآن مقام خلق است پس نه خالق است و نه مخلوق بلکه خلق است پس معلوم شد که مقام ائمه مقام فعل است و مقام ما مقام مفعول است و مفعول را نا هی بفهم کنه فعل نیست بلکه علت غائیه بودن امام گواه است بر محیط بودنش مجملا بعد از اینکه عقل در فهم این مسئله معزول است پس باید رجوع نمود با خباریکه از خود ایشان صادر شده و آن اخبار اگر تواتر لفظی یا معنوی نداشته باشند اثبات ظن می نمایند و ظن در فروع حجت است نه در اصول عقاید پس توقف در این مسئله اولی باشد لیکن افضلیت امیر المؤمنین از سائر ائمه از ضروریات مذهب امامیه است در این زمان و بعد نیست دعوای ضرورت مذهب در این زمان بر افضلیت حسین از دیگران و در باقی توقف اصوب است لیکن در این مقام مذهب این فقیر آن است که حضرت امام حسن افضل از امام حسین است نظر بادله عدیده که افاده ظن بما ادعی دارند پس مظنون آن است که آنجناب افضل باشد اول قول حسین ع است که در شب عاشورا در مقام تسلیه و تعزیه صدیقه صغری حضرت زینب خواتون فرمود که ای خواهر کسانی از دار دنیا رفتند که بهتر از ما بودند جدّ من رفت که بهتر از من بود و مادرم دنیا را وداع نمود که بهتر از من بود و برادرم حسن از دنیا رفت که از من نیکوتر بود و مثل این خبر علامه مجلسی در کتاب بحار نقل نموده پس صریح این خبر آن است که حسن بهتر از حسین بوده است بلکه از این حدیث استفاده میشود که حضرت فاطمه علیها السلام نیز بهتر از حسین بوده است بلکه از این حدیث استفاده میشود که حضرت فاطمه ع نیز بهتر از حسین بوده و حمل کلام بر مبالغه یا هضم نفس خلاف ظاهر است دوم خبری است که آنرا صاحب معدن البکاء از بعضی از کتب نقل کرده که پیغمبر خدا روزی در خانه فاطمه نشسته بود و حسن بر ران راست آنحضرت و حسین بر ران چپ آنحضرت نشسته بود که ناگاه جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و در دستش خوشه از انگور بهشت بود و گفت که ای محمد علی اعلی سلامت میرساند و تخصیص بتحیه و اکرام و امر میکند که این خوشه انگور را در میان دو فرزند خود حسن و حسین قسمت نمائی پس پیغمبر آنخوشه را گرفت و میان آن دو طفل قسمت نمود و دو سهم حسن را بیشتر قرار داد از سهم حسین پس حسین بجانب پیغمبر نظر نمود و عرض کرد ای پیغمبر خدا در نزد من چند بیتی از شعر حاضر شد آیا امر میفرمائی که آنها را بخوانم آنجناب فرمود که ای ابا عبد الله بخوان اشعار خود را پس حسین انشاد کرد لیس لی بعد الهی ملجاء الا الیک انت ذخری انت کنزی فان من صلی علیک یعنی برای من بعد از خدای من پناهی مگر بسوی تو نیست تو گنج من توئی ذخیره من رستگار شد هر که بتو صلوات فرستاد تجعل الاکثر للاکبر والامر الیک تجعل العنقود شطرین و سهمی فی یدیک میکردانی سهم بیشتر را برای بزرگ و امر بسوی تو است میکردانی خوشه انگور را دو سهم و سهم من در دستهای تو است کلنا اولادنبتک کلنا تفاحتیک ثما اهنأ عیناک فداو مقلتیک همه ما اولاد دختر تو میباشیم این است جز این نیست چشمهای تو در دامد پس نبو اکن هر دو چشم خود را ان کحلت الفرد منها جا الاخری الیک علیک لا تعود فی عفو لا تحرمنی علیک لا تفضله علی بالذی وحی الیک اگر این چشم را سرمه بکشی چشم دیگر بر تو هیجان میکند و بلند میباید مرا عادت مده اینکه در عاق تو داخل شوم و نافرمانی تو کنم محروم مساز مرا بر تو تفضیل ملده حسن را بر من قسم بانکه بسوی تو وحی فرستاد پس حضرت امام حسن بحضرت پیغمبر عرض کرد ای پیغمبر خدا حق مرا بحسین عطا فرما آنجناب از او خواست و آن خوشه انگور را بدو سهم متساوی فرمود یکی را بحسن و یکی را بحسین عطا

نموده و تتمیم استدلال از این حدیث شریف ازینجا است که بشنواند پیغمبر حسن را دلیل بر آنست که حسن
ستی را ترجیح بلا مرجح بود علاوه قول حسن که سهم مرا بحسین بده دلیل بر آنست که ما حسن زیاده بود پس
معلوم میشود که در صفات حسن اکمل بود سوم اخبار بسیار است که دلالت بر آن دارد که پیغمبر حسن را بر ران راست
یا دوش راست نشاند و ایشان را از راست نشاند چنانچه بعد ازین انشاء الله تعالی خواهد آمد و اخباریکه دلالت دارد بر اینکه حسن
خلق شد بطرف راست عرش و حسین بطرف چپ عرش و معلوم است که یمین اشرف از یسار است پس حسن را افضل
یمین دادند و آنکه در غالب اوقات دال است بر افضلیت حسن اما اشرفیت یمین پس آن ظاهر میشود از
احکام یمین و یسار در احکام شرعیه و غیر از طهارت تا دیات و غیر احکام شرعیه چنانچه در بحث تخلی و آداب
خلوه از کتاب طهارت وارد شده که مستحب است اینکه کسی که به بیت الخلاء میرود اول پای چپ را مقدم دارد و
در بیرون آمدن پای راست را و در هنگام نشستن برای تخلی سنگینی خود را بر پای چپ قرار دهد و استنجا با دست چپ
کند و مکروه است استنجا کردن بدست راست و حال اینکه در دستش انگشتری باشد که اسم خدا بر آن نوشته باشد
و در باب وضو مستحب است که دست راست در ظرف کند و آب بردارد و در دستها و البشوید و واجب است در غسل
اعضا وضوء شستن دست راست و تقدیم پای راست در مسح و در تیمم واجب است مقدم داشتن پشت دست
راست را در مسح و در غسل واجب است مقدم داشتن طرف راست بر چپ و در دفن میت واجب است خوابانیدن او را
در لحد بر دوش راست و در چیدن ناخن مستحب است ابتدا بدست راست نمودن و مستحب است انگشتر بدست راست نمودن
و در کتاب صلوه مستحب است که در زمان دخول مسجد پای راست را مقدم دارد و در زمان بیرون آمدن از مسجد پای
چپ را و مستحب است در نماز جماعت بطرف دست راست پیش نماز ایستادن و در زیارت ائمه از دور مستحب است که
بانگشت شهادت دست راست بجانب مرقد مطهر امام اشاره نمودن و در سجده شکر روی راست و با لجبین راست را
مقدم دارد بر روی چپ و یا جبین چپ و در کتاب نکاح در احکام زفاف مستحب است که انگشت شهادت دست راست را
بر پیشانی عروس بگذارد و دعا بخواند و مستحب است خوابیدن بدست راست و در کتاب اطعمه و اشربه مستحب است که
طعام را بدست راست بخورد و ابتدا بدست راست بپاشاند و اگر از قیام در نماز و جلوس عاجز باشد بر پهلوی راست
بایستاد و نماز گذارد و در کتاب قضا اگر متراضین در تقدم و تاخر نزاع نمایند آنانکه بطرف دست راست قاضی نشسته
اند باید مرافعه ایشان را مقدم داشت و اگر طلاب علم در تدریس نزاع کنند آنانکه بطرف دست راست مدرس
نشسته اند مقدم میباشند بعد از فقد مرجحات دیگر است چنانکه در کتاب شرح شرایع مسمی به بدایع و تعلیقات
بر روضه بتفصیل تفصیل بیان نموده ام و مستحب است بعد از نماز شب بدست راست جبهه بعمل آوردن
و داخل نمودن پای راست در خانه با قرائت سوره توحید برای دفع فقر و همچنین در روز قیامت
نامه عمل را بدست راست میدهند و ملک موکل بکتابت حسنات بر دوش راست نشسته است و اصحاب یمین
در قرآن ترجیح دارند بر اصحاب شمال و در مواضع ذکر یمین و شمال یمین را مقدم ذکر فرموده اند کقوله تعالی
ذات الیمین و ذات الشمال و قوله تعالی یتفیؤ ظلاله عن الیمین و الشمائل و قدرت خود را به یمین فرموده است
والسموات مطویات بیمینه پس معلوم شد که یمین اشرف از شمال است و تخصیص دادن حسن را به یمین برای
افضلیت او است چهارم اینکه در کتب معتبره مذکور است که حسن و حسین با هم مصارعه و کشتی نمودند پس پیغمبر فرمود
که ای حسن پای حسین را بگیر فاطمه عرض کرد که بزرگتر را ترغیب و تشجیع بر انداختن کوچکتر میفرمائی ای جناب
فرمود که جبرئیل بحسین میگوید که پای حسن را بگیر من بحسن گفتم که پای حسین را بگیر معلوم است که پیغمبر
که افضل از جبرئیل است یاری افضل را نموده که حسن است پنجم آن است که در حدیث وارد است که الاسماء
تنزل من السماء یعنی چون بخواهند برای مولود اسم بگذارند اسم نازل از آسمان میشود و بر پدر و مادر الهام میشود
حسن و حسین نظر باین حدیث از الهام ربانی شد تا اینکه بخصوص اسم حسن و حسین را جبرئیل از نزد رب جلیل برای

پیغمبر بود که اینها اسم دو پسر هرون وصی موسی میباشند و اخبار مستفیضه بلکه متواتره بالمعنی برین معنی گواه است و شکی نیست اینکه حسین تصغیر حسن است پس حسن احسن خواهد بود ششم اینکه از اخبار کثیره ظاهر است که حسن اشبه ناس بود برسول خدا و ظاهر عنوان باطن است پس باید که صفات باطنه و سمات حسنه حسن اشبه برسول خدا باشد پس باید افضل باشد از حسین هفتم خبری است که حاصل مضمون آن این است که روزی رسول خدا حسن را بر دوش گرفت و حسین را جبرئیل بر دوش گرفت و در چشم مردمان چنان می نمود که حسن و حسین هر دو بر دوش پیغمبر سوارند پس معلوم است که حسن افضل بود که پیغمبر که افضل از جبرئیل بود او را بر دوش گرفت این نهایت سخن بود در تفضیل ائمه بعضی بر بعضی دیگر و استغفر الله العظیم من التخمین و اعمال الظنون فی هذه المسئلة العویصة العمیا و لا حول و لا قوة الا بالله **فصل دوم** در بیان اینکه مصیبت حضرت امام حسن عم بزرگترین مصیبتها است بدانکه مصیبت بر حضرت سید الشهدا آکرچه بسیار بزرگ است زیراکه آنجناب را در صحرائی بی آب و علف فرود آوردند و ابواب فتوی او بستند و جوانانش را کشتند و بدنش را پایمال سم اسبان نمودند و سرش را بر بالای نیزه و نشانه سنگ نمودند و عیال او را اسیر نمودند و لیکن با اینهمه امور میتوان گفت که مصیبت حضرت امام حسن عم از همه اینها بالاتر است زیراکه از روی نص و عقل اگر تامل کنی صدق این مقال بر تو ظاهر شود زیراکه آنحضرت جدش پیغمبر پادشاه و پدرش نیز پادشاه و خود نیز قریب بشش ماه پادشاه و معویه پدرش از رعایا و خود نیز رعیت با این احوال آنجناب را از سلطنت عزل نمودند و لشکر او را بندیه منفرق ساختند و اسباب آنجناب را غارت کردند و آنجناب را در مجلس معویه حاضر ساختند اهل مجلس او با آنجناب مشافهة سخنان درشت گفتند بحدیکه در حضور آنجناب معویه بر منبر پدرش برامد العیاذ بالله ناسزا با میر مؤمنان گفت و آنجناب را سب نمود و حضرت امام حسن در پای منبر نشسته اما بزیدرا مردم بسلطنت دیده بودند و بعد عهدها از زمان پیغمبر و زمان امیر المؤمنین دست بهم داده بود اما معویه را مردم برعیتی و دنائت نسبت مشاهده کرده بودند بلکه زمانی حضرت امام حسن وارد بر معویه شد و او افتاده بود و آنجناب در پائین پای آنجناب نشسته مردم دور و بر تخواست پس معویه گفت که عجب از عایشه اینکه چنین و چنان میکرد حضرت مجتبی فرمود که عجب تر از آن اینکه تو افتاده و من در پائین پای تو نشسته ام پس معویه از شرمساری از جای برخواست عجب تر از همه اینکه مروان پسر زرقاء نانیه سخنان درشت با آنجناب میگفت و آنجناب را بزهر ستم شهید کردند و جنازه آنجناب را تیرباران کردند و نگذاشتند که در مرقد جدش که او را بر دوش سوار میکرد وداع نماید و طواف دهند تا اینکه او را در قبرستان بقیع دفن کردند اما حضرت سید الشهدا تا قائمه شمشیر در دست ید اللهی او بود دمار از نهاد کافران برآورد و از کشته ها پشته ها ساخت و هر وقت که رو بلشکر میاورد در میان لشکر بر بالای هم میریختند و مانند ملخ پراکنده میشدند چند نفر ناسزا با آنحضرت گفتند ایشان را نفرین فرمود که فی الفور بجهنم واصل شدند مجملا با اینهمه ذلت چنین پادشاهی که متصرف در کائنات بود تو همه مصیبتها است پس گریه کنندگان و دوستان در هرگاه و بیگاه با حسرت و آه جانکاه بر آنجناب شلک پزان باشند و ماتم داری نمایند و فاطمه مظلومه را در این مصیبت یاری نمایند **فصل سوم** در معجزات و کرامات حضرت امام حسن است صاحب بصائر الدرجات بسند های خود از حضرت صادق ع روایت کرده که آنجناب فرمود که بیرون رفت حسن بن علی ابن ابیطالب و حال اینکه با او مردی بود از اولاد زبیر که قائل بامامت آنجناب بود پس در منزلی در زیر درخت خشکی منزل کردند پس برای حسن در زیر درختی فرش انداختند و برای زبیری در زیر درخت دیگر پس زبیری سرش را بلند کرد و گفت که اگر در این درخت رطبی میشد هر آینه از آن میخوردیم حسن فرمود که اشتهاء رطب داری عرض کرد بلی پس حضرت حسن دست خود را باسمان بلند نمود و بکلامی متکلم شد که زبیری نفهمید پس درخت سبز و خرم شد و برگ آورد و رطب آورد پس آن شتربانی که مکاری ایشان بود

در معجزات و کرامات حضرت امام حسن

گفتند ثم بجلد اگر این سحر است حضرت حسن فرمود وای بر تو سحر نیست بلکه دعای مستجاب پیغمبر است پس از
آن رطب چیدند و خوردند و علامهٔ مجلسی در کتاب بحار از حضرت صادق روایت کرده که بعضی از مردم در مجلس
با امام حسن گفتگو میداشتند در صلح آنجناب با معویه و احتمال شد ... پس حضرت حسن فرمود که اگر من
بخواهم عراق را شام میکنم و شام را عراق و مرد را زن میکنم و زن را مرد پس مرد شامی که در آن مجلس بود گفت کیست که
قدرت بر این امر داشته باشد پس حضرت حسن فرمود برخیز ای زن آیا حیا نمیکنی که در مجلس مردان نشسته پس آن مرد خود را
زن یافت پس آنحضرت فرمود که عیال تو مرد شده است با تو نزدیکی میکند و از شما خنثی متولد میشود پس همان
نحو که آنجناب فرموده بود متحقق شد پس از آن چندی آن مرد و زن توبه کردند و نزد آنحضرت حاضر شدند پس آنجناب دعا کرد بحالت
اولی برگشتند و صاحب بحار باسناد خود از ابن عباس نقل کرده که حسن بن علی روزی بر گاو ماده گذشت پس فرمود
که این گاو آبستن است بگوساله که ماده است و در پیشانی آن و سر دم آن سفیدی است پس همراه قصاب رفتیم او را
ذبح کرد پس آن گوساله را همانطور یافتیم و آخوند ملا آقای دربندی در کتاب اکسیر العبادات نقل کرده از شیخ عاملی از
کتاب مناقب فاطمه و ولدش باسنادش از اعمش از ابراهیم از منصور که گفت دیدم حسن بن علی بن ابیطالب را که با
قومی برای استسقاء بیرون رفت پس گفت که کدام یک دوست دارید باران آید یا تگرگ یا مروارید عرض کردند
که هر یک را که تو دوست داری فرمود بشرط اینکه کسی چیزی برندارد پس هر سه بارید و دیدیم حسن را
که میگرفت ستارهٔ آسمان را پس از آن میان انگشتان او پس آنها مانند گنجشک هر یک بموضع خود طیران میکرد
ایضاً روایت داشته از ابن موسی از قبیصه که گفت بودم با حسن بن علی و او صائم بود و ما با او بشام میرفتیم و با
او زاد و آبی نبود و چیزی با او جز آن مالی که بر او سوار بود چون شفق غروب نمود نماز عشا را خواند پس ابواب
آسمان مفتوح و قنادیل آویخته شد و ملائکه نازل شدند و با ایشان مائده بود و میوه جات و طشت و
ابریقها و ما هفتاد نفر بودیم پس ما هر گرم و سرد را خوردیم تا سیر شدیم و او هم سیر شد و از آنها هیچ کم
نشده بود و بالا رفتند ایضاً از سوید ازرق از سعد بن منقذ روایت داشته که دیدم حسن بن علی را بمکه
و او بکلامی تکلم نمود که خانه با اطرافش بلند شد پس ما از آن تعجب داشتیم ناگاه در مسجد اعظم کوفه او را
دیدیم پس عرض کردیم که تو چنین کردی فرمود که اگر بخواهم مسجد شما را در ملتقای نهر بن فرات و نهر
علی میبرم گفتیم بکن پس چنان کرد و دو باره برگردانید و از ابرهیم بن کثیر روایت داشته که حسن بن علی است
قلدی ... شد پس از ساریهٔ مسجد آب ... آورد که خود و اصحابش آشامیدند پس فرمود که اگر بخواهم شما
شیر و عسل می آشامانم گفتیم بیاشامان ما را پس آشامانید بما شیر و عسل را از ساریهٔ مسجد مقابل روضه
که در آن فاطمه بود و ایضاً از مجمع البحرین در مناقب سبطین که تالیف سید ولی الله بن سید نعمت الله حسینی
است روایت داشته که یکی از ملوک چین را وزیری بود که پسری نیکو صورت داشت و پادشاه او را دوست
داشت و پادشاه را دختری بود پس آن پسر و دختر عاشق یکدیگر شدند پس پادشاه هر دو را کشت پس از آن
بسیار پشیمان و با علما و وزیر در آن باب گفتگو داشت ایشان گفتند که حسن در مدینه است و توان بر ... آنها
آن دارد تا آنجا شش ماه راه است پس مردی را خواست که حسن را تا یکماه اگر در اینجا حاضر کنی ... ایشانم
آنشخص در بیرون شهر رفته و نماز گذارد و بسجده رفت و مدتی را خواند ناگاه حسن ...
پس سر از سجده برداشت و سلطان از خبر داد ایشان حاضر شدند آنجناب آن پسر و دختر را زنده کرد ...
تزویج نمود و صاحب بحار باسناد خود روایت داشته که چون معویه با امام حسن صلح نمود پس ...
... نشستند پس معویه گفت ای ابا محمد ... که پیغمبر ... پس ...
... از آن علی ... پس ... که شیعه شما ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

در زن شدن مرد

در اخبار از غیب

اخبار از عدد ...

کفت که چند خرما بر این درخت است حضرت امام حسن ع فرمود که غوره این درخت چهار هزار و چهار عدد است
پس معویه امر کرد که آن را چیدند و شمردند چهار هزار و سه عدد شد آنجناب فرمود قسم بخدا که دروغ نکفتم
و تکذیب نشدم پس نظر نمود دید که یک دانه غوره خرما در دست عبد الله بن عامر است پس از آن فرمود که
ای معویه اکر نه بود اینکه کافر میشدی خبر میدادم ترا بآنچه عمل میکنی زیرا که پیغمبر خدا در زمانی بود که
تکذیب نمیشد و تو تکذیب مینمائی و میکوئی در چه زمان از جدش شنید با صغر سن او و قسم بخدا که زیاد را
برادر خود میخوانی و حجر را میکشی و سر تو حمل میشود شهرها از بلدی بسوی بلدی پس چنان شد که زیاد را برادر
خود خواند و حجر را بقتل رسانید و حمل شد بسوی او سر عمرو بن حمق خزاعی **فصل چهارم** در مکارم
اخلاق آنجناب و زهد و عبادت و بعضی آنحضرت صدوق در امالی از حضرت صادق ع روایت کرده که خبر
داد مرا پدرم از پدرش که حسن بن علی بن ابی طالب ع اعبد ناس بود در زمان خود و ازهد مردمان و افضل
مردمان بود و چون بحج میرفت پیاده میرفت و بسا بود که با پای برهنه میرفت و اکر ذکر موت میشد میکریست
و اکر قبر ذکر میشد میکریست و اکر بعث و نشور ذکر میشد میکریست و اکر کذشتن بر صراط ذکر میشد می
کریست و اکر عرض بر خدا ذکر میشد فریادی میکرد و غش مینمود و اکر بنماز برمیخواست میلرزید در نزد خدای
عز و جل و چون ذکر بهشت و دوزخ میشد مضطرب میشد مانند اضطراب مار کزیده تا آخر خبر و ایضا وارد شده
که آنجناب دو دفعه از مالش خارج شد یعنی آنچه مال داشت بود در راه خدا داد و سه دفعه با خدا تقسیم
کرد مالش را یعنی نصف مالش را خود برداشت و نصف دیگر را انفاق نمود بحدیکه نعل خود را یکپا را
بفقرا داد و یک پا را خود برداشت و بیست حج پیاده بجای آورد و ایضا شیخ ابو الفتوح در [illegible]
املاء فرموده که حسن ع در مجلس پیغمبر ص حاضر میشد و حال اینکه هفت ساله بود پس وحی را از جبرئیل که
به پیغمبر نازل میشد میشنید و آن را حفظ میکرد پس نزد مادرش می آمد و با او میخواند و هر زمان که علی ع
داخل خانه میشد در نزد فاطمه علمی از آن مییافت پس از فاطمه سؤال مینمود که از کجا است آن می کفت از
حسن پس روزی علی ع در میان خانه پنهان شد و حسن داخل شد و وحی شنیده بود پس خواست که بمادر
نقل کند پس زبانش عاجز از بیان شد پس فاطمه تعجب کرد حسن عرض کرد مادر تعجب مدار که بزرکی کلام مرا
میشنود و شنیدن او باعث لکنت زبان من شد پس علی بیرون آمد پس حسن را بوسید و از جمله سخاء آنحضرت
اینکه بسائلی بیست هزار درهم و نود هزار عطا فرمود و اینچنین عطا از غیر سلاطین شنیده نشد بلکه در سلاطین نیز نهایت
نادر الوقوع است و از حیاء آنجناب اینکه عبد الرحمن بن ابی لیلی کوید که حسن برد خود را پوشید و داخل
در آب فرات شد پس من عرض کردم که جامه را چرا نکندی فرمود برای آب سکانی است و از اشعار امام
حسن است ذری کدر الایام ان صفاءها تولی بایام السرور الذواهب واکذار کدورت ایام مرا
بدرستی که صفای ایام اعراض کرد بسبب اینکه ایام سرور رونده کانند وکیف تغیر الدهر من کان
بینه وبین اللیالی محکمات التجارب و چکونه فریب میدهد روزکار کسی را که میان او و میان شبها
تجربهای محکم باشد و ایضا از اشعار آنجناب است قل للمقیم بغیر دار اقامة حان الرحیل فودع الاحبابا
بکو برای مقیم یعنی اقامت کننده در غیر دار الاقامه که نزدیک شد کوچ کردن پس وداع کن دوستان را ان الذین
لقیتهم وصحبتهم صاروا جمیعا فی القبور ترابا بدرستی که آنان که ملاقات کردی ایشان را و مصاحبت
نمودی ایشان را کردید همه ایشان در قبرها خاک و ایضا از اشعار آنجناب است یا اهل لذات دنیا لا
بقاء لها ان المقام بظل زائل حمق ای اهل لذتهای دنیا که بقائی برای آنها نیست بدرستی که مقام در سایه
زائل شونده حماقت است و ایضا از اشعار آنجناب است لکسرة من خسیس الخبز تشبعنی وشربة من قراح
الماء تکفینی یعنی یک پاره از نان پست سیر میکند مرا و یک شربت از آب خالص کفایت میکند مرا و طمره

حسن در سخاوت

حسن در حیاء

حسن در اشعار

من يقول الثوب يستر من حياء و از من تكفيني تكفيني و جامه كهنه از جامه نازك ميپوشاند بدن را درحالت
گرفته ام و اگر ميم كفايت ميكند براى تكفين من و در تكفيني بالتكفين جامس سنت كه از محتسبات لفظيه است
واما شجاعت حسن ع علامه مجلسى در كتاب بحار روايت فرموده كه در جنگ جمل حضرت امير المؤمنين فرزند
خود محمد را خواست و نيزه خود را باو داد و فرموده كه از اين نيزه شتر را قصد كن پس محمد رفت و حمله برد
بنو ضبه او را منع كردند چون محمد برگرديد امام حسن نيزه را از او گرفت و حمله كرد و خود را بشتر رسانيد
و نيزه بر او زد و به نزد والدش برگشت و حال اينكه بر نيزه اش اثر خون بود پس روى محمد حنفيه سرخ شد
از آنكه ديد كه خود كارى نكرده و برادرش كار نمايانى كرده پس امير المؤمنين فرمود كه استنكاف مدار كه او
فرزند پيغمبر است و تو پسر على هستى **فصل پنجم** در بكاء و تباكى و ثواب ماتم امام حسن است شيخ صدوق
در كتاب امالى باسناد خود از ابن عباس روايت كرده كه رسول خدا روزى نشسته بود كه ناگاه حسن داخل
شد چون پيغمبر او را ديد گريست پس از آن فرمود بسوى من بيا اى پسرك من پس هميشه بود او را نزديك مى
خواند تا او را بر ران راست خود نشانيد و حديث را رسانيد باينجا كه پيغمبر فرمود و اما حسن پس و پسر من است
و فرزند من است و ميوه دل من است و او است بزرگ جوانان اهل بهشت و حجت خدا است بر امت امرش
امر من است و قولش قول من است پس هر كه متابعت كرد او را پس او از من است و هر كه عصيان نمايد او را
پس از من نيست و بدرستيكه من چون باو نگاه كردم بخاطر آوردم آنچه را كه جارى ميشود بر او از مذلت
بعد از من پس هميشه خواهد بود تا كشته شود بسم از روى ستم و عدوان پس در آن هنگام گريه مى
كنند ملائكه و زمينهاى هفت گانه براى موتش و مى گريد او را هر چيزى تا اينكه مى گريد پرنده در هوا
اسمان و زمين و ماهيان در دريا پس هر كه بگريد بر حسن كور نخواهد شد چشم او در روزى كه چشمها
كور ميشوند و هر كه غمناك شود بر حسن غمناك نميشود دل او در روزيكه دلها غمناك ميشوند و هر كه
زيارت كند حسن را در بقيع او ثابت ميشود قدم او در روزيكه قدمها در آن مى لغزد و ايضا در كتاب امالى
صدوق باسناد خود روايت كرده از على بن ابيطالب ع كه فرموده روزى من و فاطمه و حسن و حسين در نزد رسول
خدا نشسته بوديم كه ناگاه بما توجه نمود و گريست پس من گفتم اى پيغمبر خدا چه ترا بگريه آورد پس آنحضرت
ختمى مآب فرموده كه گريه ميكنم براى آنچه بعد از من بشما وارد ميشود پس من عرض كردم كه آن چيست آن
حضرت فرموده كه گريه ميكنم براى اينكه بر سر تو شمشير ميزنند و سيلى بر روى فاطمه ميزنند و حسن را ضربت بر
ران او ميزنند و او را زهر ستم ميخورانند و حسين را ميكشند پس اهل بيت همه بگريه در آمدند پس من عرض
كردم يا رسول الله ما را خلق نكرده خداى ما مگر براى بلاء آنحضرت فرموده كه مژده باد ترا اى على پس بدرستيكه
خداى عز و جل بتحقيق عهد فرموده بسوى من كه دوست ندارد ترا مگر مؤمن و دشمن ندارد ترا مگر
منافق **فصل ششم** در شهادت حضرت امام حسن است بدانكه از ظاهر روايات مذهب اماميه آنكه معاويه
زهر براى زوجه آنجناب فرستاد كه جعدة بنت اشعث باشد و وعده ها چند باو داد و آنجناب چند دفعه زهر
تناول نمود و در عاكرم و بقبر جد بزرگوارش شكم خود را ماليد و شفاء يافت تا دفعه آخر كه ديگر شفا
نيافت بنا بر روايتى زهر را در طعام ريخت و بنا بر روايات مشهوره زهر را در ميان شير ريخت و اما آنچه
بعضى نوشته اند كه زهر را در مينا ابريخت پس در هيچ روايتى برنخورديم و سهو بين است و در بحار ذكر
كرده كه چون وفات حضرت حسن ع نزديك شد و ايام او تمام شد و زهر در بدن آنجناب سرايت نمود رنگ
مبارك او متغير و سبز شد پس حضرت امام حسين ع عرض كرد كه چرا روى ترا مايل بسبزى مى بينم پس حضرت
امام حسن ع گريست و فرمود اى برادر من هر آينه بتحقيق صحيح شد حديث جد من در من و در تو پس دست
بگردن حسين انداخت مدتى دراز حسن و حسين هر دو گريستند پس سؤال شد از آن حديث پس حسن فرمود

شجاعت حسن

ثواب گريه بر حسن

گريه پيغمبر بر حسن

شهادت امام حسن

زهر در شير ريختن غلط است

در شوال الحسين ... سبز ... نكنش

كه خيرداد

کرخبر داد مرا جبرئیل فرمود که چون در شب معراج بباغهای بهشت در آمدم و سیر میکردم بر منزلهای
اهل ایمان دیدم دو قصر بلند را که پهلوی یکدیگر بودند و بر یک صفت بودند جز اینکه یکی از زبرجد سبز بود
و دیگری از یاقوت سرخ بود پس گفتم ای جبرئیل این دو قصر برای کیست پس جبرئیل گفت یکی برای حسن است و دیگری
برای حسین است پس گفتم ای جبرئیل چرا این دو قصر بیک رنگ نیستند پس جبرئیل ساکت شد و جواب نگفت پس گفتم
که چرا سخن نمیگوئی پس جبرئیل گفت که از تو حیا میکنم پس او را گفتم که ترا بخدا قسم میدهم که مرا خبر ده پس جبرئیل گفت
که اما سبزی رنگ قصر حسن پس او را زهر میخورانند و رنگ او سبز میشود و اما سرخی قصر حسین پس کشته میشود و
پسران دو برادر مرد و بگریستند و حاضران صداها را بگریه بلند کردند و در کتاب مناقب گفته که چون حسن مشرف
بر موت شد حسین باو گفت که میخواهم احوال خود را بدانم ای برادر من پس حسن باو گفت که شنیدم که پیغمبر فرمود
که عقل از ما اهل بیت مفارقت نمی کند مادامیکه روح در ما است پس دست خود را در دست من بگذار تا اینکه
چون ملک الموت آید بتنم دست تو را فشار میدهم پس حسین دست خود را در میان دست حسن گذاشت چون یکساعتی
گذشت دست حسین را فشار داد پس حسین گوش خود را نزدیک دهان آن مظلوم فرا داشت حسن گفت ملک الموت
بمن گفت که بشارت باد ترا پس بدرستی خدا از تو راضی است و جد تو شفاعت کننده است **فصل هفتم** در امور
واقعه بعد از شهادت حسن بدانکه نظر بمضمون روایات بالغه فوق حد استفاضه پارهای جگر آنجناب از سوء
زهر جگر گداز در طشت ریخت و آنجناب با جوی لئیم او را بر میگردانید بنابر روایت مستفیضه اینکه آنجناب برادرش
حسین وصیت کرد که جنازه اش را بمرقد مطهر پیغمبر طواف دهند پس در بقیع در جنب قبر مادرش فاطمه کبری دفن
نمایند و وصیت فرمود که اگر مانعی اتفاق افتد جهت آن جماعت خونریزی ننمایند جنازه اش نمایند پس آن
آنجناب از دنیا رحلت فرمود حسین او را غسل داد نظر باینکه از اصول ضروریات مذهب امامیه است
که امام را بغیر امام غسل نمیدهد و تغسیل و تکفین و نماز و دفن امام را امام بعد متحمل میشود و اگر بر
ظاهر غیر او متحمل گردد پس در باطن اول امام او را غسل میدهد و بعد بر ظاهر دیگران چنانچه در غسل امام
موسی و امام رضا بوقوع پیوست و اخبار یکه دلالت بر خلاف این مرحله دارد دلایل باید تاویل شود که مراد تغسیل
بحسب ظاهر است بر اکثر اخبار آحاد بانضمام ضرورت مذهب شیعه و قواعد عدلیه از عقلیه و نقلیه مکافئ نمیتوانند
نمود و چون آنحضرت را برای تجدید عهد خواستند که بمرقد پیغمبر طواف دهند بنابر روایات متواتره بالمعنی عایشه
بر استر سوار و مروان حکم طرید پیغمبر و اولاد عثمان و سائر بنی امیه که قریب بچهل سوار بودند سر راه را گرفتند
و مانع گشتند اینکه آنحضرت را بدانجا برند بنابر روایت ابن شهراشوب در کتاب مناقب جنازه آن مظلوم مسموم را
تیرباران کردند بنحویکه هفتاد چوبه تیر از جنازه آن بزرگوار کشیدند و بنو هاشم خواستند که مجادله کنند حضرت
امام حسین بنظر وصیت برادرش مانع شد پس ابن عباس با عایشه مناظره داشت در آخر گفت تجملت تبغلت و لو
عشت لتفیلت یعنی یکروز بر شتر سوار شدی و در بصره جنگ کردی و امروز بر استر سوار شدی و اگر زنده مانی بر
فیل هم خواهی سوار شد و از اینجا است که ابن حجاج شاعر بغدادی گفته یا بنت ابی بکر لا کان و لا کنت لک التسع من
الثمن و بالکل تملکت تجملت تبغلت و ان عشت تفیلت یدختر ابی بکر هرگز ابی بکر مباد و هرگز تو نباشی برای تو
تسع از ثمن و همه را تو مالک شدی شتر سوار شدی و استر سوار شدی و اگر زنده مانی بفیل هم خواهی سوار شد
و قولش لک التسع الخ اشاره بآن است که پیغمبر نه زن داشت پس بایستی ثمن را در میان نه نفر قسمت کرد پس
پس از یک حجره نهایت سهم عایشه که تسع از ثمن است گویا یک شبر شود و باین اشاره است بمناظره فضال بن حسن
فضال کوفی که با ابوحنیفه مناظره داشت پس فضال گفت که چه میگوئی در آیه شریفه یا ایها الذین آمنوا لا
تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم آیا منسوخ است یا نه ابوحنیفه گفت این آیه منسوخ نیست فضال گفت چه
میگوئی در بهترین ناس بعد از پیغمبر که آن ابوبکر و عمر است یا علی بن ابیطالب است پس ابوحنیفه گفت آیا ندانسته

در دیدن حسین عزرائیل را

در امور واقعه بعد از شهادت حسن

مناظره ابن عباس

در مناظره فضال با ابی حنیفه

که ابو بکر و عمر هم خوابگان پیغمبر اند در قبر آنجناب پس چه دلیل میخواهی در تفضیلت ایشان که از این بالاتر
باشد پس فضال گفت که ایشان ظلم نمودند در زمانیکه وصیت نمودند که ایشان را در آنجا دفن نمایند با اینکه
ایشان را حقی در آن مکان نبود و اگر آن مکان مال ایشان بود که از پیغمبر هبه گرفتند پس بد کردند که از هبه
خود برگشتند و نکث عهد خود نمودند و تو اقرار نمودی که این امر را تحقق نیافته است پس ابو حنیفه زمانی
سر خود را بزیر انداخت پس از آن گفت که آنجا نه از مال ابو بکر و عمر بود و نه از مال پیغمبر به تنهائی و لیکن ابو بکر
و عمر نظر کردند در حق عایشه و حفصه پس مستحق شدند دفن در آنجا را بواسطه حقوق دو دختر ایشان
پس فضال باو گفت که تو میدانی که پیغمبر وفات کرد و حال اینکه نه زن داشت و برای همه ایشان یک ثمن است
زیرا که فاطمه دختر آنحضرت بود پس هر یک از ایشان را یک تسع ثمن میرسد و چون نظر بتسع ثمن کردیم دیدیم که آن یک شبر است
و حال اینکه حجره طول و عرض آن فلان قدر است پس چگونه آن دو مرد بیشتر از این میراث برند و از این پس عایشه و حفصه
ارث میبرند پس چرا دختر او فاطمه را منع از میراث کردند پس مناقضه در این امر از وجوه کثیره ظاهر است پس ابو
حنیفه گفت که این را از من دور کنید قسم بخدا که او رافضی است و اول کسی که برای حسن مرثیه گفت حسین بود
بنا بر روایت بحار چون حضرت امام حسن را در قبر گذاشتند حضرت امام حسین این اشعار را فرمود ءادهن
راسی ام اطیب محاسنی و راسک معفور و انت سلیب یا روغن مالم سر خود را یا خوشبو گردانم ریش خود را بکار میبرم و
حال اینکه سر تو بر روی خاک گذاشته است و تو برهنه مسلوبی البته حضرت سید الشهداء بجهت اظهار او در آن نعمتها
هائی که حسین دست او را میگرفت و بخدمت پیغمبر میرفتند گاهی بر دوش او و گاهی بر دامان او می نشستند و در نفا
به ایشان بر بالای پوستی میخوابید تا اما حسن را بخاک سپردند و لباس او را کندند تا کفن باو پوشانیدند مگر
حسین میدانست که او را بخاک نمیگذارند و سرش را بر بالای خاک نمیگذارند بلکه بر بالای نیزه میکنند و بدنش را برهنه
میگذارند و لباسش را غارت میکنند و کفن بر او نمی پوشانند ا استمتع الدنیا بشیء احبه الی کل ما ادنی الیک حبیب
یا لذت میبرم از دنیا بچیزی که او را دوست داشته باشم و استفهام انکاری است یعنی لذت از محبوب دنیا نمیبرم
بلکه دوست من هر چیزیست که بسوی تو نزدیک است و علامه مجلسی در کتاب بحار در بیان این شعر نموده
که قول آنجناب الی کل ما ادنی ظاهر الا که اداة تنبیه باشد و ممکن است که الی باشد بتشدید پس برای ضرورت
شعر تخفیف داده شده و این فقیر در حاشیه بحار نوشته ام که ظاهر اینکه این هر دو وجه محل تکلف باشد
بلکه معنی ظاهر این مصرع باین نحو است که الی کل ما ادنی متعلق بحبیب میباشد و قول آنجناب الیک متعلق
است بادنی یعنی هر چیزی که بسوی تو نزدیک است پس او محبوب من است و چیزی غیر از آن را از لذائذ دنیا دوست
دارم و این معنی ظاهری است و حاجتی نیست به تکلفی که صاحب بحار نموده است فلا زلت ابکی ما تغنت
حمامة علیک و ما هبت صبا و جنوب پس همیشه خواهم گریست مادامیکه قمری در ترانه است و مادامیکه باد
صبا و جنوب وزان است و ما هملت عینی من الدمع قطرة و ما اخضر فی دوح الحجاز قضیب و همیشه خواهم
گریست مادامیکه فرو ریزد چشم من از قطره اشک و مادامیکه سبز شود شاخهای درخت حجاز بکائی طویل و
الدموع غزیرة و انت بعید و المزار قریب گریه من دراز است و اشکهای من بسیار است و تو از نزد من دوری
و مرقد مطهر تو نزدیک است غریب و اطراف البیوت تحوطه الا کل من تحت التراب غریب غریب است و اطراف خانها
احاطه باو نموده است آگاه باش که هر که در زیر خاک مسکن دارد غریب است و در این شعر رد عجز بر صدر است
زیرا که غریب در صدر این بیت و ذیل آن واقع است و این از محسنات لفظیه است و لا یفرح الباقی خلاف الذی مضی و
کل فتی للموت فیه نصیب خوشحال نمیشود آنکه باقی مانده است بعد از آن کسی که از دنیا رفته است و هر جوانی
برای مرگ در او نصیبی است و قول آنجناب خلاف الذی ای بعد الذی فلیس حریب من اصیب بماله
و لکن من واری اخاه حریب حریب کسی را گویند که مال او را گرفته باشند و حریبه اموالی است که مایه تعیش او [illegible]

و شعر را واندند که در اصابت ما بخود نازاصابت کما لقد مال باشد یعنی حاصل معنی بیت آن است
که غریب نا خن شده آن نیست که با لتراب او گرفته شده باشد بلکه غریبی آنست که برادر خود را در خاک
پنهان کند و در لفظ غریب نیز تجنیس و رد عجز بر صدر است که از محسنات بدیعیه است لنسیبک من امسی بأجنبک
طیفه ولیس لمن تحت التراب نسیب لفظ نسیب بمعنی مناسب و قرابت است و طیف بمعنی خواب است و اضافه
طیف بضمیر از باب اضافه بمفعول است یعنی مناسب و قریب و خویش تو آنکسی است که در خواب تو را زکوبه
و نیست برای کسی که در زیر خاک است خویشی و قرابتی و در نسیب نیز رد عجز و در بعضی از کتب دو بیت بعلاوه
نقل شده اروح بغم ثم اغدو بمثله کئیبا و دمع المقلتین سکوب میروم با غم و حزن پس از آن صبح میکنم مثل
آن در حالتی که حزن دارنده ام و حال اینکه اشک دو چشم ریزنده است ظللت بعینی عبرة بعد عبرة وللقلب منی
انّة و تحسب پس برای عین از من گریه است بعد از گریه یعنی همیشه میگریم و برای دل از من ناله و از گریه و در
مناقب ابن شهر اشوب این شعر را از مراثی حضرت سید الشهداء شمرده که در مرثیه برادرش حسن فرموده ءازکم
امت اسفا علیک فهذا اصبحت مشتاقا الی الموت اگر نمردم از جهت اندوه و حسرت بر تو پس بتحقیق که داخل صبح
خواهم شده در حالتی که شوق دارنده ام بسوی مرگ و آنجناب همیشه در عصر پنجشنبه بزیارت قبر مطهر امام
حسن میرفت و خلاف است که آیا حسن را در نزد قبر مادرش فاطمه دفن کردند و یا در نزد قبر جده اش فاطمه بنت
اسد مدفون شده بسیاری از فضائل حضرت حسن در ابواب آتیه در ضمن فضائل حضرت سید الشهداء مذکور
میشود لمؤلفه دلا در ماتم یاران چرائی چه قمری نغمه زن تا میتوانی خوش آنکه با عزیزان شاد بودیم همه آسوده
از بیداد بودیم اجل تیر از کمین چالاک افکند عزیزان را بزیر خاک افکند ز بیداد زمانه با دل ریش بهر یک ناگها
رفتند از پیش و هر سو بانگ ماتم بود بر پا تو گفتی شور محشر شد هویدا خزان شد گلشن از نامهربانی نه
بر جا ماند پیر و نه جوانی بسا با مادرا شد جگر در خاک عروسانرا زغم شد سینها چاک زهم یاران جدا چون گوهر در
بحسرت جمله افتاده در گور چو گردون را نباشد مهربانی ز دیده خونفشان تا میتوانی بشاه تشنه لب نالند بسیار
بهر جا از برایش دیده خونبار سرشک از دیدها ریزند هر دم بزخم پیکرش سازند مرهم نباشد بر حسن گریه
یا وفی نباشد بر حسن گر دیده خونبار مگر زهرا که باشد زار و افکار بنالد بر حسن با سوز بسیار حسین با تیغ اگر
دشت کین شد زخون دشمنان رنگین زمین شد حسن را زهر اندر شکر کردند ز درد بیکرانش صبر کردند
حسن بیتاب از زهر ستم بود جگر ز ران دم بدم بود برادر بر برادر در فغان شد برای نالان شه لب تشنه کار
سرشک از دیده قاسم روان بود برای باب بیتاب و توان بود ببین بیداد دشمن شد بپایان بیا بر حسن و شاه
بتیرباران شه لب تشنه اش بنمود در خاک ز داغ سوز برادر پیرهن چاک پیمبر بر حسن شد زار و افکار نه
او علی را دیده خونبار سرشک از دیده زهرا روان شد بفرزندش حسن اندر فغان شد محمد روز و شب نالان
نوا شد حسن با ورد بر او اندر جزا شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین **اکلیل چهارم** در فوائد
و اسرار شهادت سر حلقه اهل شجاعت و کشف از معضلات اخبار مصیبت و زیارت و بیان نکاتی از
دقائق وقایع حضرت سید الشهداء بسم الله الرحمن الرحیم نحمد الله الذی کتب علی صفحات صحایف الا
آثار جلاله واودع فی طروس الماهیات والاعیان انوار جماله وصلک علی کتاب عقل الانسان والانفس و
الآفاق آیات کماله ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له ولا نظیر له ولا وزیر له ولا نصیر له ولا
ضد له ولا معاند له ونشهد ان کمال توحیده نفی الصفات عنه لشهادة کل موصوف انه غیر الصفة و
شهادة کل صفة انها غیر الموصوف فمن وصفه فقد قرنه ومن قرنه فقد حده ومن حده فقد جزاه و
من جزاه فقد ثناه ومن ثناه فهذا شرک تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ونصلی علی من رکب البراق فی الهوا
وعرج الی السماء وصلی مع الملائکة مثنی مثنی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الیه ما

ما کذب الفواد ما رای افتمارونه علی ما یری لقد رای من آیات ربه الکبری ... بالله ومن ... حتی قالوا لا اله الا الله و

صلوات الله علیه و آله ... الاوصیاء الاولیاء والامناء والاصفیاء الانقیاء ... علی وجهه

... مسلوب الرداء ... المذبوح من القفاء وراسه

الی البلاد ... ثم نصلی ونسلم علی الامام المستتر الغائب عن النظر والخفی عن اعین العالم بعد

الحجب فالزمان والمدد ولی الله الطالب الاکبر سلطان البشر القادر علی التصرف فی الهیئات والصور واذا اراد

ان یتصرف فی کل شیء یتصور بصور الشفیع المشفع فی الحشر الذی یذل له رقاب الاکاسرة الفیاضرة الجبابرة اذا

ظهر قاتل کل من شقی و جحد نصب و کفر و بوجوده یورق الشجر و یوجد الثمر و ینضر الارض والحدائق و تخضر

ولا یبقی فی سلطانه للشرک والکفر اثر الذی المتولد من الذی بنوره ینور الشمس والقمر القائم المهدی الهادی

م ح م د وصی الحسن الزکی العسکر و خلیفته و ولده و مهجة قلبه روحی فداه و عجل الله فرجه و صلی الله علیه

و اجداده الامجاد الانجاد و یسر الله الی النظر الی وجهه فی ایام حیوتی فی یقظتی و منامی بحق الائمة الاثنی عشر صلوات

الله علیهم و لعنة الله علی اعدائهم الی یوم المحشر بدانکه کلام این کم نام در این اکلیل در چند فصل واقع میشود

فصل اول در اسرار و فوائد و مصالح شهادت حضرت سید الشهداء است بدانکه بلا زیاده از هزار

گونه است اما مجموع آن نسبت بمتعلقات شش گونه است بلاء اختبار و بلاء استحقاق و بلاء رفعت و بلاء تحقیق و

بلاء عقوبت و بلاء مؤاخذه اما بلاء اختبار پس آن بمعنی طلب خبر است بعلامات صادقه و خبرت علم است بباطن

شیئی و مراد از اختبار از جانب ملک جبار افادهٔ این علم است مر بنده کان را نه استفادهٔ آن زیرا که استفادهٔ علم از

کم عالم بعواقب امور است محال و ممتنع است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و این بلاء و ابتلاء برای سه مطلب است

استخراج صدق و استنباط شکر و اظهار علم از معلوم و معنی استخراج صدق اظهار آن است از بنده بعلامات

صادقه که دال باشد بر صدق چون اظهار صدق خلیل با ایثار کرد که خلیل بر مال خود در وقتی که گرفت

جبرئیل مال او را بذکر و بر فرزند خود چون مامور شد بذبح و لذا قال ان هذا لهو البلاء المبین و در آن ابتلا

اظهار صدق اسمعیل نیز شد حیث قال لابیه یا ابت افعل ما تؤمر و معنی استنباط شکر اظهار آن است بعلامات

بر صدق آن چون شکر سلیمان در وقتی که تخت بلقیس را آصف در یک چشم بهم زدن از بجا هر راه حاضر ساخت

فقال هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر چه شکر اضافهٔ نعمت است بفضل منعم و معنی اظهار علم از معلوم

افادهٔ علم است از شهود معلوم زیرا که مبتلا چون از بلاء خلاصی یافت او را از اسباب خلاصی آن افت علم حاصل

میشود پس دیدهٔ اعتبار می گشاید و دعوی ز ما سوی بر میتابد و اما بلاء استحقاق پس طلب حق است و تطهیر

اولیاء است از ادناس طبیعت و ارجاس هوا چون ولی رضا ندهد مگر طهارت ولی خویش را و لذا قال تعالی

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و این بلاء از قبیل چیزهایی که مکروه نفس است

نفس آن را دوست ندارد و لذا قال الله تعالی و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس

بخلاف بلاء اختبار که شامل چیزی است که محبوب نفس باشد و لذا قال تعالی و بلوناهم بالحسنات و السیئات و

قال تعالی و نبلوکم بالشر و الخیر و اما بلاء رفعت پس آن بجهة بلندی مراتب و درجات است چون ابتلاء آدم نبینا علیه السلام

ابلیس و ابتلاء ابراهیم بکلمات و محاجه با نمرود و محاجه با عبدهٔ اصنام و اخوان فقال تعالی و اذ ابتلی ابراهیم

ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما و اما بلاء تحقیق پس آن بجهة این است که صدق و کذب ظاهر

معلوم شود پس این اعم است از اظهار صدق چون ابتلاء ابراهیم بذبح پسر و اظهار کذب چون بلاء منافقان

بتقدیم صدقه بر مناجات رسول پس تخلف ایشان از مناجات کذب ایشان ظاهر شد و اما بلاء عقوبت پس چون

خذلان و حرمان مبتلا است چون ابتلاء ابلیس بعصیان و اما بلاء مؤاخذه پس آن برای کفارهٔ گناه مؤمنان است

و بلاء عقوبت علامت قهر محض است و بلاء مؤاخذه خاصه مؤمنان است بجهة کفارهٔ گناهان و بلاء تحقیق صف

اسرار و فوائد شهادت امام حسین

در بلاء اختبار

در بلاء استحقاق

در بلاء رفعت

در بلاء عقوبت

تمیز صدق

در ذکر اخبار واردی در فضیلت بلایا

متوسطان از ذنب متقیان بخواص است و بلاء اشتیاق و بلاء رفعت و بلاء احبا مخصوص اهل ولا است از انبیاء و اولیاء و هر ... بلائیکه متوجه بکلاء است قهر جلی است و لطف خفی و بلائی که متوجه اهل دنیا است لطف جلی است و قهر خفی و بلائیکه متوجه انبیا است لطف محض است و بلائیکه متوجه اشقیا است قهر محض است و چون کلام منجر باینمقام شد پس باکی نیست که ذکر کنیم بعضی از اخبار ائمه اطهار را در فضیلت بلاء و ثمره بلاهای ائمه را نیز بیان کنیم پس میگوئیم و بالله التوفیق روایت شده است از زنی از اهل بنی تمام که سلمان فارسی را شکر روزی بدیدن جناب کلاینیاب و صاحب بابجضرت امیرالمؤمنین مشرف شدم دیدم که انجناب سر مبارک خود را پوشانیده است عرض کردم که شما چرا سر خود را پوشانیده اید فرمودند که مرا زکام عارض شده و در انسان شش رگ است رگ جنون و رگ جذام و رگ کوری و رگ طاعون و رگ برص و رگ بواسیر چون رگ جنون بحرکت اید حضرت کردگار از اقامه زکام را براو میفرستد تا تاثیرش را باطل کند و هرگاه جذام حرکت کند خداوند عالم درد ماغ او مو میرویاند پس تاثیرش زایل میشود پس نکبرید موی دماغ را بمقاش بلکه بمقراض ببرید و اگر رگ کوری حرکت کند درد چشم براو میفرستد تا تاثیرش زائل شود و اگر رگ طاعون بجنبد حضرت ایزد براو سرفه میفرستد تا بلغم بیرون نماید و آن اثر طاعون است و هرگاه که رگ برص حرکت کند خداوند براو دمل میفرستد تا مادهٔ او را بچرک مبدل نماید و هرگاه رگ بواسیر حرکت نماید حضرت ایزد سبحانه و تعالی عقابت براو مسلط میکند پس این قسم از بلیات برای دفع بلاء اعظم است و از کاشف الاسرار و الدقائق حضرت صادق روایت است که نیست هیچ مؤمنی مگر اینکه در هر چهل روز ببلائی در مال یا ولد یا نفس مبتلا شود پس اجر داده میشود ایضا همان حضرت فرمود که مؤمن مبتلا است خوشا بحال مؤمنی که صبر ببلا نماید بقضا خدا راضی باشد راوی عرض کرد که کیست مؤمن ممتحن فرمود انکسی که امتحان شد بدوست و دشمن پس دشمن بگذرد او را لعن میکند و اگر برادران ایمانی بگذرد غیبتا و منها مینماید پس او صبر کند در این محنت او مؤمن ممتحن است و از کتاب تمحیص روایت شده است از یونس بن یعقوب که گفت شنیدم از انجناب که فرمود ملعون است هر بدنیکه بلائی باو نرسد در هر چهل روز عرض کردم ملعون است فرمود ملعون است پس چون مرا دید که این کلام در نظر من بزرگ آمد فرمود ای یونس از جمله بلاها خراشیدن روا است و لطمه است و لغزش قدم است و نکبت است و کرسنگی است و کسیختن بند نعلین است و اختلاج چشم است و امثال اینها و بدرستی که مؤمن گرامی تر است بر خدا از اینکه بگذرد براو چهل روز و خلاص نکند او را از گناهانش اگر چه بغمی باشد که باو برسد و سببش را نداند و قسم بخدا اگر یکی از شما دراهم میگذارد در پیش رو بخود پس او را میکشد بمیزان پس می یابد آنها را ناقص پس مغموم میشود پس از ان دوباره بمیزان می گذارد پس می یابد آنها را تمام عیار پس این کفارهٔ بعضی از گناهان او است و مرحوم شهید ثانی در کتاب مسکن الفؤاد عند فقد الاحبة و الاولاد روایت نموده از حضرت امام جعفر صادق که مهمانی شد جناب رسول خدا بخانه شخصی پس نظر فرمود بمرغ خانگی که در بالای دیوار تخم خود را انداخت پس آن تخم قرار گرفت در بالای میخی که بر آن دیوار بود پس همانجا ماند و نیفتاد و نشکست پس حضرت رسول تعجب فرمود آن مرد عرض کرد که از حالت این بیضه عجب داشتی پس قسم بخدا اینکه تو را بحق فرستاد که مصیبت نرسیده نشدم بچیزی هرگز پس جناب رسول برخواست و چیزی تناول ننمود مخلص کلام اینکه گناه از حقیقت طینت مؤمن نیست بلکه از ملاحظهٔ طینت اعداء ائمه است بطینت مؤمن پس مقتضای حکمت آن است که آن گناه از مؤمن برداشته شود و باعداء ملحق شود و بلاء حسن بجهت ذنوب است و الحکم مؤمن احساس آن مینماید سببش آن است که گناه از چرکهای جهنم است و قتیکه از او جدا شد متالم میشود بانفصال بعد از اتصال با و چون مثل جزء او شده بود و بدن سبب بیش از ثواب و بلاء متالم نمیشد بجهت اینکه مثل جزء او بود این احوال و آثار بلاء بود

اسرار شهادت امام حسین

وبلاء آنحضرت سید الشهداء احتمال چند وجه را دارد اول اینکه خلاق عالم ایشان را مبتلا نمود بجهت رفع درجات
ایشان چنانچه در بلاء و محن ذکر شد دوم بجهت تقصیر ایشان و لذا وارد شده است که جناب سرخیل اهل شهادت حضرت
رسالت پناهی را در عالم رؤیا دید آنجناب بنور دیده اش خطاب فرمود که یا حسین بشتاب که تو را مقامی است در
نزد خدا که آنرا ادراک نتوانی مگر بشهادت سوم اینکه پیشوایان ارباب هدایت یا دیهیم پیمایان عرصهٔ
شهادت چون بدیدهٔ بصیرت ملاحظه فرمودند دیدند که ابتلاء برای ایشان نیکوتر است از عافیت پس
خود شان اختیار بلاء نمودند سوم اینکه اثر بلاء ایشان چون منبسط در مراتب امکان میگردد چنانکه
ذکر آن انشاء الله تعالی بیاید لهذا جمیع موجودات بر آنحضرت گریستند پس ابتلای بود جمیل چهارم اینکه
ایشان متحمل بابگناهان شیعیان خویش گردیدند پس باین سبب مبتلا باین بلاها بودند که ما بجناب
ایشان گردیدند و هو من احد تفاسیر قوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر فلذ ... پنجم
اینکه شهادت آنجناب مایهٔ احیاء مذهب شیعه بود و الا دین شیعه یکسره درحین انطماس و اندراس میبود
بیان این مطلب اینکه چون متغلبین بعد از پیغمبر خلافت از مرکز دائرهٔ معرفت و شجاعت و سخاوت و زهادت
و تقاوت و نقاوت امیر المؤمنین غصب کرده بودند لهذا خلافت آنجناب در عهد ایشان جناب خفی ما بین
باب و لاین حضرت ابی تراب را اکثر اذهان محو و منسی شده بود تا در آخر عمر آنجناب تقریبا بقدر پنج سالی حق
بمرکز خود قرار گرفت و آنجناب بر مسند خلافت نشست لیکن بعنوان خلیفهٔ چهارم و اکثر مردم جز این اعتقاد
نداشتند مگر کمی از شیعیان الهم در این چهار و پنج سال اکثر اوقات را اشتغال بجهاد و قتال از باب ضلال
داشت بنحوی که در صفین با معویه مدت یازده ماه در زیر سراپردها نشسته و جنگ مینمودند و گاهی بقضیهٔ
جمل و عسکر بن گرفتار و گاهی بجنگ خوارج و باغیان مشغول بودند و در آن اوقات که سکنه در کوفه
داشتند احکام و عقاید را بنحو واقع قدرت نداشتند که بیان کنند تا آنکه خواستند شریح را از قضاء کوفه
عزل کنند چند هزار علم سیاه با سپاه گرد خانهٔ آنجناب را گرفتند که وا عمراه علی میخواهد منصوب عمر را که شریح
باشد عزل نماید چنان شدت کردند که آنجناب از این خیال گذشت و مردم اصلاح کردند که او قضا کند
و بمهر آنحضرت امضاء شود و هم چنین آنجناب خواست که نماز تراویح را که از بدایع خلیفهٔ ثانی بود از میان بردارد
مردم را منع کرد در همان شب شورش عام و در خانهٔ آنجناب را گرفتند تا اینکه حضرت امام حسن بیرون رفت
بمراوت بسیار ایشان را بر گردانیده و قرار داد که نماز تراویح را کما فی السابق بجای آورند و هم چنین حضرت
امام حسن و عمار یاسر بکوفه آمدند که لشکر را بجنگ بصره حرکت دهند تا سه روز ابو موسی در مسجد با ایشان
منازعه داشت و امر انجام نگرفت تا اینکه مالک بن حرث اشتر نخعی وارد کوفه شد و غلامان ابو موسی را
چوب زده و از دار الاماره بیرون کرده و تجهیز جیوش نمود بجهة آنجناب را قدرت بر اظهار مذهب حق نبوده پس از
آنجناب در دامن محراب از تیغ کافر مرتاب بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و حضرت امام حسن شش ماه خلافت
کرد آخر الامر معویه لشکر کشید و لشکر آنجناب را بتهدید و وعد و وعید متفرق ساخت بنحوی که لشکرش
بر آنحضرت شوریدند پس جز صلح چارهٔ نداشت با شرائط چند که معویه بانها وفا نکرده و آنجناب را بزهر سم
شهید ساخت و سایر ائمه که در زوایای خفا یا از خوف اشقیا مخفی و پنهان بودند و قدرت بر دعوت
نداشتند و مع ذلک همه شهید شدند پس اگر حضرت سید الشهداء نیز مانند برادرش صلح میکرد و جهاد
نمینمود مردم همه باگمان آن میشدند که این دین شیعه یکسره باطل و عاطل است لیکن آنجناب با سر جد و پا ب
دامن همت بر گزیده از جان و مال و اهل و عیال بکسر گذشت تا حقیقت مذهب شیعه ثابت شود و مردم
بدانند که اگر مذهب شیعه حق نبود آنجناب از مال و حرم و اولاد و برادران و نفس نفیس با فلذ اعوان
چشم نمی پوشید ششم اینکه در شهادت آنحضرت حفظ دین اسلام شد از اندراس و انطماس و التباس

مبطلین

مبطلین و شاکین زیرا که مکرر بلکه در هر سال از مرقد مطهر و منور انحضرت و از مجالس تعزیهٔ انجناب
در اطراف و اصقاع و از تربت فیاد که انقدر از معجزات و کرامات بعرصهٔ ظهور میرسد که زبان خامه
از تحریر ان عاجز است پس بی خلاف حقیت دین اسلام و اثبات نبوت خاصه جناب ختمی مآب ظاهر و پدیدار
و اشکار میشود سیما بالنسبه بکسانیکه از حوزهٔ اسلام دورند و در بلاد کفر و شرک واقع شده اند پس
این مرحله لطف واضح و هویدا و پیدا است بالنسبه بعامه خلایق هفتم اینکه شهادت انجناب مایهٔ
نجات شیعیان و دوستان است از درکات و هلکات و ورطات و عقبات روز قیامت و بضاعت خلاصی و
نجات از الواث گناهان است بسبب ماتمداری بر انجناب بکاء و ابکاء و صرف اموال و سایر خدمات در
اقامهٔ عزاء انحضرت هشتم اینکه شهادت انحضرت مایهٔ تذکر و تذکار حضرت خلاق عالم است زیرا که ذکر محبوب
خدا ذکر خدا است چنانچه حب محبوب خدا حب خدا است پس از قرائت و تفکر در مصائب او ذکر خدا حاصل
میشود و ذکر خدا لب و مغز عبادت است زیرا که فرد مشترک میان همهٔ عبادات تذکر و عدم غفلت از معبود است
نهم اینکه چون در عالم ذرات کفار بلی نگفتند ظلمت در عالم پیچید بسبب قبول شهادت نوری پدید آمد که ظلمت را
رفع و دفع نمود دهم اینکه شهادت انجناب مایهٔ اقتداء مردمان است بایشان در صبر در بلایا و از تذکر
مصائب او تسلی می یابند و این از اعظم الطاف است یازدهم اینکه شهادت انحضرت مایهٔ معرفت مردمان است
بایشان که چگونه باعظم بلیات مبتلا میشدند و بان صبر میکردند و بر شکر می افزودند و بلا در کام ایشان
شیرین بود دوازدهم اینکه این بلیات مایهٔ ان میشود که گمان الوهیت در حق ایشان نشود چنانکه محمد بن ابراهیم
اسحق طالقانی که صدوق بر او ترضی فرموده و این حدیث در کتاب اکمال الدین و احتجاج طبرسی و علل الشرایع
مذکور است که گفت در نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح قدس الله تعالی روحه که نائب خاص سوم حضرت
قائم عجل الله فرجه بود نشسته بودیم با جماعتی که در میان ایشان علی بن عیسی قصری بود پس برخواست
مردی بسوی ابو القاسم حسین بن روح پس گفت مرا اذن که اراده دارم که سؤال کنم تو را از چیزی پس ابو القاسم
حسین بن روح گفت که سؤال کن از هر چه میخواهی پس ان مرد گفت که خبر ده مرا از حسین بن علی ع ایا او دوست
خدا بود شیخ ابو القاسم حسین بن روح گفت بلی ان مرد گفت خبر ده مرا از قاتل انجناب لعنه الله ایا او دشمن خدا
بود شیخ ابو القاسم گفت بلی ان مرد گفت که ایا جائز است که مسلط کند خدا دشمن خود را بر دوست خود پس گفت
شیخ ابو القاسم قدس الله روحه که بفهم از من انچه را که برای تو میگویم بدانکه بدرستی که خدای عز و جل خطاب
نمیکند مردم را بمشاهدت عیان که او را ببیند و مشافهه نمیکند ایشان را بسخن گفتن و لیکن بدرستی که خدای عز و جل
برانگیخت بسوی ایشان پیغمبری از جنس ایشان که بشری است مثل ایشان پس اگر بر می انگیخت بسوی ایشان پیغمبرانی
از غیر صنف ایشان و غیر صورت ایشان هر اینه پیغمبران تنفر مینمودند و قبول نمینمودند از ان پیغمبران پس چون
پیغمبران امدند و از جنس مردمان بودند میخوردند طعام را و در بازارها راه میرفتند لهذا مردم ما گفتند
که شما مانند ما انسان میباشید پس ما از شما این دعوای پیغمبری را قبول نمیکنیم تا اینکه بیاورید برای ما چیزی را
که ما عاجز از اوردن ان داشته باشیم پس ان وقت میدانیم که شما مخصوص میباشید نه ما بچیزی که ما قادر نیستیم
ان نداریم پس گردانید خدای عز و جل برای ایشان معجزاتی که خلائق از اتیان بان عاجز باشند پس بعضی از ان
پیغمبران کسی بود که بعد از ابلاغ و انذار و اعراض طوفان اورد پس غرق شد هر که تمرد و سرکشی و طغیان
ورزید و بعضی بعضی از پیغمبران کسی بود که او را در اتش انداختند پس اتش بر او سرد و سلامت شد و بعضی از ان
ایشان کسی بود که از سنگ سخت شتر بیرون اورد و در پستان ان شیر جاری ساخت و بعضی از ایشان کسی بود که دریا
برای او شکافته شد و برای او از سنگ چشمه بیرون امد برای او و عصای خشک اژدها شد که فرو میبرد
سحر ایشان را و بعضی از ایشان کسی بود که شفا داد کور مادرزاد و برص دار را و زنده کرد مرده را باذن خدای

وصنف اتیان

مردمان ازان

تعالی ایشان را خبر میداد بآنچه میخوردند و آنچه ذخیره مینمودند در خانهای خود و بعضی از ایشان کسی بود که ماه
برای او شکافت و بهایم با او تکلم نمودند مانند شتر و گرگ و غیر اینها پس چون پیغمبران مانند این معجزات را آوردند
و عاجز شدند خلق از آوردن مثل ایشان از اینکه مثل آنرا بیاورند دانستند از تقدیر خدای تعالی و لطف و تأیید الهی است
و حکمت خدای تعالی آن شد که گرداند پیغمبران را با این معجزات در بعضی از احوال غالب و در بعضی از احوال مغلوب
و در حالی قاهر و در حالی مقهور و اگر ایشان را در همه احوال غالب و قاهر میگردانید و مبتلا نمیساخت و امتحان
نمی نمود هر آینه مردمان قائل بخدائی پیغمبران میشدند نه الوهیت خدای تعالی و هر آینه شناخته نمی شد فضیلت
صبر ایشان بر بلا و محنت و اختبار و لیکن گردانید خدای تعالی احوال پیغمبران را مانند احوال غیر ایشان تا آن پیغمبران
در حال محنت و آزمایش صابر باشند و در حال عافیت و غلبه بر دشمنان شاکر باشند و در همه احوال متواضع
باشند و شکسته نفس باشند و خود شانرا بلند و بزرگ نشمرند و تجبر و تکبر ننمایند و تا بدانند بندگان
برای ایشان خدائی است که خالق ایشان و مدبر ایشان است پس عبادت کنند آن خدا را و اطاعت و پیروی کنند
پیغمبران خدا را و تا حجت خدا ثابت شود بر کسی که از پایه ایشان تجاوز کند و ادعا نمود ربوبیت برای ایشان
یا معانده و مخالفت و عصیان نمود و انکار کرد آنچه پیغمبران آورده اند و تا هلاک شود هر که هلاک میشود
از روی حجت و دلیل و هدایت بیابد هر که هدایت می یابد از روی حجت و دلیل محمد بن ابراهیم بن اسحق طالقانی
گوید که صباح آن روز دیگر بار به مجلس شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رفتم و حال اینکه در دل گرفته بودم که از
او سؤال کنم که این سخن را که دیروز در مغلوبیت اولیاء الله فرمودی از پیش خود گفتی و یا اینکه از حجت خدا شنیدی
پس هنوز سؤال نکرده شیخ ابوالقاسم ابتداء کرد پس فرمود ای محمد بن ابراهیم هر آینه اگر از آسمان بیفتم پس مرغ
مرا برباید و یا باد مرا بمکان بعید بیندازد دوست تر است بسوی من از اینکه بگویم در دین خدا برأی و از
نزد نفس خود بلکه این سخن از اصل و مسموع از حجت است عجل الله فرجه و بر طبق این روایات دیگر
نیز هست که مروی است در کتاب بحار الانوار و غیر آن سیزدهم اینکه بسیاری از کفره بسبب ظهور آن کرامات
از مرقد آنجناب و عزاخانه او که مشاهده نمودند بشرف اسلام مشرف شدند چنانچه در مطاوی همین کتاب بعضی
از آن مذکور خواهد شد چهاردهم اینکه هر یک از ائمه نظر بکتابی مهمور که جبرئیل از آسمان آورده مکلف
بتکلیف خاصی بودند در عهد امامت خود آن مهر را باز کردند و بآن عمل نمودند فصل دوم در بیان سبب
ورود جمیع شداید مصائب و مفخر اطایب فذلکه بجناب حضرت سید الشهداء بدانکه از اعظم الطاف بجناب
و موائد نامیه ابتلاء حضرت سید الشهداء است که بالنسبه بعامه ناس لطف است در مایه رقت قلوب و بکاء
عیون میباشد و معلوم است که نفوس در غایت اختلاف می باشند و ناس مانند معادن طلا و نقره میباشند
و هر کس دلش برای چیزی نمیسوزد تا رقت قلب باعث جریان اشک شود لهذا بعضی از اشخاص هستند که از قتل
دل ایشان بدرد میآید و بعضی هستند که از زخم دل ایشان میسوزد و بعضی هستند که از این جهت دل ایشان
نمیسوزد بلکه از تشنگی دلش میسوزد مثل تشنگی زنان و کودکان و یتیمان بی پدر و بعضی باشند که از این
جهات محزون نمی شوند لیکن از کشتن کودکان غمگین میگردند و برخی باشند که از زخم تشنه در آب نوشیدن
از دل ایشان میسوزد و بعضی باشند که از برای آنچه دلشان بدرد نمی آید لیکن از مبتلا شدن عروسی بعزا و
ماتم دار شدن تازه عروس دل ایشان میسوزد بسا باشد که از اینها دلشان نمیسوزد لیکن از اسیر شدن زنان
بیچاره و تاراج کردن چادر و معجر و خلخال و بریسمان بستن از اسیران و در زنجیر نمودن آن زنان دل ایشان
میسوزد و بسا باشد که از این همه چندان متألم نمیشود و لیکن از اینکه سر را بر بالای نیزه کنند و شهر بشهر
دیار بدیار بگردانند گاهی در بر تغارش گذارند و گاهی در میان بازار و کوچه بر دارش آویزند و گاهی
بر در خانه او بیاویزند و گاهی در دکه شراب پهلوی او بیاویزند و دو باره گوشهای یادی کردن بر بدنهای

وگاهی چوب جفا بر لب و دندان سر بریده زدند وگاهی بر سر نی نشانده سنگ زدند دلها سوخته میشود وگاه باشد که از شماتت و سرزنش دشمن باسیران دلها سوخته میشود و بغیرت مردانگی تهییج میگردد وگاه باشد که از نیزه زدن براشتران اسیران و ریختن کودکان و یتیمان مانند برگ خزان در اطراف بیابان دلها بدرد میاید وگاه باشد که از دفن نکردن بدنهای کشتگان و در بیابان انداختن ایشان باعث گریه میشود وگاه باشد که از اسب دوانیدن براجساد شهیدان و سوده کردن ایشان در زیر سم ستوران مایه حزن و سوزش دل میشود وگاه باشد که از امدن مردمان باستقبال اسیران با طبل شادی و بوق بشارت و کوس با نهایت عیش و طرب مایه سوزش دلهای شیعیان میگردد و بسا باشد که از اینها متالم نشود لیکن از بریدن سر از قفا خواهد نهایت ملول شد زیرا که اگر سر را از حلقوم جدا نماید حلقوم چون ظاهر و بپوست چسبیده است بمحض بریدن حلقوم او میمیرد و مقتول راحت میشود و لیکن سر از قفا بریدن موقوف است که پوست و گوشت و رگهای بسیار و استخوان بریده شود تا بحلقوم رسد و اینکه زیاده از ده ضرب بریدند نهایت موجب اندوه میشود و بسا باشد که پدر پسر نوجوانش را که هنوز داماد نشده در حالت خضاب ببیند و بر سر نشینید در حالتی که تشنه کام و بدنش پاره پاره و اعضایش غرق خون باشد مایه کدورت و حزن میشود و بسا باشد که برادر برادرش را تشنه در خون ببیند نهایت ملول میشود پس چنان شد که جمیع شداید مزبوره با نجناب وارد شده تا همه کس متالم شوند **فصل سوم** در حل بعضی از فقرات مشکله بعضی از اخبار ثواب زیارات در حدیث صحیح محمد بن سنان از مفضل بن عمر روایت داشته در حدیث طولی از حضرت صادق ع فرمود در زمانیکه زیارت کنی حضرت امیر المؤمنین را پس بدانکه تو زیارت کننده عظام ادم و بدن نوح و جسم علی بن ابی طالب را تا انجا که فرمود پس در زمانیکه حاضر شدی در جناب نجف پس زیارت کن عظام ادم و بدن نوح و جسم علی بن ابیطالب را پس بدرستیکه تو زیارت کننده ابا اولین و اخرین را تا اخر حدیث و این حدیث شریف از صعاب این باب و ادراک او ساطع سلامتی ایجاد ادراک ان که چرا ادم را تعبیر بعظام با اینکه بدن انبیا و اولیاء نظر باخبار پوسیده نمیشود و در نوح تعبیر ببدن فرموده و در امیر المؤمنین تعبیر بجسم فرموده و ندیدم کسی را که در مقام حل این بر امده باشد و انچه بخاطر فاتر این قاصر میرسد این است که اما در ادم تعبیر بعظام نمودن از چند جهت است یکی اینکه عظام قوام ابدان و عماد قالب و بنیان انسان است و اخر چیزی است که از انسان پوسیده میشود و از اعضا و اجزاء در میان قبر چنانکه قول حضرت زکریا رب انی وهن العظم منی بر ان گواه است پس تعبیر بعظام از باب تعبیر بجسد است بحکم تزیینا اجزاء ان دوم اینکه تعبیر بعظام در ادم بواسطه ان است که ابو البشر است و در اخبار وارد شده است که نطفه که منعقد میگردد در رحم مادر بعضی از اجزاء ان از مادر است مانند گوشت و بعضی از اجزاء ان مکتسب است از پدر یعنی تکون ان از ماده پدر منوط بپدر میشود مانند استخوان پس باین اعتبار تعبیر بعظم فرموده زیرا که عظام ابدان اموات از اولاد ادم مکتسب از عظام ادم است بلکه ممکن است اینکه گفته شود که مراد از این فقره شریفه اینکه زیارت حضرت امیر المؤمنین فی الحقیقة زیارت عظام ادم خواهد بود سوم اینکه تعبیر بعظام بواسطه ان است که وارد شده است در بعضی از اخبار اینکه بدن ادم بواسطه صدور ترک اولی پوسیده شده است و فقط استخوانهای ان جناب باقی مانده چنانکه یوسف صدیق در هنگام استقبال شیخ الانبیاء پدرش یعقوب پیغمبر از اسب پیاده نشد زیرا که وزراء باو گفتند که پیاده شدن منافی با صولت و سطوت سلطنت است لیکن حضرت یعقوب پیاده شد لهذا بدن حضرت یوسف بواسطه ترک احترام پدر پوسید و استخوانهایش باقی ماند و بهمین واسطه از انگشتهای دستهایش ده نور جدا شد و انها پیغمبرانی بودند که در صلب او بودند

در بیان سبب تعبیر بعظام ادم و بدن نوح ...

وخدا تعالی بتعبیر روحیه او قرار نداده و اما تعبیر بدن در نوح و تعبیر بجسم در حق علی بن ابیطالب پس
بنا بر قول باینکه جسم و بدن ترادف نداشته باشند چنانچه ظاهر جمعی از لغویین است پس لابد است که اختلاف در تعبیر
محمول شود بر تفنن در عبارت و اما بنا بر قول بترادف جسد و بدن هم چنانکه ظاهر میشود از بعضی از
لغویین پس بدن صورت بیروح را گویند چنانکه یکی از معانی جسد نیز همین است و بر این محمول است قول
خدا تعالی فاخرج لهم عجلا جسدا یعنی صورت بدون روح و قول خدا تعالی و القینا علی کرسیه جسدا پس در
این هنگام میگوئیم که تعبیر ببدن در حضرت نوح برای آن است که اشاره شود بتخلیه بدن نوح از روح بخلاف
علی بن ابیطالب که روح او احاطه بجسم او دارد بجهت قول خدا تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء پس روح مبارک جناب ولوی بجهت علویت مرتبت و کلیت مقام ولایت و مبسوطیت و قرب بمبدأ
حضرت فیاضیت تواند که در قوالب متعدده مدبر و متصرف و متعلق باشد هم در ابدان مثالیه برزخیه
و بدن نشاه دنیاویه تعلق گیرد چنانچه هر کسی در حالت احتضار از مؤمن و کافر علی را می بیند یا این
کرور نمان واحد از شرق تا غرب بسا باشد که چندین هزار نفس بمیرند و همه علی را می بینند چنانکه در
دیوان بلاغت بنیان آنحضرت میفرماید یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی
طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا و انت عند الصراط معترضی فلا تخف عثرة و لا زللا اقول للنار
حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا ذریه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا اسقیک من بارد
علی ظما تخاله فی الحلاوة العسلا قول علی لحارث عجب کم ثم اعجوبة له حملا پس آنحضرت مانند آفتاب عالمتاب
است که هر کسی در اقطار ارض در خانه خود او را می بیند و این نظیر از باب دفع استبعاد بود و الا آفتاب
و کلیه آفتاب در جنب احاطه آنجناب مانند سرابی بیش نیست استغفر الله من التنظیر و اما آنچه سید
مرتضی علم الهدی فرموده اند که جسم واحد در آن واحد در محال متعدده و امکنه مختلفه نتواند متمکن
باشد و مراد از دیدن هر انسان او را در حالت احتضار عبارت از دیدن ثمره ولایت او است پس این کلام
بسیار دور از تحقیق و ناشی از عدم فهم سرایت نور ولایت است در جمیع ذرات موجودات و معلوم است
ائمه هدی در درجه امکان امکان دارند هر فیضی که از مبدء فیاض افاضه میشود اول بایشان میرسد
و از ایشان بامکانیان سرایت میکند و این لابد است از کلیت و احاطه و قهاریت فلذا مقام ایشان مقام مشیة
است که مقام فعل است و فعل احاطه بر مفعول دارد و فقره حدیث شریف نحن مشیة الله بر این گواه
نحو ای خبر اتم ای بازیارتنا السلام علی محال مشیة الله شاهد صدق است تا و بلظواهر اخبار تاویل
علیل است چنانکه در خبر است که آنجناب در یک شب در چهل منزل مهمان بود مع ذلک همان شب در خانه خود
تشریف میداشتند و هم چنین در جنگ بصره طلحه میگفت که علی مرا کشت بلکه همه مقتولین را کشت
کفتند چگونه میشود گفت نمی بینی علی در هوا و خلف و یمین و یسار و قدام است چنانکه همین حدیث را
ابن جمهور لحساوی در کتاب مجلی نوشته و وجه دیگر محتمل است و آن این است که بنا بقول صاحب مجمع
البحرین که جسم هر شخص مدرک است بکسر راء مهمله پس اطلاق جسم بجهت ادراک خواهد بود و جسم علی
مدرک بود بخلاف بدن نوح بسبب آن تقریر متقدم و وجه دیگر نیز محتمل است و آن است که جسم را جسم
میگویند باعتبار عظم و بزرگی چنانکه گفته میشود جسم جسامة چنانکه ظاهر قول خلیل نحوی است
پس در این هنگام جسم را بر حضرت علی استعمال نمودن باعتبار عظمت معنویه خواهد بود و محتمل است
که گوئیم بدن ما سوی راس و اطراف گویند و بدن قمیص مستعار از این معنی است پس بنا بر این شاید جسم
علی بحسب گذاشتن در قبر محاذی بدن نوح دراز تر است از قامت علی بن ابیطالب و محتمل است که بدن
بمعنی عظیم آمده است چنانکه در حدیث است کان لنا البادن بادنا یعنی آنجناب جسیم بزرگی داشته

پس بتغییر نوح را بیدن برای عظمت صوریه بدن مبارک حضرت نوح است و محتمل است بنابر قول بفرق
میان بدن و جسم چنانکه ظاهر میشود از کلام بعضی از مشاهیر لغویین که گفته الجسم جماعة البدن پس
جسم اکثر شمولا خواهد بود زیرا که شامل است اجزاء فضلیه و اصلیه را که حاصل شده اند از نطفه متوی
و شامل است رطوبات و اجزائی را که حیوة حلول در انها نموده است مانند مو و ناخن و امثال ان بخلاف
بدن و موید این فهم عرفی است زیرا که لحیه و امثال انرا جسم میگویند لیکن بدن نمیگویند پس گفته نمیشود که
لحیه بدن است هر که انکار اینمعنی کرده مکابره نموده است پس در این هنگام میگوئیم شاید مراد ان باشد
که بعضی از اجزاء جسم نوح از مو و رطوبات و امثال ان پوسیده شده در قبر و بدنش باقی مانده بخلاف سید
الاوصیاء علیه الاف التحیة و الثناء که جسمش الطف اجسام است بلکه جسمش الطف از سائر ارواح و نفوس است
و مساوی است در این حکم اجزاء ما تحله الحیوة انجناب و ما لا تحله الحیوة از اجزاء و غیر انها پس پوسیدگی
بجسم انجناب راه ندارد بلکه همه ان اجزاء در قبر باقیست و موید اینمعنی است که اگر کسی بدنش لاغر شود
میگوید بدن من لاغر شده و نمیگوید جسم من لاغر شده یونس بن ابی وهب قصری گفته است که داخل
شدم در مدینه پس خدمت حضرت صادق ع رسیدم و عرض نمودم که خدمت شما رسیدم و حال اینکه
زیارت نفرمودم قبر امیر المؤمنین ع انجناب فرمود که بد کاری کردی اگر از اهل ما نبودی نظر نمیکردم بسوی تو ایا زیارت نمی نمائی کسی را که خدا
او را زیارت میکند با ملائکه و پیغمبران زیارت میکنند او را و زیارت می نمایند مؤمنین او را عرض کردم
فدای تو شوم چنین ندانسته بودم انجناب فرمود که بدان که امیر المؤمنین در نزد خدا بتعالی افضل است
از همه ائمه و برای او است ثواب اعمال ائمه و بقدر عمل فضیلت داده میشوند و این حدیث از جمله عویصات
و مشکلات است و ندیدم کسی را که انرا حل کرده باشد و راه اشکال اینکه زیارت بمعنی حضور است و
بوزن فعل مضارع است دلالت بر استمرار تجددی دارد با اینکه خدای تعالی همیشه همه جا حاضر است
و بخصوص بقبر امیر المؤمنین ندارد و حل این حدیث شریف انست که زیارت عبارت از حضور است و شکی
نیست در اینکه زائر در نزد مقابله با مزور یا فیضان از مزور بر زائر میشود و یا حاصل میشود فیضان از
زائر بسوی مزور یا فیضان از طرفین میشود بدو اعتبار و بدو جهت که گاهی افاضه و استفاضه هیچ یک
حاصل نمیشود برای عدم حصول استعداد در طرفین یا طرف زائر یا مزور چون این سخن را دانستی پس
مراد بزیارت خدا یا زیارت بنده که ان مقرب خدا است هم چنانکه اسف حزن و ترقه و سرور دیگر منسوب
بخدا است و اراده میشود بانها اسف حزن و سرور دیگر بر یکی از مقربان خدا بتعالی و یا اینکه مراد افاضه
فیض است یعنی خدا بتعالی افاضه فیوضات بالنسبه با میر المؤمنین میکند مثل افاضه زائر بالنسبه بمزور
پس ذکر مبادی شده و از او اراده غایات شده مانند رحمت که وضع شده برای رقت قلب و خدای تعالی را
قلبی نیست پس مراد غایاتی است که بر رقت قلب مترتب میشود و موید اول است حدیثی که چون
بنده مؤمن را بقبر گذارند خدا تعالی بجبرئیل میفرماید که بنده مؤمن من تنها و غریب مانده است جبرئیل
عرض میکند که مرا بفرمائید که بروم و انیس او شوم حقتعالی میفرماید که من خود انیس او میشوم و شکی
نیست که خدا بتعالی جسم نیست که بیاید و انیس میت شود بلکه یکی از مقربانخود را که حضرت سید
الشهداء باشد میفرستند و از نور روی مبارک انحضرت قبر مؤمن منور میگردد و بان ملاطفت و
منادمت مشغول میگردد که یاد ان وقت میبینی که بر سر مبارک انجناب شکافی هست و ان مکان ضربت
شمشیر مالک بن نسر کندی است که از ان ضرب عمامه پیغمبر را از خون سر انجناب فرمود که بایند است بخون
و نیا شامی پس عنان تکاور را بجانب خیمگاه منعطف ساخته و از خواهران کهنه خواسته و ان زخم را
بر بست چون زینب برادر با جان برابرش را بان حال مشاهده نمود گریبان درید و سیلی بر صورت

صادق علیه السلام

مؤمن

خود زد انجناب فرمود مهلا یا بنت المرتضی آرام باش با بخت مرتضی چرا اینقدر گریه میکنی زینب عرض کرد برادر

توهم آرام باش تا روی تورا سیر ببینم و از روی تو توشه بردارم فهلا اخی تلك المماتُ هُنَيئة لِتبرِدَ منی لوعة

وغلیل و توهم ای برادر پیش از مرگ آرام بگیر در اندك زمانی تا از دیدن روی تو سوزش سینه خود را

سرد نمایم و از کتاب کامل الزیارة از حضرت رضا روایت داشته که هر که قبر پدرم را ببغداد زیارت کند مثل

آنست که زیارت قبر پیغمبر کرده باشد جز اینکه برای پیغمبر و امیر المؤمنین فضیلت ایشان است پس از آن فرمود

که هر که زیارت کند قبر حضرت سید الشهداء را در شط فرات میباشد مانند کسی که زیارت نماید خدا را در

عرش بالای کرسی خدا و این حدیث نیز در نهایت غلاق است و قول انجناب فوق کرسیه احتمال دارد که فیه

توضیحی باشد و صفت باشد برای قولش فی عرشه یعنی آن عرشی که بر بالای کرسی است و احتمال دارد که

حال باشد برای قولش کمن زار الله یعنی آنشخص زائر مانند کسی است که زیارت کند خدا تعالی را در عرش

خدا در حالتیکه زائر بر بالای کرسی باشد و قول انجناب کمن زار الله از فقرات مفصله است و توجیه آن از

حدیث متقدم مفهوم میشود و اجمالش اینکه غرض از زیارت افاضهٔ فیض از روح مزور است بسوی زائر یا

بعکس پس زیارت و حضور مانند آینه است که مقابل و بخود نگه داری و بسا باشد که مفاضات و نفایض

و افاضه و استفاضه از طرفین محقق یابد بحسب تعدد جهات و شکی در این نیست که کمن زار الله بحقیقت خود

نیست زیرا که خدا جسم و جسمانی نیست و در جهت نیست و بر شیئی نیست و مکانی نیست پس مراد بزیارت خدا قرب

معنوی است که حاصل میشود برای بنده بالنسبه بمکان قدس و افاضهٔ فیض از مبدء فیاض بسوی نفس عبد

و روح عبد و جمیع شئونات عبد حاصل میشود و شکی نیست در اینکه قرب بعرش و کرسی موجب شدت افاضه

از مفیض است زیرا که در آن هنگام نفس را اتصالی حاصل میشود بنفوس فلکیه و عقول فعاله پس مراد از

حدیث آن است که زیارت حسین مترتب میشود برو زیارت خدا از قرب معنوی و در خبر حنان بن سدیر مذکور

است که گفت خدمت حضرت صادق ع عرض کردم که چه میفرمائید در زیارت حسین ع که بما رسیده است از

بعضی که گفت برابر است با یک حج و یک عمره پس انجناب فرمود که چه قدر مشکل است این حدیث ما

تعدل هذا کله برابر با همهٔ آن نیست و لیکن او را زیارت کنید و او را جفا نکنید پس بدرستی که انجناب

بزرگ جوانان اهل بهشت است و شبیه یحیی بن زکریا است و بر انحضرت و یحیی بن زکریا آسمانها و زمین

گریست و این حدیث منافی است با اخبار دیگر که دلالت دارد بر اینکه زیارت انحضرت بیشتر از یک حج ثواب دارد

سیما حدیث عایشه که پیغمبر فرمود که هر که حسین را زیارت کند ثواب یک حج مر او را دارد عایشه عرض کرد

یک حج انجناب فرمود دو حج من عایشه عرض کرد دو حج انجناب فرمود سه حج پس عایشه تعجب میکرد و

انجناب زیادتی میکرد تا بنود حج رسانید پس عایشه ساکت شد و باعتقاد من اینکه اگر عایشه باز تعجب میکرد

انحضرت علاوه میکرد مجملا خبر حنان بن سدیر صریح محمول است بر تقیه یا اینکه مراد از حج و از عمره است

که واجب باشند یا اینکه مراد آن است که این حکم برای کسی است که مکانش نزدیک تر باشد مثل اینکه در کربلا با

یا اینکه حرف استفهام در کلام محذوف باشد یعنی آیا برابری نمی کند پس استفهام برای توبیخ و انکار خواهد

بود و یا اینکه کلمه ما نافیه باشد پس حاصل معنی چنان میشود که برابر نیست زیارت با حجه و عمره را بلکه

زیارت افضل است پس نفی راجع بمعادله است لیکن نه باعتبار نقصان زیارت بلکه باعتبار نقصان حج

و عمره و مؤید این معنی است قول انجناب در صدر این حدیث است که ما اصعب هذا الحدیث و اما اختلاف

اختلاف اخبار در تحدید ثواب زیارت پس آن منزل است بر اختلاف زائرین از جهت قرب مکان و بعد آن

و توسط و از جهت حرارت هوا و برودت و مبتلا شدن زائر بر تقیه و ستم مخالفین و سرقت اموال و

هلاکت نفوس و موت اهل و عیال و والد و ولد و اخوان و از جهت درجات معرفت زائر با امام و اداء

در حدیث کمن زار الله فی عرشه فوق کرسیه

در حدیث حنان بن سدیر

رفع اختلاف اخبار ثواب

غرض از این قسم بیان یادی مجتمعی از دو نوع تا و متعلقان با هم اثبات مقصود و ذکر غرض محل بد مقصد باشد
الامر غرض بیان فرع و لذا فراد باشد یا اینکه غرض افاده کثرت باشد در این مقام علامه در بندی
اعلی الله مقامه صاحب کتاب اکسیر العبادات اسرار الشهادات و کتاب سعادات ناصریه و کتاب خزائن در سعادات
ناصریه تحقیق فرموده و کیفیتی در میان امر حوم با یکی از علماء اتفاق افتاده است یکی اینست که از اوراد این مقام
ذکر نمایم میفرماید که قصه میان مرحوم دفتردار دولت عثمانیه واقع شده که در زمان سردار عمر پاشا
واقع شده است بیان آن اینکه در زمانی که والی شد عمر پاشا در عراق عرب ظلم و تعدی از حد گذشت یعقوب
افندی در آن زمان حاکم هندیه بود و او فی حد ذاته بسیار آدم با اخلاق و ادب بود بلکه در باطن از طایفه
محقه امامیه بود پس آن معزی الیه بکربلا آمد و گفت عمر پاشا در هندیه است منظور هند از او اسلام باید
و اگر زحمت بکشید و بهندیه بیائید ممکن است که عمر پاشا سخن شما را بشنود بلکه این نحو ظلم و تعدی از زوار و سایر
مسلمین برداشته شود پس با او گفتم میآیم و لیکن موانعی رو داد چند روزی تأخیر افتاد پس وقتی که بهندیه رفتم
عمر پاشا ببغداد رفته بود یعقوب افندی گفت زحمت کشیدید و آمدید و لیکن عمر پاشا دو سه روز است که رفته و قائم
مقام خود دفتردار افندی را گذارده است و او در فلان منزل است فردا او را خواهد آمد و چونکه دفتردار
آمد ملاقات شد گفتم که چون میخواستم از کربلا بیایم در فکر بعضی از تحفه هدایا افتادم که برای شما آورده
باشم و آن اعود و انفع و اشرف و اعظم جمیع هدایا و تحفها باشد دفتردار گفت که آن چه هدیه است گفتم
جزو قلیل از بحار و قوامیس مناقب و فضایل آل محمد ع خصوصا از مناقب و فضائل امیر المؤمنین و سید
الموحدین و بعد گفتم اصح و اشرف کتب در نزد شما یعنی طائفه اهل سنت و جماعت چه کتاب است گفت جامعه
صحیحه امام بخاری گفتم هم چنین است و شروع نمودم ببیان حال امام بخاری از حسب و نسب و ولادت
و دانش و کیفیت اشتغالش بتحصیل علوم و فارغ شدن از تحصیل جمله از علوم در سن ده سالگی و بعد
کیفیت سفرش بمکه و مدینه و سائر بلدان حجاز و یمن و جمله از بلدان مغاربه و شامات و غیر اینها برای
اخذ احادیث و اخبار از شیوخ و محدثین و ضبط کردنش هفتصد هزار حدیث و بیان مقدار آن احادیث
و اخبار که در جامعه صحیحه اش ذکر کرده است و بیان کیفیت تلذذ برای او در بغداد و غیر اینها از کیفیت
احوال امام بخاری چون دفتردار اینها را شنید مستغرق در بحر تعجب و تفکر شد و بعد از آن از جامعه
صحیحه بخاری چند حدیث در مناقب و فضائل امیر المؤمنین گفتم پس در این مقام دفتردار با ادب و انسانیت تمام
نشست و خود را بسیار مستصغر و مستحقر شمرد و بعد گفتم دفتردار افندی چون جمله از مناقب و فضائل امیر
المؤمنین را شنید حالا جمله از مناقب و فضائل امیر المؤمنین را بشنو حالا جمله از مناقب و درجات نور
بزرگ بجانب رسول الله ص جناب سید الشهداء را بشنو پس دفتردار گفت بسم الله بیان کن گفتم بیان این مطلب
موقوف است بذکر چند مقدمه پس مقدمه اولی این است که چون در روز خندق امیر المؤمنین بمبارزت
عمرو بن عبدود قدم گذاشت رسول الله فرمود برز الاسلام کله الی الکفر کله و چون امیر المؤمنین
عمرو را کشت رسول الله ص فرمود که ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین پس گفتم آیا در صحیح
بودن این حدیث کسی توقف نموده است از اهل سنت و جماعت گفت نه بلکه صدور این کلام از رسول الله ص
بمرتبه قطع و یقین رسیده است این متفق علیه است در نزد همه علماء گفتم این حدیث بر عمومش باقی است یا نه
گفت بلی بر عمومش باقی است زیرا که مخصص نیامده است گفتم مقتضای عمومش این است که در تحت عبادت ثقلین
عبادات جمیع انبیاء و مرسلین و اوصیا نیز داخل شود چنانکه غیر اینها داخل است و این هم داخل عموم این است
عبادت جناب سید المرسلین است و عدم دخول این هم بدلیل عقل است و هم بدلیل نقل بلکه بثبوت این درجه
و اینهم به برای ضربت امیر المؤمنین در روز خندق بسبب این بود که این خدمت بالنسبه برسول الله و هم

چنین با التبه بشرهیت غرامات بلی جماعتی از علماء سنت در متن حدیث تغییر و تبدیل بزیاده اند و در
کتب خود شان باین طور ثبت و ضبط نموده اند که رسول الله فرموده ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین
الی یوم القیمة و مقصود ایشان ازین تغییر و تبدیل این است که نمی خواهند اقرار کنند باینکه یک ضربت امیرالمؤمنین
در یک لحظه افضل از عبادات جمیع طوائف جن و از عبادات جمیع طوائف انس از خلقت آدم تا انقراض عالم و
عبادات جمیع انبیاء و اوصیا باشد بخواه عبادت غیر انها باشد گفتم این غلط است و صحیح همان است که اول ذکر
شد یعنی ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین و بعد گفتم مقدمه دیگر اینکه سید المرسلین هرچه
در هر مقامی از مقامات فرموده است صدق و صحیح و مطابق واقع است و بعد گفتم دفتردار افندی یا بر انجناب
کذب یا اغراقی که مطابق واقع نباشد تجویز می فرمائید گفت حاشا ثم حاشا کلا ثم کلا هرچه ان بزرگوار فرموده
است صدق و راست است و مطابق واقع است زیرا که حق تعالی در شان ان بزرگوار فرموده است که و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و بعد گفتم مقدمه سوم این است که ایا یک ضربت سید المرسلین افضل است یا
ضربت امیرالمؤمنین ع در روز خندق پس دفتردار سکوت اختیار نمود گفتم محل سکوت نیست البته یک ضربت
رسول الله ص افضل است از ضربت امیرالمؤمنین ع در روز خندق چنانچه از تقریر مقدمه اولی این فهمیده شد
گفتم چون این مقدمات فهمیده شد بدانکه یک روز جناب سید المرسلین ص در نوبت عایشه در منزل او
بود و سید الشهداء در انوقت طفل بود آهسته آهسته راه میرفت و رسول الله ص او را باغوش گرفته
بسینه مبارکش چسبانیده بسیار میبوسید و بسیار میبوئید عایشه عرض کرد بابی انت و امی یا رسول
الله ما اعجابک بهذا الغلام ای پیغمبر خدا چه قدر این پسر تو را خوش میاید پس انحضرت فرمود ای عایشه
ایا تو نمیدانی این پاره قلب من و جگر گوشه من و ریحانه من است پس انحضرت گریه کرد بگریه و زاری نمودن
گریه و زاری شدید نمود پس عایشه گفت بابی انت و امی یا رسول الله این چه وقت گریه و زاری نمودن است
و الان شما با این پاره قلب و جگر گوشه خود تان مسرور بودید و فرحناک پس انحضرت اه کشید و فرمود که ای
عایشه متذکر شدم کیفیت شهادت این مظلوم را و اینمواضع که از بدن شریفش میبوسیدم و می بوئیدم
جاهای شمشیرها و نیزه ها و تیرهای بنی امیه است پس عایشه گفت که ایا این حسین را می کشند پس انحضرت
فرمود بلی ای عایشه او را طائفه از امت من می کشند در حالتیکه تشنه لب و شکم گرسنه باشد و حق تعالی
شفاعت مرا با انها نخواهد نصیب فرمود پس بعد از ان فرمود ای عایشه طوبی طوبی لمن زاره بعد شهادته
خوشا باحوال انکس که زیارت کند حسین را بعد از شهادتش عایشه عرض کرد که چه
ثوابست برای انکسی که حسین را زیارت کند پس انحضرت فرمود اجر و ثواب یک حج مرا بان زیارت کننده
حسین میدهند پس عایشه چون این سخن را شنید بسیار تعجب نمود نظر باینکه عایشه میدانست که یک حج رسول
الله ص افضل است از جمیع عبادات و طاعات جمیع طوائف جن و جمیع طوائف انس از خلقت ادم تا انقراض عالم
پس عایشه در مقام تعجب و استبعاد گفت ایا ثواب یک حج تو برا بر قبر حسین حق تعالی میدهد پس انحضرت فرمود
بلی دو حج از حجهای من یعنی بلکه ثواب و اجر دو حج مرا باو میدهند باز عایشه در مقام انکار و استبعاد
گفت دو حج از حجهای تو پس انحضرت فرمود بلکه چهار حج از حجهای من و بهمین منوال عایشه تعجب و استبعاد
می نمود و رسول الله در لاحق ضعف سابق یعنی دو برابر سابق را ذکر می نمود تا اینکه رسید کلام رسول
الله باینکه ثواب چهل و پنج حج از حجهای مرا دارد باز عایشه تعجب را مکرر کرد پس انحضرت فرمود بلکه نود
حج از حجهای من با ثواب نود عمره من باو میدهند پس انوقت عایشه ساکت شد و چون کلام در این حدیث
باینجا رسید دفتردار گفت مولای من افندی من برای من الان یک اشکال و یک شبهه عارض شده و اجبست
که ان اشکال و این شبهه را زائل بکنید و حاصل این اشکال این است که چون در مقدمه دوم ذکر شد

که رسول الله کذب و افترا نکفته من انجه مطابق واقع نیست بآن نسبت بدهد و همه علماء اسلام نمی دادی
حدیث رسول الله اوّل فرموده یک حج از حجهای من پیش طور میشود که بسبب تعجب و استبعاد عایشه رسول
الله اضراب نموده بفرماید بلکه ده حج از حجهای من پس اگر زائر قبر سید الشهداء مستحق و سزاوار ثواب
وا جر یک حج رسول الله بود بسبب استنکار و استبعاد عایشه مستحق و سزاوار ثواب ده حج پیغمبر نخواهد
شد و هم چنین تا باخر کلام مبارکش و از همه مشکلتر کثرت اضرابات است یعنی اول یک گرفته تا نود حج چه
قدر اضراب بلفظ بل واقع شده است پس گفتم دفتردار افندی خوب ملتفت شده اند خوب دقت نموده اند
ولیکن بحول الله تعالی و قوته تعالی جواب شافی وافی حاضر است حاصلش این است که رسول الله در
این حدیث شریف اشاره فرموده اند بتفاوت و تفاضل درجات زائرین یعنی همه در یک درجه و در یک
مقام نیستند و این تفاوت درجات و تفاضل در مثوبات بچند چیز میشود بحسب کثرت مشقت و زحمت در راه
و قلت مشقت و زحمت و بحسب بُعد مکان زائر و قرب مکانش و بحسب ایقان و استحکام معرفت و بحسب شدت
اخلاص و خلوص و ضعف این نحو خلوص و نظائر و امثال اینها از جهات و اعتبارات پس ان زیارت کننده که بسیار
دور بیا باشد و در مشقت و زحمت و ایقان معرفت و اخلاص و نحوان کم حظ و قلیل السهم باشد پس ثواب زیارت
ان یک حج رسول الله است و ان شخصی که در همه اینها یعنی در معرفت و اخلاص و مشقت و طول سفر و نحو ذلک
بالاتر از همه باشد ثواب زیارت نود حج و نود عمرهٔ رسول الله و سائر مراتب یعنی از دو حج گرفته تا چهل و پنج
حج برای ان اشخاص است که بالاتر همه باشد ثواب زیارتشان نود حج و نود عمرهٔ رسول الله است و سائر مراتب
یعنی از ده حج گرفته تا چهل و پنج حج برای ان اشخاص است که بالاتر از اوّل و پائین تر از اخر باشند باین معنی که ان
شخصی که در رتبه بالاتر از ان شخص دوم است ثواب چهار حج دارد و ان شخصی که بالاتر از شخص سوم است ثواب
هشت حج دارد و هم چنین تا اخر پس دفتردار چون اینها را شنید بسیار بسیار خوش شود و فرحناک شد و گفت جزاک
الله خیرا و بعد گفتم دفتردار افندی آیا معلوم است که حاصل و ثمره و نتیجهٔ همهٔ این مقدمات و همهٔ این کلمات در نزد
شخص منصف عاقل منتهی به چه چیز است گفت ضربت علی در روز خندق افضل از عبادت ثقلین شده و یک حج
رسول الله افضل از ضربت امیر المؤمنین در روز خندق شده و اقل و کمتر درجهٔ زیارت کردن قبر سید الشهداء
افضل از درجهٔ ضربت امیر المؤمنین در روز خندق میشود گفتم مطلب همین طور میشود بعد از ملاحظهٔ مقدمات
مذکوره و بعد از تامّل در این حدیث شریف و لیکن بحقیقت بدان که چون ضروریات دین و هم چنین اجماع
از جمیع فرق مسلمین قائم شد بر اینکه درجهٔ ضربت امیر المؤمنین افضل است از جمیع درجات زیارت زوار یا
معنی که زیارت زوار نیز در تحت عموم عبادات ثقلین داخل است پس بحکم ضرورت و اجماع درجهٔ زیارت بدرجهٔ
ضربت امیر المؤمنین نخواهد رسید قطعا و یقینا پس لا محاله بعد از تامّل در انچه ذکر شد معلوم میشود
که زیارت قبر جناب سید الشهداء در تالی درجهٔ ضربت امیر المؤمنین واقع شده پس اگر شخص منصف و
با مروت انصاف بدهد و خوب تامّل نماید میداند مطلب بسیار بسیار جلیل و بزرگ و بسیار بسیار دقیق و
رفیع است و چون کلام باینجا رسید دفتردار شروع بگریه نمود و گریهٔ شدیدی کرد و خودش را بر دستهای
من انداخت و دستهای مرا می بوسید و بچشمش میکشید و میمالید و گریه میکرد و چون حال دفتردار را باین
طور دیدم و فهمیدم که مرد دانا و منصف است فرصت را غنیمت دانستم و گفتم والله بالله مؤاخذ خواهید
بود و الله معاقب خواهید شد دیدم رنگش متغیر شده و مضطرب گشته گفت چرا چرا چه تقصیر دارم گفتم
بدرجات و مقامات زوار قبر سید الشهداء انصاف داده و اذعان نموده اید و همان زوار بعد از داخل شدن
بخاک شما یعنی دولت روم هزار هزار بلاها بر سر اینها میاورند و قطع نظر از ان باجها و خراجهای یکی یکی
که از انها میگیرند و فیتکه قطاع الطریق در جملهٔ کثیره از اوقات بر سر انها میزنند و بعضی را میکشند و بعضی را

زخدا و صبر احت و ارشیتما یند و مال و اسباب ایشانرا می کیرند اکر عرض حال بحکام و مستحفظین قرب و ملاح
درا نظر نمایند مخرد و نا مربوط میشنوند بلکه محض مذهب میشنوند بعوض اینکه میبایست که مال ایشا
نمایند لا اقل تسلی و دلداری دهند اکر ببغداد رسند انها را منع می کنند که تظلم در دار الاماره و الوزارت بر
و بوزیر بغداد عرض نمایند و اکر احیانا دست ایشان بوزیر برسد و عرض حال نمایند کار سازی و علاج در
انها نخواهد شد پس وقتی که دفترهای ایشان را شنید بسیار نجیبان منقش شد و گفت انشاء الله تعالی بعد از این هم
چنین نخواهد شد و همچنین تا عدم خواهم کذا شمد که صدقة اسباب متوارد و جناب سید الشهدا نخواهد رسید
تا اینجا حاصل کلام علامه دربند بود و مؤلف کتاب کوید که دعوای اجماع بر اینکه زیارت امیر المؤمنین افضل از
زیارت قبر سید الشهداء بودن نهایت محل اشکال است با اینکه این خبر دال بر ان است که زیارت زائر مانند
با حج رسول الله است و حج رسول الله افضل از ضربت خندق است قطعا و تعارض میان این خبر و حدیث خندق عموم
و خصوص مطلق است و خاص مقدم بر عام است پس این خبر خاص اکر من حیث السند معتبر باشد مقدم بر عام خواهد
بود و دعوای اجماع مشکل است و از این پس باید دانست که اضطراب بغیر آنچه از بابت اضطراب است اکر از باب اثبات است
که تعارضی در میان فقرات نیست زیرا که اثبات شیء شیء نفی ما عدا نمی کند پس در هر کلام بیان قدری از ثواب فرموده
بلکه با اعتقاد این که تحدید بر نود حج نیز حصر نباشد بلکه بیان اکثر است مانند ان تستغفر لهم سبعین مرة و امثال

فصل چهارم در دفع اشکال از بعضی از اخبار بکاء و ابکاء و اخبار فضیلت انجناب و نحو ان از حضرت صادق

المحمد مروی است که فرمودند لکل شیء ثواب الا الدمعة فینا و در بعضی از اخبار باین عبارت وارد شده لکل
شیء ثواب الی است که بجهت حصر در میاید مکر اشک در مصیبت ما که ثواب انرا اجز خدا کسی احصای تواند نمود
و بنا بر اینکه لفظ سر بدل شیء باشد معنی ان است که برای هر عمل و طاعتی که پنهان بعمل اید ثواب ان بزرگتر
است از ان عملیکه اشکار ابعمل میاید ولیکن ثوابش معدود و شمرده میشود مکر اشک ریختن در مصیبت
ما که اخفا ان بجهت ترس از اعدا و تقیه که ثواب انرا خدا و حجج معصومین کسی نمیتواند احصا ثواب ان
کند و ممکن است که باین نحو توجیه شود که برای هر پنهانی از جهة خفاء ان ثوابش بیش از اشکار نمودن است
مکر اشک در مصیبت ما که پنهان ان ثوابش کمتر از اشکار و یا مساوی با اشکار است زیرا که کریه در یا بردا
نیست و سائر اعمال اشکار اکردن ان احتمال ریا میرود و ممکن است که بوجهی دیکر توجیه شود باین نحو که هر
مصیبتی را پنهان کردن و بران صبر نمودن و جزع و فزع نمودن صد ثواب دارد مکر در مصیبت ما که
صبر نمودن بران و جزع نمودن ثواب ندارد و باید دانست که در این مقام دو خبر وارد شده است بر اینکه
مکروه است مکر بحضرت سید الشهداء یکی خبری است که روایت کرده است انرا ابن الشیخ یعنی پسر شیخ طوسی
که شیخ الطائفه و او عبارت است از حسن بن محمد بن حسن طوسی رضی الله عنهم در کتاب امالی خود بسند
خود از معویة بن وهب از حضرت صادق در حدیثی که انجناب فرمود مر شیخی را اکر منزل تو از قبر جدم حسین
مظلوم دور است یا نزدیک ان شیخ عرض کرد که نزدیک انجناب فرمود که زیارت کردن تو انجناب را چکونه است
ان شیخ عرض کرد که زیارت می کنم انجناب را بلکه بسیار بزیارت او میروم انجناب فرمود که ان خونی است که خدا
تعالی بان مطالبه می نماید پس از ان فرمود که هر جزع و بکاء مکروه است سوای جزع و بکاء برای قتل حسین
دوم خبری است که ابو القاسم جعفر بن قولویه که از تلامذه شیخ صدوق است در کتاب مزار باسناد خود روایت
کرده است از ابی عبد الله جاموزانی از حسن بن علی بن ابی حمزه از پدرش از حضرت صادق که فرمود که بکاء
و جزع مکروه است برای عبد در هر چه جزع کند مکر بر کردن بر حسین بن علی که در ان ماجور و ثواب
داده میشود و شکی نیست که این دو خبر معارضند با اخبار دیکر که دلالت دارند بر ثواب بکاء از برای هر یک از اهل
بیت از ائمه معصومین پس که بر امیر المؤمنین و امام حسن و فاطمه صدیقه و پیغمبر نظر باین دو خبر باید مکروه

در حل اشکال ثواب فوق

حل خبر ثواب ... بکاء ... سید الشهدا مکروه است

وبخلاف

ممنوع باشد سیما بنا بر اینکه برای نقل کراهت ازلفا آنان حقیقت شرعیه ثابت نیست بلکه

ظاهر در حرمتی باشد فعال اینکه بمقتضای عمومات اخبار دیگر گریه برای مصاعب نهایت مطلوب و مرغوب

فیه است و علامه دربندی اعلی الله مقامه در کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادة چند جواب فرموده یکی

اینکه مقصود از جزع و بکاء مکروه آن است که برای امور دنیویه باشد و معنی خبر آن است که هر جزع و بکاء برای

امور دنیویه مکروه است و برای اخرویه ماجور است مانند بکاء بر سید الشهداء و این وجه در نظر مؤلف نهایت

ضعیف است زیرا اگر بکسر تقیید فی خلاف ظاهر است دوم اینکه مقصود از کراهت بر سبیل دوام و استمرار یا

کران در هر مقام مکروه است مگر برای سید الشهداء که بر نهج استمرار در ایام محرم الحرام باید گریه نمود و اقامه

عزای نجبا داشت و این وجه نیز در نظر این فقیر نهایت علیل است زیرا اگر این هم تخصیص و یا تقیید است

بدون دلیل علاوه اقامه مصائب هر یک از ائمه علی الاستمرار محبوب و مطلوب است و شبهه در آن نیست

سوم اینکه هر جزع و بکائی که برای امور اخرویه باشد بالاتر از آن جزع و بکائی است بحسب فضل و ثواب

مگر جزع و بکاء بر حضرت سید الشهداء بحسب فضل و ثواب بالاتر از او چیزی نیست و مؤلف این کتاب اکلیل

المصائب گوید که این اضعف وجوه است زیرا که ارتکاب خلاف ظاهر است بدون قرینه یا این که حمل موقوف

بر این است که کراهت در عبادات بمعنی اقل ثوابا باشد و علما در تضعیف این معنی در کتب اصولیه مانند لسان

الصدق و غیر آن زیاد سخن گفته‌اند چهارم اینکه این دو خبر محمول بر تقیه باشد و این نیز ضعیف است زیرا که

گریه بر سید الشهداء نیز در نزد مخالفین بدعت است مؤلف گوید که تحقیق در حل این دو حدیث آن است

که بکاء بر پیغمبر و ائمه و سائر شهداء گریه و جزع بر حضرت سید الشهداء است عبارت است از گریه نمودن

بر مصائبی که بر ساحت طینت قلب حسین وارد آمد و شکی در این نیست که مصائب پدر حسین و مادر و

برادر و جدش و ذریه اطهارش و اصحاب و اخبارش همه مصیبتهائی باشند که وارد شده اند بر حضرت سید

الشهداء پس گریه کنندگان بر ایشان گریه کنندگان بر حسین خواهند بود چنانکه عکس نیز چنین است یعنی گریه کنندگان

بر حسین گریه کننده بر پدرش و مادرش و برادرش و ذریه اطهارش خواهد بود و این معنی نهایت دقیق و

رقیق است و احسن وجوه متقدمه است بلکه همین معنی ظاهر این دو خبر است و اما این پس فرض تسلیم

گوئیم که نسبت میان این دو خبر و سائر اخبار عموم و خصوص من وجه است و ترجیح با سائر اخبار است بجهت

گوئیم که نسبت میان این اکثریه عدد و اصحیت سند و اجماع و سیره امامیه که در مصیبت همه ائمه گریه

میکنند ایضا بدانکه در این اعصار که سنه هزار و دویست و هشتاد و هشت هجری است و مقارب این اعصار

در میان طائفه شیعه شبیه و تعبیه متداول شده است که بعضی را شبیه بنسوان حرم انجبا و بعضی را

شبیه بمردان و بعضی را شبیه بکفار اشرار طیسازند و در مجالس عزا بیرون میآورند و ایشان با هم گفت

و شنود مینمایند و این اختراع و بدعت و محرم است و این فقیر در سالف ایام رساله در حرمت تعبیه نوشته

ام و اجمالا ذکری از احکام آن در این مقام مینمایم پس میگوئیم اینکه مبادا گمان سیره در اقامه تعبیه شود

چه این سیره مستحدثه است و قطعا قبل از دویست سال قبل از این زمان نبوده پس حجیتی در آن نیست و

مقتضای اصل اولی در عبادات حرمت است چه عبادات توقیفیه و احتیاج بر سبیده از شارع مقدس است

و چنین چیزی در شرع نیست و اطلاقات گریستن و گریانیدن در مصیبت حضرت سید الشهداء منصرف

بفرد شایع زمان صدور خطاب است و قانون در زمان صدور خطاب بان جاری بود که مردان نوحه گر

و یا زنان نوحه گر را در مصائب احضار می‌نمودند و ایشان بر نظم و اغلب بر نثر در را قل و صاف زمینه

بیان می‌نمودند و مردم می‌گریستند و هرگز در هیچ زمان متداول نبود که برای اقامه مصائب شبیه

ان میت را ابراز کرده باشند و با این نحو تعزیه داری کنند و اما عموم من بکی او ابکی او تباکی للحسین فله الجنة

دلالت بر مدّعی ندارد زیرا که اولاً این خبر ضعیف است باید بجهة انجبار ش بشهرت عمل شود و این خبر مانند امثال آن از اخبار دیگر بالنسبه به تعبیه و شبیه منجبر بشهرت بالبدیهه نیست و ثانیاً اینکه کلمه من اگر چه عموم دارد و هر کس را شامل است و ما از عموم و شمول آن تحاشی نداریم لیکن هر کس چه کند باید بکاء و ابکاء کند و لفظ بکاء و ابکی فعل است و فعل داخل در مطلقات است و عموم و شمول ندارد بلکه دال بر مهیت حدث است و مطلقات منصرف بافراد شایعهٔ زمان صدور خطاب میباشند و سابقاً بیان کردیم که ایمقدر که تعبیه باشد در زمان صدور خطاب شیوع نداشته پس عموم کلمهٔ من مثبت مدّعی نخواهد بود علاوه میتوان گفت که خبر من بکی و نظائر آن در مقام اطلاق و عموم نیست بلکه ورود آن در مقام انشاد مراثی و اشعار و قرائت آنها است و ایضاً مؤید یا معاضد اصل متقدم است اینکه عقلاً قبیح است که شبیه عیال کسی را در مجالس و محافل بیاورند و خلق کثیر ملاحظه نمایند اگر چه در مقام عزاداری آن شخص باشد و قوهٔ عاقله بر قبح آن حاکم و بنای عقلاء بر خلاف آن استقرار یافته اما ذکر مصائب بر فوق منابر در مجمع اصاغر و اکابر چنین نیست و قبیح نیست بلکه سیره بر خلاف آن جاری و حکم عقلاء بر حسن آن ثابت است علاوه مؤید این معنی است اکاذیب جعلیه که در شبیهها واقع است و خالی از غنا غالباً نیست پس تأمل کن با اینکه لباس زنان بر مردان و بالعکس حرام و ایضاً امردان را در آن مجالس بانواع زینتهای زنانه آراسته با اینکه دور نیست که ولیّ مکلف بر منع باشد چنانکه در مس سواد قرآن و نحوآن فقها فرموده اند که بر ولیّ منع کودک را از آنها لازم است با اینکه بسیار از فجور و فسوق و نظر بشهوت و نحو آن در تعبیه بوقوع می پیوندد اگر چه اینها از مقارنات محرمه خارجیه است و علامهٔ دربندی اعلی الله مقامه در کتاب اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات میل بجواز آن فرموده و تمسک بچند وجه نموده اولاً اینکه این شبهه شبههٔ تحریمیهٔ حکمیه است با عدم سبق علم اجمالی پس اصل در نزد اصولیین برائت و اباحه است هم چنانکه اصل در اینمقام در نزد اخباریین سوای صدوق حظر و حرمت است و جواب از این سخن آن است که اصالة توقیفیت و توظیفیت عبادات بر این اصل وارد است چنانکه سابقاً بیان شد و تشبیه از اعظم عبادات است و عبادت متصف باباحه نمیشود و ثانیاً استدلال فرموده بآنچه ثقة الاسلام کلینی اعلی الله مقامه در کتاب روضه از کافی روایت کرده است که کمیت شاعر بر حضرت صادق ع داخل شد آنجناب فرمود که ای کمیت در جدّم حسین شعری انشاد کن چون کمیت چند شعری در مصیبت انشاد کرد حضرت صادق ع گریست گریستن شدید و زنان آنجناب و اهل حرم گریستند و در حجرات خود فریاد کشیدند پس حضرت صادق در میان گریه بود که کنیزی از پشت پرده در آمد از آن در دیگه بجانب حجرات حرم بود و در دست آن کنیز طفلی بود که صغیر و شیرخوار بود پس او را در برابر امام گذاشت پس در آن هنگام شدید شد گریهٔ آنجناب و صدای شریف او بلند شد و زنان نیز از پشت پرده ها در حجرات صداهای ایشان بلند شد تا اینجا حاصل حدیث بود پس علامهٔ دربندی فرمود که این طفل را در برابر آنجناب گذاشتن بجهة تشبیه بعلی اصغر بود که برای شدت رقت گریه کننده کان آن طفل را در برابر امام گذاشتند و تقریر امام مانند قول و فعل او حجت و مثبت جواز بلکه استحباب است و جواب از این استدلال واضح بلکه این از اعاجیب استدلالات است زیرا که هیچ دلالت بر جواز تشبیه و وقوع آن ندارد بلکه در خبر دیگر نیز که قریب باین مضمون است ورود یافته که آنجناب فرمود هر وقت یکی از ذریه حسین را اگر دیدم دلم مشغول دو رقت میکنم مجملاً این خبر قضیهٔ است در واقعه و قضایای احوال در صورت تطرق احتمال بجامه اجمال پوشیده میشود و از درجهٔ استدلال ساقط و هابط خواهد بود و ثالثاً فرموده که بنظر میرسد که تمسک نماید بآنچه وارد شده است از اخبار که حصعالی نماند است

بجا عوض از انبیا و مرسلین انچه در کربلا جاری میشود بر حضرت خاتم الانبیا در عالم ظل و مثال و مثل
اینکه وارد شد که حقتعالی ملکی را بصورت امیر المؤمنین خلق کرده در آسمان که ملائکه هر وقت مشتاق او
میشوند انصورت را زیارت کنند پس چون از ابن ملجم پلید شمشیر بر فرق امیر المؤمنین ع رسید بر انصورت نیز نشان آن
وارد و خونجاری شد و جواب آن این نیز واضح است بلکه اینها استحسانات باشند و دلالت بر مدعی ندارند و احتمال ان میرود
که انچه را خدا با انبیاء خود در قضیه کربلا بعینها بوده نه با ظله و امثال و اشباح بلکه بنحو طی زمان مانند طی مکان
در نزد برخی از افاضل حکماء اسلام جائز است و ایضا تاذی ظل بوجود ذی الظل است تا بوجود نیاید ظل آن نخواهد بود و اصل تا متمثل
نباشد مثال متصور نیست و اینمطلب بسیار دقیق است و برهان بر آن نهایت صعب است بجهة این مختصر از استدلال در ان
مردود در انظار فقهاء مهجور و هیچ دلالت بر جواز تعبیه و شبیه ندارد و این فقیر رساله در حرمت تعبیه بتفصیل
مرقوم نموده ام اگر شبهه باشد بانجا رجوع کنند و در روایت عامه طبرانی در کبیر و ابو نعیم در فضائل صحابه از امیر
المؤمنین ع مسطور است که پیغمبر فرمود که والله ما من نبی الا و ولد الانبیاء غیری و ان ابنیک سیدا شباب اهل الجنة
الا ابنی الخاله یحیی و عیسی و این حدیث از مشاکل مشهوره است و حل حدیث آنست که الا و ولد الانبیاء معنیش آنست
که هیچ پیغمبری نبوده مگر اینکه از اولاد او برتبه پیغمبری رسیدند غیر از من یعنی حاصل نشد برای من فرزندی که پیغمبر باشد
ولیکن ولد من افضل از انبیاء است زیرا که پسران تو ای علی دو بزرگ جوانان اهل بهشت می باشند مگر دو پسر خاله و کلمه
الا در الا ابنی الخاله بمعنی واو عاطفه است یا بمعنی حتی پس از این حصر در ما من نبی غلبتی و اکثری است و من
تفصیل حل این حدیث را در مجلد سوم کتاب مشکلات العلوم نوشته ام بدانجا رجوع کنند بدانکه در اخبار از طرق
عامه و خاصه وارد و دیده شده که جناب ختمی مآب فرمودند حسین منی و انا من حسین و فقره اولی در نهایت وضوح است
ولیکن ثانیه خالی از اشکال نیست و مرحوم علامه دربندی پنج وجه از او توجیه کرده اول اینکه مقام شفاعت
کبری که حقتعالی بخاتم انبیاء کرامت فرمود بسبب شهادت سید الشهداء است چنانچه بعضی از اخبار
بان دال است پس مراد آنکه شفاعت آنجناب از حسین است دوم اینکه بقاء دین اسلام بسبب شهادت آنجناب است
یعنی بقاء شریعت تا روز قیامت بشهادت امام حسین است چنانکه در اسرار شهادت امام حسین بیان شد پس مراد
این که بقاء شریعت پیغمبر بواسطه شهادت امام حسین است سوم اینکه بقاء نسل من بسبب حسین است یعنی از نسل او
ائمه و خلفاء پیغمبر که ائمه تسعه باشند از سید الشهداء است و این رد بر اخبار عامیه کاذبه موضوعه است
که مهدی منتظر از نسل امام مجتبی است چهارم اینکه اشاره بان باشد که حسین سبب وجود پیغمبر شد باینمعنی که اگر ذبح
در فدیناه بذبح عظیم نمیشد پس اسمعیل مذبوح و برای او نسلی نمیماند پس پیغمبر هم موجود نمیشد پنجم اینکه این
اشاره باشد بمقام طینت اصلیه نورانیه ملکوتیه پس اتحاد در مقام نور واحد و طینت واحده باشند
پس هم چنانکه صدق میکند که حسین از پیغمبر است صدق میکند پیغمبر هم از حسین است مؤلف گوید که در مقام وجه
ششم محتمل است و آن اثبات غایت محبت و مودت باشد در میان پیغمبر و حسین زیرا که در عرف و عادت در
جائیکه محبت و الفت در میان دو نفر بسر حد کمال باشد یکی از انها بدیگری میگوید فلانکس از من و من از او هستم
و امثال این در میان ما نیست و این وجه بحسب قواعد لفظیه در غایت وضوح است و این فقیر در جلد دوم از کتاب
مشکلات العلوم توجیه بسیار برای انحلال این اعضال ذکر کرده ام انحلال الاعضال ارباب مقاتل ذکر فرموده اند
که جناب شهامت مآب در شب عاشورا اصحاب را اذن داد که مرخص شوند پس جمعی رفتند و باین عبارت فرمود فانطلقوا
جمیعا لیس علیکم منی ذمام و در اینجا موضع سؤالی است بیانش آنکه جهاد با امام از اوجب واجبات بر انام است پس
چگونه امام اباحه میکند ترک جهاد را جواب آنستکه جهاد بر ایشان واجب نبود زیرا که دشمن از دو برابر بیشتر بودند
و شرط در وجوب جهاد نظر بنص قرآنی است که دشمن بیش از دو برابر نباشند لهذا آنجناب ایشانرا رخصت رجوع
داد اگر گوئی که جهاد البته در اینمقام راجح بود سیما در مقام محافظت نفس امام که نفس پیغمبر بود و این رجحان کثیر ان

رجحان کرا این بجان ... بوده کو تم کرجلال دریعه عاشورا ما یتراتان نفس ناطقه بود با نوار ... حقه
حقیقیه و سیر در عوالم ملکوتیه و نشئات لاهوتیه و تصفیه نفسانیه و مجاهدات باطنیه و تحصیل درجات
کشف و شهود داده بود و این نوع از تدین اجبار و اکراه و ان نیست بلکه باختیار مکلف است و همین وجه یکی از
رفع منافات در میان ایات امر به جهاد است با ایه لا اکراه فی الدین چنانکه در مجلد اول از شرح التفسیر اشاره بدان نموده ام
بصیرة عن عویصة در کتاب خرایج بسند خود از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که حضرت سید الشهداء پیش از کشته شدن
با اصحاب خود فرمود که پیغمبر خدا بمن فرمود که ای پسر من زود است که ترا بسوی عراق برانند و ان زمینی است که از انبیا
و اوصیا در انجا شهید خواهی شد و جماعتی با تو شهید میشوند که اصحاب تو که نمی یابند درد مس حدید را و تلاوت
فرمود یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم میباشد جنگ بر تو و بر ایشان سلامت پس مژده باد شما را پس قسم بخدا اگر
مارا بکشند ما بر می گردیم بر پیغمبر ما او اشکال انیکه بعد از ذکر الم حدید از ایشان برداشته شود پس چه فضیلتی
ایشان را خواهد بود با اینکه افضل اعمال مشکل ترین اعمال است جواب ان از چند وجه اول انیکه نفس لوطین
برهون رفع بلا از زنده کانی دنیا در طلب رضا خدا عملی است که بالاترین صبرها است پس صبر اخلاص و صحت
نیت ما بر ان شد که باید ثبات سپید ند دوم انیکه در علوم عقلیه مقرر است که تحصیل حاصل محال و هم چنین توارد
علتین مستقلتین بر معلول واحد محال است و با قطع نظر از اعضاء و اغماض از براهین بدیهه عقل بر او
حاکم است پس چون در هر عضوی از اعضاء اصحاب سید الشهداء در هر جزئی از اجزاء ایشان الم وهم و غم و حزن بر مکیبه
انجناب و عیال و کاب و اولاد اطیاب غلبه کرده بود بنحوی که نفس را التفاتی بر الم مس حدید نشده بلکه بریک عضو
دو الم که ناشی از دو معلول باشد وارد نمیاید سوم انیکه ایشان در دنیا بمجاهد شوق و توق لقای حضرت احدیه کاد
چنان مستغرق بود ند که نفس توجه بمس الم حدید نمی نمود تا انیکه ادراک الم نمایند چنانچه حضرت امیر المؤمنین
در حالت نماز چنان مستغرق شهود حضرت معبود بود که تیر را از پایش کشیدند بنحویکه انجناب ملتفت نشدند
از غایت طاقت نمی اعد که ان تیر را بکشند چهارم انیکه رسیدن ایشان بانمقام که جسم و جان را بقربان فرمان امام زمان
نمایند مشقتها بسیار در تحصیل ان ملکه نموده اند که اعظم از مس الم حدید بود پس نفس ان تا باین مرتبه رسید
الوان بیشتر از الم حدید بلا بود اگر چه بعضی هم بودند که بنظر و توجه امام و جذبات ان بزرگوار دارای این مرتبه شدند
مانند حر بن یزید ریاحی چنانکه مقام شفاعت از توجه شفعاء نزد اینقدر نفس عاصیان در روز قیامت دیده
خواهد شد و می توان گفت که تخیل کردن حر نصرت امام را از اعظم ریاضتها و مشقتها بوده است و چون کلام
منجر بانمقام شد پس بکی نیست که شمه از احوال حر مذکور گردد بدانکه شهید ثانی شیخ علی بن احمد ملقب بزین
الدین صاحب شرح لمعه و مسالک در بعضی از تالیفات خود در حر توقف فرموده و داد خیال انیکه حر بالقرینه
والتواتر سد راه بر امام زمان گرفته و بر او خروج نموده و نکته است که مراجعت نماید سیما انیکه امام فرموده است
ان ما باید در جواب گفت قسم بخدا اگر تو را نمی گذارم و دست از تو بر نمی دارم تا تو را در کوفه بنزد ابن زیاد ببرم
انجناب فرمود قسم بخدا که من تو را متابعت نمی نمایم سه دفعه همین سؤال و جواب میان انجناب و حر مکرر شد
انجناب فرمود ای حر مادرت بعزایت بنشیند چه از ما میخواهی و در جواب گفت که اگر غیر تو در میان عرب ذکر مادر
من میفرمود من هم ذکر مادر او میکردم اما چه گویم در حق مادر تو که دختر پیغمبر ما است مجملا اگر حر مرتد شده
ارتدادش فطری است زیرا که انعقاد نطفه اش بر اسلام شده بود و مرتد فطری توبه اش در دنیا اجماعا
مقبول نیست یعنی احکام کفر را باید بر او جاری ساخت اگر چه احتمال عفو لغو و قبول توبه در اخرت میباشد
و اخبار دال بر انیکه انجناب توبه او را قبول فرموده اخبار احاد ند لهذا در حر توقف فرموده لکن باید که اخبار
قبولی توبه حر تواتر معنوی دارد بعد از انیکه امام توبه او را قبول فرموده مانند شفاعت قیامت محو سیئه
خواهد شد **فصل بیست و پنجم** در بعضی اسرار و دفع اشکالات در شهادت عبد الله که معروف بعلی اصغر است

در بیان منافع البلا
خلد بلند از
مسئله
شهادت عشاق

ال
ارتداد
شرط
حکم توبه

در معنی حبس نصرت از آسمان

و در بیان چند امر است اوّل بنا بر روایت بحار بلفظة لو اراکرده یعنی او باب مقاتل فرموده اند که جناب سید الشهداء
ما بعد از شهادت نجبا احباب علی اصغر میگفت لا یکون اهون علیک من فصیل اللهم ان کنت حبست عنا
النصر فاجعل ذلک لما هو خیر لنا یعنی بارخدایا قتل فرزندم علی اصغر پست تر و اشان تر و پست تر نیست پیش تو از بچه
شتر صالح پیغمبر بار خدایا اگر حبس نمودی از ما نصرت را پس بگردان این قتل طفل را ذخیره برای آنچه بهتر است برای
ما و در بعضی از روایات مثل آنچه در کتاب اخبار الدول و آثار الاول مذکور است اینکه آنجناب فرمود یا رب ان
تکن حبست عنا النصر من السماء فاجعله لنا خیرا وانتقم من الظالمین حاصل اشکال اینمقال آن است که این منافات
دارد با روایات کثیره وارده باینکه ملائکه در چند دفعه بیاری آنجناب آمدند و آنحضرت قبول نفرمود و منافات
دارد با آن روایتی که صحیفه از آسمان نازل و در آن مکتوب که اگر بخواهی قتل را از تو برداریم بدهی اینکه درجه
از مرتبه تو در نزد ما خلل و قصور و فتور پیدا کند جواب از این اشکال آن است که در بعضی از نسخ آن یکن
بلفظ کن مذکور است پس اگر یکن باشد بخوانند که یعنی مفرد مغایب مذکر معنی آن واضح خواهد بود و اگر تکن
باشد مخاطب مذکر خواهد بود که بخدا خطاب بنماید و حبست میتوانند مخاطب مذکر باشد و نصر مفعول به
و میتواند مغایبه مؤنث باشد و نصر فاعلش باشد و تانیث باعتبار آن باشد که نصر بمعنی اعانت است پس
میتوان فعل مسند باو را مؤنث آورد چنانکه ضمیر راجع باذن را گاهی مؤنث میاورند باعتبار اینکه معنی
اذن رخصت است و شهید ثانی در مجلد ثانی از شرح لمعه باین اشارت فرموده و علی التقادیر این کلام از باب
تمثیل است که مجاز در ترکیب و مجاز در هیئت باشد مانند انّی اراک تقدّم رجلا و تؤخّر اخری یعنی فرستادن تو
نصرت را و قبول نکردن من آنرا و امتناع داشتن و از آن مثل آن شده که تو نصرت نفرستادی چنانکه یکی از
وجوه در آیه ختم الله علی قلوبهم همین است یعنی از بس که منافقین آیات خدائی را گوش نکردند بنحوی شد که
مانند مهر خدا بدلهای ایشان شده چنانکه مهر خیلی استحکام و شکستن آن ممکن نیست هم چنین قبول نکردن
ایشان ایمان را چنان محکم شده که نتوان آنرا شکست امر دوم در ثمرات شهادت علی اصغر است بدانکه اکثری از ثمرات
شهادت علی اصغر است بدانکه اکثری از ثمرات شهادت امام در شهادت این کودک جاری است و در اینجا چند وجه
ذکر می نمائیم اوّل اینکه عادت حضرت احدیّت در مقام تکلیف من باب اللطف اتمام حجّت لیهلک من هلک عن بیّنة
بدین سبب خلفاء الله غالبا اتمام حجّت را مرعی داشته اند پس غرض از عرض آنجناب الطفل برای غرض بنا بر اعدا این که
اگر شما را فی الواقع دردی است پس کودک کان ما را بسوز تشنگی گداختن چرا معلوم است که غرض شما
محض محبّت دنیا است دوم اتمام حجّت بالنسبه بجمیع خلق یعنی اگر حق با ما نبودی کودک شیرخوار خویش را بدم
تیر بلا و تیغ جفا پیشه نمیدادم و دل پرخون خود را بیش از پیش ریش نمینمودم سوم اتمام حجّت با قوم بی پروا
یعنی اگر من محق نبودم کودک خود را در معرض قتل در نمی آوردم چهارم اینکه آنجناب از شدت محبّت با آن طفل
نخواست که بی او از دنیای ناپایدار رفته و از او مفارقت نماید پنجم اینکه از کثرت محبّت باو نخواست که آن طفل
بدرجه رفیعه شهادت نرساند امر سوم بنا بر روایت مقاتل آنجناب خون گلوی آن کودک را بدست میگرفت
و بجانب آسمان می انداخت و قطره از آن بر نمیگشت سرّ اینمطلب این که چون آن کودک مظلوم رضیع و مصیبت او
اعظم مصائب بود زیرا که اکثری از شهداء دیگر با تیغ زبان و شمشیر خونچکان دمار از لشکر عدوان بر میاوردند
امّا این کودک نه زبان بیان و نه تیغ خون فشان پس اگر آن خون بزمین میریخت مایه نزول عذاب بر اهل زمین می
گردید و یا اینکه آن خون بواسطه عصمت آن کودک و مجاورت بحجر خلیفه حضرت عزت و دست ید اللهی آن جناب با
صفاء ذاتی بجهت عدم امتزاج با لواث عوائق و علائق دنیائی در غایت لطافت بود و در حکمت حقه حقیقیه مقرر
و مذکور است که اجسام لطیفه مایل بر محیط میباشند چنانکه اجسام کثیفه میل بمرکز و سفل می نمایند پس آن خون
لطیف بمحیط میل نمود امر چهارم در دفن آن کودک شیرخوار بنا بر روایت شیخ طبرسی در کتاب احتجاج اینکه آنجناب بعد از شهادت

در بیان ثمرات شهادت علی اصغر

در بیان علت عدم نزول خون علی اصغر از آسمان

در دفن علی اصغر

ما بیل از شهادتشان کودک شیرخواررا تا است دو امده با غلاف شمشیر تیری کشیدند ان کودک را ذبح نمودند
و سر دوران کودک چند وجه است اول تلطف بزنان اهل حرم بود چون انجناب میدانست که انکروه
اشرار اهل حرم را از قتلگاه می کردانند پس اکر زنان ان کودک را در ان زمان با انحال مشاهده می نمودند
با اخبار بیشتری هلاک ایشان بود از کثرت جزع و فزع دوم اینکه چون انجناب میدانست که سپاه اشقیا
مراجعت کشتکان اسب میتازند وان کودک بسیار نازک و لطیف بود طاقت ستم ستوران نداشت بر او ترحم
فرموده و او را دفن نمود که از ان سالم ماند سوم اینکه مبادا برای سوده شدن ان کودک از ستم ستوران
عذابی بر اهل زمین نازل شود چهارم اینکه چون میدانست که سرها را جدا و بر نیزه ها و شهر بشهر و دیار بدیار
میگردانند پس اگر سر ان کودک بر بالای نیزه میرفت ما یه تشنیع اهل اسلام نزد سایر ادیان میگردید
و فقیر در بعضی از مراثی گفته ام زهر نوش ولب خوش و دل بجوش اصغر تشنه لب شد با لا ایضا در مرثیه
دیگر گفته ام بین چه شهد و چه شوق و چه ذوق طفلکان کشتند اعوان حسین **فصل ششم** در سر
ابرادن نزبکوار حرم و لشکر اشرار ابدا در بدو ورود ایشان بدانکه وجود موجودات لیل بر وجود موجد
موجد مکونات باشد و این استدلال از معلول بعلت است و ارباب عرفان این را سفر من الخلق الی الحق نامند
و برهان انی خوانند لیکن اعلی درجه عرفان استدلال از صانع بمصنوع و از علت بمعلول و انرا برهان لم
و سفر من الحق الی الخلق گویند بنا بر اول از اینجا است که ائمه معصومین در مراتب امکانیه و سلاسل موجودات
و انواع نزولیه اشرف و اکمل و افضل می باشند فلذا مظاهر اسماء حسنی و صفات علیا گردیده و اوصاف
حضرت واجب الوجود بایشان سمت بروز و ظهور یافت پس نظر بمقتضای سبقت رحمته غضبه اولیاء نیز باید
رحمت ایشان سبقت داشته باشد بر غضب ایشان فلذا لشکر حر را جناب شهادت مآب اتمام حجت فعلیه
و قولیه هر دو نمود **فصل هفتم** در اشارات باسرار عروسی قاسم بن الحسن است و در ان چند امر است
امر اول اینکه عروسی قاسم در روایات خاصه مذکور نیست لیکن در اکلیل در قم گذشت که در بعضی از کتب
سماویه اشاره بدان شده و بمقتضای عقل نیز باید محمول بر صدق باشد زیرا که ان مرکز کره امکان در بزم
ابتلا چون طی جمیع مراتب نموده و طالب اقصی مراتب شهادت بوده پس باید که مصیبتهای عظیمه جمیعا با انجناب
رو داده باشد و از جمله اعظم مصائب مبدل شدن عروسی است بعزا امر دوم اینکه گفته اند که چون
شاهزاده اراده مبارزت نمود عروس دامن او را گرفت که در قیامت بچه نشان تو را بشناسم پس حضرت
قاسم استین خود را از بدن ببرید و از ناله اهل حرم بملاء اعلی رسید و این سؤال و جواب را چند احتمال است
اول اینکه از اخبار ائمه اطهار چنان مستفاد است که شهید روز قیامت با لباس شهادت محشور میشود فلذا
لباس شهادت را از تن او بر نمی اورند و او را با همان لباس دفن می کنند پس از این جهت استین را دریدن نشان
بر خود گذاشت دوم اینکه سؤال عروس اشاره بان باشد که صدمه مصیبت حواس را در بو تمر ز بول و انحلال
گداخته و چنان ضعف در قوه باصره یافته که گویا در روز محشر و حشر بشر و فزع اکبر تو را نشناسم پس دریدن
استین اشاره بر ان است که مراهم مصیبت از کار انداخته و قوایم باخته پس در قیامت هم که را بی قرار بود و بی ارام
ترتیبی پس من همان باشم چه استین ظرف دست است مجاز از ید است یعنی ظرف قدرتم از هم دریده شد
و قرینه بر این مجاز اه و ناله اهل حرم است بعد از وقوع این واقعه سوم اینکه مراد از سؤال انکه در روز
قیامت جمعیت و ازدحام است و عصمت در من بنهایت پس نشانی بیان کن که بجستجو تو را بشناسم جواب
اینکه در ان روز نور من چون نور افتاب عالم تاب است و حاجتی بر نشان نیست و دریدن استین کنایه از
انست که همچنان که اگر استین که لباس است دریده شود بدن پیدا میشود پس در قیامت هم که رفع
اغشیه و حجب است نور من پیدا و هویدا است چهارم اینکه مراد از سؤال همان وجه سابق است و مراد از

انجناب دستار ابربت

عروسی قاسم فوق

شد راستین دریک قاسم

... بینند شما را اینقدر مرتبهٔ حیا و عفت و عصمت است لیکن چه خواهید کرد در زمانیکه چادر از شما بربایند شما را اسیر کنند و پردهٔ ناموس شما را دریده شود پنجم اینکه مراد از سؤال شناختن در قیامت معرفی باشد که قتلگاه است یعنی بعد از ورود بقتلگاه شما شهید از اسیر برید نیست چیز من بچه شمو شما را ...

جواب واضح است یعنی در قتلگاه مرا بشناسید و دیده بشناسید امر ششم ارباب مقاتل ذکر نموده اند که قاسم در هنگامیکه روانه میدان بود بند نعل یکپای او که پای چپ بود باز بود و محتمل است که این اشاره باشد به بی اعتباری دنیای دنیهٔ غدّار ناپایدار یعنی دنیا را استقامتی و قراری نیست که سالک مسالک محبت بدان دل بستن سازند که توقف نماید و بند نعل را نبندد و چون طرف چپ پست بالنسبه بطرف راست است و طرف راست اشرف است پس نظم دنیا را بطرف چپ تعبیر نموده امر هفتم ارباب مقاتل گفته اند که چون قاسم شهید شد حضرت سیّد الشهداء نعش او را گرفت که بقتلگاه شهدا بیاورد پس سینهٔ او را بسینهٔ خود چسبانید و پاهای قاسم بر زمین میکشید و این مورث استبعاد است چه قاسم بحدّ بلوغ نرسیده چگونه پاهای او بر زمین کشان باشد و حال اینکه سینهٔ او بر سینهٔ امام چسبان باشد و دفع این استبعاد آنست که نفس آنجناب از کثرت شوق لقای حضرت احدیت در مقام تقویت و تثبیت قوای باطنه بر آمده و از محارست و محافظت مشاعر و اعضای جسمانیه دست کشیده لهذا جسد مبارک آن مرکز کرهٔ کمال در هر آن غوطه ور در بحر ذبول و اضمحلال بوده و بدن عنصریش از نرسیدن بدل ما یتحلل طولا و عرضا در معرض نقص و فناء بر آمده بلکه از کثرت و شدّت صدمات و لطمات مصیبات قد مبارکش خمیده و نوخم شده یا اینکه از شدّت الم مفارقت آن نوجوان در مقام استقامت قد خویش بر نیامده و لنعم ما قلت فی بعض المراثی شد عروسی چه پدید بوسی نفسوس جز فسوس نوعروس شاه حسین اینها همه بنابر آن باشد که پاهای قاسم بر زمین کشان باشد و بنظر مؤلف چنان میاید که معنی ظاهر روایت آنست که پاهای امام در زمان بردن نعش قاسم بر زمین کشان بود پس نظر کن در عبارت ملهوف و سایر کتب مقاتل تا ظاهر شود آنچه را که ذکر نمودیم

فصل هشتم در اسرار شهادت علی اکبر بدانکه اصحّ و اقوی آنکه علی اکبر حضرت زین العابدین است و شهید علی اوسط است اگر چه شهید اوّل در کتاب دروس خلاف آنرا اختیار فرموده و در کتاب اسرار المصائب این مطلب بیان نمودیم و در اینمقام کلام در چند امر است امر اوّل اینکه ارباب مقاتل ذکر نموده اند که حضرت علی اکبر در مرتبهٔ اولی کشش و جنگ بسیار نموده و صد و بیست نفر از سپاه کفار را بدار البوار فرستاده پس از تشنگی بیتاب عنان باره را بجانب پدر بزرگوار منعطف و در باب حرارت هوا و حرارت تعب جهاد در خدمت پدر تاجدار شاکی پس انجناب در جواب فرمود یا بنیّ یعزّ علی محمّد و علی علیّ بن ابیطالب و علیّ ان تدعوهم فلا یجیبونک و تستغیث بهم فلا یغیثونک یا بنیّ هات لسانک فاخذ بلسانه فمصّه و دفع الیه خاتمه و قال امسکه فی فیک و ارجع الی قتال عدوّک فانّی ارجو انّک لا تمسی حتّی یسقیک جدّک بکاسه الاوفی شربة لا تظماء بعدها ابدا حاصل معنی لؤلؤ لالای ابدار که از لسان معجز بیان در در افشان آن تاجدار ظاهر شد اینکه ای پسرک من گران است بر پیغمبر تاجدار و حیدر کرّار و بر پدر تو که ایشانرا بخوانی و اجابت تو ننمایند و طلب فریادرسی از ایشان نمائی و ایشان بفریاد تو نرسند ای پسرک من زبان خود را بیاور پس حضرت سیّد الشهداء زبان پسر را مکید و انگشتر خود را بدو داد و فرمود که این انگشتر را در دهان خود نگاه دار و بجهاد مراجعت نما پس امید دارم که قبل از شام بنوشانند جدّ تو بجام کامل شربتی که از آن پس هرگز تشنه نگردی و ممکن است که ضمیر در لفظ مصّه بعلی راجع شود یعنی علی اکبر زبان پدر را مکید لیکن معنی اوّل انسب و بقواعد عربیه و ضوابط ادبیه اصوب است و چون اصل مطلب منکشف گردید پس بدانکه زبان در دهان گذاشتن چند وجه بخاطر قاصر خطور می نماید و تفصیل آن در کتاب اسرار المصائب و کتاب مواعظ المتقین بیان نمودم اکنون بر سبیل اختصار میگوئیم که زبان در دهان گذاشتن احتمال چند وجه دارد اوّل اینکه بزبان در دهان گذاشتن لعاب دهان مبارک آن بزرگوار داخل حلق آن جوان عالیمقدار گردید و چون لعاب امام از لعاب پیغمبر خدا بود

بیان سرّ بند نعل پای چپ قاسم

مبارک

بیان سرّ شهادت علی اکبر

در بیان در دهان علی اکبر گذاشتن

[illegible]

زیرا که نشو و نمای او از لعاب دهان پیغمبر بود و شیر زنی را ننوشید چنانکه اخبار بسیار در این در کتاب اصول کافی
مذکور است و لعاب دهان پیغمبر شفاء هر دردی بود چنانکه در میان چاه خشک اگر می انداخت پر آب می‌شد و
چون در خیبر چشم علی کشید شفا یافت پس از لعاب دهان امام تشنگی آن نوجوان تخفیف یافت دویم اینکه
غرض از زبان در دهان گذاشتن آن بود که آن نوجوان از احوال عطش باید مستحضر گردد و بداند که تشنگی امام
بیشتر است و امام صبر می‌کند پس او نیز متابعت باید کرد و صبر را پیشه کند اگرچه بعلم الیقین میدانست لیکن
خواست که بعین الیقین با او فهمانده باشد چنانکه حضرت خلیل علم الیقین باحیاء موتی در محشر داشت لیکن باز سؤال
کرد که مرده را خدا چگونه باز زنده کند تا علم الیقین بعین الیقین مبدل کرد فلذا قال تعالی بلی و لکن لیطمئن قلبی پس
عین الیقین موجب علم تطبیقی خواهد گردید مثل اینکه در خانه باغی و چشم هم بگذاری بدانی که در آنجا درخت
نهاده اند و چون چشم باز کنی علم تطبیقی حاصل باید سوم اینکه آن بزرگوار از شدت بلاء جگر گوشه خویش
بسیار متألم شد خواست از زبان در دهان گذاشتن بعضی از مراتب علوم لدنیه که در باطن آنجناب مخزون
و مکنون و مرموز و مستور بود بدان فرزند دلبند بجواد بعنوا القاء فرماید تا نفس شاهزاده بواسطه
توجه بعلوم لدنیه توجه بعطش ننماید و سوزش عطش در او تأثیر ننماید و تعلیم علوم لدنیه بزبان در دهان
گذاشتن معدوم النظیر نیست چنانکه پیغمبر زبان در دهان مبارک آنجناب علی گذاشت و هزار باب از علم را
تعلیم کرد که از هر بابی هزار باب مفتوح شد و چنانکه حضرت امام رضا در حالت احتضار ما شد بخشکی از دهان
مبارکش بیرون آمد و بدهان امام محمد تقی فرو رفت و آنجناب او را فرو برد وجه چهارم اینکه شاید از باب خرق
عادت و اعجاز چشمه خوشگواری از زبان دهان مبارک آنجناب بیرون آمده باشد و شاهزاده از آن نوشیده
باشد و حدت عطش تسکین یافته باشد چنانکه از آنجناب در زمانیکه اصحاب اطیاب از عطش بی تاب گردیدند و شکوه
از بی آبی نمودند انگشتها مبارک را انگه داشت از هر انگشتی چشمه جاری شد که همه اصحاب از آن سیراب گردیدند
امر پنجم بدانکه سر انگشتر بدهان شهزاده گذاشتن شاید من باب الخاصیه باشد چنانچه معروف است
که مکیدن عقیق دفع عطش میکند و یا اینکه آن انگشتر انگشتر پیغمبر بود که در آخر کار او تا بجید عطا فرمود
و آن انگشتر بجاورونا انگشت پیغمبر و از دست مبارک حیدر و مصاحبت با بدن حسین تشنه جگر بالخاصیه شفاء
و دواء هر درد آب بود لیکن بمقتضای بعضی از اخبار آنجناب میراث نبوت را بام سلمه سپرده که بعد از مراجعت بامام چهارم
حضرت سجاد بسپرد و احتمال دارد که از راه اعجاز از آن انگشتر آب کوثر جاری شده باشد چنانچه خبر نبا بر بعضی از روایات
همین کیفیت یعنی انگشتر در دهان گذاشتن برای قاسم روی داده و گفته که از خاتم امام چشمه لب ما دیح شد امر ششم
اینکه مراد از کاس اوفی که آنحضرت فرمود محتملا با کوثر باشد و احتمال دارد که مراد جام سعادت و ترقیات درجات
باشد که بعد از شهادت حاصل میشود و بسبب جهاد بان مرتبه میرسند یعنی بسبب وجود جد تو که صادع شرع غرا است
خواهی از جام سعادت بهره مند گردید امر چهارم ارباب مقاتل معتبره ذکر فرموده اند که چون جناب شهادت مآب برگشته
شهزاده آمد فرمود علی الدنیا بعدک العفا شهزاده عرض کرد که جدم رسول خدا را می بینم که دو جام شربت خوشگوار
کوار در دست دارد یکی را بمن چشانید عرض کردم که بیا تشنه ام جام دیگر را نیز بمن مرحمت فرمایی فرماید که آن جام دیگر
از برای پدر بزرگوار تو است و جدم نبوی گوید که بشتاب تا در این ساعت از آن شربت خوشگوار بیاشامی وجه اشکال
این که شربت کوثر بسیار است چرا جام دیگر را پیغمبر بعلی اکبر نداد و چرا علی اکبر را سیراب نفرمود جواب اینکه ظاهرا
مراد آن باشد که شهزاده در آن دم مراتب عالیه شهادت را سیر فرمود و نظر نمود دید که مقامی از مقام او بلند تر و
برتر است یعنی جد بزرگوار وصول بآن مقام را خواهش نمود و جواب شنید که آن مرتبه امام است و غیر امام راه
پرواز بآن مقام برد و بال خیال نسوزد و تمنای آن طلب محال است امر پنجم بدانکه بعضی از ارباب مقاتل نوشته اند که
چون ندای شبیه پیغمبر بگوش شاهنشاه تشنه جگر رسید بر اسب خود سوار و بجانب کفار تاخت و بهر طرف که نظر

سر انگشتر در دهان گذاشتن

مراد از کاس اوفی

در معنی ترک کردن جام در دست جد

در منزلت شهزاده علی اکبر

می کرد شهزاده را نمی دید ندای [illegible] علی باشد گویا تا اینکه اسب عنایت بنفس آنجناب [illegible]
المطلب بمقام شهزاده کرد و بعضی اشکال اینکه علم اولین و آخرین در نزد ایشان است چنانکه در اخبار بسیار است که
مولای ما سید الائمه سلونی قبل ان تفقدونی فان عندی علم الاولین و الآخرین و مخفی نیست این کلام موقوف به بسط
مقام است پس می گوئیم که خلاف است در اینکه عارض سهو و نسیان بر معصوم که پیغمبر و امام باشد جایز است
واقع شده است یا نه مشهور در میان علما اینکه سهو و نسیان بر معصوم روا نیست و مخالف در مسئله چند نفر
معدود قلیلی از امامیه باشند که رفته اند بر اینکه سهو و نسیان بر امام رواست مانند شیخ المحدثین شیخ
صدوق علیه الرحمه و سید نعمت الله جزایری در کتاب انوار نعمانیه و ایشان را اعتقاد است که میشود که خدا انسا نماید
یعنی کاری کند که امام فراموش کند چیزی را و آن انساء الرحمن نام گذاشته اند و صدوق در کتاب من لا یحضره
الفقیه فرموده که شیخ من محمد بن الحسن بن الولید را همین اعتقاد بوده و اگر خدا مرا توفیق دهد و عمر وفا
کند رساله در اثبات سهو و نسیان بر امام خواهم تالیف نمود و این قول در غایت ضعف است چنانچه در منظومه
امامت و منظومه نبوت و شرح آنها تفصیل این مسئله را نوشته ام و شیخ احمد احسائی در آنجا گفته که الصدوق
فی هذه المسئلة کذوب و شیخ بهائی زید بهاؤه در آنجا فرموده که حمد مر خدا را که صدوق را توفیق نداد که چنین
رساله نویسد و در این اعصار دور نیست که ادعای ضرورت در این مسئله توان نمود و در این زمان مخالفی در میانه
نیست چون این جمله را دانستی پس بدانکه خلاف است در اینکه علم امام ارادی است یا فعلی مراد از فعلی این است که امام
بالفعل همه چیزها را میداند و مراد از ارادی این است که بالفعل نمیداند اما اگر اراده کند باسباب باطنه بداند می تواند
و حق اینکه علم ارادی است چه اخبار بکه دلالت دارد بر اینکه علم امام در شبهای جمعه و دوشنبه زیاد میشود و
در خبر است که شتر امیر المؤمنین گم شده بود و آنجناب مکان آن شتر را نمی دانست و از مردم سؤال می کرد معلوم است
که نخواست بعلوم باطنه اراده نموده باشد ایضاً در خبر است که غلام امیر المؤمنین در پشت دیوار بود آنجناب ندا فرمود
او را و جواب نشنید ایضاً حضرت صادق علیه السلام در حمام بود کسوف اتفاق افتاد و آنجناب مطلع نشد ایضاً آنجناب در حمام بود
و غسل کرد خواست که بیرون آید کسی عرض کرد که لمعه از بدن شما خشک است آنجناب فرمود من که ندانسته بودم و تکلیف
من زیاده نبود چرا مرا اعلام کردی مجملاً حضرت سید الشهداء در آن عرصه هولناک در اغلب امور نخواست که از
علوم باطنه خویش چیزی را ظاهر نماید لهذا در عقب فرزند شهید خویش می گردید و جهت دیگر اینکه از کثرت مصائب قوای
باطنه آنجناب و قوای ظاهره روی از ما سوی الله برتافته چون قرب بزمان وصل حاصل بود بجز جمال حضرت ذی
الجلال و الجمال قبله اهل کمال را منظور و منظوری نبود فلذا هر چه زمان شهادت نزدیک تر میشد [illegible]
میشد آثار فرح و سرور برای لقای حضرت آفریدگار در بشره آنحضرت بیشتر ظاهر می گردید و بعضی از اصحاب شهادت
مآب هم چنین بودند بحدی که بعضی با بعضی میگفتند که بیائید این سر خیل اهل کربلا را که ذره از هجوم بلا و
اندیشه ندارد لهذا غافل از مکان نور دیده خود بود و جهت دیگر که ممکن است که ندانستن آنجناب مکان علی اکبر را
از این باب باشد که ارباب شهود را در ساحت عزت وصول بمقام قرب حضرت معبود حالت جمعی است و حالت تفرقه اما
جمع پس آن عبارت است از زوال تمیز در میانه قدم و حدوث نه بمعنی وحدت وجود که بعضی از صوفیه را مسلک است
بطور اتحاد و حلول چنانچه بعضی دیگر را مذهب است بلکه باین معنی که بصیرت روح مستغرق ملاحظه و مشاهده
جمال ذات علیم المثال میشود و نور عقل که ممیز در میانه اشیا است و فارق در میانه آنها است از غلبه نور ذات
پوشیده میشود و تمیز میانه قدم و حدوث مرتفع می گردد [illegible] حق یعنی حادث را
هیچ منظور نظر نمیسازد و این حالت را جمع مینامند پس از آن هرگاه که حجاب عزت بر وجه ذات فرو گذاشته
شود و روح بعالم عقل معاودت کند نور عقل بجهت بعد روح از ذات ظاهر میشود و تمیز پیدا میشود در
میانه قدم و حدوث و این حالت را تفرقه می نامند و بجهت عدم استقرار حالت جمع در بدایت کار جمع و تفرقه در دو [illegible]

[illegible]

بنده را تب کند یکری بی آخر نیست چنانکه لا یزال لا یحجی از جمع لا یجمع میشود و تماشا میکرد تا اینکه نعوذ مستغرق شود
بنحوی که از او مفارقت نکند ابدا چنانکه اگر بعد از آن بعین تفرقه نظر کند نظر جمع را سلب نکند و اگر بعین جمع نکرد
نظر تفرقه را کم نکند بلکه جمع شود و دیده بدیده را است بجانب حق بنظر جمع و بدیده چپ بسوی خلق بنظر
تفرقه و این حالت را صحو ثانی و فرق ثانی و صحو الجمع و جمع الجمع خوانند و این مقام پیغمبر ما است چنانکه شیخ محمود
شبستری صوفی در کلشن راز در نعت پیغمبر گفته مقام دلگشایش جمع جمع است جمال جانفزایش شمع جمع است قال
الشیخ البهائی علیه الرحمة فی المجلد السادس من الکشکول اذا اعتبرت المظاهر الخلقیة مستهلکة فی انوار الذات سمی
بمقام الجمع فاذا اعتبرت الذات فی المظاهر الخلقیة من غیر استهلاکها فیها سمی بمقام الفرق و الفرق منقسم بقسمین
الاول و الثانی و یعنون بالاول ما یکون قبل الوصول و بالثانی ما یکون بعد الوصول و الفرق الاول للمحجوبین
و الثانی للکاملین و قد یقال للفرق بعد الجمع و الصحو بعد المحو و البقاء بعد الفناء و الصحو الثانی و ما اشبه
ذلک من العبارات و هو عبارة عن افاقة العبد بعد صعقه ای بعد ان یتجلی الحق سبحانه للعبد و یغشیه عن
انیته و یبقی لا شیء عن بقیته و یقی طرانا نانیته سبحانه و تعالی و سبوحا ثانیا و وهب له عقلا و یظهر فی نفسه مرة بعد
اخری هذا الوجود الثانی یسمی وجودا حقانیا لکونه بعد الوصول بحقیقة بالحق سبحانه لا بنفسه کما کان یزعم من
قبل انتهی کلامه رفع الله مقامه و این مرتبه اعلی است و قیل هو المعبر عنه بالافق الاعلی فی کلامه تبارک و تعالی
و معلوم است که مقام جناب شهادت مآب مقام جمع جمع بوده و چون مقام قرب و وصل نزدیک بود دیده جمعش قلبه
بر دیده تفرقه اش داشت پس مکان علی اکبر را نمی دانست و تجسس مینمود و مرتبه جمع الجمع در نهایت بر توحید است
و قد قیل الجمع بلا تفرقه زندقة و التفرقة بلا جمع تعطیل و الجمع مع التفرقة توحید فتامل **فصل پنجم**
در مقاتل معتبره ماثوره و در افواه و السنه حدیث شهرت دارد جمعی از علماء مذکور است که جناب شهادت مآب چون پای
مبارک را از رکاب خالی نمود از شدت سوزش عطش و التهاب زخمها و تراکم غمها تا سه ساعت غشی کرده بود و بی
هوش بوده و هم چنین در زمان وداع قاسم و عباس اورا از شدت کربه غشی عارض شده و مؤلف این مقاله از مرحوم
ملا حسن یزدی صاحب مهیج الاحزان شنیدم که می گفت من جناب خمینی ما برادر خواب دیدم و عرض کردم که بما روایت
است که فرزندت حسین در زمان شهادتش غشی نموده است آیا این خبر صحیح مطابق واقع است یا نه آنجناب
فرمودند مسلمه که بلی من در مدینه ام و میوه دل من چهارده دفعه غشی نموده است آنچه بنظر این کمترین کاو رسیده روز کار
مبر هله و حکایت غشی نمودن آن تاجدار در مرتبه ظاهر واضح و باهر است زیرا که خون فراوان چون فواره از تن
از بدن آن سرخیل مظلومان بر روی ریگ گرم بیابان ریخته بود و عساکر عطش چنان در دار الملک بدنش نوسن
سوزش را تاخته که قوای ظاهره آنجناب در دو دو روز طره اضمحلال پایمال ستم ستوران لشکر عطش شده بود و لیکن در
مرتبه باطن سر لطیفی بنابر طریقه عرفا در این باب ظاهر شد و بر فهم آن محتاج به بسط کلام است و بیان این است که
عرفا از اول مقام صبر الی الله که مقام اراده است تا مقام توحید کامل که مقام فنا فی الله است خدا را هفتاد
هزار حجاب از نور و ظلمت و در بعضی از روایات هفتصد وارد شده است و سالک هیچ یک از این حجابها نمیرسد مگر
اینکه کان می کند وصول او و کویند که این معنی محتمل است تا و بالآخره حق تعالی از خلیل خود ابراهیم فلما جن علیه
اللیل رای کوکبا قال هذا ربی و مراد از این کوکب بتصریح ایشان نه این اجسام مضیئه است چه آنحضرت در حالت صغر
میدانست که کواکب مخلوقند پس ابراهیم را کوکب مغرور نمی سازد پس مراد از آن نوری است از آن انوار که حجب الحیه
میباشد بر طریق سالک و رسیدن بساحت قرب ممکن نیست مگر بوصول این حجب و این حجابها آنچه نور است بعضی از
آنها از بعضی دیگر بزرگتر است برای حجاب کوچک لفظ کوکب عاریه آورده اند و برای وسط قمر و برای اعظم شمس پس
چون نظر بمصداق فرمود و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض هر نوری که ابراهیم میرسید کمان وصول می کرد و چون
بنور بزرگتر میرسید میدانست که سابق بر آن مقام وصول نبود و هکذا تا اینکه بجائی رسد و بنوری که اصل شود

بالطبه الحق

وعلم العبد

در غشی نمودن سید الشهداء

کرا قبول فیه والی برادر نیست او تا یه رنج و بهمت جمعی نه بیکی کشتن دان مقام مشاهده بکرد و بجلیات بقلم نیاید
رسد که عالم فنای وجود مجازی اوست در آنجناب شهادت ما بچون قدم بعالم نهد مقامی یدکام وصول می نمود
قدری از بلک تخلیه نموده غشی میکرد مرید که مقامی بر بود نظر است باز در بدن روح عود میکرد و بدنش ابدا
تیر و شمشیر و خنجر میداد فتأمل فی ذلک لمؤلفه بحال کشتگان هردم دل افکار میسوزد ز سوز تشنه کامان
ببلاء دل ما میسوزد ز زخم بی حد افزون که شد بر شاه بی لشکر از ان دم تا دم محشر بتن تار میسوزد بگل نار
بمیرد چون ترکین با نخر آنا مد چه بلبل از غم گل احمد مختار میسوزد چو امد بر زمین سر وقد نو رسته اکبر چمن لیلا
حضرت زهرا بحال نار میسوزد ز افغان علی اصغر ز تیر کافر ابتر شرار تشنه کان با عارض گلنار میسوزد اجل از
خون حنابندان قاسم کرد چون از کین بحسن مجتبی با ناله بسیار میسوزد دود سر آن پیکر عباس چون افتاد دو میدا
ز خونین عارض او حیدر کرار میسوزد سکینه چون هزاران هر زمان از دل کشد آهی ز برقه او زینب همه دل را
میسوزد چو بر نی کرد شمر دون سر شاه شهیدان را زنال بیش بر خونش تن و دل زار میسوزد ز مرغان حرم زاغ و غن
بکرفت برای کل از ان جور و جفا ها عابد بیمار میسوزد محمد چون شود تا زان بیان ارغوان داران ز کلک بی زبان او
جحیم و نار میسوزد الا لعنة الله علی القوم الظالمین **اکلیل پنجم** در اخبار وارده بر فضائل حضرت سید
الشهداء و فضائل عزاداری و بکا و تباکی و غرایب آثار یکه برای عزاداری وقوع یافته و اجاجناب ختمی مآب تفضلان
بزرگوار و ثواب زیارت و عنوان بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی انعم علینا بولایة ذراری احمد المختار و
علی نا بر زایاه افلاذ اکباده الاخیار وجعلهم محال مشیئة الملک الجبار وجعل محبتهم محبته وبغضهم بغضه
وسخطهم سخطه واسفهم اسفه وحزنهم حزنه ورضاهم رضاه واعانتهم اعانته وزیارتهم زیارته وطاعتهم
طاعته وعداوتهم عداوته وبیعتهم بیعته وجنبهم جنبه ویدهم یده وموالاتهم موالاته وحربهم حربه نحمده
حمدا لا یحصی ولا یعد بل یجدد العدد ویفوق انقطاع الامد والصلوة والسلام علی احمد المحمود محمد واله الامجاد
الذین لم یبلغ الی درجات فضائلهم احد سیما ابن من اسلم من اثنین واول من امن فی البین الذی کان من النبی
الحذفة من العین وبایع البیعتین وهاجر الهجرتین ولم یشرک بالله طرفة عین وقریش بعبدون الوثنین وقصم
بسیفین وطعن برمحین ورکی بالحمد فوق المنبرین فموالاته علی جمیع الناس من ابی الحسن والحسین الماجدین سید
وجدین القائم المهدی بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
عجل الله فرجه وجعلنی الله فداه تربلانکه کلام درین مقام در چند فصل واقع میشود **فصل اول** در غرایب
آثاریکه بوقوع یافته برای کسانیکه اقامه عزای حضرت سید الشهداء نموده اند و دران چند امر است اول اینکه
در زمان ما شخصی از اهل لکهنو بود که ملقب بافتخار الدوله بود و در دولت لکهنو و هند مستوفی الممالک
بود و در اصل مشرک بود و از طایفه کفار هنود بود لیکن در ایام کفرش هر سال در دهه محرم اموال بسیاری
در عزاداری حضرت سید الشهداء صرف مینمود و در یکسال صرف نمود و در برابر آنچه در هر سال از مال
ها دیگر صرف میکرد پس از ان او را مرض شدید عارض شد نزدیک بانکه هلاک گردد پس در حالت اغماء و
حالت نزع روح واحتضار صحیح شد و برخواست و شفاء یافت و باسلام مشرف شد پس از سبب آن سؤال کردند
در جواب گفت که در آن حالت که حالت احتضار بود حضرت سید الشهداء را دیدم که در نزد من متمثل شد و فرمود
که بر خیز بتحقیق که خداوند تعالی تو را عافیت کرامت فرمود ببرکت آنکه عزای ما را بر پا داشتی پس آن شخص احکام اسلام
و حلال و حرام را تعلیم گرفت و با اهل و عیال که همه مسلمان شده بودند از هند بکربلا آمد و تمام اموال خود را برای
قبه مبارکه آنجناب تجدید آورد و بقیه منوره او بخت و از اعیان اهل کربلا شد و قبل از بیست سال دوم بار هند
مراجعت نمود امروز علامه در بنیکی حکایت داشته که خبر داد مرا کسی که وثوق بخبر او داشتم که از بلاد زبان بحرین
بجانب بعضی از بلاد هند مسافرت نمودم و در روزی از روزها دیدم که جمعیت بسیاری از اهل هند و غیر ایشان بجانب

واغاثتهم واغاثته

حکایت افتخار الدوله هندی

نسوزد آتش بر آنکه گریسته بر حسین سینه

۱۲۱

میدانی میشناختند پس از بعضی سؤال نمودم که این جمع برای چه میروند آن شخص گفت که در میان طائفه از شیعیان
فسق و فحشی اتفاق افتاده و قاعده ایشان سوزانیدن مرده کان است اکنون آتش افروخته و میخواهند آن میت را
بسوزانند پس من هم بهمراه ایشان رفتم دیدم که آتش زیادی افروخته اند و آن میت نعش دختر بکری بود پس آن
نعش را در میان آتش انداختند پس آتش آن میت را سوزانید و خاکستر نمود مگر اینکه سینه آن زن را آتش نسوزانید
و آتش در آن تاثیر ننمود پس مردم تعجب نمودند پس متولیان که علمای ایشان بودند بار دیگر سعی نمودند و آتش را بسیار
افروختند و بعضی از کلمات قرائت نمودند و آن سینه را با آتش انداختند باز آتش در آن تاثیر ننمود پس متولیان
بغیظ افتادند و غضب نمودند و گفتند که این میت گناه بزرگی کرده است که آتش او را قبول نکرده و نسوزانیده
پس خویشان او را بمجلس آوردند و در بعضی ایشان زده شد و بعضی بعضی نگاه کردند پس جمعی بخواهران میت گفتند
که آیا خواهر تو چه گناه کرده که آتش او را نمیسوزاند خواهر میت قسم یاد نمود که من از او جز کار نیکو ندیدم و
این خواهر من در نهایت زهد و عبادت بمذهب خود بوده مگر اینکه در یک روزی از ایام شهر محرم من و او در
مجلس مسلمانان حاضر شدیم که در آنجا عزای حسین را برپا داشته بودند و نوحه میکردند و حاضران بر سینه
خود میزدند پس بر من و خواهر من گریه غلبه نمود ما هم گریستیم و بر سینهها بخود زدیم پس متولیان گفتند
که گناه این زن همین است که از مذهب خود دست کشیده و بر حسین گریه کرده و بر سینه زده است و این سبب
نسوزانیدن آتش شده است امر سوم شیخ فخرالدین بن طریحی نجفی صاحب کتاب مجمع البحرین در کتاب منتخب فرموده
که حکایت شده اینکه زن زانیه بود که مشهور بزنا بود و او را همسایه بود که همیشه مداومت بر اقامه عزای حسین
می نمود پس روزی آن مرد همسایه ذاکری را دعوت کرد که اقامه عزا نماید و گفت که برای حاضرین طعام مهیا کنند پس آنها
مشغول بعزاداری شدند و آن زن زانیه خواست که از آنجا برای خود آتش آورده باشد چون بمطبخ حاضر گردید
دید که آتش ایشان خاموش شده و اهل خانه غفلت ورزیده اند پس آن زن زانیه آن آتش را اصلاح کرد و برآن
باد میدمید تا آنرا روشن کرد و چشمش از دود آتش اشک ریخت و دست او از اصلاح آتش چرکین شد پس قدری
از آن آتش گرفت و بخانه خود رفت چون وقت ظهر شد و هوا بسیار گرم و تابستان بود و آن زن را عادت بقیلوله بود
پس خوابید ناگاه دید که در صحرای قیامت برپا شده و زبانیه جهنم آمدند و این زانیه را با زنجیرهای آتشین کشیدند
و می گفتند که غضب خدا بر تو باد و ما را امر نموده اند که تو را در قعر جهنم بیندازیم پس آن زن هر چه استغاثه کرد
کسی بفریادش نرسید و کسی او را پناه نمیداد پس آن زن میگوید که قسم بخدا مرا بر کنار جهنم رسانیدند ناگاه مرد جلیلی
و صبیح فریاد میزد که این زن را رها کنید زبانیه عرض کردند که ای پسر پیغمبر بچه سبب او را رها کنیم فرمود که این زن
داخل شد بر قومی که عزای مرا داشتند و این زن برای طعام ایشان آتش افروخت پس زبانیه گفتند که ما فرمانبردار
تو هستیم ای پسر شافع و شان آن زن گوید که من گفتم که تو کیستی که خدای تعالی بسبب تو بر من منت گذاشت فرمود که
من حسین بن علی میباشم پس آن زن با اضطراب بیدار شد و بهمان مجلس مصیبت که هنوز متفرق نشده بودند حاضر شد
حکایت را برای حاضرین بیان کرد و در دست ایشان توبه کرد و ایشان بر گریه و صیحه افزودند امر چهارم علامه دربندی اعلی
الله مقامه گفته که خبر داد مرا شیخ عالم صالح شیخ جواد عاملی از پدر فاضل ثقه خود شیخ حسین مشهور بابن نجف
نجفی که صاحب درجات عالیه بود و از اجله اصحاب سید مهدی بحرالعلوم اعلی الله مقامه بود و این شیخ حسین کسی
بود که مراسیل او مثل مسانید صحیح بود او حکایت داشت که یکی از صلحاء نجف گفت قبل از وقت مغرب بوادی
السلام بودم و از آنجا خواستم که داخل شهر نجف شوم پس جمعی از سواران را دیدم که بر اسبها بخود سوار بودند و در
روی ایشان سواری بود در غایت جلالت و زینت و چنان گمان کردم که یکی از آن سواران سید صادق است که از مسلمین
علماء آن زمان بود و سوار دیگر شیخ محسن است که برادر مرحوم شیخ جعفر نجفی است که صاحب کشف الغطا است پس
اسم ایشان را بردم بر ایشان سلام کردم ایشان جواب سلام مرا گفتند و بمن گفتند که ما از آنکسانی که اسم بردی نیستیم بلکه

حکایت زن فاحشه

ما و این قوم از گروه ملائکه میباشیم مکر این سوار یکه در پیش بود است که او روح مرد صالحی است از اهل هوای اینجا هو بزه پس ما مامور بتشییع روح میباشیم که تا او را باین مکان برسانیم پس تو هم با ما بیا آنمرد گوید که من هم با ایشان کمی راه رفتم تا گاه بمکانی رسیدیم در نهایت وسعت که ندیده بودم مکانی را که هوای آن بصفای و وسعت آن بیشتر باشد از آن مکان پس ملائکه نزول نمودند از اسبان خود پس بعضی رکاب اسب شخص هو بزاوی را گرفتند و او را از اسب فرود آوردند و برای او فرشهای ملوکانه گستردند و بر روی آن فرشها اشیا نفیسه انداختند بخوبیکه هیچ دیده در روزگار آنرا ندیده و مجلس را بانواع بوهای خوش معطر ساختند و به بخورهای خوش معجر نمودند و با قسام عدیده مجلس را مزین ساختند و مشعلها در اطراف آن او بخیمند و قندیلها نصب نمودند پس روح آنمرد را نشانیدند و باو مرحبا و مبارکباد گفتند پس مائده گستردند و انواع فواکه لطیفه طیبه بر آن چیدند پس روح آنمرد بخوردن شروع نمود و مرا هم امر نمود با او خوردم پس از آن روح شریف بمن گفت ای مرد صالح چه می بینی گفتم که در حجره برکت مشاهده میکنم و بخشش بسیار از خدا تعالی بالنسبه بتو ملاحظه میکنم پس آن روح بمن گفت که آیا میدانی که سبب انکشاف این نشاه برای تو از چه جهت است گفتم نمی دانم گفت که پدر تو از من مقداری گندم طلب داشت چون خدا تعالی اراده کرد که نعمت را کامل فرماید و نعمت خود را بر من بسیار کند و چیزی تا قبض نکند روح مرا بتو نماند و این نشاه را بچشم تو منکشف ساخت تا من برائت ذمه از حق پدر تو حاصل کنم که باز مرا بر نمی کشد و یا اینکه حق تو بتو برسد پس مختاری هر طریق را که میخواهی بیان کن من گفتم که حق خود را بخشیدم
چون این کلمات از دهان من بیرون آمد ملکی از ملائکه بمن گفت که عبای خود را پهن کن پس من عبا را پهن نمودم دیدم از طرفی در آن گندم می ریزد تا اینکه گفت که عبای خود را جمع کن که حق تو بتو رسیده است پس چون عبا را جمع کردم دیدم که نشاه از من غائب شد و هر چه در آن نشاه دیدم همه از دیده ام پنهان شدند ولیکن عباء از گندم پر بود پس داخل بلد شدم و آن گندم را می سائیدیم و میخوردیم و چیزی از آن کم نمیشد تا اینکه زمان درازی گذشت و آن گندم از خوردن تمام نمیشد تا اینکه آن سر را افشاء نمودم پس آن گندم تمام شد شیخ جواد حکایت این حکایت از پدر خود حکایت داشت که این شخص هو بزاوی از علماء و سادات نبود بلکه مردی بود از عوام شیعه و محبت و موالات بسیار با ائمه داشت و از اهل کسب بود و اجتهاد در تحصیل مال حلال میکرد و هر چه در سال کسب می نمود و شمع نصب میکرد و اوقات بعزاداران بنفسه میداد و اطعام ایشان می نمود و بنا کردن دراهم و دنانیر و جامهای نفیسه می داد امر پنجم ایضا علامه در بنگ از شیخ جواد سابق از پدرش شیخ حسین مذکور روایت کرده که در زمان مرد نصرانی در ولایت بصره بود و از معاریف تجار آنجا بوده و در مال و ثروت سرآمد اهل آنجا بود پس اموال و غلامان خود را جمع نمود و در میان کشتی گذاشت که به بغداد بیاورد پس مدت سه روز یا بیشتر در شط سیر می نمود که از جانب بیابان دزدان اعراب بیابان در رسیدند و کشتی را گرفتند و آنچه اموال بود تمام بردند و جمعی از اهل کشتی را کشتند و آن تاجر نصرانی نجات یافت لیکن عقل گویا از سر او پریده بر هود در بیابان افتاد چون شب شد یکی از اهل قبیله که بآن مکان نزدیک بودند بآنجا گذشتند و آن نصرانی را از آن مکان حرکت دادند و او را بآن قبیله آوردند و او را بضیافت خانه بزرگ قبیله منزل دادند پس چون بر حال او مطلع شدند او را اکرام کردند و تسلی دادند و آن نصرانی بآن بزرگ قبیله و جماعتی از آن قبیله انس گرفت چون ایام زیارت غدیر نزدیک شد آن شیخ حی و جماعتی از مردان و زنان اراده رفتن به نجف نمودند و طریقه ایشان پیاده رفتن بود چون نصرانی از قصد ایشان مطلع شد مهموم و محزون گردید بشیخ باو گفت که تو در منزل ما خانه باش و جمعی از اهل قبیله در اینجا هستند که مونس تو میباشند نصرانی گفت که مرا با تو انسی تمام است من نیز با خود به همراه بیرده باش شیخ گفت که راه دور و ما پیاده میباشیم و مشقت بسیار دارد و ما برای ثواب آخرت مرتکب این زحمات می شویم و تو را از بدن ما نیست پس از مدتی نوبت ثمر است نصرانی در آن امر اصرار را از اندازه گذرانید پس شیخ او را هم بهمراه برد چون

حکایت نصرانی

بنجف رسیدند نصرانی را بصحن راه ندادند برای اینکه کافر بود بلکه او را در خانه منزل دادند چون زیارت کربلا

بجا آوردند چند روز در آنجا مکث کردند آن شیخ آن جمعیت را بدو قسم نمود یک قسم را قبیله بکربلا بردند و یک

قسم دیگر را خواست بهمراه خود بکربلا برده باشد نصرانی به شیخ گفت که من از تو جدا نمیشوم پس روانه شدند

و عصر روز نهم محرم الحرام را بکربلا رسیدند پس شیخ به نصرانی گفت که ضرورت اقتضاء نمود که داخل صحن شوی

پس در پای چهل چراغ نشست تا محافظت کند اسباب و اثقال شیخ و رفقاء او را و گفت که تو زاد و عصا و لباس ما را محافظت

کن که ما امشب نمیخوابیم پس نصرانی در سر اسباب نشست پس نگاه کرد دید بعد از یک ساعت از

شب گویا دید که قیامت برپا شده صدای گریه و ناله از در و دیوار بلند شده و مردم فریاد کنان و بر سر و سینه زنان

از حرم مطهر حضرت عباس بیرون آمدند و از آنجا میآیند و اسبی را بشکل اسب امام با تیرهای بسیار بر بدنش در میان صحن شریف

آوردند و طفلی را بر شتر سوار و خاک و کاه را بر سر افشان می نمایند و همه فریاد میکنند و نوحه میکنند یا حسین و اصلا او

اماماه و اقتیلاه و واحسیناه و امظلوماه بلند کردند پس مردم بهمین منوال بودند تا دو ثلث از شب بگذشت پس

گذشت از آن زمان جمعیت کم شد و هر کسی روی بمنزل خود آورد و نزدیک بصبح شد و مشعلها خاموش شد

نصرانی در میان فکر و حیرت بود که ناگاه مرد بزرگواری از حرم شریف بیرون آمد که از نور روی مبارکش صحن شریف

و پرتو نورش باسمان میرفت پس آمد تا در آخر ایوان در مقابل چهل چراغ ایستاد و دو شخص با نهایت خضوع و

خشوع در خدمت آن جناب ایستادند پس آن جناب بان دو شخص فرمود که دفتر شما را بیاورید پس آنها دفترها را

آوردند پس چون آن جناب نظر انداخت بسوی آن دفتر فرمود که من هیچ نمیبینم که شما همه را نوشته باشید پس آن دفتر را

بجناب آن دو شخص انداخت آن دو شخص با نهایت اضطراب عرض کردند که بحق تو قسم و بحق آنکه شما اهل بیت را

تفضیل داده بر عالمیان که ما نوشتیم هر کس را که در حرم و ایوان و رواق و صحن بود و همچنین هر که در حرم عباس

و رواق و ایوان و بالای حجرات و پشت بامها بود پس آن جناب باز دیگر فرمود که من باید نگاه کنم پس دفتر را باز

دادند پس باز نگاه فرمود و فرمود امر بجوی نیست که من گفته ام و شما ایشان همه را نوشتید پس آنها قسم خوردند

که ما کوتاهی نمودیم و همه را نوشتیم بجز یک طفل شیرخوار را ترک نمودیم و یکی از آنها نفر بیت انتقکرو که

عرض کردند که ما اسم نصرانی را ننوشتیم آن جناب فرمود که چرا او را ننوشتید عرض کردند که چون او کافر بود لهذا ما

اسم او را ننوشتیم پس آن جناب فرمود سبحان الله آیا نصرانی بجانب ما نیامده بود پس چون نصرانی این سخن را شنید بیهوش

شد چون بهوش آمد دید که آن شیخ قبیله و جماعتی که با او بودند حاضرند و بر سر او نشسته اند و از او سؤال کردند

که آیا تو را چه عارضه روی داد نصرانی گفت که شما را بخدا قسم میدهم که کلمه اسلام را بمن تلقین کنید پس

شهادتین را باو تلقین نمودند پس از آن آن نصرانی آنچه دیده بود و آنچه شنیده بود برای ایشان نقل کرد مؤلف

گوید قسم بجان امام عصر حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه و روحی و روح العالمین فداه یقین دارم که نظر

باموری سابقه و آتیه و اخبار آتیه آنکه هر کس بر حسین بگرید و یا بگریاند و یا شعری انشاد کند و یا خود را شبیه بگریه

کننده بدارد و یا دلش بسوزد و یا درهم و یا دیناری برای عزای آنجناب صرف کند و یا آنکه فرش کند یا بسینه بزند و یا

لب و یا شربتی و یا قهوه و غلیانی بدهد و یا کفش عزاداران را جفت کند و یا کتیبه و ترقد او را تعهد کند و یا زیارت کند

مستوجب بهشت است امر ششم علامه مجلسی در کتاب بحار نوشته که دیدم در بعضی از مؤلفات اصحاب ما که حکایت

شد از سید علی حسینی که من مجاور مشهد حضرت امام رضا بودم با جمعی از مؤمنین چون روز عاشورا شد شخصی از

اصحاب ما شروع کرد بخواندن کتاب مقتل پس ذکر نمود روایتی از حضرت امام محمد باقر که هر که در مصیبت امام حسین

بقدر پر پشه اشک از چشم او ظاهر شود خدا تعالی گناهان او را می بخشد اگرچه مثل کف دریاها باشد و در

مجلس جاهل مرکبی بود که ادعای علم مینمود و عالم نبود او گفت که این حدیث صحیح نیست و عقل او را اعتقاد

نمیکند و بحث در میان ما بسیار شد و از آن مجلس مفارقت نمودیم و آن شخص اصرار بر عناد در تکذیب حدیث داشت

پس آن شخص ثالث خوابید در خواب دید که قیامت برپا و مردمان محشور شدند و نزدیک بپا ایستاده
صراط کشیده شد و کتب نشر کردید و حساب در میان آمد بهشت زینت داده شد و دوزخ برافروخته
شد پس این شخص بسیار تشنه شد و آب طلب کرد و در جستجوی آب بود بناگاه حوضی بنظرش آمد پس رفت
که در پیش حوض خود گفتم که این حوض کوثر است دیدم در او آبی است که از برف سردتر و از عسل شیرینتر و در نزد آن حوض
دو مرد و یک زن بودند که نور ایشان برای خلایق میدرخشید و ایشان سیاه پوش بودند و گریه می کردند و
محزون بودند گفتم که ایشان کیانند گفتند که این محمد مصطفی و این امام علی مرتضی است و این طاهره مطهره
فاطمه زهرا است گفتم چرا سیاه پوشیده اند و گریه می کنند گفتند آیا این روز عاشورا و مقتل سید الشهداء نیست
پس حزن ایشان بدین جهت است آن شخص گوید که من بحضرت سیدة نساء نزدیک شدم و عرض کردم که ای دختر پیغمبر من
تشنه ام پس آنحضرت بمن نظر غضبناک فرمود و بمن گفت که تو همان نیستی که منکر شدی فضایل گریه بر فرزند مظلوم
فرزندم حسین را که نور چشم و میوه دل من شهید مقتول بتعدی ظلم و عدوان خدا لعنت کند ظالمین و قاتلین
او را و آنانکه او را از شرب آب منع نمودند پس من بیدار شدم با ترس و طلب آمرزش نمودم و پشیمان شدم از
آنچه از من وقوع یافته بود و آمدم بسوی آنانکه با ایشان هم صحبت بودم و ایشان را از خواب خود خبر دادم
و بسوی خدا بازگشت نمودم امرهفتم علامه در بیتک اعلی الله مقامه نوشته است که خبر دادند مرا جمعی از
ثقات از سید اجل سید جعفر حایری که یکی از ذاکرین سید الشهداء بود می گفت که در هر هفته یک شبی
در خانه مرد صالحی از اهل کربلا ذکر مصائب نمودم پس شبی بمنزل او رفتم در آن شب هیچ کس حاضر نشد پس شروع نمودم
بخواندن مصائب و در پای منبر همان صاحبخانه به تنهائی بود در این اثناء کسی در خانه را کوبید صاحبخانه
بدم در خانه رفته که به بیند کیست و چه کار دارد پس من خواندن خود را قطع نکردم دیدم که پیرزن نزد منبر حاضر
شد و بکلمات من گوش میداد و مانند زن بچه مرده می گریست چون خواندن من انجام یافت آن پیرزن از پیش
چشم من غائب شد پس از منبر بزیر آمدم آنوقت صاحبخانه مراجعت نمود امرهشتم علامه در بیتک میفرماید که
در السنه جمعی از صلحا و ثقات دائر است که جماعتی از نسوان اهل بحرین و قطیف مشاهده نمودند در بعضی از
مجالس عزای حسین جمعی از زنان طاهره را که واحسرتاه و واثکلاه گویان بودند و لباس سیاه در بر داشتند و می
گریستند و موی ها خود را افشان نموده بودند و بر رو و سینه خود میزدند و آنان در نزد یک طعام می آوردند
و اصلاح طعامهای عزاداران می کردند و اکثر از زنانیکه زنان طاهره را دیدند غشی و بیهوش میشدند و بعد
از هوش آمدن کسی را نمی دیدند و بعضی از زنان که دیده بودند دهشت و اضطراب ایشان غلبه می نمود ولیکن
بیهوش نمیشدند از آن زنان طاهرات سؤال می کردند که شما چه کسانید در جواب میگفتند که یکی ام کلثوم
است و آن دیگر زینب دختر امیرالمؤمنین است و آن دیگر که نور روش از نور خورشید و ستاره کان زیادتی دارد
فاطمه مادر مظلوم است و ما آمدیم که در وقت تنگی خدمت کنیم و شما را یاری کنیم در تهیه ضیافت ماتمداران
تا در نزد شوهرانخود و برادرانخود و زنان گریه کننده خجالت نکشید امرنهم حکایت کنند که یکی از ثقات سلطان
اعظم فتحعلیشاه قاجار را در خواب دید که در نهایت حسن و جمال و بر او جامه های پادشاهی و تاج بر سر او است پس از
او سؤال کرد که بچه چیز باین مرتبه رسیدی سلطان گفت قسم بخدا که گناهان ما را نبخشیدند و باین منزلت و مرتبت
نرسیدم مگر بیک عمل در یک قضیه بیانش اینکه در ایام زندگانی من در یک شب تابستان تشنگی بر من غالب
شد و من در خواب بودم پس از شدت عطش بیدار شدم و فریاد کردم و کنیزان را خواندم که بیائید و آب برایم بیاورید
پس هیچ کس از خواب بیدار نشد و کاسه های آب گوارا در میان یخ و برف در نزدیک من بود پس بسیار تشنه شدم
دفعه دوم ایشان را صدا زدم کسی بر نخواست خواستم که ایشان را تعذیب و سیاست کنم بناگاه از عطش حضرت
سید الشهداء بخواطرم آمد پس نوحه کردم و فریاد کردم و مانند زن بچه مرده بگریه افتادم و من در این

ذکر مجلس سوم عزا

دیدن مردم حضرت فاطمه را در مجالس عزا

دیدن فتحعلی شاه را در خواب

حکایت خواب کردن مرحوم

دیدن کسی فاطمه زهرا را در عزای حسین

حالت بودم که یکی از کنیزان یک قدح پر از آب نزد من آورد پس نگرفتم و آب ننوشیدم بلکه گریه و نوحه می‌نمودم تا اینکه
بیهوش شدم پس با این حال به این مرتبه رسیدم امر دهم ایضاً علامه مرحوم زنبکی ذکر نموده که مردی در نزد من موثق و
معتمد بود حکایت کرد که خواب دیدم مرحوم شاه اکبر برادر زاده فتحعلی شاه بود و با اهل بیت شدید المحبت بود و
بسیار در مصیبت سید الشهداء آه می‌کشید آنجناب را بسیار یاد می‌آورد بلکه در هر ساعتی زیاده از دفعه آنجناب را
یاد می‌کرد و میگفت صلی الله علیک یا اباعبدالله یا لیتنی کنت معک فافوز فوزاً ولیکن آثم و مسرف و شارب الخمر
بود و در حالت سکر هم آنجناب را یاد میکرد چون فوت شد شخصی از رفقای او که صادق بود او را در خواب دید
و از نعمت و جلال و تعمت او سؤال نمود که تو بچه سبب باین مرتبه رسیدی با اینکه تو را میشناختم در جواب گفت که سبب یاد
آوردن حضرت سید الشهداء آه شدید چونکه لا تنکر خواستند که مرا بجهنم اندازند حضرت سید الشهداء ایشان را منع
نمود و خدا بتعالی به برکت آنجناب این مرتبه بلند را بمن کرامت نمود و امر دهم اینکه شنیدم که شخصی از اهل بحرین ایام
محرم تعزیه داری میکرد و اطعام می‌نمود پس زنی در آن ایام در مطبخ حاضر شد و برای ایشان خدمت میکرد چون
مجالس مصیبت انجام یافت صاحب عزا خواست خادمان را انعام و خلعتی داده باشد یک یک را چیزی انعام کرد پس آن زن را
خواست که خلعتی دهد او در جواب گفت که من خلعت تو را نمیگیرم بلکه خلعت تو را ما هست زیرا که من مادر حسینم که برای
برای او عزاداری میکنی پس از نظرها غایب شد امر دوازدهم حکایت عجیبه ایست که شیخ حسن اعثم که از اصحاب سید
مهدی بحر العلوم و سید جواد عاملی و شیخ جعفر نجفی بود در قصیده از قصاید خود ابرشته نظم کشیده بیانش
اینکه شخصی از ساکنین بعضی از بلاد هند صاحب تقوی و ورع و مال بود و اند وستداران الله و آل رسول الله
بود و صاحب اموال بسیار بود و عادت او این بود که در هر شهر محرم مجلس عزا برپا میکرد و ذاکرین و نادبین و مستمعین
از مؤمنین از مردان و زنان جمع میشدند و ذکر مصایب میکردند و آن مجلس ذکر مصیبت الله سعت دارنده بود و اطعام زیاد میکرد
و مال بسیاری بذل میکرد و فرشهای خوب میگسترانیدند و در شب و روز اطعام میکرد و چون ایام عاشورا تمام میشد
آن فروشها بفقرا بذل مینمود و در هر سال همین کار را می‌نمود و او بر خود لازم میدانست قضا را از اتفاقیه در یکسال
حاکم آن بلد میگذشت با جمعی از خادمان و ملازمان از همان راهی که خانه این شخص در آنجا بود و این عبور کردن در
ایام عاشورا بود چون بنزدیک خانه آن شخص رسیده بود که صدای گریه و ناله و فریاد چنان از آنخانه بلند شده است که
نزدیک بآنست که زمین بلرزه آید حاکم استفسار کرد که این صداها از چیست گفتند شخصی رافضی صاحب این خانه
و بعزاداری امام حسین مشغول است و مردم جمع شده و گریه و ناله میکنند پس حاکم امر کرد که آن شخص را با بازوی بسته
بحضور او آوردند اول او را دشنام داد آنان پس گفت که تا زیانه بسیار او را زدند پس از آن گفت که اموال او را بالکلیه
غارت نمودند لباسهای او را و خدام و متعلقان او را و فروش و اسباب خانه همه را بردند پس آن مرد صالح فقیر و بیچاره
شده و در نزد او چیزی باقی نماند که از سرما و گرما او را محافظت نماید تا اینکه سال دیگر ایام محرم در رسید آن مرد
شروع کرد از خواطر آوردن حالات سابقه بگریه و ناله آن مرد زن صالحه داشت از زن سؤال کرد که آیا برای مال
فوت شده گریه میکنی آن مرد گفت نه بلکه گریه من برای آنست که ایام عزای حسین در رسید و مرا مالی نیست که عزای
آنجناب را برپا دارم آن زن گفت محزون مشو بلکه ما را فرزندی است او را ببر به بلدی که نشناسند بگو این غلام من است
و او را بفروش و قیمت او را بیاور و در عزای آنجناب صرف کن پس آن مرد خوشحال شد خدا را حمد و شکر نمود پس چون
فرزند ایشان داخل خانه شد او را از بازی آورده بود و دندان پسر گفت که جانم بقربانت ای فرزند پیغمبر و پسر حیدر و پسر
زهرا از هر باد پس آن مرد دست آن پسر را گرفت و خواست او را بشهر دور برده باشد پس چون از بلد خود بیرون رفت
در همان زمین یکی مرد بزرگوار با هیبت پیدا شد که نور پیشانی او آفاق را روشن داشته پس آن بزرگوار از آن مرد پرسید که
بکجا میروی و با این غلام چه اراده داری آن مرد عرض کرد که میخواهم او را بفروشم آن بزرگوار فرمود که او را بچند
فروشی آن مرد قیمت او را بیان کرد آنجناب بدون توقف و مماکسه آن قیمت را باو داد آن مرد با نهایت خوشحالی بوطن خود

بوریا

مراجعت نمود چون بخانه رسید با زن خود حکایت احوال می نمود ناگاه دید که فرزند دلبندش با خلخال داخل خانه شد پس احوال
و پدر بیان کرد گفتند که آیا فرار نمودی از آنهم دخترت باد رفتند گفت که فرار ننمودم گفتند پس چرا با این حالت گردیدی پس گفت
که چون تو قیمت اکرمنی دادی از پیش چشم من پنهان شدی مرا گریه گرفت پس این دختر بیاد بمن گفت که چرا گریه می کنی گفتم
برای فراق آقای خود که گریه می کنم که با من نیکوئی می کرد آن بزرگوار گفت تو غلام آن مرد نیستی بلکه تو فرزند او میباشی
من عرض کردم که آقای من تو کیستی فرمود منم آن کسی که پدر تو عزای مرا بر پا می کرد منم آن غریبی که از وطن دور شدم منم
منم آنکسی که مرا بدون گناه تشنه کشتند غمگین مباش ای پسرک من الآن تو را بپدر تو میرسانم پس بیدار شدم در خانه
پدر رفتی بگو که انما الکرام از تو […] والی بتو خواهد داد و زیاد نیکوئی بتو خواهد کرد پس مشغول بذکر همین
حکایت بودند که ناگاه در را کوبیدند که شخصی ملک والی تو را خواسته است پس چون نزد والی حاضر شد نهایت والی
او را تعظیم و تکریم نمود و گفت که مرا حلال کن که تو را اذیت کردم پس آنچه را که از او برده بود باو برگردانید و نیکوئی
و احسان با او اهتمام نمود و گفت ایم بجد و جهد کن در اقامه عزای حسین پس من نیز در هر سال ده هزار درهم بتو خواهم
داد و من بصیرت پیدا کردم و شیعه شدم با اهل خود و خویشان خود زیرا که امام مظلوم علیه السلام نیز بمن امد
بمن گفت که تو اذیت میکنی کسی را که عزای مرا بر پا میدارد و او را نهی میکنی و اموال او را میگیری پس همه را رد کن و
از او التماس کن که تو را حلال کند و اگر چنین نکنی زمین را امر میکنم که تو را و اموال تو را فرو برد پس تعجیل کن در طلب
سیزدهم حکایت خلیعی شاعر فضیل ابن قصیم آنکه در شهر موصل حاکی بود که ناصبی مذهب بود و در
او فرزند نمیشد تا اینکه مدتها گذشت پس نذر کردند که اگر برای ایشان فرزند بوجود آید چون
بحد رشد رسد او را امر نمایند که برود زوار حضرت سید الشهدا را بیاید و ایشان را سلب و قتل و نهب نماید و قطع طریق کند بعد
از این نذر با اتفاقات ولد ذکوری برای ایشان شد که خلیعی شاعر بود و چون برشد رسید پدر و مادر اسباب
او را مهیا ساختند و گفتند که ما چنین نذر نمودیم اکنون باید باو وفا نمائی پس خلیعی را روانه ساختند
تا او بجمعی از زوار بن قبه سامیه حضرت سید الشهداء رسید شب بود هر چه خواست که از زوار بانها نعوذ باشد
چون بجمعیت شنید خلیعی نتوانست کاری کند و قدری راه در دنبال ایشان رفت پس […] خلیعی از انها باز
شد و شب را در مسیب که قریه است بکنار فرات اقامه داشت که شاید برخورد بدسته دیگر از زوارین برخورد
و بتواند کاری کند چون در آن شب در مسیب خوابید در خواب دید که قیامت بپا شده مردم هر یک بجزاء عمل خود رسیدند
و هوا بشدت گرم ناگاه ملائکه غلاظ و شداد در رسیدند و خلیعی را بزنجیر کشیدند و او را بجهنم انداختند پس آتش
دوزخ از خلیعی دور شد مالک باو امر نمود که او را بگیر آتش گفت چگونه او را بگیرم و بسوزم و حال اینکه از غبار
زوار فرزند پیغمبر مختار برو نشسته است پس مالک جهنم گفت که خلیعی را از آتش بیرون آورند و او را بشویند
تا غبار زوار از او زائل شود پس از آن باره دیگر او را بجهنم انداختند باز آتش از او دور شد مالک با آتش خطاب
کرد که چرا او را نمیسوزانی آتش گفت که غبار زائرین برو نشسته است مالک گفت او را شسته اند آتش گفت که قدری
از غبار بر دل او نشسته است و او را نتوان شست پس خلیعی از خواب بیدار شد و از عمل خود توبه نمود و غسل کرد
و بزیارت مرقد اطهر انور بزیارت رفت و طبع شعر خوب داشت و در اوقات در انشاء مراثی حضرت سید الشهدا
صرف نموده و قصاید بسیار گفته از آنجمله در یکی از اعیاد مردم بدیدن و مبارکباد او رفتند او قصیده گفت
که یکی از مصاریع آن این است که عید المستباح العزاء یعنی چه عید است برای کسی که خود را عزادار حسین کرده است
چهاردهم علامه مجلسی در اواخر مقتل بحار از بعضی از مؤلفات اصحاب ما روایت داشته که او گفته است که
برای من روایت نمودند ثقات از ابی محمد کوفی از دعبل بن علی الخزاعی که گفت چون من برگشتم از نزد حضرت امام رضا
با قصیده تائیه خود پس در بلدی نازل شدم و در شبی از شبها قصیده خود را […] و قدری از شب گذشت پس
دیدم در خانه را میزنند پس برخواستم نزد در آمدم و گفتم کیستی گفت من برادر تو ام پس در را گشودم دیدم

شخصی داخل شد که از دیدن او بدن من بلرزه در آمد و از نفس خود غافل گشتم پس در گوشه نشست و بمن گفت ای مرد
که من برادر توام از جن و متولد شدم در آن شبی که تو متولد شدی و هم زاد توام و با تو نشو و نما نمودم و بدیدن تو
که من آمدم که تو را خبر نمایم از حادثه که تو را خوشحال کند و نفس تو قوت بگیرد و بینائی تو زیاد شود دعبل گوید
که عقل من بمن رجوع نمود و نفس من ساکن شد و دل من آرام گرفت پس آن جنی گفت ای دعبل بدرستی که من بودم از شیعیان
تو و دشمن خلق خدا در بغض و عداوت علی بن ابیطالب پس بیرون رفتم با چند نفر از جنیان که سرکش بودند پس گذار ما بجنگلی
افتاد که عزم زیارت امام حسین داشتند پس ما قصد ناشایست نمودیم که ایشان را آزار کنیم ناگاه ملائکه را دیدیم
که در هوا بودند و ما را منع از آزار ایشان می نمودند و ملائکه در زمین دیدیم که از زمین هوام را از راه های
ایشان دفع می نمودند پس گویا من بخواب بودم که بیدار شدم و یا غافل بودم که بحال آمدم و دانستم که این مرتبه
برای زیارت کننده از کمال مرحمت حقتعالی با ایشان است بجهت شرافت آن کسی که قصد زیارت او دارند پس من
توبه کردم و نیت تازه برای زیارت آنجناب نمودم و با زائران زیارت همراه ایشان توقف نمودم و بدعای ایشان
دعا نمودم و بحج ایشان امسال حج بجا آوردم و قبر پیغمبر را زیارت کردم و مراجعت نمودم بمردی که در اطراف او جماعتی
نشسته بودند پس گفتم که این مرد کیست پس گفتند که او پسر رسول خدا حضرت صادق آل محمد است پس من نزدیک او
رفتم و بر او سلام نمودم پس بمن فرمود خوش آمدی ای اهل عراق آیا بخاطر داری شبی را که در کربلا بودی و آنچه را
که مشاهده نمودی از کرامت خدا برای دوستان ما بدرستی که خدای تعالی توبه تو را قبول کرد و گناه تو را آمرزید
پس من گفتم که حمد خدا را که منت گذاشت بر من بسبب شما و روشن فرمود دل مرا بنور هدایت شما و کرم نمائید
مرا از چنگ [illegible] بنده کان بر پیمان دوستی شما پس حدیثی کن مرا ای پسر رسول خدا بحدیثی که برگردم بآن بسوی اهل من
و قوم من پس فرمود بلی خبر داد مرا پدرم محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن
ابیطالب که گفت رسول خدا بمن فرمود که یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل نشوم و بر اوصیاء حرام
است تا تو داخل نشوی و بر امتها حرام است تا داخل بهشت شود امت من و بر امت من حرام است تا اقرار نمایند
بولایت تو و معتقد شوند بامامت تو قسم بآنکه مرا بحق برانگیخت داخل بهشت نمیشود احدی مگر کسی که اخذ کرده باشد
از تو بر نسبت یا سببی پس از آن گفتند ای دعبل بگیر این روایت را که هرگز بمثل آن نخواهی شنید از مثل من هرگز پس دعبل
از آن فرد [illegible] نا یلم او را

فصل دوم در ذکر کرامات و معجزات حضرت سید الشهداء و بعضی از آنها در
فصول آینده و بعضی در ابواب آینده اکالیل شهادت آنجناب مذکور خواهد شد اکنون در این فصل چند معجزه بیان
میشود اول آنکه علامه مجلسی از کتاب بصائر الدرجات روایت کرده بلکه کشی نیز در کتاب رجال و دعوات راوندی از
ابن بابویه همین حدیث را با اندک اختلاف ذکر نموده اند حاصل روایت بصائر الدرجات آنکه صالح بن میثم اسدی
گفت که من و عبایه بن ربعی داخل شدیم بر زنی از بنی والبیه که سوزانده بود کثرت سجود پیشانی او را پس عبایه
گفت ای حبابه این شخص که همراه من است پسر برادر تو است گفت کدام برادر گفت صالح بن میثم است حبابه گفت
قسم بخدا که از روی حق و صدق برادر زاده من است ای پسر برادر من آیا نمیخواهی که خبر دهم تو را بحدیثی که از
الحسین بن علی شنیدم گفتم بلی ای عمه گفت که من بسیار در خدمت حضرت حسین بن علی حاضر میشدم پس در میان دو چشم
من لکه پیسی ظاهر شد پس کار بر من دشوار شد و چندی از شرف دیدار آن بزرگوار محروم ماندم پس آنجناب
احوال من پرسید باو گفتند که در میان دو چشمش لکه پیسی ظاهر شد پس آنجناب باصحاب خود فرمود که بیائید برویم
بنزد حبابه پس با اصحاب خود بنزد من آمد و داخل بر من شد و من در جای نماز بودم پس فرمود ای حبابه چرا دیر
کردی بنزد ما آمدن عرض کردم ای پسر رسول خدا این مرض مرا مانع بود پس برداشتم مقنعه را و آنجناب آب
دهان مبارک را بر آنجا انداخت پس فرمود ای حبابه خدا را شکر کن پس بدرستی که خدای تعالی این مرض را از تو دور
فرمود حبابه گفت که من بسجده افتادم پس فرمود ای حبابه سر خود را بلند کن و در آینه نظر کن پس من سر خود را

مکاتب

بلند نمودم

بلند نمودم و از آن مرض هیچ ندیدم پس خدا را حمد نمودم و در روایت دعوات راوندی است که در آخر این حدیث آنجناب نظر کرد و
بمن فرمود ای جابر ما و شیعیان ما بر فطرت هستیم و مردمان زنان بوده میباشند دوم در کتاب خرایج
روایت نموده از ابی خالد کابلی که از یحیی بن ام الطویل که گفت بودیم ما در نزد حسین که جوانی داخل بر آنحضرت
شد که گریه میکرد پس حضرت امام حسین فرمود که چرا گریه میکنی آنجوان عرض کرد که مادرم وفات نمود در
همین ساعت و وصیت نکرد و مالی دارد و مرا امر کرده که در کار او مداخلت نکنم تا خبر دهد بتو پس سایر پس آنجناب
فرمود که برخیزید برویم بنزد این حره پس همه ما برخواستیم تا اینکه رسیدیم بدر خانه که آن زن در آن
وفات کرده بود و نعش او در آنجا افتاده بود پس آنجناب دعا نمود تا این زن را خدا زنده کند تا وصیت کند بآنچه
دوست دارد که وصیت کند پس خدایتعالی آن زن را زنده کرد و آن زن نشست و حال آنکه کلمه شهادت میگفت
پس بجانب امام حسین نظر کرد و گفت ای آقای من داخل خانه شو بر بالش نشست و با او فرمود وصیت کن خدا
تو را رحمت کند پس آن زن عرض کرد که ای پسر پیغمبر فلان قدر مال دارم و در فلان مکان است پس ثلث آن مال را
برای تو قرار دادم که بهر کس از دوستان خود میدهی بده و دو ثلث دیگر برای این پسر من است اگر میدانی که از
دوستان تو و اهل ولایت تو است و اگر از مخالفین تو است پس آنرا تو بگیر زیرا که برای مخالفین حقی در اموال
مؤمنین نیست پس از آنحضرت سؤال نمود که بر او نماز گذارد و متولی امر او شود پس باز دیگر وفات نمود سیم
در مناقب ابن شهر آشوب روایت کرده که از زرارة بن اعین که گفت شنیدم از حضرت صادق آل محمد که از پدران
خود روایت داشت که شخصی را تب شدید بود حضرت حسین بعیادت او رفت چون آنحضرت داخل خانه شد تب رو
نمود و از آن مرد دور شد پس آن مرد عرض کرد که راضی شدم بآنچه بآن داده شدید بحالتی که حقا است و تب از
شما میگریزد پس آنجناب باو فرمود که قسم بخدا اگر چیزی را خدا خلق نکرده مگر اینکه او را امر فرموده که ما را اطاعت
کند راوی گفت که ناگاه صدا شنیدیم و شخص را نمیدیدیم میگفت لبیک آنجناب فرمود که آیا امیرالمؤمنین تو را
امر نکرد که نزدیک نکنی مگر دشمنی را و یا گناه کاری را تا کفاره گناهان او کرده پس کار این مرد چه بود که با او ملاقات
شد و آن مریض عبدالله بن شداد هادی لیثی بود و این روایت را کشی در رجالش از کتاب محمد بن شاذان بن نعیم
بخط او روایت کرده از حمران ابن اعین چهارم علامه مجلسی در کتاب بحار از ابن عباس روایت داشته که دیدم حسین
پیش از اینکه بعراق رود در در خانه کعبه ایستاده بود و حال اینکه کف جبرئیل در کف حسین بود و جبرئیل
ندا میکرد که بیائید بسوی بیعت خدای عز و جل پنجم علامه مجلسی از کتاب نجوم روایت داشته از حذیفه که گفت
شنیدم حسین بن علی را که میگفت قسم بخدا که جمع میشوند بر کشتن من گمراهان بنی امیه و ظالمان ایشان و
مقدم ایشان عمر پسر سعد است حذیفه گفت که این سخن در زمان رسول خدا بود پس من بحسین گفتم که آیا
این را پیغمبر خدا بتو خبر داد فرمود نه پس من خدمت پیغمبر رسیدم عرض کردم که حسین چنین خبری داد
پس پیغمبر فرمود که علم من علم حسین است و علم حسین علم من است زیرا که ما میدانیم حوادث را پیش از حادث
شدن ششم سید مرتضی در کتاب عیون المعجزات از حضرت صادق روایت داشته از پدرش از جدش که
اهل کوفه بنزد علی آمدند و از خشکی شکایت کردند و گفتند که برای ما استسقاء نما پس آنجناب بحسین گفت
که برخیز و استسقا کن پس آنجناب برخواست و خدا را حمد کرد و ثناء بر او فرستاد و صلوات بر پیغمبر فرستاد
و گفت خدایا ای بخشنده خیرات و نازل کننده برکات بفرست برای ما باران بسیار و سیراب فرما ما را بباران
بسیار و سعت دارنده بسیار فرو گیرنده که ریخته شود بر داری بآن ضعف را از بندگان تو و احیا کنی بآن
مرده را از بلاد تو را اجابت کن ای پروردگار عالمیان پس آنجناب از دعا خود فارغ نشده بود که باران بسیار
بارید و از نواحی کوفه اعرابی در رسید پس گفت که صحرا و بیشه ها را گذاردم که بعضی در بعضی موج میزدند
هفتم علامه مجلسی از طاوس یمانی روایت کرده که حسین بن علی در مکان مظلم اگر می نشست مردم بسوی او

در راه می یافتند

نامی یافتند سبب بعد پیشانی و گلوی مبارکش پس بلند ستی که رسول خدا همیشه پیشانی و گلوی او را می بوسید
هشتم علامه مجلسی در عیون المحاسن روایت کرده که انس بن مالک در خدمت امام حسین بود که تیر ...
خدمت بجبهه رفت پس انجناب که رفت پس از آن فرمود ای انس از نزد من برو انس گوید که من از انجناب پنهان شدم پس
نماز را طول داد و شنیدم که می گفت یا رب یا رب انت مولاه فارحم عبیدا الیک ملجاه یا ذا المعالی علیک معتمدی
طوبی لمن کنت انت مولاه طوبی لمن کان خادما ارقا یشکو الی ذی الجلال بلواه وما به علة ولا سقم اکثر من حبه لمولاه
اذا اشتکی بثه و غصته اجابه الله ثم لباه اذا ابتلی بالظلام مبتهلا اکرمه الله ثم ادناه پس هاتفی او را ندا داد لبیک
[illegible] فکلما قلت قد علمنا صوتک تشتاقه ملائکتی فحسبک الصوت قد سمعناه دعاک عندی یجول فی حجب
فحسبک الستر قد سفرناه لو هبت الریح من جوانبه لخر صرعی جمیعا من تراه سلنی بلا رغبة ولا رهب ولا حساب انی
انا الله ترجمه این ابیات را نیز بتفصیل در کتاب مواعظ المتقین نوشته ... مذکرا ماتی که
از انجناب در راه کربلا و در عاشورا واقع شد و در آن چند امر است اول اینکه چون انجناب از مکه بکربلا اید ملائکه
مسومین بیاری انجناب امدند و انجناب ایشانرا مرخص فرمود و این حدیث را جمعی از اعاظم شیعه ذکر فرموده اند دوم
اینکه در روز عاشورا منصور ملک با چهار هزار ملك شرف حضور یافته و دستور جهاد خواست انحضرت او را اذن
نداد و مرخص فرمود سوم اینکه در سر راه جمعی از جن طیاره امدند و از انجناب اذن خواستند که در خدمت انجناب
باشند انحضرت ایشانرا اذن نداد و مرخص نمود چهارم اینکه زعفر زاهد پادشاه جنیان در روز عاشورا امد جهاد
نور الائمه نوشته است پس انحضرت او را اذن جهاد نداد و او را مرخص فرمود پنجم اینکه در کتاب معدن البکاء فرموده
که انجناب چون بمنزل قطقطانیه رسید یکی از درندگان بیابان بنزد انحضرت امد و با انحضرت تکلم نمود پس انجناب
از ایشان و از اندرندگان سوال کرد که حال مردم کوفه چگونه است پس آن درنده عرض کرد که دلهای ایشان با شما است
شمشیرهای ایشان بر ضرر شما است فرمود که در کوفه که را گذارده ای گفت ابن زیاد را و کشته شد مسلم بن عقیل
و صاحب تبر مذاب گفته که ان درنده پلنگ بوده است و در لسان و افواه مسموع شد که ان شیر بوده است ششم
صدوق در امالی فرمود که در روز عاشورا یك شخص از لشکر عمر بن سعد امد بر اسبی سوار بود که او را ابن
جویره مزنی می گفتند چون دید که اطراف خندق را اتش افروخته اند برای اینکه یاوران انجناب کم بودند لهذا
یك طرف از پشت سر خیمه گاه خندق حفر کردند و اتش افروختند که دشمن از انجانب بخیمه گاه نریزند و جنگ از یك
طرف باشد پس ابن جویره ندا در داد که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را باتش که تعجیل در ان نمودید
در دنیا پس حضرت سید الشهدا فرمود که این مرد کیست عرض کردند که ابن جویره مزنی است انجناب گفت
خداوندا بچشان باو عذاب اتش را در دنیا پس ناگاه اسب آن ملعون رم نمود و او را بدان اتش انداخت و سوخته شد
هفتم صدوق در امالی فرموده که مبارزت کرد مردی از لشکر عمر بن سعد که او را تمیم بن حصین فزاری می گفتند
پس ندا کرد که ای حسین و ای اصحاب حسین ایا نمی بینید اب فرات را که مانند شکم مار موج میزند قسم بخدا که قطره
از ان نخواهید چشید تا بچشید جرعه جرعه مرگ را پس حضرت حسین فرمود که این مرد کیست عرض کردند که
تمیم بن حصین است انجناب فرمود که او و پدرش از اهل اتش میباشند بار خدایا بکش او را از تشنگی در همین
روز پس ناگاه تشنگی او را گلوگیر شد تا اینکه از اسب خود افتاد پس اسبان لشکر با سمهای خود او را سودند و در
زیر سم اسبان جان بمالکان دوزخ سپرد هشتم صدوق در امالی ذکر فرموده که شخصی از لشکر پسر سعد امد که
او را محمد بن اشعث بن قیس کندی می گفتند پس گفت ای حسین بن فاطمه چه حرمت است ترا از پیغمبر خدا که غیر ترا
نیست پس انجناب این ایه را تلاوت نمود ان الله اصطفی ادم و نوحا وال ابراهیم وال عمران علی العالمین ذریة
بعضها من بعض والله سمیع علیم و فرمود قسم بخدا که محمد هر اینه از ال ابراهیم است و بدرستی که عترت طاهره
از ال محمد اند کیست این مرد عرض کردند که محمد بن اشعث بن قیس کندی است پس انحضرت سر خود را باسمان بلند نمود

خبر شنیدن انس مناجات آنحضرت [illegible]

امدن ملائکه بیاری انجناب
امدن منصور ملك
امدن اجنه
امدن زعفر
تکلم درنده

خبر ابن جویره

[illegible]

هل من ناصر ينصرني
هل من معين يعينني
هل من مغيث يغيثني

[illegible] انتقام [illegible]
[illegible] عارضه [illegible] لشکر [illegible]
اورا کرد پس مرده صالحی که مورخ [illegible] فرموده که علامه در کتاب ارشاد مفید روایت نموده که
روز عاشورا مردی از بنی تمیم که او را عبدالله بن حوزه می گفتند پیش روی لشکر امام حسین ع آمد
لشکر آنجناب را گفت که بکجا میروید مادرت بعزایت بنشیند پس او در جواب گفت که من میروم بجانب خدای رحیم
شفیع مطاع آنجناب باصحاب فرمود این مرد کیست عرض کردند که عبدالله بن حوزه است آنجناب گفت خدایا او را
بسوی آتش ببر اسبش اضطراب نمود در جدولی پس او افتاد و پای چپش در رکاب ماند و پای راستش بلند شد
و مسلم بن عوسجه بر او تاخت پای راستش را قطع نمود و اسبش او را می برد سرش را بهر سنگی
و بهر درختی میزد تا مرد و خدا تعالی بتعجیل روح او را در آتش برد و هم علامه مجلسی در بحار روایت فرموده که روز
عاشورا مردی از بنی تمیم آمد که او را عبدالله بن جویره می گفتند پس گفت ای حسین و کلمات ناهنجار گفت و گفت
بشارت باد تورا بآتش آنجناب فرمودند نه چنین است من میروم بسوی خدای که بخشنده و شفیع و مطاع است
و از خیر بسوی خیر میروم کیستی گفت من عبدالله بن جویره می باشم پس آنجناب دست مبارک را بلند نمود تا اینکه سفیدی
زیر بغل او را دیدیم و گفت خدایا او را بسوی آتش ببر پس ابن جویره در غضب شد و حمله بر حسین نمود که ناگاه
اسب او مضطرب شد در جدولی و پایش در رکاب ماند سرش بهر سنگی و درختی و میخی زد و قلم و ساقش و
رانش منقطع شد و جانب دیگر در رکاب ماند پس آن ملعون بسوی آتش جهنم شتافت و اندهمنا بر بعضی از
روایات معتبره چون صبح روز عاشورا شد هاتفی در هوا از لشکرگاه شاه بی پناه آواز داد یا خیل الله
ارکبوا ای لشکر خدا سوار شوید و از جمله بنا بر روایت بز مذاب که از مؤلفات داودی حسینی شافعی مذهب است
چون حضرت علی اصغر شهید شد در زمانی که بر روی دست سید الشهداء بود هاتفی از هوا آواز داد که یا حسین دع
فان له مرضعا فی الجنة ای حسین واگذار این طفل را شیر دهنده است در بهشت **فصل چهارم** در
کرامات دیگر از بدن پاره پاره آنحضرت بظهور رسیده و در آن چند امر است امر اول اینکه از زارع علقمی و غیر او
از ارباب مقاتل حکایت کرده اند که در شب یازدهم و دوازدهم می دیدند که ستارها از آسمان بالای کشتگان بزمین
می آمدند و بالا میرفتند امر دوم اینکه نوحه اجنه را استماع نمودند که بر کشتگان آل رسول ندبه و نوحه زاری
می کردند و شاید انشاء الله بندگان از آن کیفیت بیابد و در کتاب اسرار المصائب بتفصیل نوشته ام امر سوم اینکه
بوی مشک از ابدان مطهره کشتگان بمشام میرسید چنانکه از زارع علقمی نقل نموده اند امر چهارم علامه
مجلسی در بحار از حضرت صادق ع روایت داشته که چون امام حسین کشته شد کسی را لشکر در قتلگاه دیدند که فریاد
میکرد پس او را منع کردند او گفت چگونه فریاد نکنم و حال اینکه پیغمبر خدا ایستاده است نظری کند بسوی زمین در
یکدفعه و نظری کند بسوی گروه شما در دفعه دیگر و من میترسم که بر اهل زمین نفرین کند و من هم در میان
ایشان هلاک شوم پس بعضی بعضی را گفتند که این مرد دیوانه است پس توبه کنندگان گفتند قسم بخدا عجب کاری
بخود نمودیم که برای پسر سمیه سید شباب اهل جنت را کشتیم پس بر عبیدالله بن زیاد خروج کردند و از امر ایشان
واقع شد آنچه واقع شد راوی عرض کرد فدای تو شوم آن فریاد زننده که بود آنجناب فرمود که ما نمی بینیم او را
مگر جبرئیل آگاه باش که اگر ماذون بود هر آینه صیحه در میان ایشان میزد که ارواح ایشان از ابدان ایشان
بسوی آتش برود و لیکن مهلت داده شدند تا گناه ایشان زیاد شود و برای ایشان است عذاب دردناک امر پنجم بعد
کتاب منتخب شیخ فخر الدین طریحی گفته که چون حسین کشته شد خواستند که اسب بر بدن او بتازند پس فضه
گفت که ای سید من سفینه صاحب رسول خدا بدریا نشست پس کشتی شکست و بار او را بجزیره انداخت ناگاه شیری را
دید ترسید که او را بخورد سفینه بشیر گفت که ای ابا الحارث من آزاد کرده پیغمبرم پس شیر همهمه کرد و برگ راه

ندای هاتف یا خیل الله ارکبوا

در فرود آمدن ملائکه

و ریختن بوی مشک

آمدن شیر بر سر جسد امام

ایستاد پس سکینه برا و سوار شد و در پشت خیمهای ما شیری را دیدم دست بر بی نا او را خبر دهم که تعجیل فرما چه اراده دارند نیب کفت بر غصه که کفت من بسوی شیر امدم و کفتم ای ابا الحارث پسران شیر خود را بلند نمود پس کفتم ایا میدانی که فردا امام حسین چه اراده دارند مبخواهند که اسب بدن او بتازند کفت بلی پس از شیر برخواست و بقتلکاه امد تا این که دست خود را بر جسد حسین کذاشت و خود را در خون حسین غوطه میداد و کریه می کرد تا صبح پس چون بنی امیه صبح کردند سواران بسرکردکی ابن اخنس ملعون امدند چون نکاه کردند شیر را دیدند عمر بن سعد حرام زاده کفت که فتنه است انرا افشا مکنید و برکردید پس برکشتند امر شیخ
علامه در بحار کفته که در جمله از کتب مذکور است که سکینه دختر حسین در زمانی که بدن پدر را در بر کرفت و غشی کرد در حالت غشی و بیهوشی از حلقوم مبارک انجناب این اشعار را شنید شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب و شهید فاندبونی ای شیعیان من اکر اب کوارا نوشیدید پس بخواطر بیاورید یا بشنوید بغریبی یا شهیدی پس من کریه کنید وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی و منم ان سبط که بدون کناه مرا کشتند و بتن اسبان بعد از کشتن از روی عمد مرا پایمال ساختند لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی ای کاش شما همه در روز عاشورا میدیدید نکاه می کردید که چکونه برای کودک خود اب طلب می نمودم پس ابا کردند که بمن رحم نمایند امر هفتم در نوادر علی بن اسباط ذکر شده صد هزار بنی که برای انبیا اولاد نمیشد بر سر قبر حسین در برکشتند پس برای همه اولاد شد **فصل پنجم** در ذکر امورات متعلقه انجناب بدن چند امراست اول اینکه زن خولی نقل کرده که سر ان بزرکوار در ان استتر از اتش روشن یافت دوم من بعضی از باب مقاتل ابن زیاد دستم بلیاد ان سر زا برروی این نهاد قطره از خون یا آثار چشم انجناب بر ران مرد و فرود امد به اتش سوراخ و متعفن کردید بنحویکه همیشه مشک مرهمی که اهل مجلس اتاوره منقبی نکردند و مثرانه مصداق ایه وانی له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب و حضرت امیر در دیوان بلاغت بیان فرماید اری الاحسان عند الحر دینا وعند النذل جبارا منقصة و ذماما بالنسبه احسان ازاد نزد مرد ازاد کرده است و در نزد مردم فرومایه نقصان و مذمت است کقطر الماء فی الاصداف در و فی بطن الافاعی صار سما مانند قطره اب که چون بشکم صدف در اید در خواهد بود و در شکم مارها اکر برود زهر خواهد بود سوم بنا بر روایت سهل بن مسیب چنانکه ابو مخنف ذکر کرده که ان سر مبارک را در هنگام دخول کوفه در باب بنی خزیمه یک ساعت طویله بر بالای نیزه بلندی کرده بودند نکه داشتند پس ان سر اطهر قرائت سوره کهف نمود چون رسید بقول خدای تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا سهل کوید که من کریستم و کفتم قسم بخدا که این امر عظیم است خدایا تو بر هر چیز قادری پس نتوانستم بایستم افتادم و غشی مرا عارض شد چون بهوش امدم ان سر اطهر سوره کهف را اتمام کرده بود چهارم شیخ مفید علی الله مقامه در کتاب ارشاد فرموده که ابن زیاد کفت که سر حسین در میان کوچهای کوفه و قبایل بکردانند پس روایت شد از زید بن ارقم که کفت ان سر اطهر انور را از نزد من کذرانیدند و حال اینکه بر نیزه بلندی بود و من در غرفه خانه خود نشسته بودم چون بمحاذی من رسید شنیدم که این ایه را تلاوت می کرد ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا پس موی بدن من برخواست و کفتم قسم بخدا سر تو عجیب تر است و عجیب تر است و چون از همه کوچهای کوفه انرا کذرانیدند رد نمودند ان سر مبارک را باب قصر ابن زیاد پنجم در کتاب عوالم از ابن شهر اشوب نقل کرده که روایت نموده ابو مخنف از شعبی که سر ان حسین را در بازار صرافان کوفه صلب کردند پس ان سر سرفه کرد و قرائت کرد سوره کهف را قول خدای تعالی انهم فتیة امنوا بربهم وزدناهم هدی فلم یزدهم ذلک الا ضلالا و در خبر دیکر وارد که انرا بر درختی صلب کردند از ان سر

تکلم حلقوم مبارک

ثنا بر رفیق خوانی

هدایه

تعجب نسبت به سر مبارک

روایت زید بن ارقم

شنیده میشد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ششم علامه مجلسی در کتاب بحار فرموده که در دمشق
وادی از آن سر شنیدند که میگفت لا قوة الا بالله ششم حکایت سنگی است که در موصل سر ابا عبدالله را بر او گذاشتند
چنانچه در اکلیل اول در غرایب عاشورا گذشت هفتم حکایت سبیل راس الحسین در حما که در اکلیل اول گذشت هشتم
ابو مخنف گوید که چون سر مبارک و اسرای آل محمد را بحلب بردند پس شهر را زینت دادند و طبلها را نواختند و در آوردند
حرم آل محمد را مشهور ساختند و نصب کردند سر را در میدان از وقت ظهر تا عصر و ما بین حال اهل حلب و عقل
میگریستند و صلوات میفرستادند بر حسین بن علی و بر پدرش و بر جدش و بر جاهلان و ما عونان نفرین میکردند که در زمین
عراق بر یزید بن معاویه خروج کرد ابو مخنف گوید که آن میدانی که سر حسین را در آن نصب کردند تا این زمان هیچ کس
آنجا نمیکند و که حاجتی داشته که حاجتش برآورده میشود نهم چون حاملین رؤس از بعلبک گذشتند شب را در نزدیک
صومعه راهبی ماندند و آن سر را بر نیزه بلندی نمودند و بیک جانب صومعه نصب نمودند بنا بر روایت فخر الدین طریحی در
منتخب شنیدند از هاتفی که میگفت والله ما جئتکم حتی بصرت به بالطف منعفر الخدین منحورا قسم بخدا اگر نیامدم پیش از
شما تا اینکه دیدم حسین را در کربلا که روبهای او بر خاک گذاشته شده بود و حوله فتیة تدمی نحورهم مثل المصابیح
یغشون الدجی نورا و حال اینکه در اطراف حسین جوانمردان بودند که خون گلوی ایشان مانند چراغ میپوشانید
تاریکی را از جهت نور دادن کان الحسین سراجا یستضاء به والله یعلم انی لم اکذب و حسین چراغی بود که طلب روشنائی
با و میشد و خدا میداند که من دروغ نگفته‌ام پس حضرت ام کلثوم گفت که تو کیستی خدا تو را رحمت کند گفت من یکی از
پادشاهان جن میباشم من و قوم من آمده بودیم که حسین را یاری کنیم پس وقتی رسیدیم که آنجناب بدرجه شهادت
رسیده بود پس چون حاملین رؤس این آواز را شنیدند ترسیدند و گفتند که ما دانستیم که بدون شک از اهل
آتش میباشیم پس چون شب شد راهب سر از صومعه بدر کرد و حال اینکه نور از سر مبارک ساطع و با سمان میدرخشید
و نگاه کردم و دیدم که دری از آسمان گشوده شد و ملائکه نازل شدند و ندا میکردند که ای اباعبدالله بر تو
سلام باد پس راهب بجزع آمد چون صبح شد و خواستند که بروند راهب بر ایشان مشرف شد گفت که این سر کیست که
با شما است گفتند که سر حسین بن علی است پس گفت که مادرش کیست گفتند که فاطمه دختر محمد است پس راهب دستهای
خود را بر یکدیگر زد و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم راست گفتند دانشمندان پس گفتند دانشمندان چه گفتند
گفت میگویند که اینمرد در زمانی که کشته شود آسمان خون گریه میکند و این نمیشود مگر برای پیغمبر یا فرزند پیغمبر پس
از آن گفت وا عجبا از امتی که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را و پسر وصی پیغمبر را پس از آن بصاحب سر گفت که سر را بمن بنما تا با آن
نگاه کنم آنمرد گفت که آنرا بیرون نمیآورم مگر در نزد یزید تا ده هزار درهم از او جایزه بگیرم راهب گفت از من بتو
میدهم گفت حاضر کن پس راهب درهم را حاضر نمود و سر را گرفت و آنرا بر دامن خود گذاشت پس دندانهای ثنایای آن
بزرگوار ظاهر شد راهب بر او افتاد و آنرا بوسید و میگریست و میگفت که گرانست بر من که اول کشتگان در پیش
روی تو نبودم ولیکن فردا شهادت بده برای من در نزد جدت بدرستیکه من شهادت میدهم که خدائی بجز خدا نیست و محمد
بنده او و پیغمبر او است پس سر را رد نمود بعد از اینکه مسلمان شد و نیکو شد اسلام او پس قوم رفتند پس از آن
نشستند که درهم را با هم تقسیم کنند پس ناگاه دیدند که آن درهم سفال شده است و بر آن نوشته شده است
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون دهم علامه مجلسی در کتاب بحار بسند خود از سلیمان بن مهران
اعمش نقل نموده که در موسم در طواف بودم ناگاه مردی را دیدم که میگفت خدایا مرا بیامرز و حال اینکه میدانم
نمیآمرزی پس من بلرزه در آمدم و بنزدیک او شدم و گفتم ای مرد تو در حرم خدا میباشی و در حرم رسول خدائی
و این ایام شهر حرام است چرا مایوس از آمرزش خدائی گفت ای مرد گناه من بزرگ است گفتم آیا بزرگتر از کوه
تهامه است گفت بلی گفتم با کوههای استوار برابر است گفت بلی پس اگر بخواهی تو را خبر دهم گفتم خبر ده مرا
گفت بیا از حرم بیرون رویم پس بیرون رفتیم پس برای من گفت که من یکی از ارکان لشکر عمر بن سعد بوده

دردنیا

در زمانیکه جنگ حسین واقع شد و من یکی از آن چهل نفر بودم که سر حسین را برای یزید از کوفه می بردیم چون
در راه شام بدیر نصارا رسیدیم و سرها با بود نشستیم که چیزی خورده باشیم پس ناگاه کفّی پیدا شد و بر
دیوار دیر نوشت بنا بر بعضی از مقاتل با خون نوشت اترجوا امّة قتلت حسینا شفاعة جدّه یوم الحساب
یا امیدوارند گروهی که حسین را کشتند شفاعت جدّ حسین را در روز حساب پس ما جزع نمودیم جزع سختی پس بعضی
از ما برخواستند که اندست را اگر بگیرند باشند پس اندست پنهان گردید باز نشستیم و بطعام خوردن مشغول
شدیم پس ناگاه آن کف عود نمود و نوشت فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب پس نه قسم بخدا
که نیست برای ایشان شفاعت کننده و ایشان در روز قیامت در عذاب خواهند بود پس اصحاب ما برخواستند که
اندست را بگیرند پس غایب شد پس باز برگشتند بطعام خوردن پس آن دست باز برگشت و نوشت و قد قتلوا الحسین
بحکم جور و خالف حکمهم حکم الکتاب و حال آن که کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت کرد حکم ایشان حکم قرآن را
پس بر من خوردن گوارا نشد و دیگر نخوردم پس راهبان دیر بما مشرف شد پس نوری دید که از بالای سر
روشن است پس نگاه کرد لشکر را دید پس راهب گفت که از کجا میائید گفتند از عراق میائیم و محاربه با حسین کردیم
راهب گفت که حسین پسر فاطمه دختر پیغمبر شما و پسر پسر عمّ پیغمبر شما است گفتند بلی گفت هلاک شوید اگر
برای عیسی بن مریم فرزندی می بود ما او را بالای چشمهای ما برمیداشتیم و لیکن مرا بسوی شما حاجتی
است گفتند چیست گفت برئیس خود بگوئید که من ده هزار درهم دارم که از پدران من بمیراث رسیده
است آنرا بگیرد و این سر را بمن دهد که تا وقت رفتن شما در نزد من بماند پس چون بخواهد کوچ کند آن سر را
باو رد می نمایم پس عمر را از آن خبر دادند و دراهم را گرفتند و انرا نقد و وزن نمودند و عمر آنرا بخازن خود
سپرد و سر را براهب دادند پس راهب آن سر را شست و پاکیزه کرد و پر از مشک و کافور نمود پس آنرا در حریری پیچید
بر دامن خود گذاشت و نوحه و گریه می کرد تا این که وقت رفتن شد از او سر را طلب داشتند پس گفت ای سر من مالک
نیستم مگر نفس خود را چون فردا شود شهادت ده در نزد جدّت محمّد مصطفی که من شهادت میدهم که بجز خدا
خدائی نیست و محمد بنده و رسول او است اسلام آوردم بر دست تو و من عبد تو می باشم پس گفت که من بسبب شما
حاجتی دارم که سخنی با او بگویم و سر را باو دهم پس عمر بن سعد نزدیک او رسید آن راهب گفت سؤال می کنم
ترا بخدا بحقّ محمد این که با این سر رفتار کردی رفتار نکنی و او را از صندوق بیرون نیاوری عمر گفت چنان
خواهم کرد پس سر را تسلیم نمود و از دیر نازل شد و ببعضی از کوهها ملحق شد و خداوند را عبادت نمود تا وفات
یافت و عمر نیز اجتناب بهمان قسم می نمود که سابقا می نمود پس چون نزدیک دمشق رسیدند عمر گفت که آن ظرف
دراهم را آوردند دید که بمهر او ممهور است چون سرش را شکستند دید دراهم همه سفال شده اند و بر یک
جانب آنها نوشته شده است لا تحسبنّ الله غافلا عمّا یعمل الظّالمون و بر جانب دیگر نوشته شده است و سیعلم
الّذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون پس عمر گفت انّا لله و انّا الیه راجعون دنیا و آخرت بزیان امد پس بغلامان
خود گفت که آنها را در نهری بیفکنند و بدمشق رفتند و محتمل است که این حکایت غیر حکایت سابق باشد و
احتمال اتّحاد هم میرود و باز هم علامه مجلسی در بحار از کتاب خصایص روایت داشته که چون سر حسین را
بمنزلی بردند که قنسرین می گفتند راهبی سر از صومعه برآورد و بدان سر نگاه کرد دید نوری از دهان آن
بلند میشود و باسمان میرود پس ده هزار درهم داد و آن سر را از ایشان گرفت و بصومعه خود برد پس شنید صدائی
که شخص آنرا نمی دید می گفت خوشا بحال تو ای راهب و برای کسی که حرمت این سر را بدارد پس راهب سر خود را بلند
کرد گفت ای پروردگار من بحقّ عیسی که امر کن که این سر با من تکلّم آید پس آن سر بتکلّم آمد فرمود ای راهب چه
میخواهی راهب گفت که تو کیستی فرمود منم پسر محمّد مصطفی و منم پسر علی مرتضی و منم پسر فاطمه زهرا و منم
کشته شده در کربلا منم مظلوم منم عطشان و ساکت شد راهب و بخود را بر روی مبارک گذاشت

حکایت تکلم سر با راهب

کفت

گفت که من دو محمود را بر عیان دیدم تا اینکه بگوئی که من شفیع تو میشوم در روز قیامت پس اسلام ظاهر فرمود

که بدین جدم محمد برگرد پس راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس قبول شفاعت

برای او نمود چون صبح کردند سر و درهم را از آن سرکرفتند چون بصحرا رسیدند دیدند که درهم سنگ

شد لمؤلفه عزیزان داد بیداد از غریبی دو صد افغان و فریاد از غریبی غریبان خوار و زار هم یار ندیم

بازار و برزن دل فکار ند غریبا نوا نباشد قدر و مقدار نه غمخواری برایشان یار و دیار بود روز غریبان

تیره چون شام ندارد شام ایشان هیچ انجام غریبی را مبادا دستگیری مبادا کودکی اندر اسیری چو اندر

راه شام آل پیمبر غریبانه روان کشتند یکسر بروی اشتر عریان سواره بهر بازار و برزن پر نظاره همی

منزل بمنزل ره بریدند شبی در پای دیری رسیدند سر نورانی پاک حسین را بر روی نی نمودند از جفاها

یکی راهب در آنجا رفت راسا باآئین و شوع کیش ترسا صلیب و خاج را بودی پرستار همی بر خویشتن هیکل کرده زنار

بهر شام سحر در ذکر عیسی بهر یوم و برو در برکلیسا چو هیهای فغان ناله شنید سری چون ماه تابان بر سنان

دید که نور جبهه اش بر سما بالید ولی زخم فراوان بر سرش دید دهان بکشوده زخمش چون ستاره دو چشمش بر

زنان خود نظاره یکی نور از دهانش بود پیدا چه نور طور بر موسی هویدا بسوی طور راهب موسی اسا

روان شد با صلیب و خاج ترسا ز دیر آمد و سر بستد از ایشان بدبر خویشتن برد فغان و نالان بناکرد از هوا او یا

برخواست خوش است با اکرام این سر اندر این جا است خوش آنکس که بدارد احترامش رساند حضرت داور کامش

چو بشنید این سخن آن راهب زار همی زارید و کفنا ای پاک دادار بعیسی و صلیب و خاج و زنار که این سر هم من اند

سخن آر بکفتا آنسر ولی با سوز و آهی که ای ترسا بپرس از آنچه خواهی بکفتا کیستی برگو بنا نام بکفتا پور شاهنشاه

اسلام منم آن لب تشنهٔ کرب بلا هم سر اندر نیزه از جور و جفا هم بکفتا شافع ما در جزا باش بکفت ار ای ولی

در کیش ما باش پس آن ترسا با سلام آمد امد حسین او را شفیع محشر امد محمد خون فشان بهر حسین است شفیع

او شه بدر و حنین است دوازدهم در کتاب بحار روایت کرده از کتاب مناقب قدیم که چون سر حسین را بشام می بردند

شبی را آمد پس در نزدیک مردی از یهود نزول کردند پس چون شراب خوردند و مست شدند گفتند که در نزد ما سر

حسین است یهودی گفت او را بمن بنمائید پس او را نمایاندند و آن سر در صندوقی بود و نور از او ساطع باسمان میرفت

پس یهودی تعجب کرد و آن سر را بودیعه از ایشان گرفت و با آنسر گفت که شفاعت کن در نزد جد تو برای من پس خدا

آنسر را بسخن آورد پس آنسر گفت که شفاعت من از برای محمدیین است و تو محمدی نیستی پس آنمرد جمع نمود یهود و او

خویشان خود را پس از آن گرفت آن سر را و از او در میان طشتی گذاشت و بر او گلاب ریخت و در آن کافور و مشک و عنبر ریخت

پس از آن باولاد و اقربا خود گفت که این سر پسر دختر محمد است پس از آن گفت که حسرت میخورم که جد تو محمد را ادراک

نکردم تا بر دست او مسلمان شوم پس از این حسرت میخورم که زنده تو را ادراک نکردم که بر دست تو مسلمان شوم

و در پیش روی تو جهاد نمایم شفاعت کن برای من در قیامت پس خدا تعالی آنسر را بتکلم آورد پس بلسان فصیح گفت که

اگر مسلمان شدی پس من شفیع تو خواهم بود سه دفعه این کلام را فرمود پس ساکت شد آنمرد یهودی و خویشان او

اسلام آوردند مؤلف گوید که اخبار راهبان اگرچه احتمال اتحاد دارد لیکن احتمال تعدد هم دارد و احتمال تعدد

اظهر است مجملا اخبار راهب متواتر بالمعنی است بجهت کثرت ورود اخبار در آن و مفید قطع است سیزدهم از

مسندهٔ سیدهٔ بتول باسناد خود از حارث بن وکیده روایت داشته که گفت من در میان کسانی بودم که حامل سر

مبارک حسین بودند پس شنیدم که قرائت می کرد سورهٔ کهف را پس من در نفس خود شک نمودم و حال اینکه آواز

حسین را میشنیدم پس این گفت که ای پسر وکیده آیا ندانستی که ما گروه ائمه زنده ایم در نزد پروردگار ما پس روی

داده میشوم این وکیده گوید که من پیش نفس خود گفتم که این سر را می دزدم و میبرم دیدم آنسر گفت که ای پسر وکیده

نیست برای تو بسوی من راهی بدرستیکه ریختن ایشان خون مرا بزرگتر است در نزد خدا از گردانیدن ایشان سر مرا پس بگذار

حکایت عجیبه یهودی

تشیع ترسا از راهب

ایشانرا

ایشانرا بیرون آورده است که بدانند در حالتی که غلها در گردنهای ایشانست و زنجیرها کشیده مشغول ...
روایت ابی مخنف از سهل بن سعید اینکه در راه شام با اسیرها و اساری از هاتفی شنید که صدا باواز بلند شنیدم و مخمص او را
نمیدیدم که این اشعار گفت اترجوا امّة قتلوا حسینا شفاعة جدّه یوم الحساب وقد غضبوا الاله وخالفوه ولم
یخشوه فی یوم المآب الا لعن الاله بنی زیاد واسکنهم جهنّم فی العذاب سهل گوید که چون این اشعار را شنیدم
جزع عظیمی کردند و شروع کردند بنوحه و زاری پانزدهم صاحب منتخب گوید که چون نزدیک بدمشق رسیدند
پس ناگاه هاتفی آواز داد که شخص او را نمیدیدند و چند شعری بزبان عربی انشاد نمود چون نسخه غلط بسیار داشت
لهذا اشعار را نقل ننمودم حاصل مضمون آنها این که سر پسر دختر محمد و سر وصی پیغمبر بر نیزه بلند است و مسلمانان
نگاه میکنند و گریه نمیکنند شانزدهم علامه مجلسی در کتاب بحار از منهال بن عمرو روایت داشته که قسم بخدا دیدم سر
حسین را در هنگامیکه در دمشق بر نیزه کرده بودند و در پیش روی آن سر مردی سوره کهف قرائت میکرد تا رسید بقول
خدای تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس خدای تعالی آن سر را بتکلم آورد بزبان روان گفت
تیز آن سر فرمود که اعجب من اصحاب الکهف کشتن من است و بردن سر من است هفدهم شیخ طریحی در کتاب منتخب فرمود
که چون آل الله و آل رسول الله صلعم وارد شام شدند یزید پلید خانه بجهت منزل ایشان قرار داد و آن بزرگواران در آن
منزل مشغول بعزاداری بودند حضرت امام حسین را دختری سه ساله بود از روزیکه آن مظلوم را شهید کرده بودند
پدر خود را ندیده بود و فراق آنجناب بر آن دختر صغیره بسیار تاثیر نموده بود هرچند از آن اسیران پدر مهربان خود را طلب
نمود و آن مصیبت دیدگان آن طفل را تسلی میدادند و میفرمودند که فردا پدرت میاید تا اینکه شبی از شبها آن صغیره
زار پدر بزرگوار خود را در عالم رؤیا دید و از دیدار آن بزرگوار خورسند گردید و در ظل مرحمتش آرمید و از وصال پدر نهایت
شاکر گردید چون گردون غدار این نوع استراحت با آن مخدره نتوانست مشاهده نماید آن شکسته بال را از خواب
نمود چون آن صغیره زار از خواب بیدار شد پدر بزرگوار خود را در نزد خود ندید آه سرد از دل پر درد خود برکشید
وصیحه میزد و میگریست پس آن ستمزدگان از آن صغیره سؤال نمودند که سبب ناله تو چیست آن مظلومه در جواب
بکسا گفت بیاورید نزد من پدرم را و نور چشمم را پس آن مصیبت زدگان دانستند که آن یتیمه زار پدر بزرگوار خود را
در خواب دیده است هرچند او را تسلی دادند گریه او بیشتر شد تا غریبان پرده صبر و سکون را دریدند و منتظر بهانه بودند
با آن صغیره هم ناله گردیدند و عزای آن مظلوم را بر پا داشتند و طپانچه بر رویها بخود زدند و موها بخود را پریشان
کردند بنا بر روایت شهید ثالث مرحوم حاج ملا محمد تقی برغانی که یکی از مشایخ اجازه این حقیر است در کتاب مجالس المتقین
طاهر بن حارث گوید که من در نزد یزید پلید بودم خواب بر او مستولی شد گفت ای طاهر بیا سر خود را بر دامن تو گذارم
پس نشستم و آن لعین سر خود را بر دامن من نهاد و بخواب رفت اما سر مبارک مظلوم کربلا در میان طشت طلا پیش یزید بود
چون برهی از شب گذشت که بیکبار صدای غلغله و فریاد و ناله اسیران خرابه و زنان آل محمد و کودکان و عیال امام
حسین بلند شد از صدای ناله ترجمان که از آن یتیمان چنان لرزه بر آن سر بریده در طشت نهاده افتاده که بمقدار چهار ارش
بلند شد و در هوا ایستاد چون ابر بهاران که باران ببارد اشک ریزان شروع بخداوند نمود و گفت اللهم ان هؤلاء اولادنا واکبادنا
وهؤلاء اصحابنا خدایا بدرستیکه ایشان اولاد ما میباشند و جگر گوشکان ما هستند و ایشان یاران ما میباشند
این حالت وحشت و اضطراب بر طاهر مستولی شد گوید من افتادم آغاز گریه بلند نمودم و جامه از تن دریدم گویا خواب
نزدیک بیاگاه یزید بود بصدای بلند با اهل بیت و اسیران گفتم ای مظلومان بر شما چه حادثه روی داده پس حرم آنجناب
آواز بلند کردند که جناب امام حسین را دختری صغیره دو ساله یا سه ساله بود آنجناب او را بسیار دوست داشت و
پدر در او شدت نموده و حال میگوید پدر من کجا است پدرم را میخواهم اما از شدت فریاد و شیون اسیران در خرابه یزید
از خواب بیدار شد سر جناب حسین هم چنانکه در هوا ایستاده بود رو به یزید نمود و فرمود ای پسر معویه من در
حق تو چه بد کرده بودم که تو با من این همه ظلم نمودی یعنی این پسر مرا بر روی خاک کربلا انداختی و سر مرا بخواری تمام بشهر

[illegible]

در منتخب الطریحی

در منتخب الطریحی در مجلس نهم

[illegible]

ناپاک ان شوم نمود کان حرم محترم را ببین و همی خیمها را غارت نمود چون توجه ما او شد و گفت ای ... حرم
بیشتر گریه با اندام ان لعین افتاد بنا بر روایت منقول است که سبب نقل این که چون شمر صغیره ... در خواب دیده است که ... حال بیدار شد ... پدر خود را طلب می نماید ... چون ان لعین برا بواسطه اطلاع
یافت امر نمود که سر مبارک امام حسین را نزد او برند چون ملازمان ان پلید انرا سر مبارک را بمند بلی پوشانید نزد
نزد ان شمر صغیره بود تنه در پیش بعد ان بنهاده کنار نهادند بلا از ان سر مبارک بر داشتند چون نظر ان صغیره
نادر بران سر مبارک افتاد پرسید که این سر از کیست جواب دادند که این سر مبارک پدر تو است ان صغیره فریاد
و ناله و زاری بلند کرد و می گفت ای پدر کدام سنگین دل خضاب نموده محاسن تو را بخون مطهر تو ای پدر جان چه کسی
دو شاه رگ تو را ای پدر جان قطع کرد یتیم نمود مرا در این خورد سالی ای پدر جان بعد از تو که متوجه دختر صغیره یتیمه تو شود
تا بزرگ شود ای پدر جان که متوجه زنان برهنه تو میشود ای پدر جان که بر پریشانی ما برسد تا زنان بیوه و اسیر شده را
ای پدر جان که غم خواری ما بنماید زنان بیقلعه و غریبه را ای پدر جان که غم خواری ما بنماید این موی ها پریشان را ای پدر جان
بعد از تو و ای بر نا امیدی ما ای پدر جان بعد از تو و ای بر غریبی ما ای پدر جان کاشکی من فدای تو میشدم ای پدر
جان کاشکی پیش از این کور و نابینا بودم ای پدر جان کاشکی در زیر خاک پنهان می بودم و نمی دیدم محاسن مبارک
تو را بخون خضاب شده پس ان صغیره زار زار دهان خود را بر دهان پدر بزرگوار گذاشت و انقدر گریست که مدهوش
گردید چون اهل بیت ... ان صغیره را مشاهده کردند ان صغیره را خبر دار و حرکت دادند ناگاه دیدند که روح
پاکش از قفس بدن پرواز نموده ... بدنش نزد جده اش فاطمه زهرا رسیده است چون ان بیکسان این حالت را مشاهده نمودند آغاز
گریه و زاری نمودند ... بلند کردند که هر مرد و زنی که ان مظلومان را دیدند بر ایشان گریستند عزیزان ای غریبان در ان خرابه
چه کنند نه کفنی داشتند و نه کافوری و نه حنوطی نه کسی بود که بر ان صغیره نماز کند نه غسالی داشتند که یتیمه حسین را
غسل دهد نه سدر و کافوری که حضور نماید نه جنازه داشتند و نه کسی که جنازه را بر دارد که او را از اشک چشم زینب
غسلش دادند گویا از خاک خرابه کافور و حنوط کردند گویا با گیسوان پریشان ام کلثوم کفنش نمودند گویا از موی مژگان
سکینه تابوت ساختند گویا ناله سکینه تکبیر نماز جنازه بود البته روح مبارک پیغمبر او را نماز کرد او را در قبر شریف
در همان خرابه قرار دادند **فصل ششم** در سخاوت و کرم و جود حضرت سید الشهداء است بدانکه صدقه
دافع بلیات است و موجب زیادتی عمر است و از صادق آل محمد در کتاب مصباح الشریعه مروی است که صدقه چها
حرز است هر که شارت است بر بشارتی که مر متصدق را واقع است اوّل صاکر صدقه کند یعنی باز دارد از صاحب صدقه
مکروه دنیا و آخرت را دوم ... دال که دلیل او باشد به بهشت سوّم ... که نشانه قبول بود نزد خدا بتعالی چهارم هاء
که هدایت کند و برا باعمال صالحه که بدان مستوجب رضای خدا شود و کتاب احادیث مصباح الشریعه در سند ان کلام
و اینکه ان حضرت صادق است محل نزاع است و بعضی از مهره حدیث گفته اند که کلمات ان احادیث از
سبک کلام امام خارج است و بد نگفته است لیکن در مقام مندوبات و مواعظ عیبی ندارد غایت امر اینکه از
مراسیل باشد و ملا محسن فیض و جمعی دیگر بدان اعتماد نموده اند مجملاً از یک فقره این حدیث که هاء اشاره
است بهدایت باعمال صالحه باب عظیم و تاویل عجیب بذهن قاصر و فکر فاتر میرسد و ان این است که سخا
ام المکارم و ام الفضایل است و موجب تکمیل جنود عقل و اذلال عساکر جهل است و موجب اتصاف بصفات حسنه و
اخلاق پسندیده است از انجمله سخا موجب خیر است و خیر وزیر عقل است و ضد ان شر است و او وزیر جهل
و هم چنین سخا موجب ایمان است چنانچه از همین خبر سابق مفهوم شده است و موجب رجا است زیرا که
انفاق کننده امید ان دارد که عوض میدهد او را حضرت باریتعالی در دنیا باو باز دهد و در اخرت او را ان
برهاند و ضد ان قنوط و یاس و نا امیدی است که از صفات جهل است و موجب عدل است زیرا که ما بفقرا مواسات
می نماید و راعطاء بفقراء و ضد ان کفران است که از صفات جهل است و موجب توکل است زیرا که تا سخی توکل

عذاب

فریاد و فغان از ... الکوفه ... الشام

در حدیث مصباح الشریعه در ... صدقه

... انیکه ... حدیث ...

بخل آنکه مال را از دست خود بیرون نکند و ضد آن حرص است پس از این امثال بقول خدای تعالی و علی الله فلیتوکل
المتوکلون بعمل می آید و موجب رأفت و مهربانی است که آن خدا است و ضد آن غضب و قسوت است پس می کند امر بسوی
خدا پس اگر فرمود ارحم ترحم و موجب عفت است که اعتدال در شهوت است زیرا که اگر شهوت او طغیان داشته باشد
نخواهد بجهت حب مال که موجب شهوت است سخی بود و موجب زهد است که محبت دنیا ندارد و ضد آن رغبت است
و موجب تواضع است زیرا که فقرا را بر خود مرتبه و ترجیح میدهد و ضد آن کبر است و موجب حلم است و آن شعبه از شعب
اعتدال قوه شهویه است زیرا که از کثرت سؤال سائلین حلم میورزد و موجب صبر است که در فنا شدن مال صابر است
محبوب خدا است بمصداق قوله والله یحب الصابرین و ضد آن جزع است و موجب تسلیم است یعنی تقیا خدا و اطاعت او در مال
دادن و موجب عفو و تجاوز است که از صفات کرام میباشد و ضد آن انتقام است و موجب قناعت است و با مر خود کرد زیاد
بصرف خود نماید و موجب مواسات است و موجب حب خدا است و امثال امر شد و باعث حب مؤمنان است و موجب وفا بوعده و
صفا است و باعث امانت است زیرا که معتدل الشهوات و محبت مال ندارد پس معدوم الخیانت است و موجب حج گذاردن
است که اعطاء مال است و موجب جهاد است زیرا که انفاق نفس می کند و موجب شجاعت است که فی الحقیقه انفاق نفس است و موجب
معرفت است زیرا که بسا باشد که فقیر از احوال و اخلاق معطی بهدایت میاید مثل این بلدی اوی کرده و موجب انصاف است
موجب حیا است که سائل را رد نمی کند و موجب بر والدین است چه در دنیا سخی بذل اموال در نفقات ایشان می نماید و بعد از وفات
برای ایشان خیرات می کند پس دافع عقوق والدین است و موجب صله رحم است و باعث دادن زکوة است و دافع بخل و حسد است که
این دو صفت غالبا منبعث میشوند از محبت مال دنیا و موجب ترک ریا است زیرا که سخی عالی همت است بلکه سخا دافع جمیع معاصی
است زیرا که سخی را محبت دنیا نیست و محبت دنیا راس هر خطا است چون اینها جل بر صفحه صحیفه اخلاق اجله مرتسم گشت پس بدانکه
سخاوت حضرت مرکز کره شهامت بی غایت و بی نهایت بوده اگر چه ائمه ارباب عصمت همه در این صفت چون سایر صفات کمالیه
یک گوشه اند و حکم یک مرتبت بعضی دون بعضی ناشی از غباوت است لیکن ظهور بعضی از این صفات در بعضی دون بعضی واضح
است مثلا شجاعت حضرت عسکری و حضرت سید الشهدا یکی بوده لیکن در حضرت سید الشهدا شجاعت ظهور ورزید لیکن در
حضرت عسکری جنگی اتفاق نیفتاد تا این که شجاعت آنجناب بروز و ظهور کند فلذا میگوئیم که سخاوت امام حسین در نهایت بروز و ظهور
گردید زیرا که آنجناب از مال و عیال و سر و پیکر و تن و فرزند دریغ ننموده همه را در روز عاشورا در راه خدا انفاق نمود و این
مرحله در امامان دیگر بروز نیافت لکن برخی از سخاوت مال که در طبع ایشان مخمور بود اثرش کالاستقرار داشت مذکور می کنم
و این در ضمن چند امر انجام می پذیرد و این مذکور عشری از معشار یک از صد هزار سخاوت ولی امر اول عیاشی از مسعده
روایت کرده که حسین بن علی میگذشت بر قومی از گدایان که کساء خود را پهن کرده بودند و بر آن چند پاره نان گذاشته بودند
و میخوردند پس بآنحضرت عرض کردند که ای پسر پیغمبر بیاور با ما غذا بخور آنجناب ورک خود را ته کرد یعنی نشست و با ایشان غذا
خورد و این آیه را تلاوت کرد ان الله لا یحب المستکبرین پس آنزمان فرمود که من دعوت شما را اجابت کردم شما نیز دعوت مرا
اجابت کنید عرض کردند بلی ای پسر پیغمبر پس همراه آنجناب آمدند آنجناب بکنیز خود فرمود بیاور آنچه را که ذخیره داری
امر دوم صاحب مناقب از عمرو بن دینار روایت داشته که حسین بن علی بر اسامه بن زید داخل شد در حالتی که اسامه مریض بود
و می گفت وا غماه پس حسین باو گفت که غم تو چیست ای برادر من اسامه عرض کرد که غم من دین من است و آن شصت هزار درهم
است پس حسین فرمود که آن بر ذمه من است اسامه عرض کرد که میترسم از اینکه بمیرم حسین فرمود که نخواهی مرد تا اینکه من
آنرا بعوض تو ادا کنم پس قبل از موت اسامه آنرا ادا فرمود و فرمود که بدترین خصال پادشاهان ترسیدن از دشمنان و قساوت
داشتن بر ضعیفان و بخل ورزیدن در اعطاء است امر سوم علامه مجلسی از کتاب انس المجالس روایت داشته که حسین چون از مدینه
بیرون رفت فرزدق شاعر بنزد آنحضرت رفت پس آنجناب چهار صد دینار باو عطا فرمود پس بآنجناب گفته شد که او شاعر فاسق
موذی است پس آنجناب فرمود که بهترین مال تو آنست که بآن عرض خود را محافظت کنی و بتحقیق پیغمبر خدا اجزاء خیر داد کعب
بن زهیر را و گفت در حق عباس بن مرداس که زبان او را از من قطع کنید امر چهارم در کتاب سابق و کتاب مناقب مروی است که

بیان بعضی از سخاوت آنحضرت

غذا خوردن آنجناب با مساکین

ادای آنجناب دین اسامه

عطای آنجناب بفرزدق شاعر

در اعطاء آنجناب باعرابی از زیر ردا

اعرابی بمدینه رسید پس سؤال کرد از کریم‌ترین ناس در مدینه پس او را دلالت بسوی حسین نمودند پس اعرابی داخل مسجد
پس سؤال کرد از کریم‌ترین ناس بمدینه پس او را دلالت بسوی حسین نمودند شد پس یافت آنجناب را که در نماز است پس ایستاد در مقابل
آنجناب ایستاد و این ابیات را انشا نمود لم یخب الآن من رجاك و من حرّك من دون بابك الحلقة نا امید نیست الان هر که بتو امید داشته
وحرکت داد نزد درخانه تو حلقه را انت جواد انت معتمد ابوك قد كان قاتل الفسقة تو کریمی بخشنده و تو محل اعتماد
پدر تو بتحقیق که کشنده فاسقین بود لولا الذی کان من اوائلکم کانت علینا الجحیم منطبقة اگر نبود کارهای پیشینیان شما
هر اینه دوزخ بر ما منطبق بودی پس امام حسین سلام نماز گفت پس فرمود ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی باقی است عرض کرد
بلی چهار هزار دینار موجود است پس آنجناب فرمود که آنها را بیاور که برای آنها آمده است کسی که سزاوارتر بآنها است
از ما پس از آن بُرده خود را از بدن بر آورد و دنانیر را در آن گذاشت و دست خود را از شکاف در بجهت خجالت از اعرابی بیرون
کرد و این ابیات را انشاد فرمود خذها فانّی الیك معتذر واعلم بانّی علیك ذو شفقة بگیر ای اعرابی این دنانیر را پس بدرستی
که من بسوی تو عذر جوینده‌ام و بدانکه بدرستی که من بر تو صاحب شفقتم لو کان فی سیرنا الغداة عصا امست سمانا علیك
مندفقة اگر در سیر ما در صبحگاه در تکیه گاهی بود یعنی اگر پادشاهی میداشتیم هر اینه شام می‌نمود دست بخشش ما
بر تو در حالتی که اندست ریزنده بود از عطا و بخشش لکن ریب الزمان ذو غیر والکفّ منّی قلیلة النفقة این دهر که
حوادث زمان صاحب تغییر است و دست من کم نفقه است پس اعرابی آن دنانیر را گرفت و گریست پس آنجناب باو فرمود که
شاید این که عطای ما را کم شمردی اعرابی گفت نه ولیکن چگونه خاك این جود را میخورد یعنی چگونه خواهی مرد و وجود تو
محو میشود و پنهان میشود و همین حکایت و اشعار از حضرت امام حسن نیز مروی است و محتمل است این که محمول بر تعدد واقعه
باشد مجملاً اعرابی را گمان آن بود که چون قاعدهٔ ابناء روزگار بر آن استقرار یافته است که اگر کسی از دنیا برود سیما
اگر از بزرگان باشد مردم جمع میشوند و او را غسل میدهند حنوط میکنند و کفن بر بدن او می‌پوشانند و او را با عزت
و احترام تمام در لحد میخوابانند پس خیال اعرابی آن بود که امام حسین را هم چنین میکنند لهذا گریه کرد که حیف است که چنین
دستی بزیر خاك رود و نمی‌دانست که چندین هزار زخم بر او میزنند و اسب بر بدن او میدوانند و استخوانهای او را خورد
میکنند یا اعرابی کجا بود در صحرای کربلا میدید که چگونه بجدل بن سلیم انگشت او را بجهت انگشتری قطع میکند و میدید
که ساربان لعین همین دستها را از بدن جدا میکند و بدن پاره پاره پیغمبر را برهنه بر روی خاك میاندازند و کسی او را
دفن نمیکند بنا بر روایت سید رضی الدین ابن طاوس در کتاب ملهوف این که چون آنجناب را شهید کردند پس شروع بغارت
نمودند پیراهن او را اسحق بن حویه حضرمی ملعون برداشت که زیاده از صد موضع پاره بود از ضرب نیزه و تیر و
شمشیر پس او را پوشید و بآزار برص مبتلا شد زیر جامهٔ او را بحر بن کعب تیمی برداشت پس زمین گیر شد عمامه آن
بزرگوار را اخنس بن مرثد بن علقمه حضرمی برداشت بعضی گویند جابر بن یزید ازدی برداشت نعلین او را اسود
خالد گرفت بجدل بن سلیم کلبی ملعون خواست انگشتر آنحضرت را بردارد از انگشت بیرون نمی‌آمد زیرا که از بوی کرد و خون
داشت ورم کرده بود آن ملعون انگشت مبارك او را برید و انگشتر را برداشت و قطیفهٔ از خز داشت او را قیس بن اشعث
برداشت زره او را عمر بن سعد حرامزاده برداشت بعضی گویند شمشیر او را فلان نهشلی برداشت و این شمشیر ذو الفقار
نبود زیرا که ذو الفقار و سایر ذخائر نبوت را آنجناب نزد ام سلمه گذاشت که بعد از مراجعت اسرا بحضرت سید سجاد
برسانند صاحب منتخب از سعد بن مسیب روایت میکند که بعد از شهادت حضرت سید الشهداء حج کردم دیدم کسی را
که دستهای او بریده است و روی او چون شب تاریك سیاه است و پردهٔ کعبه را گرفته است و میگوید خدایا مرا بیامرز
بحق خانهٔ کعبه اگر چه میدانم که مرا نمی‌آمرزی اگر چه ساکنان آسمان و زمین و جمیع مخلوقات تو شفاعت من نمایند زیرا
که گناه من بزرگ است پس چون طواف بجای آوردیم مردم بدور او جمع شدند پس او را گفتیم که وای بر تو اگر ابلیس بوده
باشی روا نباشد که از رحمت خدا مایوس باشی تو کیستی و گناه تو چیست پس گریه کرد و گفت من خود را بهتر می‌شناسم
و بگناه خود آگاهم گفت برای ما بیان کن گفت من جمّال آنحضرت امام حسین بودم چون بهمراه آنحضرت از مدینه بعراق آمدم

در بیان آنکه زمان ... [illegible]

در قطع انگشت آنجناب و ذکر غارت البسه

می دیدم که هر وقت آنجناب اراده وضو داشت برای نماز زیر جامهٔ خود را نزد من می گذاشت پس من می دیدم که بند بیا
خوبی دارد که از درخشیدن چشمها را تار می کرد و من همیشه آرزوی آن را داشتم تا آنکه در کربلا رفتم و آنجناب شهید
شد من در مکانی مخفی شدم چون شب در آمد بیرون آمدم دیدم آن معرکه نورانی است و مثل روز است و
کشتگان بر روی زمین افتاده اند پس من بطلب بند زیر جامه در میان کشتگان گردیدم دیدم فرزند فاطمه بر رو در
افتاده و سر بر بدن ندارد و نور او میدرخشد و در خون خود غوطه ور است گفتم قسم بخدا که همین حسین است دیدم
شد زیر جامه باقی است خواستم بردارم دیدم که زخم بسیار بر آن زده بود پس بند یک گره آن را گشودم تا آنکه گره دیگر باقی ماند
خواستم که آن را نیز بگشایم دیدم آن مظلوم بگیرد دست راست خود را دراز کرد و آن بند را گرفت هر چه خواستم دستش
او را رد نمایم ممکنم نشد پس نفس ملعونم مرا وا داشت که چیزی پیدا کنم و دست او را قطع کنم پس جستجو کردم تا
اینکه قطعهٔ از شمشیر پیدا کردم و بر دست او زدم تا آنکه دست او را از بند دست جدا کردم و آن دست بریده را بدور
انداختم و دست خود را دراز کردم که بند را بگشایم دیدم دست چپ خود را دراز کرد و بند را محکم گرفت و نتوانستم که
دست او را دور کنم همان شمشیر شکسته را برداشتم و آن قدر بر دست آن مظلوم زدم که آن دست را نیز از بند دست
جدا کردم و خواستم که بند را بردارم ناگاه زمین کربلا بلرزه در آمد و آسمان بحرکت آمد بیکدفعه غوغا و فریاد
و ناله بگوشم آمد شنیدم گوینده می گوید وای پسرک من وای کشته شدهٔ من وای ذبح شدهٔ من وای حسین من وای غریب من
ای پسر جان تو را کشتند و تو را نشناختند و از آشامیدن آب تو را منع کردند آن جمال گوید این حالت را دیدم ضعف بر من مستولی
شد و خود را در میان کشتگان انداختم ناگاه سه مرد را دیدم با یک زنی در اطراف ایشان خلق بسیاری ایستاده بودند و زمین
پر شده بود از صورتهای مردم و پرهای ملائکه ناگاه یکی از ایشان گفت ای پسرک من ای حسین فدای تو باد جد تو و پدر تو
و مادر تو و برادر تو بیکدفعه آن بدن پاره پاره نشست و سر او آمد بر بدن او قرار گرفت و می گفت لبیک ای جد من ای رسول
خدا و ای پدر من ای امیرالمؤمنین و ای مادر من ای فاطمهٔ زهرا و ای برادر من ای کشته شده بزهر جفا بر شما باد از من
سلام پس از آن گریست و گفت ای جد بزرگوار کشتند قسم بخدا مردان ما را ای جد بزرگوار برهنه کردند زنان ما را ای
جد بزرگوار بغارت بردند قسم بخدا اموال ما را ای جد بزرگوار ذبح نمودند قسم بخدا اطفال ما را ای جد بزرگوار
گران است قسم بخدا بر تو که ببینی حال ما را و آنچه کفار با ما کردند پس بدو را نشستند و بر مصیبت او گریستند و حضرت
فاطمه گفت ای پدر من ای رسول الله یا نبی الله ببین امت تو با فرزند من نمودند آیا اذن میدهی که از خون ریش او بردارم و
پیشانی خود را خضاب نمایم و ملاقات نمایم خدا را در حالتی که خضاب شده باشم بخون فرزندم حسین پس فرمود که بگیر یا فاطمه
از آن خون گرفت و بر پیشانی خود مالید و دیدم که جناب رسول و امیرالمؤمنین و حسن از خون ریش حسین گرفتند و بر
گلوها و سینه ها و دستها تا مرفق مالیدند و شنیدم که پیغمبر فرمود فدای تو شوم ای حسین قسم بخدا گران است بر من
که تو را با سر جدا شده و جبین بخاک آلوده و حلق بریده و برو افتاده که ریگ و غبار بیابان لباس تو شده و تو
کشته شده باشی و کف دستهای تو بریده شده باشد ای پسرک من که دست راست و چپ تو را بریده پس حضرت سید
الشهدا عرض کرد که با من جمال بود و طالب بند زیر جامهٔ من شده بود بعد از کشتن من خواست بند را بردارد بند
خود را نگذاشتم که مبادا عورت من ظاهر شود پس با شمشیر شکسته دستهای مرا قطع کرد و خواست که بند را
بگشاید چون تو را دید در میان کشتگان انداخت چون پیغمبر کلام امام حسین را شنید گریست گریستن سختی و در
میان کشتگان آمد و در مقابل من ایستاد و فرمود مرا با تو چکار بود ای جمال دستهایی را بریدی که مکرر جبرئیل و ملائکه
می بوسیدند و اهل آسمان و زمین بآن برکت می جستند آیا بس نبود بدی و خواری که این ملاعین با او کرده بودند
زنانش را اسیر کردند و بدن او را بزیر سم اسبان پاره پاره کردند خدا روی تو را سیاه کند ای جمال در دنیا و آخرت و دستها
و پاهای تو را قطع کند و تو را در سلک خون ریختگان بگرداند پس هنوز دعای آنجناب تمام نشده بود که دستهای
من شل شد و روی من سیاه شد و اکنون بخانهٔ کعبه بطلب شفاعت آمده ام و می دانم که مرا نمی آمرزد هرگز پس در

...کسی مکر اینکه ابن شهرآشوب ... که پیغمبر ...

کار می‌کرد کردی ای معین ابن شهر صاحب مناقب از شعیب بن عبدالرحمن خزاعی روایت داشته که گفت یافته شد بر
پشت حسین بن علی در روز کربلا اثری پس سوال کردند حضرت سید سجاد را از سبب آن پس آنجناب فرمود که حضرت
سید الشهداء انبان بر پشت میگرفت بسوی منزلهای زنان بیوه و کودکان یتیم و گدایان می‌برد امر ششم از عبد
الرحمن سلمی منقول است چنانکه در کتاب مناقب مسطور است که تعلیم کرده بود فرزند حسین را سوره حمد را پس از آنکه ولد
چون سوره حمد را بر پدر بزرگوار خود تلاوت کرد آنجناب معلم را هزار دینار و هزار حله عطا فرمود و دهان او را پر در کرد
پس با حضرت گفتند درباب این بخشش فرمود که بکجا واقع میشود این چیز بکیر با عطا کردن او در تعلیم و این ابیات را
انشا فرمود اذا جادت الدنیا علیک فجد بها علی الناس طرا قبل ان تتفلت یعنی زمانی که دنیا بتو رو آورد پس جود
و بخشش کن بان بر مردم همه پیش از آنکه دنیا از تو رو گردان شود فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت ولا البخل یبقیها اذا ما
تولت پس نه بخشش فانی میکند در زمانیکه دنیا رو آورده و نه بخل باقی نگه میدارد دنیا را در زمانیکه اعراض کرده

دنیا را

امر هفتم صاحب مناقب گفته که روایت شده است از حسین بن علی علیه السلام که صحیح است قول پیغمبر که افضل اعمال بعد از نماز
ادخال سرور است در قلب مؤمن بچیزی که گناهی در او نباشد پس بدرستی که دیدم من غلامی را که اکل میکرد با سگی
پس من با او گفتم که چرا چنین میکنی گفت که من مغمومم طلب میکنم سرور را به سرور او زیرا که صاحب من یهودی است
من میخواهم که از او جدا شوم پس حضرت حسین بخانه صاحب او آمد و دویست دینار برای قیمت آن غلام آورد پس یهودی
عرض کرد که این غلام بفدای قدم شما است و این بستان را نیز باو بخشیدم و مال را بشما رد کردم آنجناب فرمود که من
مال را بتو بخشیدم یهودی گفت که من قبول کردم این مال را و باین غلام بخشیدم پس حسین فرمود که من آزاد کردم غلام را
و اینها همه را باو بخشیدم پس زن یهودی گفت که من مسلمان شدم و مهر خود را بشوهر خود بخشیدم پس یهودی گفت که
من مسلمان شدم و این خانه را هم باین زن بخشیدم امر هشتم علامه مجلسی از کتاب کشف الغمه روایت کرده که غلامی از
غلامان حضرت سید الشهداء جنایتی کرد که مستوجب عقاب بود آنجناب امر فرمود که ای آقای من والکاظمین الغیظ آن
جناب فرمود که دست از او بدارید آن غلام عرض کرد ای آقای من والعافین عن الناس آنجناب فرمود که از تو عفو نمودم
آن غلام عرض کرد که ای مولای من والله یحب المحسنین آنجناب فرمود که تو را آزاد کردم برای تو است ضعف آنچه را که بتو می
دادم امر نهم صاحب کشف الغمه روایت داشته که انس گوید که من در نزد حسین بودم مکر کنیزی داخل شد و یک دسته از
ریحان بمعارفت در ما بآنجناب کنیز گفت که تو آزادی پس من گفتم که ریحان آن مقدار نیست که تو او را آزاد کنی آنجناب فرمود
خدا ما را چنین ادب داده خدا فرموده و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها و احسن آن طاقه ریحان آزادی
او نیست امر دهم علامه مجلسی از جامع الاخبار از اساید اخطب خوارزم که از مشاهیر علماء عامه است در کتاب
مقتل الرسول نوشته است ذکر کرده که اعرابی بسوی امام حسین آمد پس عرض کرد یابن رسول الله من دیه کامله
ضامن شده و عاجز شده از اداء آن پس بپیش خود گفتم که اکرم ناس را از آن سوال میکنم و کریم تر از اهل بیت پیغمبر
ندیدم پس حسین فرمود ای برادر عرب سوال میکنم تو را از سه مسئله پس اگر جواب دادی از یکی از آنها ثلث مال را
بتو میدهم و اگر از دو مسئله از آنها جواب دادی دو ثلث مال را بتو میدهم و اگر از هر سه مسئله جواب دادی
همه مال را میدهم اعرابی عرض کرد که ای پسر پیغمبر آیا مثل تو از مثل من سوال میکند حال آنکه تو از اهل شرف
علمی باشی پس حسین فرمود بلی شنیدم از جدم رسول خدا که معروف بقدر معرفت است پس اعرابی گفت که سوال
کن از هر چه خواهی پس اگر جواب گفتم و الا از تو یاد میگیرم و قوتی نیست مگر بخدا پس حسین فرمود که کدام یک از اعمال افضل است
پس اعرابی عرض کرد ایمان بخدا آنجناب فرمود که پس نجات از مهلکه چیست پس اعرابی عرض کرد که اعتماد بخدا پس حسین فرمود
پس چه زینت میدهد مرد را پس اعرابی عرض کرد که علمی که با او حلم باشد پس حسین فرمود که اگر نداشته باشد آنجناب
فرمود مالیکه با او مروت باشد پس فرمود اگر از آن نداشته باشد اعرابی عرض کرد فقری که با او صبر باشد آنحضرت فرمود

که از او انداشته باشد اعرابی عرض کرد نظر بکه یا او صبر باشد پس آنحضرت فرمود که اگر از او انداشته باشد اعرابی عرض
کرد که پس صاعقه از آسمان بر او ببارد و او را بسوزاند زیرا که او سزاوار سوزاندن است پس حسین خندید و کیسه بنزد او
انداخت که هزار دینار در آن بود و انگشتر خود را بدو داد که نگین او دویست درهم قیمت داشت و فرمود که ای اعرابی دنانیر را
بطلبکاران خود ادا بده و انگشتر را در نفقه خود صرف کن پس اعرابی آنها را گرفت و گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته و نیز مروی است
از کتاب مناقب آل ابی طالب مروی است که گفته است که حسن بصری گفته است که حسین بن علی بزرگواری بود زاهد پرهیزکار صالح خوش
خلق پس رفت روزی با اصحاب خود به بستانی که داشت و در آن باغ غلامی از آنحضرت بود که اسم او صافی بود پس چون آنحضرت
نزدیک بستان رسید دید که آن غلام نشسته است نان میخورد پس آنجناب نظر باو نمود و در پشت درخت خرمائی نشست که غلام او را
نه بیند پس آن غلام کرده نان را برمیداشت و نصف آن را بجانب سگی که در آنجا بود می انداخت و نصف دیگر را میخورد آنجناب
از کار آن غلام تعجب نمود چون از خوردن فارغ شد گفت حمد مخصوص پروردگار عالمیان است خدایا ببخش مرا و ببخش آقای مرا
و برکت باو بده چنانکه برکت دادی بابوین او ای بهترین رحم کنندگان پس حضرت سید الشهدا برخواست
و فرمود ای صافی پس آن غلام با فزع تمام برخواست و عرض کرد ای آقای من و آقای مؤمنین تا روز قیامت من ترا ندیده
بودم از من عفو کن آنجناب فرمود که تو مرا حلال کن ای صافی زیرا که داخل شدم در باغ تو بغیر اذن تو صافی عرض کرد ای آقای من
این سخن را از راه کرم و بزرگی میفرمائی آنجناب فرمود که من دیدم نصف نان خود را تناول مینمودی و نصف دیگر را بسگ می
دادی این چه معنی داشت غلام عرض کرد که این سگ در هنگام غذا خوردن من نگاه میکرد پس من حیا کردم از او ای آقای
من بجهت اینکه نگاه بمن میکرد و حال اینکه سگ از تو بود محافظت میکرد بستان ترا از دشمنان و من غلام تو بودم و او سگ
تو بود خوردیم با هم روزی ترا پس آنجناب بگریه در آمد فرمود حال که چنین است پس ترا آزاد کردم در راه خدا و بخشیدم بتو
هزار تومان را برضا و خواهش دل خود پس غلام عرض کرد چون مرا آزاد کردی میخواهم بخدمت تو باشم که تو مشغول باشم
آنجناب فرمود که کریم چون بکلامی تکلم کند باید بفعل آن را تصدیق کند اینکه گفتم وقتی که داخل بستان شدم اینکه مرا حلال کن که
بی اذن تو داخل شدم در باغ تو پس قول خود را تصدیق کردم و بستان را بتو بخشیدم با آنچه در بستان است جز اینکه این اصحاب
من که با من آمده اند بجهت خوردن خرما و رطب آمده اند پس ایشانرا مهمان خود بکن و بجهت خاطر من اکرام بکن خدا
تعالی اکرام کند ترا در روز قیامت و مبارک کند از برای تو در حسن خلق تو و ادب تو پس آن غلام گفت اگر بستان را بخود
بمن بخشیدی پس من آن را وقف کردم از برای اصحاب و شیعیان تو و از بعض از کتاب تحفة العقول منقول است که مردی از
حضرت امام حسین حاجت خواست آنجناب فرمود که سؤال تو مرا بر لطف [illegible] بر من و دست من عاجز است از اینکه برسانند
ترا با آنچه سزاوار بآن میباشی و هرچه کسی در راه خدا دهد کم است و نیست در ملک من آنقدر که وفا کند شکر ترا پس اگر
قبول کنی کم و اینهم را که مقدور من است پس مرا از کلفت رها دادی پس آن مرد گفت ای پسر رسول خدا هرچه عطا فرمائی
قبول میکنم و ترا شکر میگویم و عذر ترا قبول میکنم پس آنجناب وکیل خرج خود را طلبید با او محاسبه نمود بر نفقات و
اخراجات پس پنجاه هزار درهم فاضل آمد حضرت آن را خواست و فرمود پانصد دینار در کجا است بیاور پس سائل عطا فرمود
و باو فرمود که بیاور که مالرا بر دارد برای تو پس آن مرد حمال چند آورد پس آنجناب رداء مبارک خود را بکرایه حمال داد
که آن درهم و دینار را برای او بردارند پس یکی از غلامان آنجناب عرض کرد قسم بخدا در نزد یک درهم باقی نماند آنجناب فرمود
که من امید دارم که بفضل من خدا تعالی اجر بزرگ کرامت فرماید امر مهم صاحب کتاب تحفة الطلاب وایت کرده از کتاب
فضائل خوارزمی که حضرت امام حسن وقتی سفری بیرون رفت و راه را گم کرد در شب پس بشبانی رسید شب در آنجا
بسر برد و آن شبان او را اکرام نمود چون صبح شد راه را باو نمود پس حضرت امام حسن بآن شبان فرمود که من بسوی شهر از غربی
خود میروم و بعد از آن بمدینه برمیگردم و وقتی قرار داد که شبان باید حضرت حسن او را مکافات نماید چون آن وقت
رسید حضرت امام حسن را مانعی روی داده که نتوانست بمدینه برگردد پس آن شبان بنزد امام حسین آمد و گمان کرد که او
امام حسن است عرض کرد من آنم که در فلان شب در نزد من بسر بردی و مرا وعده کردی که بنزد تو آیم پس علامتی ذکر کرد حضرت

حسین

[illegible]

میبیند انستکه ان امام حسن بود که در نزد او بسر برده پس انجناب فرمود چه قدر کوسفند داری عرض کرد سیصد کوسفند
الالای خود دارم پس انجناب فرستادند فای انغلام فرستادند و او را از صاحب خرید کرده تا کوسفندها و غلام را از او خرید و غلام
را ازاد کرد و کوسفندان را باو بخشید بجهة مکافات انچه با برادرش کرده بود و فرمود که انکسی که در نزد تو شب بسر برده بود
و من مکافات کردم تو را بان کاری که با برادرم کردی در مطالب السئول است که امام حسن و امام حسین
و عبد الله بن جعفر در سفری بجهة کاری بکه داشتند پس هر سه تشنه شدند پس مرور کردند بزنی پیر که در خیمه خود بود فرمودند
ایا چیزی داری که بیاشامیم عرض کرد بلی پس شتر را در خیمه او خوابانیدند ان زن بزی داشت عرض کرد شیر این بز را بیاشامید
پس ایشان شیر ان بز را اشامیدند انجناب فرمودند که ایا طعامی داری یا نه عرض کرد که غیر این بز چیزی ندارم یکی از شما
انرا ذبح نماید تا من او را بپزم و بخدمت شما اورم پس انرا ذبح نمودند ان زن کوشت او را پخت و بنزد ان دو بزرکوار اورد
و ایشان خوردند و قیلوله بعمل اوردند تا سرد شدند پس فرمودند که ما کسانی از قریش میباشیم باهم میرویم چون بسلامت
برکشتیم نزد ما بیا تا تو را احسان کنیم پس انجناب رفتند و شوهران زن امد کفت بزن ما کجاست پس ان زن کیفیت احوال را
بشوهر خود کفت انمرد ان زن را زد و سران زن را شکست و کفت بزن مرا کشتی برای کسانیکه نمیدانستی که انها کیستند و میکوئی از
قریش بودند مدتی نکذشت که ان زن و شوهرش بجهة حاجتی بمدینه امدند چون امام حسن ان زن را دید او را شناخت و
فرمود ایا مرا میشناسی عرض کرد نه پس انحضرت کیفیت را بیان کرد ان زن عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد تو همان مرد
می باشی فرمود بلی پس فرمود که ایا رفیق مرا ملاقات کردی عرض کرد نه انجناب فرمود تا هزار کوسفند از کوسفند
صدقه خریدند و بان زن داد و هزار دینار نیز باو بخشید و کسی را بهمراه ایشان روانه کرد و ایشان را بنزد امام حسین
اوردند انجناب از فعل و اعطاء امام حسن سؤال کرد پس انجناب نیز هزار کوسفند و هزار دینار باو عطا فرمود امر بازدهم
صاحب کتاب منتخب میکوید که روایت شده است که حضرت امام حسین نشسته بود در مسجد بعد از وفات برادرش امام
حسن و عبد الله بن زبیر در ناحیهٔ نشسته بود و عتبة بن ابی سفیان نیز در ناحیهٔ دیکر نشسته بود پس اعرابی امد
بر شتر سرخ موئی نشسته بود پس شتر را بست و داخل مسجد شد پس نزد عتبة بن ابی سفیان ایستاد
و براو سلام کرد پس عتبه جواب سلام او را کفت پس اعرابی کفت بدانکه من کشتم پسر عمی را که داشتم از روی عمد حال
از من مطالبهٔ دیه می نمایند پس ایا بمن چیزی عطا می نمائی پس عطیه سر بزیر انداخت و بغلام خود کفت صد درهم باو بده پس
اعرابی بغضب امد و کفت من نمیخواهم مکر تمام دیه را پس از او درکذشته و نزد عبد الله بن زبیر امد و کفت از من
مطالبهٔ دیه می نمایند ایا چیزی بمن عطا می نمائی عبد الله بن زبیر بغلام خود کفت که دویست درهم باو عطا کن پس
اعرابی در غضب شد و کفت من نمیخواهم مکر تمام دیه را پس از او درکذشت و نزد حضرت امام حسین امد و کفت ای پسر
پیغمبر پسر عمی داشتم که او را کشتم و از من مطالبهٔ دیه می نمایند ایا چیزی بمن عطا می نمائی انجناب فرمود که ما قومی هستیم
که نمیدهیم معروف را مکر بقدر معرفت پس اعرابی عرض کرد سؤال کن از هرچه میخواهی پس انجناب فرمود ای اعرابی
چیست نجات از مهلکه عرض کرد توکل بر خدای تعالی فرمود کدام همت بالاتر است عرض کرد اعتماد بخدا فرمود چه چیز است
که بنده بان متحصن میشود عرض کرد محبت شما اهل بیت فرمود چه چیز است که زینت می دهد مرد را عرض کرد علم و عملی که
زینت دهد او را حلم فرمود اکر اینها را نداشته باشد عرض کرد سخاوتی که او را زینت دهد حسن خلق فرمود که اکر انرا نداشته
باشد عرض کرد معرفتی که زینت دهد او را عفت فرمود اکر انرا نداشته باشد عرض کرد شجاعتی که زینت دهد
انرا ترک عجب کفت اکر انرا نداشته باشد عرض کرد قسم بخدا ای پسر رسول خدا اکر هیچ یک از این خصال را نداشته باشد
پس مرک بهتر است از برای او از زندکانی دنیا پس انجناب امر کرد که ده هزار درهم باو دادند و فرمود این برای دین تو است
و ده هزار درهم دیکر نیز داد فرمود که این برای نیکوئی حال تو و نفقهٔ عیال تو است پس اعرابی این اشعار را انشاد کرد
طربت وما هاج لی معبق ولا لی مقام ولا معشق خوشحال شدم و طپیدن نمی اید بمن مقامی و نه محل عشقی ولکن طربت
لال الرسول فلذ لی الشعر والمنطق لیکن خوشحال شدم برای ال رسول پس لذت دارد برای من شعر و سخن کفتن هم

[illegible]

[illegible]

الاکرمون ام الانجبون بخوم السماء لم تشرق ایشان اکرم ناس باشند ایشان نجیب ترین مردمان باشند ستاره
اسمان بسبب ایشان می درخشد سبقت الانام الی المکرمات وانت الجواد فلا تلحی یعنی کرمی مردمان از مقام کرم و
تو صاحب جودی که کسی در جود ملحق بتو نخواهد شد ابوک الذی ساد بالمکرمات فقصر عن سیفه السبق بل نو که تیغ
که بزرگ بود بسبب اوصاف حمیده پس قاصر شدن از پیشی کرفتن او پیشی کیرندکان بکم فتح الله باب الرشاد و باب الفساد بکم
یغلق بسبب شما کشود خدای تعالی در رستکاری و هدایت را و در لغزش و ضلالت بسبب شما بسته میشود امر شما ازدهم
روایت شده است که اعرابی سوال کرد از فقیری از اسم پدر تو پس اعرابی انکار نمود که در دیوان بلاغ یا امه ام کرد فلان
مانند او دیدم بعد ذلک نیز مبلغ ... را پیش ... پس بسیار تاراج ... بانی چنین کرد که آن فقیر مبادا خجالت بکشد امر هیفلهم شهید ...
در کتاب مجالس المؤمنین ذکر کرده که یکی از شیعیان الطبیب نصرانی که از محبان اهل بیت بود و همیشه منافب و مفاخر انجناب را بزرگ
طبیبان ... تمام امتحان برامدند و ... طفل یتیمی مادرش بیمار شد آن طفل به نزد طبیب امد استعلاج نمود آن
طبیب گفت علاج آن جگر اسب است آن طفل گفت که اسب از کجا است گفت از امام حسین طلب کن آن طفل یتیم به نزد آن
جناب رفت و کیفیت را معروض داشت انجناب اسبی را برای او ذبح کرد و جگرش را داده مادرش آن را خورد ... شد باز
نزد طبیب رفت کیفیت را باو اعلام نمود طبیب گفت آن اسب باید بفلان رنگ باشد باز ... انجناب ... اسب ذبح
نمود باز سودی نبخشید طبیب رنگ دیگر گفت تا اینکه هفت اسب را انجناب ذبح کرد پس طبیب ... انجناب امد آنحضرت
در سوار کردن در حضور او اسبان را زنده کرد پس آن طبیب ایمان آورد و از دوستی بزید برگشت

فصل هفتم

در سوار کردن پیغمبر حسنین را بر دوش مبارک و بعضی از فضائل ایشان و در آن چند امر است امر اول علامه مجلسی اعلی الله مقامه
روایت کرده از کتاب امالی صدوق باسناد خود بسوی زید شحام از حضرت صادق از پدرش از جدش که گفت پیغمبر ... را
مرضی روی داد که از آن مرض شفا یافت و پس حضرت فاطمه به عیادت انجناب رفت با او حسن و حسین بودند پس گرفت
دست حسن را بدست راست و دست حسین را بدست چپ این دو طفل میرفتند و فاطمه در میان ایشان میرفت تا داخل منزل عایشه
شدند پس حسن بر جانب راست پیغمبر نشست پس این دو طفل فشار میدادند انجناب را بدن پیغمبر را اکر در پهلوی ایشان واقع
شده بود پس پیغمبر از خواب خود بیدار نشد پس فاطمه بحسنین فرمود که ای دو حبیب من بدرستی که جد شما در خواب
پس در این ساعت برکردید و او را بکذارید تا از خواب بیدار شود انوقت بسوی او مراجعت نمائید پس حسنین کفتند که
مادر این وقت بر نمی کردیم و در همین مکان خواهیم بود پس حسن بر بازوی راست پیغمبر بر پهلو افتاد و حسین بر بازوی
چپ آنحضرت بر پهلو افتاد پس هر دو خوابیدند و بیدار شدند پیش از اینکه پیغمبر بیدار شود و چون ایشان خوابیده بودند
فاطمه رفته بود پس حسنین از عایشه پرسیدند که مادر ما چه شد عایشه کفت که شما چون بخواب شدید مادر شما
بمنزل خود برکشت پس حسنین بیرون امدند و آن شب بسیار تاریک بود و در آن رعد و برق بود و باران میبارید پس برای
حسنین نوری پیدا شد و ایشان در میان همان نور راه میرفتند و حسن بدست راست خود دست چپ حسین را کرفته بود
و ایشان با هم میرفتند و با هم حدیث میکفتند تا اینکه بحدیقه بنی النجار رسیدند چون باین بوستان رسیدند متحیر ماندند
پس باقی ماندند در حالتی نمیدانستند که بکجا بروند پس حسن بحسین کفت که ما حیران ماندیم بر این حالت و نمیدانیم که
بکدام طرف برویم پس باکی نیست بر ما که این زمان بخوابیم تا صبح شود پس حسین عرض کرد که هر چه میخواهی بکن پس هر
دو بر پهلو افتادند و هر یک دست بکردن آن دیگر درآوردند و خوابیدند پیغمبر خدا از خواب بیدار شد و بطلب حسنین
بخانه فاطمه رفت پس در آنجا حسنین را نیافت پس پیغمبر برخاست و برپای خود ایستاد و میکفت بخدای من و ای آقای من این
دو شیر بچه من بیرون رفتند از کرسنکی بار خدایا تو وکیل من میباشی بر این دو طفل پس برای پیغمبر نوری ظاهر شد
و پیغمبر در میان آن نور میرفت تا بحدیقه بنی النجار رسید پس ناکاه دید که ایشان خوابیده اند و دست بکردن یکدیکر در
آورده اند و اسمان از مقابل ایشان صاف از ابر شده و در همه جا باران سخت می بارید مکر در آنمکانیکه ایشان در آن مکان خوابیده
بودند که خدای تعالی باران را از ایشان منع کرده بود و احاطه کرده بود بایشان ماری که برای او موبها بود مانند

سؤال فقیری از اسم پدر و مادر امام

حکایت طبیب نصرانی

فرستادن حق تعالی نور برای حسنین در نخلستان بنی النجار

[illegible] پیغمبر [illegible] چون [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] گفت بار خدایا این [illegible] ملائکه [illegible] که ایشان [illegible] پیغمبر [illegible]
که حافظ کردم ایشانرا بر پیغمبر به سلامت تسلیم کردم در حالتی که هر دو صحیح و سالم بودند پس پیغمبر ایشان را
فرمود که تو کیستی عرض کرد که من فرشته ام از جن میباشم بسوی تو ای انجناب فرمود کدام جن عرض کرد جن نصیبین از بنی
ملیح فراموش کرده ام ایه از قران پس مرا بسوی تو فرستادند که این ایه فراموش شده را تعلیم بگیرم پس چون باین موضع
رسیدم شنیدم که منادی ندا کرد که ای ملک ایشان دو شبل پیغمبرند پس ایشانرا محفوظ دار از افات و از حوادث شب
و روز پس محفوظ کردم ایشانرا و تسلیم نمودم در حالتیکه صحیح و سالم باشند و ان ملک انچه تعلیم گرفت
برگشت پس پیغمبر حسن را بر دوش راست نشانید و حسین را بر دوش چپ خود نشانید و علی پیش پیش رفت و به پیغمبر ملحق شد
پس بعضی از اصحاب به پیغمبر گفت که پدر و مادرم فدای تو باد بمن بازده یکی از دو شیربچه خود را تا تخفیفی برای شما شود
انجناب فرمود که بگذار پس بتحقیق که خدای تعالی شنید کلام ترا و دانست مقام ترا پس یکی دیگر عرض کرد که یکی را بمن ده تا
تخفیفی برای شما شود انجناب فرمود که بگذار خدا شنید کلام ترا و دانست مقام ترا پس علی ملاقات نمود پیغمبر را و عرض کرد که
پدر و مادرم فدای تو باد ای پیغمبر خدا بمن ده یکی از دو شیربچه من و دو شیربچه خود را تا تخفیف دهم از تو پس پیغمبر
بسوی حسن ملتفت شده فرمود ای حسن ایا میروی بسوی شانه پدرت خود حسن فرمود قسم بخدا ای جد بزرگوار
بدرستی که شانه تو هر اینه دوست تر است بسوی من از شانه پدر من پس پیغمبر التفات فرمود بسوی حسین و فرمود
ای حسین ایا میروی بسوی شانه پدرت تو انجناب عرض کرد قسم بخدا ای جد بزرگوار بدرستی که من هر اینه می گویم
ترا هم چنانکه برادرم حسن گفت بدرستی که شانه تو هر اینه دوست تر است بسوی من از شانه پدر من پس پیغمبر ایشانرا
بخانه فاطمه برد و فاطمه جمله از خرما برای ایشان ذخیره گذاشته بود پس انها را در پیش روی ایشان گذاشت پس ایشان
خوردند و سیر شدند و خوشحال شدند پس پیغمبر بایشان فرمود که الحال برخیزید و کشتی بگیرید پس ایشان برخواستند که
کشتی بگیرند و فاطمه برای کاری بیرون رفته بود پس انجناب برگشت در حالی که پیغمبر بحسن می گفت که ای حسن بگیر
حسین را پس او را بینداز پس فاطمه به پیغمبر عرض کرد که ای پدر جان بزرگوار بزرگ را دلیر میکنی بر کوچک تر پس پیغمبر فرمود
که ایا خشنود نیستی ای فاطمه که من بگویم ای حسن حسین را بگیر و بینداز و این حبیب من جبرئیل است که می گوید ای حسن
حسین را بگیر و بینداز امروز و در جامع ترمذی و ابانه عکبری و کتاب ثعلبی که از علماء عامه می باشند بسندهای خود از
اسامة بن زید روایت نمودند که گفت در شبی در خانه پیغمبر رفتم برای حاجتی پس پیغمبر بسوی من بیرون امد در حالتی
که بر پشت چیزی داشت که من ندانستم که چیست پس چون از حاجت خود فارغ شدم گفتم این چیست که تو بر پشت داری
پس انرا منکشف و ظاهر ساخت پس ناگاه دیدم که حسن و حسین است که بر دو ورک انجناب بودند پس فرمود که ایشان
پسر من و دو پسر دختر من می باشند بار خدایا بدرستی که من دوست دارم ایشانرا پس دوست دار ایشانرا و دوست دار
هر که ایشانرا دوست دارد امر سوم ابن بطه که از علماء عامه است در ابانه از چهار طریق از سفیان ثوری از ابی الزبیر
از جابر روایت داشته که گفت داخل شدم بر پیغمبر در حالیکه حسن و حسین بر پشت انجناب بودند و پیغمبر برای ایشان بر
سر زانو نشسته بود و میفرمود که خوب شتری است شتر شما و خوب باری شما می باشید امر چهارم ابن نجیح گفته که
حسن و حسین بر پشت پیغمبر سوار بودند و می گفتند حل حل و این دو کلمه برای راندن شتر می گویند و پیغمبر می گفت
که خوب شتری است شتر شما امر پنجم در فضائل سمعانی باسناد خود از عمر بن خطاب روایت نموده که گفته دیدم حسن و
حسین را بر دو شانه رسول خدا پس گفتم خوب اسبی است برای شما پس پیغمبر فرمود که ایشان دو سوار خوبی هستند امر
ششم در مناقب خرگوشی در شرف بنی روایت کرده از عبد العزیز بسندهای او از پیغمبر که نشسته بود پس حسن و حسین پیدا
شدند پس چون پیغمبر ایشانرا دید برای ایشان برخواست و ایشان سست می امدند پس پیغمبر استقبال فرمود ایشانرا
و هر دو را بر دو شانه خود سوار نمود و فرمود خوب شتری است شتر شما و خوب سواری شما هستید پدر شما افضل

حسنین رسول اکرم [illegible]

[illegible] پیغمبر [illegible] حسنین [illegible]

از صفا

از شما امر هفتم علامه مجلسی در کتاب بحار از سلیمان هاشمی روایت کرده از پدرش که مادرش هارون الرشید گفت
بودیم پس علی بن ابیطالب مذکور شد هرون گفت که عوام گمان می کنند که من دشمن دارم علی و دو پسرش حسن و حسین را
و چنین نیست قسم بخدا و لیکن با اولاد او مطالبه خون حسین کردیم در سهل و جبل و کشتیم کشندگان او را و کشتیم پسران ابی
محمد سعید پس مطالبه با ایشان نمودیم پس حسد ورزیدند و بر ما خروج کردند قسم بخدا که خبر داد مرا مهدی از ابی
جعفر منصور از محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که فاطمه بنزد پیغمبر آمد در حالتی که گریه میکرد پس پیغمبر فرمود که چه
گریه داری عرض کرد یا رسول الله بدرستی که حسن و حسین بیرون رفتند پس بخدا قسم نمیدانم که بکدام مکان رفتند پس پیغمبر فرمود
گریه نکن پدرت فدای تو باد بدرستی که خدای عز و جل خلق کرده ایشان را و رحم دارنده تر است بایشان بار خدایا اگر در
بیابان باشند پس ایشان را سلامت نگه دار پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد که احمد غمگین مباش ایشان فاضلند در دنیا
و فاضلند در آخرت و پدر ایشان بهتر از ایشان است و ایشان در حظیره بنی النجار خوابیده اند و خدای تعالی ملکی بزرگ را بر ایشان
موکل ساخته است که محافظت میکند ایشان را ابن عباس گوید که رسول خدا برخواست و ما نیز با او برخواستیم تا بحظیره
بنی النجار رسیدیم پس ناگاه دیدیم که حسن در بغل حسین است و ملک بر یکی از دو بر خود ایشان را پوشیده است
پس پیغمبر حسن را برداشت و ملک حسین را و مردم می پنداشتند که هر دو را پیغمبر برداشته است پس ابوبکر و ابو ایوب
انصاری عرض کردند که آیا تخفیف نمیدهی از خود یکی از این دو کودک پس پیغمبر فرمود که بگذارید ایشان را پس ایشان فاضلند
در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان بهتر از ایشان است پس از آن فرمود قسم بخدا که شرافت میدهم ایشان را در امروز
بانچه خدا ایشان را شرافت داده پس خطبه ادا فرمود پس گفت ای مردمان آیا نمی خواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان
از جهت جد و جده گفتند بلی ای پیغمبر فرمود که ایشان حسن و حسین باشند که جد ایشان پیغمبر خدا و جده ایشان خدیجه دختر
خویلد است آیا نمی خواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر و مادر عرض کردند بلی ای پیغمبر فرمود حسن و حسین
باشند که پدر ایشان علی بن ابیطالب و مادر ایشان فاطمه دختر محمد است آیا نمی خواهید خبر دهم شما را از بهترین مردمان از جهت
عم و عمه گفتند بلی ای پیغمبر حسن و حسین باشند که عم ایشان جعفر بن ابیطالب و عمه ایشان ام هانی دختر ابیطالب است باز فرمود
آیا نمی خواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت خال و خاله عرض کردند بلی ای پیغمبر خدا فرمود که حسن و حسین
باشند که خال ایشان قاسم بن رسول خدا است و خاله ایشان زینب دختر پیغمبر است آگاه باشید که پدر ایشان در بهشت است و
جد ایشان در بهشت است و جده ایشان در بهشت است و خاله ایشان در بهشت است و عم ایشان در بهشت
است و عمه ایشان در بهشت است و ایشان خود در بهشت باشند و هر که ایشان را دوست دارد در بهشت است امر هشتم علامه
مجلسی در کتاب بحار از سلمان فارسی روایت کرده که ما در دور پیغمبر نشسته بودیم پس ام ایمن آمد و عرض کرد که ای
پیغمبر خدا حسن و حسین گم شده اند و پیدا نیستند و این در زمانی بود که روز بلند شده بود پس پیغمبر فرمود که برخیزید پس
طلب کنید دو فرزند مرا پس هر مردی بجانبی روانشد و پیغمبر بجانب کوهی روانشد ناگاه دید که حسن و حسین بهم چسبیده
اند و خوابیده اند و یک افعی بر بالای سر خود ایستاده است که شبیه آتش از دهان او بر میاید پس پیغمبر بشتاب بجانب او رفت
پس آن افعی ملتفت بجانب پیغمبر شد در حالتی که خطاب کننده بود پس از آن روانشد و داخل بعضی از سوراخها شد پس از آن پیغمبر
بنزد ایشان آمد و ایشان را از هم جدا کرد و روی ایشان را مسح کرد و گفت پدر و مادر من فدای شما باد چه قدر مکرم و
معززید در نزد خدای تعالی میباشید پس یکی را بر دوش راست گرفت و یکی را بر دوش چپ سوار کرد پس من گفتم خوشا بحال
شما چه خوب شتری است شتر شما پس پیغمبر فرمود که خوب سوارانی هستند ایشان و پدر ایشان بهتر از ایشان است امر نهم
علامه مجلسی در کتاب بحار باسناد خود از کتب عامه روایت کرده که از عایشه که پیغمبر خدا گرسنه بود و قدرت نداشت بر چیزی
که بخورد پس بمن فرمود که ردای مرا بیاور پس من گفتم که اراده کجا داری که فرمود که بسوی فاطمه دختر میروم که نگاه کنم
بحسن و حسین پس برود و بعضی از آنچه بما است از گرسنگی پس پیغمبر بیرون رفت تا اینکه داخل بر فاطمه شد پس فرمود که ای فاطمه
کجایند دو پسران من فاطمه گفت ای پیغمبر ایشان از گرسنگی بیرون رفتند و گریه میکردند پس پیغمبر بطلب ایشان بیرون رفت

تعویذ کردن پیغمبر حسنین را

در حمل پیغمبر حسنین را

روایت عائشه در گرسنگی پیغمبر و حسنین

پس ابو درداء را دید پس باو گفت ای عویمر آیا دیدی دو فرزند مرا گفت بلی ای پیغمبر خدا ایشان در سایه دیوار
نخل علی خوابیده‌اند پس پیغمبر روانه شد پس ایشان را بخود چسبانید و اشک ایشان را پاک کرد پس ابو درداء گفت
بگذار ایشان را من پاک کنم پس فرمود ای ابو درداء بگذار که پاک کنم اشکهای ایشان را پس قسم بانکه مرا
به پیغمبری فرستاده اگر قطره از آن در زمین بچکد هر آینه گرسنگی و زحمت من تا روز قیامت در میان امت باقی میماند پس ایشان را
و ایشان گریه می‌کردند و پیغمبر نیز گریه می‌کرد پس جبرئیل آمد و گفت السلام علیک ای محمد حضرت رب العزة جل جلاله بتو سلام
میرساند و میگوید این جزع چیست پیغمبر فرمود که ای جبرئیل گریه نمی‌کنم از روی جزع بلکه گریه می‌کنم از ذلت دنیا پس جبرئیل
گفت خدای تعالی فرمود که آیا خوش نمی‌آید که کوه احد را طلا کنم و ناقص نشود از مرتبهٔ تو چیزی از آنچه در نزد من است پیغمبر
گفت نه جبرئیل گفت چرا پیغمبر گفت خدای تعالی دوست نداشته دنیا را و اگر دوست میداشت کافر را دنیای کامل نمیداد پس
جبرئیل گفت ای محمد بگو بیاورند کاسهٔ بزرگی که بعکس در ناحیهٔ خانه نهاده است پس پیغمبر آن کاسه را خواست چون برداشته
شد پس ناگاه دیدند که در اینجا نان خورد کرده در آبگوشت بسیار است پس جبرئیل گفت بخور ای محمد بخوران این دو پسر خود و
اهل بیت خود را پس همه خوردند پس سیر شدند و آن کاسه باحوال خود باقی بود و برکت آنرا مانند آن دیده نشد پس از ایشان
برداشته شد امر دهم علامهٔ مجلسی در کتاب بحار فرموده که روایت کرده ابن نما در کتاب مثیر الاحزان از تاریخ بلاذری که
گفت خبر داد اسحق بن یزید مبرد نحوی در سنگ ... که ذکر کرد از گفت که پیغمبر بسوی خانهٔ فاطمه رفت پس دید که فاطمه در
پشت در ایستاده پس پیغمبر فرمود که ای حبیبهٔ من چیست که در اینجا ایستاده است فاطمه عرض کرد که دو پسر تو بیرون
رفتند در وقت صبح و خبر ایشان را ندارم پس پیغمبر از عقب ایشان رفت تا بغار کوه رسید پس دید که هر دو خوابیده‌اند و ماری
در نزد سر ایشان طوق زده است پس سنگی برداشت و خواست که بآن مار بزند پس مار گفت سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا قسم
بخدا که من در نزد سر ایشان نخوابیدم مگر برای محافظت آنها پس پیغمبر برای آن مار دعای خیر نمود پس حسن را بر دوش راست نشانید
و حسین را بر دوش چپ نشانید پس جبرئیل نازل شد و حسین را گرفت و بر دوش خود سوار کرد پس حسن و حسین بعد از این
باینکه فخر می‌کردند پس حسن میگفت که مرا بهترین اهل زمین برداشت و حسین میگفت مرا بهترین اهل آسمان برداشت فصل
هشتم در نزول موائد از آسمان برای حسنین و در آن چند امر است امر اول علامهٔ مجلسی در کتاب بحار از حسن بصری
و ام سلمه روایت کرده که حسن و حسین داخل شدند بر پیغمبر و حال اینکه جبرئیل در خدمت پیغمبر نشسته بود پس حسنین بدور جبرئیل
می‌گردیدند و او را بدحیهٔ کلبی تشبیه کرده بودند پس جبرئیل با دست خود ایماء کرد مانند اینکه چیزی گرفته باشد پس در
دست او بود سیب و به و انار پس آنها را به حسنین داد پس رویهای ایشان درخشید و شتاب نمودند بسوی جد خود پس پیغمبر
آنها را گرفت و بوئید پس آنرا فرمود بروید در نزد مادر خودتان با این میوه‌ها و اول بنزد پدر خود روید پس امتثال
امر نمودند و از آنها هیچ نخوردند تا پیغمبر آمد پس همه با هم خوردند پس همیشه میخوردند و آنها باحوال خود بودند تا پیغمبر از
دنیا رفت ما آنرا مفقود نیافتیم و تفاح و سفرجل باقی بودند در ایام پدرم شهید شد سفرجل مفقود شد و سیب ماند
بر هیئت خود در ایام امام حسن تا اینکه امام حسن شهید شد و سیب ماند تا زمانیکه آب بر من بسته شد پس در زمانی که
عطش بر من عارض میشد آنرا می‌بوئیدم پس سوزش عطش ساکن میشد پس چون عطش بر من شدت کرد آنرا خوردم و یقین
بفنا نمودم حضرت علی بن الحسین فرمود که این حدیث را شنیدم از پدرم پیش از کشته شدن بیک ساعت پس چون پدرم شهید شد
بوی سیب از قبر مطهر آنجناب شنیده شد پس من تفحص کردم آن سیب را نیافتم پس بوی آن باقی ماند بعد از حسین و هر اینه
زیارت کردم قبر آنجناب را پس یافتم بوی سیب را از قبرش پس هر که اراده دارد بوی سیب را از شیعیان ما که آن قبر مطهر را زیارت
می‌کنند پس آنرا بخواهند در اوقات سحر پس آن شخص بوی سیب را می‌یابد اگر مخلص باشد امر دوم علامهٔ مجلسی از کتاب کشف الیقین و
بیان روایت کرده از ثعلبی باسنادش از جعفر بن محمد از پدرش که گفت مریض شد پیغمبر پس جبرئیل بنزد آنحضرت طبقی آورد که
در او انار و انگور بود پس پیغمبر از آن تناول فرمود پس از آن حسنین بر او داخل شدند پس ایشان هم از آن تناول کردند پس
انار و انگور تسبیح گفت پس از آن علی داخل شد پس آن نیز بتسبیح آمدند پس از آن مردی از اصحاب داخل شد پس از آنها

حسنین در جلو پیغمبر و حملش جبرئیل حسین را

پس چون پدرم

[illegible]

در نزول انار و عنب

خورد

خود روند پس چه بکفتند پس جبرئیل گفت که میخورد این را نبی یا وصی یا ولد نبی امر ششم علامه مجلسی روایت داشته که حضرت
رضا فرمود که حسن و حسین برهنه بودند و عید در رسید پس ایشان بمادر گفتند که کودکان مدینه خود را زینت داده اند
چرا ما را زینت نمیدهی فاطمه فرمود که لباسهای شما در نزد خیاط است پس هر زمانی که آورد من شما را زینت میکنم چون شب عید
شد ایشانها کلام سابق را اعاده نمودند پس برای ایشان ترحم کرده همان جواب سابق را گفت پس چون تاریکی شب ظاهر شد در را کوبید

لباس برای حسنین

پس فاطمه گفت این کیست گفت ای دختر پیغمبر من خیاط میباشم که جامه‌ها را آورده‌ام پس در را گشود دید مردی را با لباس عید است
فاطمه گفت ندیدم مردی را که با هیبت‌تر از جهت سیما از او باشد پس دستمال بسته را داد و برگشت چون فاطمه آن را گشود در او بود
دو پیراهن و دو دراعه و دو ازار و دو رداء و دو عمامه و دو موزه سیاه در پاشنه ایشان سرخ بود پس حسنین را بیدار کرد
و آن لباسها را برایشان پوشانید پس داخل شدند به پیغمبر خدا در حالتی که با زینت بودند پس پیغمبر ایشان را در بغل کشید و
بوسید پس از آن بمن فرمود که خیاط را دیدی عرض کردم بلی ای پیغمبر دیدم آنکسی را که تو جامه‌ها را باو دادی فرمود ای دخترک
این خیاط نبود او رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت پس که خبر داد تو را ای پیغمبر فرمود که عروج نکرد تا اینکه پیش من آمد

در نزول سیب

و مرا باین خبر داد امر چهارم علامه مجلسی در کتاب بحار روایت داشته که ابن عباس گفت که در خدمت پیغمبر نشسته بودیم و در
پیش روی او علی و فاطمه و حسن و حسین بودند که جبرئیل نازل شد و سیبی هدیه به پیغمبر داد پس پیغمبر او را بهدیه بعلی داد
پس علی او را گرفته و بوسید و به پیغمبر داد پس پیغمبر او را بحسن داد و حسن او را بوسید و به پیغمبر داد پیغمبر او را بحسین داد و حسین
او را بوسید به پیغمبر داد پیغمبر او را بفاطمه داد فاطمه او را بوسید به پیغمبر داد پیغمبر بار دیگر او را بعلی داد و علی او را گرفت
و خواست که به پیغمبر رد کند سیب افتاد و به دو نصف شد پس نوری از آن باسمان بلند شد پس در آن سطر نوشته بود بسم
الله الرحمن الرحیم تحیة من الله تعالی الی محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمة الزهراء و الحسن و الحسین سبطی رسول الله و
امان لمحبیهما یوم القیمة من النار بنام خدای روزی دهنده بخشاینده این تعارف و هدیه است از جانب خدا بسوی آل محمد مصطفی
و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین دو سبط پیغمبر خدا و امان است برای دوستان ایشان در روز قیامت از آتش جهنم امر پنجم

در نزول به

علامه مجلسی در کتاب بحار روایت نموده از سلمان فارسی که بنزد پیغمبر رفتم پس براو سلام کردم پس از آن بر فاطمه داخل شدم
پس گفت که ای عبدالله این حسن و حسین گرسنه‌اند گریه میکنند دست ایشان را بگیر و ایشان را بنزد جد ایشان ببر پس من ایشان را
گرفتم و بخدمت پیغمبر آوردم آنجناب فرمود که شما را چه میشود ای حسن و حسین من گفتند که ما اشتهای طعام داریم ای پیغمبر خدا
پس پیغمبر سه دفعه فرمود خدایا ایشان را اطعام کن پس ناگاه به دست پیغمبر دیدم که بهی بقد سبوی بجبر بود سفیدتر از برف
و شیرین‌تر از عسل و نرم‌تر از روغن بود پس او را بدو نیم کرد نصفی از آن را بحسن و نصفی دیگر را بحسین داد پس نظر میکردم بان
دو نصف که در دست ایشان بود و من اشتهای او را داشتم پیغمبر فرمود ای سلمان شاید تو را میل بان است عرض کردم بلی
فرمود ای سلمان این طعام اهل بهشت است نمیخورد هیچ کس او را تا از حساب نجات بیابد امر ششم علامه مجلسی در کتاب بحار

در نزول رطب

گفته که یافتم در بعضی از مؤلفات اصحاب ما که بنحو ارسال روایت شده از جمعی از صحابه که داخل شد پیغمبر بخانه فاطمه پس گفت
ای فاطمه پدرت امروز مهمان تواست پس فاطمه عرض کرد ای پدر حسن و حسین از من چیزی از توشه طلب میکنند پس من برای ایشان چیزی
نیافتم که قوت ایشان شود پس از آن پیغمبر داخل شد با علی و حسن و حسین و فاطمه نشست و حال اینکه فاطمه در حیرت بود که چه کار کند
پس از آن پیغمبر ساعتی باسمان نظر کرد ناگاه دید که جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد علی اعلی سلام میرساند و مخصوص میدارد
تو را به تحیه و اکرام و میگوید بگو علی و فاطمه و حسن و حسین را که از میوه‌های بهشت اشتها بچه چیز دارند پس پیغمبر فرمود ای
علی و ای فاطمه و ای حسن و ای حسین پروردگار عزت دانسته که شما گرسنه میباشید پس بچه چیز از میوه‌های بهشت اشتها
دارید پس همه ساکت شدند و جواب ندادند بجهت حیاء از پیغمبر پس حسین گفت با اذن تو ای پدر ای امیرالمؤمنین و با اذن
تو ای مادر ای سیده زنان عالمیان و با اذن تو ای برادرم حسن زکی اختیار میکنم برای شما چیزی را از فواکه بهشت پس همه
گفتند ای حسین هرچه را که تو اختیار کردی پس ما بان راضی میباشیم پس حسین گفت ای پیغمبر خدا بگو جبرئیل اگر ما رطب
تازه چیده شده اشتها داریم پس پیغمبر فرمود که خدا او را دانست پس از آن گفت ای فاطمه برخیز و داخل خانه شو و بیاور آنچه را

[illegible]

[illegible] اهل بیت [illegible] فاطمه [illegible]

باد ستون که خداوند [illegible] تا آنکه [illegible]

گرفت و در پیش روی من گذاشت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس طبق اول را برداشت و در دهان حسین گذاشت و فرمود گوارا

باد ای حسین پس طبق دیگر را برداشت و در دهان حسن گذاشت و گفت گوارا باد ای حسن پس طبق سوم برداشت و در دهان من گذاشت و گفت گوارا

باد ای فاطمه زهرا پس طبق چهارم برداشت و در دهان علی گذاشت و گفت گوارا باد نوش ای علی پس طبق دیگر بعلی داد پس آن

طبق دیگر داد به پیغمبر و گفت گوارا باد ای علی پس از آن پیغمبر برخاست پس از آن نشست پس از آن همه خوردند پس چون سیر شدیم

ما ئده بآسمان بلند شد باذن خدای تعالی پس فاطمه گفت ای پدر امروز از تو چیز عجیبی دیدم پیغمبر فرمود ای فاطمه چون طبق اول

در دهان حسین گذاشتم و گفتم گوارا باد نوش ای حسین پس شنیدم که میکائیل و اسرافیل میگفتند گوارا باد نوش

ای حسین پس من هم موافقت ایشان در این کلام نمودم پس طبق دوم را در دهان حسن گذاشتم شنیدم که جبرئیل و میکائیل

گفتند گوارا باد نوش ای حسن پس من نیز موافقت با ایشان نمودم و چون طبق سوم را در دهان تو ای فاطمه گذاشتم پس شنیدم

حور العین را که خوشحال بودند و از بهشت بر ما مشرف شدند و ایشان میگفتند گوارا باد نوش ای فاطمه پس من هم با ایشان موافقت

نمودم و چون چهارم را برداشتم و در دهان علی گذاشتم شنیدم ندا از حق تعالی که میفرمود گوارا باد نوش ای علی پس من

هم موافقت کردم پس طبق دیگر دادم باز صدای حق سبحانه شنیدم که می گفت گوارا باد نوش ای علی پس از آن برخاستم برای

بزرگواری پروردگار عزت پس شنیدم که خدا جل جلاله میگفت ای محمد قسم بعزت و جلال خودم که اگر میدانستی علی را از

این ساعت تا روز قیامت طبق طبق اینها میگفتم او را گوارا باد **فصل ششم** در ثواب گریستن و عزاداری بر حضرت

امام حسین است و غیر او از ائمه و در آن چند امر است امر اول صدوق در امالی باسناد خود روایت کرده از حضرت صادق که آن

جناب فرمود که هر که بخاطر آورد مصائب ما را و بگرید بر آنچه بما وارد شد گریه او با ما خواهد بود در درجه ما در روز قیامت

و هر که تذکار کند مصائب ما را پس بگرید و بگریاند گریه نکند چشم او در روزی که چشمها گریان باشد و هر که بنشیند در مجلسی که

زنده می شود در آن امر ما نمیرد دل او در روزی که دلها بمیرند امر دوم در تفسیر علی بن ابراهیم از ابان بن تغلب روایت

کرده از حضرت صادق ع که فرمود نفس مهموم برای مظلومی ما تسبیح است و مهموم بودنش برای ما عبادت است و کتمان سر ما

جهاد در راه خدا است پس آنحضرت صادق فرمود که واجب است که این حدیث باب طلا نوشته شود امر سوم در کتاب کامل

الزیاره از ابن خارجه مروی است که در خدمت حضرت صادق ع نشسته بودیم پس ذکر کردیم حسین بن علی را پس حضرت صادق گریست

و ما گریستیم پس از آن سر خود را بلند کرد و فرمود که حضرت حسین بن علی ع که من کشته شده گریه ام ذکر نمیکند مرا مؤمنی مگر

اینکه گریه می کند امر چهارم شیخ مفید باسناد خود روایت کرده از احمد بن یحیی باسنادش از حسین که فرمود هیچ بنده نیست که

یک قطره اشک از چشم او بیاید در ما یا بکند گریه در ما مگر خداوند عالم او را ساکن کند در بهشت جنتی و حقبها یا زیاد دو

است پس اگر حقبه بکسر حاء است که تعیینی نداشته باشد احمد بن یحیی اودی گوید که من حسین بن علی را در خواب دیدم گفت

که چنین خبری از شما بمن رسیده است آنجناب فرمود بلی گفتم اسنادی میان من و تو ساقط شده است امر پنجم در امالی مفید از

حسین بن محمد نحوی باسنادش روایت کرده از محمد بن مسلم که گفت شنیدم که حضرت صادق ع فرمود که حسین بن علی در

پروردگارش میباشد نظر میکند بلشکرگاه خود و هر که در آنجا شهید شد با او و نظر میکند بسوی زوار خود و او شناساتر

است بایشان و باسماء ایشان و اسماء پدران ایشان و درجات ایشان و منزلت ایشان در نزد خدای عز و جل از یکی از شما بفرزند

خود و او می بیند کسی را بر او می گرید پس برای او استغفار می کند و سؤال می کند پدران خود را که برای او استغفار کنند و

میگوید که اگر میدانست زیارت کننده من آنچه را که خدا برای او مهیا کرده هر آینه خوشحالی او بیشتر از جزع او میشود و بدرستیکه

که زیارت کننده آنجناب بر میگردد و حال اینکه برای او گناهی نیست امر ششم در کامل الزیاره از حضرت صادق ع روایت کرده

که آنجناب بفضیل فرمود که می نشینید و حدیث می کنید گفت بلی فدای تو شوم آنجناب فرمود که آن مجالس را من دوست دارم پس زنده

[illegible]

کنید امر ما را ای فضیل پس خدا رحمت کند هر که زنده کند امر ما را ای فضیل هر که یاد کند ما را یا نزد او یاد شویم پس بیرون آید

از چشم او مثل بال مگس بیامرزد خداوند گناهان او را اگر چه بیشتر از کف دریا باشد و ابن قولویه و صدوق

در امالی باسناد خود از ابی عماره منشد روایت کرده است که حضرت صادق بمن فرمود که انشاد کن برای من در حسین

پس من شروع کردم در انشاد شعر پس گریست پس انشاد کردم پس گریست پس قسم بخدا که همیشه بود مکرر انشاد میکردم

و گریه میکرد تا شنیدم صدای گریه را از خانه پس فرمود ای ابا عماره هر که انشاد کند در حسین بن علی شعری پس بگریاند پنجاه نفر را

برای او بهشت است و هر که انشاد کند در حسین شعری پس بگریاند سی نفر را پس برای او است بهشت و هر که انشاد کند شعری

پس بگریاند بیست نفر را پس برای او است بهشت و هر که انشاد کند شعری پس بگریاند یک نفر را پس برای او است بهشت و هر که

انشاد کند شعری را پس خود را شبیه بگریه کنندگان نماید پس برای او است بهشت و هر که انشاد کند شعری در حسین پس بگرید

و ابن قولویه روایت کرده است از زید شحام روایت کرده است که گفت ما در خدمت حضرت صادق نشسته

بودیم پس جعفر بن عفان بر حضرت صادق داخل شد پس آنحضرت او را نزد خود جا داد پس از آن

[illegible] فرمود ای جعفر شنیده‌ام که تو در حسین شعر میگوئی و نیکو میگوئی

فرمود ای جعفر [illegible] گفت بلی فدای تو گردم [illegible]

[illegible] نشسته بود که [illegible] اشکها

[illegible] جاری شد [illegible] پس از آن فرمود ای جعفر قسم بخدا [illegible]

که میشنیدند کلام ترا در حسین [illegible] گریستند چنانکه ما گریستیم [illegible]

و واجب ساخت خدا تعالی برای تو بهشت را [illegible] پس فرمود ای جعفر آیا میخواهی

زیاده کنم برای تو عرض کرد بلی ای آقای من فرمود هیچ کس نیست که در حسین شعری بگوید پس بگرید و بگریاند مگر

اینکه واجب میکند خدا برای او بهشت را و میامرزد او را ابن بابویه صدوق در امالی باسناد خود از حضرت رضا روایت کرده است

که آنجناب فرمود که محرم ماهی بود که اهل جاهلیت حرام میدانستند جنگ را در این ماه پس حلال دانسته شد خونهای ما

در این ماه و هتک شد حرمت ما و اسیر کرده شد زنان و فرزندان ما و آتش افروخته شد در خیمه های ما و

غارت شد آنچه در آن خیمه ها بود از متاع ما و رعایت نشد برای پیغمبر حرمتی در امر ما بدرستی که روز حسین زخمدار کرد

پلکهای چشمهای ما را و جاری کرد اشکهای ما را و ذلیل کرد عزیزان ما را در زمین کربلا و میراث داد کرب و بلا تا روز

انقضای دنیا پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان پس بدرستی که گریه بر او میریزد گناهان بزرگ را پس از آن فرمود

که پدرم چون ماه محرم داخل میشد کسی او را خندان نمیدید و حزن غالب او میشد تا ده روز میگذشت از محرم

پس چون روز دهم میشد آن روز روز مصیبت و حزن و گریه او بود و میگفت همین روزیست که حسین در او کشته شد

ابن بابویه صدوق در امالی فرموده باسناد خود که حضرت رضا فرمودند که هر که ترک کند سعی را در حوائج خود در روز عاشورا

خداوند تعالی برمیآورد حوائج دنیا و آخرت او را و هر که روز عاشورا روز مصیبت و حزن و گریه او باشد خدا تعالی میگرداند

روز قیامت را روز فرح و سرور او و روشن میشود بما در بهشت چشم او و هر که روز عاشورا را روز برکت بنامد و ذخیره کند در آن

روز برای منزل خود چیزی را مبارک نخواهد بود در آنچه ذخیره کرده و محشور میشود در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد

و عمر بن سعد لعنهم الله بسوی اسفل درک از جهنم و ابن قولویه در کامل الزیاره باسناد خود از حضرت صادق روایت کرده است که فرمود هر

که ما ذکر شویم در نزد او و بیرون آید از چشمش مثل بال مگس حرام میکند خدا تعالی روی او را بر آتش و ابن بابویه صدوق در عیون اخبار و

امالی باسناد خود از ریان بن شبیب روایت کرده است که در روز اول محرم بخدمت حضرت رضا داخل شدم پس بمن فرمود ای پسر شبیب آیا

روزه داری عرض کردم نه پس فرمود این روزیست که زکریا دعا کرد در آن روز پروردگار عز و جل را پس گفت پروردگارا

ببخش بمن از نزد خود ذریه طیبه بدرستی که تو شنونده دعائی پس خدا اجابت کرد برای او و امر کرد ملائکه را پس ندا کردند زکریا را

و حال آنکه او در محراب عبادت خود قائم بود که خدا بشارت میدهد ترا بیحیی پس هر که روزه بدارد این روز را پس از آن دعا

کند خدای عز و جل را اجابت میکند برای او چنانکه اجابت کرد برای زکریا پس از آن فرمود ای پسر شبیب بدرستی که محرم همان ماهی بود

اهل

[illegible]

[illegible]

ایشان را بیا... هر کدام ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی بن ابیطالب که ذبح کردند او را

چنانکه ذبح می کنند قوچ را و کشته شدند با او از اهل بیت او هیجده مرد که برای ایشان در زمین شبیهی نبود و هر آینه گریستند

آسمانها و زمینها برای قتل او و هر آینه بتحقیق نازل شد بسوی زمین چهار هزار ملک برای نصرت او و یاری کنند پس یافتند او را

که کشته شده بود پس ایشان در نزد قبر او می باشند ژولیده مو غبار آلود تا روزیکه قائم قیام نماید پس از انصار او هستند

و شعار ایشان این است یا لثارات الحسین ای پسر شبیب هر آینه خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش اینکه چون کشته شد

جدم حسین آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریستی بر حسین تا اینکه اشک چشمهای تو بر روی تو جاری بشود

می آمرزد خدا برای تو هر گناهی که انجام داده ای چه آنکه کوچک باشد یا بزرگ کم باشد یا بسیار ای پسر شبیب اگر خوش آید ترا

که ملاقات کنی خدای عز و جل را و گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را ای پسر شبیب اگر دوست داری که ساکن شوی غرف

بنا شده در بهشت با پیغمبر پس لعنت کن کشندگان حسین را ای پسر شبیب اگر خوشحال میکند ترا اینکه برای تو باشد از ثواب مثل

آنانکه با حسین شهید شده اند پس هر وقت که حسین را بخاطر آوردی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما ای کاش من با

ایشان بودم پس رستگار میشدم رستگاری بزرگ ای پسر شبیب اگر میخواهی که با ما در درجات بلند بهشت باشی پس

محزون شو برای حزن ما و خوشحال باش برای خوشحالی ما و بر تو باد بولایت ما پس اگر مردی سنگی را دوست داشته

باشد خدای تعالی او را با آن سنگ محشور می کند در قیامت امر سیزدهم صدوق در کتاب خصال بسند معتبر روایت کرده که حضرت

امیر المؤمنین در یک مجلس اصحاب خود را چهار صد حدیث فرموده ذکر کرده که امیر المؤمنین فرمود که خدای تبارک و تعالی مشرف شد

بسوی زمین پس اختیار کرد ما را و اختیار فرمود برای ما شیعه که یاری میکنند ما را و خوشحال میشوند برای خوشحالی ما

و محزون میشوند برای حزن ما و بذل می کنند اموال خود شان را و نفسهای خود شان را در ما ایشان از ما یند و بسوی ما خواهند بود

امر چهاردهم علامه مجلسی در کتاب زاد المعاد از ابن بابویه روایت کرده است از ابن عباس که علی به پیغمبر عرض کرد که ای پیغمبر خدا

که تو دوست داری عقیل را پیغمبر فرمود قسم بخدا که من دوست دارم او را با دو دوستی یکی برای دوستی او و یکی برای دوست

داشتن ابوطالب او را و بدرستی که پسر او هر آینه کشته میشود در دوستی پسر تو پس میگرید بر او چشم مؤمنین و صلوات میفرستند بر او

ملائکه مقربین پس گریه کرد پیغمبر تا اینکه جاری شد اشکهای او بر سینه او پس از آن فرمود که بسوی خدا شکایت

میکنم آنچه را که ملاقات می کنند عترت من بعد از من امر پانزدهم علامه مجلسی از ابن طاوس روایت کرده که او فرموده که روایت

شده است از آل پیغمبر که هر که بگرید و بگریاند صد نفر را پس برای او است بهشت و هر که بگرید و بگریاند پنجاه نفر را پس برای

او است بهشت و هر که بگرید و بگریاند سی نفر را پس برای او است بهشت و هر که بگرید و بگریاند بیست نفر را پس برای او است بهشت

و هر که بگرید و بگریاند ده نفر را پس برای او است بهشت و هر که بگرید و بگریاند یک نفر را پس برای او است بهشت و هر که خود را

شبیه بگریه کننده بدارد پس برای او است بهشت امر شانزدهم در کامل الزیاره ابن قولویه باسناد خود روایت نموده از

مسمع کردین که حضرت صادق بمن فرمود که تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر حسین میروی عرض کردم نه من مرد مشهوری از اهل بصره

و در نزد ما کسی است که متابعت خواهش خلیفه می کند و دشمنان ما بسیارند از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستم از ایشان

که حال مرا در نزد اولاد سلیمان بگویند پس از ایشان ضررها بمن برسد امام فرمود پس آیا بخاطر نمی آوری آنچه را که بحسین شده

عرض کردم بلی فرمود پس جزع بر او میکنی گفتم بلی قسم بخدا و گریه میکنم بر او تا اینکه می بینند اهل من اثر آن را بر من پس امتناع

میکنم از خوردن طعام تا اینکه ظاهر میشود بر روی من اثر آن فرمود که خدا رحم کند اشک ترا آگاه باش بدرستی که تو از آنانی

می باشی که شمرده میشوند از اهل جزع بر ما و آنکسانیکه شاد میشوند بجهت شادی ما و محزون میشوند برای حزن ما و می

ترسند برای ترس ما و ایمن میشوند در زمانیکه ما ایمن شدیم آگاه باش بدرستیکه زود است که می بینی در نزد مردن تو حاضر

شدن پدران مرا برای تو و وصیت ایشان ملک الموت را بتو و آنچه را که ملاقات میکنند ترا از مژده که آنی پس اگر روشن شود با آن چشم

تو پیش از این پس ملك الموت بقبض تو رأفت برتو و رحم دارتر است برای تو از مادر مهربان بر فرزندش مسمع گفت گریه
انحضرت کرد و من نیز با او گریستم پس فرمود حمد خدا را که تفضیل داد ما را بر خلق خود برحمت و تخصیص داد ما اهل
بیت را ای مسمع بدرستیکه زمین و اسمانها هر اینه گریه میکنند از زمانیکه کشته شد امیرالمؤمنین برای رحم بر ما و انچه گریه
کردند برای ما از ملائکه بیشتر است و ساکن نشد اشکهای ملائکه از زمانیکه کشته شدیم و گریه نکرد هیچ کس از روی
رحمت بر ما و برای انچه ما ملاقات نمودیم مگر خدا او را رحمت میکند پیش از اینکه اشک از چشم او بدر اید پس چون روان شود
اشکهای او بروی او پس اگر قطره از اشکهای او در جهنم ریخته شود هر اینه ساکن میکند گرمی جهنم را تا اینکه یافت
نشود برای جهنم حرارتی و بدرستیکه انکه دلش بدرد اید برای ما هر اینه خوشحال میشود در روزیکه ما را ببیند در نزد
مردنش برای ما هر اینه خوشحال میشود خوشحالی که همیشه ان خوشحالی در دل او باشد تا وارد شود بر ما در حوض
بدرستیکه کوثر هر اینه خوشحال میشود بدوست ما در زمانیکه وارد شود بر او تا بحدیکه کوثر می چشاند محب ما را از انواع
طعامها انچه که نمیخواهد از سر او بر دور جدا شود ای مسمع هر که بیاشامد از کوثر شربتی هرگز بعد از ان تشنه نمیشود
و هرگز بمشقت نمی افتد ان اب در سردی کافور است و بوی مسك و مزه زنجبیل شیرین تر از عسل است و نرم تر از کره است
و صاف تر از اشك است و بوی ان خوشتر از عنبر است بیرون می اید از تسنیم و ان ابی است در بهشت که از بالای غرفها جاری میشود
و مرور میکند بر نهرهای بهشت بر سنگهای در و یاقوت در او است از کاسه بیشتر از ستاره کان اسمان یافته میشود
بوی ان از فاصله هزار ساله قدح و کاسه ان از طلا و نقره و الوان جواهر است که میوزد در روی اشامنده هر بوی
خوشی را تا اینکه میگوید اشامنده از ان کاش من همین جا گذاشته میشدم طلب نمیکنم باین بدله و نه تحول شدن از اینجا
اگاه باش بدرستیکه تو ای کردین از کسانی میباشی که از ان سیراب میشوی و نیست هیچ چشمی که گریه کند بر ما مگر اینکه شاد
میشود بنظر بسوی کوثر و می اشامانند ان چشم از ان کوثر هر که ما را دوست دارد و بدرستیکه اشامنده از ان هر اینه
داده میشود از لذت و طعم و شهوت برای او بیش از انچه داده میشود او کسی را که پست تر است او در محبت ما و بدرستیکه
بر کوثر امیرالمؤمنین است و در دست او عصائی است از عوسج که میراند بان دشمنان ما را پس میگوید مردی از انها که
من شهادتین را میگویم پس میگوید امیرالمؤمنین که برو بسوی امام تو فلان پس سؤال کن او را اگر برای تو شفاعت کند
پس ان مرد میگوید که امام من که تو میگوئی از من بیزاری جسته است پس میگوید برگرد بسوی پشت سر تو پس بگو بان
کسی را که او را دوست داشتی و مقدم میداشتی بر خلق پس سؤال کن او را اگر در نزد تو بهترین خلق بود اینکه شفاعت
کند برای تو پس بدرستیکه بهترین خلق سزاوار است که رد نکند هر که او را شفیع گرفته است پس انمرد میگوید که من از تشنگی
هلاك میشوم پس میگوید که خدا تشنگی تو را زیاد کند عرض کردم که فدای تو شوم چگونه قدرت دارد انمرد که نزدیك
بحوض کوثر اید و حال اینکه غیر او قادر نیست فرمود برای اینکه ورع میداشت از چیزهای قبیح و چیزها باز میداشت از دشنام
دادن بر ما در زمانیکه ما ذکر میشدیم و ترك میکرد چیزهائی را که جرئت میکردند بران غیر او و نبود این برای دوستی ما
و نه بجهت خواهش او برای ما و لیکن این برای شدت اجتهاد او بود در عبادتش و تدینش و بجهت انچه مشغول کرده بود نفس
خود را بان از ذکر مردم پس اما قلب او منافق بود و دین او ناصبی بود و متابعت اهل نصب مینمود و ولایت گذشتگان را داشت
وان دو نفر را بر همه مقدم میداشت خدا هر دو را لعنت کند علامه مجلسی علی الله مقامه در کتاب بحار فرموده که دیدم در بعضی از
تالیفات بعضی از ثقات معاصرین که روایت شد اینکه چون خبر داد پیغمبر دخترش فاطمه را بقتل فرزندش حسین و انچه
بر او وارد میشد از محنتها گریست فاطمه گریستن شدیدی و گفت ای پدر در چه زمان این امر واقع میشود انحضرت فرمود در زمانیکه
خالی باشد از من و از تو و از علی پس گریه فاطمه سخت شد و گفت ای پدر پس که گریه بر حسین میکند و که ملازم میشود
باقامه عزای حسین پس پیغمبر فرمود که ای فاطمه زنان امت من میگریند بر زنان اهل بیت من و مردان ایشان گریه میکنند
بر مردان اهل بیت من و تازه میکنند عزا را صنفی بعد از صنفی در هر سال پس چون روز قیامت میشود تو برای زنان شفاعت
میکنی و من برای مردان و هر که بگرید از ایشان بر مصیبت حسین دست او را میگیریم و او را داخل بهشت میکنیم ای فاطمه

هر چشمی در قیامت گریه کننده است مگر چشمی که بگرید بر مصیبت حسین پس بدرستی که آن چشم خندان است و شاد

دانه میشود بنعمتهای بهشت و ابن بابویه هم در کامل الزیاره باسناد خود از زراره روایت کرده که حضرت صادق فرمود

ای زراره بدرستی که آسمانها گریه کرد بر حسین چهل صباح بخون و بدرستی که زمین گریست بر او چهل صباح

بکسوف و سرخی و بدرستی کوهها پاره شدند و پراکنده شدند و بدرستی دریاها آب آنها جاری شد و بدرستی که ملائکه چهل

صباح بر حسین گریستند و خضاب نکرد از ما زنی و روغن بر بدن نمالید و سرمه نکشید و شانه نزد تا اینکه سر عبیدالله را برای ما آورد

سر عبیدالله بن زیاد را لعنه الله و همیشه بعد از آن در گریه بودیم و بود جد من چون زمانی که ذکر میکرد او را تا اینکه چشمهای

او و ریش مبارکش را تر میکرد و تا اینکه میگریست برای گریستن او هر که او را میدید برای رحمت بر او و بدرستی که ملائکه

که در نزد قبر او میباشند هر آینه میگریند پس میگرید برای گریستن ایشان هر که در هواست و در آسمانهاست از ملائکه

و هر آینه بتحقیق بیرون رفت نفس او یعنی جهنم نالید که نزدیک بود زمین شق شود برای صدای او و هر آینه

بتحقیق که بیرون رفت نفس عبیدالله بن زیاد و یزید بن معویه لعنهم الله پس جهنم نعره کشید نعره کشیدنی اگر نه آن

بود که خدای تعالی حبس کرد جهنم را بخزینه داران هر آینه میسوزانید هر که را که بر پشت زمین بود و

اگر اذن داده شود برای جهنم هیچ چیز باقی نمیماند مگر اینکه او را فرو میبرد و لیکن جهنم امر کرده شده است

و بند بر او نهاده شده است و هر آینه سرکشی کرد جهنم بر خازنان چند دفعه تا اینکه جبرئیل بنزد او آمد و پر خود را بر او زد

پس ساکن شد و بدرستی که جهنم هر آینه بر حسین گریه میکند و نوحه میکند هر آینه زبانه میکشد و بر قاتلان حسین و

اگر نبود آنکس از حجتهای خدا بر زمین هر آینه خراب میکرد زمین را و سرنگون میکرد آنچه را که بر زمین است و زیاد نمیشود

زلزله مگر در نزد نزدیک شدن قیامت و نیست چشمی دوست تر بسوی خدا و نه اشکی از چشمی که برای حسین باشد و هیچ گرینده

گریه نکند حسین را مگر اینکه صله کرده است فاطمه را و یاری کرده است فاطمه را بر حسین و صله کرده است پیغمبر خدا را و ادا

کرده است حق ما را و نیست هیچ بنده که محشور شود مگر اینکه دو چشم او گریه کننده است مگر گریه کنندگان بر جد من

آنها محشور میشوند و چشمهای ایشان روشن و مژده بآنها داده میشود و خوشحالی بر روی ایشان است و خلق در فزع

باشند و گریه کنندگان بر حسین ایمن میباشند و خلق عرض میشوند بر صحرای محشر و ایشان هم حدیث و هم صحبت با حسین

باشند در زیر عرش که نمیترسند بدی حساب را با ایشان گفته میشود که داخل بهشت شوید ایشان امتناع مینمایند و اختیار

میکنند مجلس حسین را و حدیث حسین را و بدرستی که حور العین هر آینه می فرستند بسوی ایشان که ما مشتاق شماییم با

ولدان مخلدین پس ایشان سرهای خود را بلند نمیکنند بسوی ایشان بجهت آنچه می بینند در مجلس حسین از سرور و کرامت و بدرستی

که دشمنان ایشان بعضی هستند که کشیده میشوند بر پیشانی ایشان بسوی آتش و بعضی هستند که میگویند نیست برای ما

شفیعی و نه صدیقی خویشی و ایشان می بینند منزلت خود را و قدرت ندارند که نزدیک شوند بایشان و نمیرسند بایشان و بدرستی

که ملائکه بنزد عزاداران حسین می آیند به پیغام از زنان ایشان و خزانه داران ایشان بر آنچه داده شدند از کرامت

پس بگویند ما میآییم انشاء الله پس برمیگردند ملائکه بسوی زنان ایشان بمقالات ایشان پس میشود شوق آن ازواج

تا اینکه خبر دادند ایشان را بآن کرامتها و قرب آنها از حسین پس میگویند حمد مر خدا را که کفایت نمود ما را از فزع اکبر

و هولهای قیامت و نجات داد ما را از آنچه که بودیم می ترسیدیم و آورده میشوند بمرکبها و بارها پس بر آنها سوار شوند پس بر آنها

نشینند و ایشان در ثنا بر خدا باشند و برای خدا حمد گویانند و صلوات بر پیغمبر و آل او می فرستند تا اینکه بمنازل خود آیند

فصل دهم در شجاعت حضرت سید الشهداء است و در آن چند امر است امر اول در تحقیق حقیقت شجاعت است بدانکه

خداوند عالم هر حیوانی را که خلق کرده سیما اشرف افراد حیوان که انسان است ناچار است او را از دو قوه یعنی باید خدا او

او را دو قوه داده از برای بقاء آن حیوان یکی قوه که بآن جلب منفعت کند و آن قوه او را متحرک شود برای تحصیل غذا و آب و

و مسکن و علف و بچه او را باید و شاید و این قوه را قوه شهویه خوانند دوم قوه که بآن دفع مضرات از خود نماید

مانند دفع دشمن و احتراز از چیزی که ضرر بجسم یا روح یا مال دارد و آن را قوه غضبیه خوانند و چون این دو قوه را ناچار

حسین را گریه میکرد

زیاد

در تحقیق قوه غضبیه

است اذ اینکه قوه ثالثه باشد که ادراک کند نفع و ضرر را و تمیز دهد هر یک از آن را از دیگری و الا آن دو قوه که شهویه و
غضبیه باشد لغو خواهد بود پس خدای تعالی قوه سوم عطا فرمود که آن قوه مدرکه است که امتیاز میدهد خیر را
از شر و نفع را از ضرر و این قوه را مدرکه خوانند و هر یک از این سه قوه بر سه قسم انقسام می یابد پس اگر قوه شهویه
یا بسر حد اعتدال است یا افراط و یا تفریط و معنی تفریط آن است که قوه شهویه بسیار کم باشد و آنرا خمود گویند و افراط
آن است که نهایت شدت داشته باشد و آنرا شره خوانند و اعتدال آن است که حد وسط باشد نه بسر حد افراط و نه بسر حد تفریط
بلکه اعتدال داشته و این را عفت خوانند و اما قوه غضبیه پس آن نیز منقسم است بافراط و تفریط و اعتدال افراط آن
است که زیاده از اندازه باشد مثل اینکه یک نفر خود را بر قلب بیست هزار لشکر زند و این را تهور خوانند و تفریط عبارت
از آن است که قوه غضبیه در عرصه نقصان باشد و این را جبن خوانند و اعتدال آن است که وسط باشد در میان افراط
و تفریط و این را شجاعت خوانند و اما قوه مدرکه پس آن هم بر سه قسم است افراط و تفریط و اعتدال افراط آن است که زیاده
از اندازه باشد و آنرا جربزه خوانند و کسانیکه جربزه دارند در مسائل نمیتوانند بر چیزی قرار گیرند بلکه هر دلیلی را که
به بینند انکار می‌کنند و آن رد را رد می‌کنند و هکذا و تفریط آن است که قوه مدرکه را نقصان باشد و آنرا بله گویند و اعتدال
آن است که قوه مدرکه بسر حد وسط باشد و این را حکمت خوانند و حد اعتدال در هر یک از این قوی مامور به در جمیع شرایع
است و پیغمبر خدا برای ارشاد باعتدال در افعال و صفات و حرکات و سکنات مبعوث شد و همین معنی صراط المستقیم است
تا اینجا هر چه ذکر شد لب لباب مطالب علم اخلاق است امر دویم در بیان اینکه قوی را مراتب بسیار است و قابل شدت و ضعف اند
بدانکه افلاک سبعه با کواکب مرکوزه در آنها بمنزله آباء می باشند و ایشان را آباء سبعه مینامند و عناصر اربعه از آب و
آتش و باد و خاک بمنزله امهات میباشند و از امتزاج و ازدواج ایشان حضرت علة العلل تولید موالید ثلاثه نمود که جماد
و نبات و معدن و حیوان باشند فلذا میرزا سلیمان صباحی در چهارده بندیکه در مصیبت حضرت سید الشهدا ساخته در بند اول گفته
گنبد امهات اربعه ز آباء سبعه ... گفتی خلل فتاد در ارکان کاف و نون پس اول جماد متحقق میشود و جماد در سیر و سلوک است تا این
که باخر درجه جمادی میرسد که اشرف انواع آن است که اگر از آن بگذرد نبات میشود مانند مرجان که بوته در میان دریا می روید
شاخهای آن مرجان منعقد میشود و از اینجا معلوم میشود که معدن اشرف اقسام جماد است پس از آن نیز نبات مراتب بسیار دارد تا
مرتبه آخر اشرف مراتب است و آن مرتبه است که چون از آن بگذرد حیوان خواهد بود و آن درخت خرما است و در آن خواص حیوان موجود
است مانند اینکه در سر او مغز دارد و اگر سرش را ببرند خشک می شود چنانکه اگر سر حیوان را ببرند میمیرد و تا نر و ماده
ازدواج نکند ثمر نیاورد چنانکه تا حیوان نر با ماده جفت نشود تولید حاصل نمیشود و از درخت نر چیزی مانند غبار بر می دارند
و بر درخت ماده می پاشند تا ثمر بیاورد و اگر آب از سرش بگذرد یعنی سرش در میان آب غرق شود خشک میشود چنانکه
حیوان بری اگر سرش زمانی در میان آب بماند خواهد مرد و چون از اینجا گذشت بدرجه حیوان میرسد و از آن نیز مراتب بسیار است
اشرف مراتب آخر مراتب آن است و نزدیک است که بقوه عاقله برسد اختلاف است که آن کدام حیوان است بعضی آنرا اسب دانسته
اند و بعضی آنرا میمون دانسته اند و فخر الحکما فلاسفه اسلام ملا صدرالدین شیرازی در اواخر مجلد دوم از کتاب اسفار که
در مباحث جواهر و اعراض بیان همین مطلب را بنحو استیفا نموده و چون از مرتبه حیوانی در گذرد بمرتبه انسانی میرسد پس
از آن نیز مراتب بسیار است اول مراتب آن اجساد داکی نی مانند طایفه یاجوج و ماجوج مانند آنها پس سیر می کند تا بمرتبه
عقل بالملکه و از اینجا بعقل بالفعل و از اینجا بعقل بالمستفاد میرسد پس معلوم شد که قوی را سیر و مراتب بسیار است امر سوم
در اعاده مطلب سابق بوجه اجمال و بیان اینکه کرایم صفات را اشتداد است بدانکه خلقت نبات و حیوان و انسان از عناصر
اربعه است و تعیین که عناصر بیکدیگر امتزاج شوند باذن حقتعالی و تاثیر کنند در آنها قوای عالیه از فلکیات و بسبب اعتدال
مزاجی که پیدا کرده اند خارج شوند از صرافت تضادیکه میان آنها بود مثل تضاد حرارت با برودت و تضاد یبوست با
رطوبت خارج شوند ایضا از تعصب و تعاند که بسبب آن قابل فیض رحمانی بودند پس اول فیضی که میرسد قبول کرده اند
آنها است آثار حیوة را پس از آن قبول افاضه میشود از قبل فیاض علی الاطلاق و حقتعالی صور نیکو خلق کند ...

تشخیص قوه مدرکه

در انقسام قوای ثلاث باقسام افراط و تفریط و اعتدال

در بیان اینکه قوی قابل شدت و ضعف است

در بیان آباء علوی و امهات سفلی

در بیان موالید ثلاثه

در بیان خلقت نبات و حیوان و انسان

ترکیب باشد چنانچه فرمایند او را صور نوعیه معدنیه اطلاق کنند مثل معادن طلا و نقره و الماس و یاقوت و غیر ذلک
و بعد از آن هم چنین سائر معادن به مرتبه‌ای از این مرتبه که امتزاج اتم و اکمل شود بنحوی که اعدل باشد اقرب بوحدت و بعید از
اشتات و اختلاف آثار رجوع بر آن افاضه خواهد شد آن بلاشک و شبهه اشرف خواهد بود زیرا که اثر نفس نباتیه منظور
کردن است و هم چنین نمو و تولید و قبول کردن است پس اشرف خواهد شد از آثار اول زیرا که شأن آن محض حفظ صورت نوعیه
بود پس بعد از این اگر امتزاج اتم و اکمل یا افضل حاصل میشود بنحوی که میلش زیاد باشد بوحدت خالصه پس در این وقت چنانچه
این مزاج مرکب استیفاء نموده است و جمع کرده است اثر معادن و نباتات را پس هم چنین آماده و مهیا خواهد شد
برای قبول اصل حیوة یعنی افاضه میشود بر آن از مبدء فیاض علی الاطلاق نفس حیوانیه شاعره متحرکه باختیار و اراده
پس در این وقت برای آن نفس حیوانیه دو قوه خواهد بود قوه مدرکه و محرکه و بر این تاویل کرده اند بعضی از عرفاء قول خدا را
وجاءت کل نفس معها سائق و شهید پس قوه مدرکه منقسم میشود بحواس خمسه ظاهره یعنی بحواس پنجگانه ظاهره
و انها قوه باصره و قوه سامعه و قوه ذائقه و قوه شامه و قوه لامسه باشند و ایضا منقسم میشود بحواس پنجگانه
باطنه و انها قوه حس مشترک و قوه خیالیه و قوه متصرفه و قوه واهمه و قوه حافظه است و لیکن اینها همگی و تمامی یافت
نمیشود مگر در حیوانات کامله نه بینی که بعضی از حیوانات از جز قوه لامسه چیزی نیست مانند خراطین که کرم زمین است
ابتدای درجه حیوان است و هکذا و اما قوه محرکه پس آن بر دو قسم است قوه باعثه و قوه فاعله اما قوه باعثه پس آن بر
دو قسم است یکی قوه شهوانیه و دیگری قوه غضبانیه و قوه فاعله کارش کاهیدن و کشیدن اوتار است و هم چنین ابقا
و سست کردن اوتار است و آلات قوه فاعله در این کار اعصاب است که منشعب شده بعضش از دماغ و بعضش از نخاع و حق
تعالی نخاع را در زیر دماغ خلق کرده و حامل جمیع این قوای پنجگانه ظاهره و پنجگانه باطنه روح بخاری است و از
روح طبی و طبیعی نیز گویند و حقیقت آن ابخره لطیفه است که از اغذیه حاصل میشود و عبارت از اخص اجزاء
لطیفه غذا ها ابخره لطیفه حاصل میشود یعنی خون و بلغم و صفرا و سودا پس ابخره لطیفه را ارواح طبیه و طبیعیه
مینامند و منشا ارواح طبیعیه قلب حیوان است خواه انسان باشد خواه غیر انسان چنانچه منشا و منبت جمیع شریانات
قلب است و جمیع شریانات یعنی رگهای مجوف مملو و پر از ارواح و خون است اما ارواح بیشتر و خون کمتر و اما
اوردة که منبت و منشا آن جگر است آنها نیز پر از خون و ارواح است و لیکن بعکس شریانات یعنی در اورده که آنها نیز
رگهای مجوف است خونش بیشتر و ارواحش کمتر است اما اعصاب که منبت و منشا آن دماغ است و نخاع و همه اعصاب
مصمت میباشند هیچ مجوف ندارند مگر یک عصب مجوف است و او را ملتقی النورین برای دو چشم مینامند و حضرت
فیاض علی الاطلاق روح بخاری را خلیفه نفس خلق کرده است و او را از جانب نفس بر بدن و اعضاء بدن مستوفی
قرار داده است و چون قلب که منبت و منشا روح بخاری حار غریزی است و بشکل صنوبری است و صورت قلب و فواد مخروطی
است پس وقتی که در غایت لطافت شد بنحوی که مشابه شد بجرم فلکی پس در این وقت استواء روح نطقی یعنی محل
استواء نفس ناطقه مدرکه کلیات خواهد شد و آن در کتاب الله و سنت و احادیث خلفاء الله قلب و فواد و لب
و عقل و روح انسانی و نفس انسانی وارد شده است و حق تعالی بسبب شرافتش و اختصاص خلقتش بقدرت خود بخود نسبت داده
اسناد و ساقط ساخته از نجوش شرف بود در آیه وافی هدایه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی پس چهارم در اینکه انبیاء و
اولیاء و غیر ایشان در استفاضه روح و قوی مختلف میشوند چنانکه در انبیاء و مرسلین و اوصیاء ایشان نفوس و ارواح ایشان
بنهج اکمل و اتم و اعدل میشود هم چنین قوای پنجگانه ظاهریه و قوای پنجگانه باطنیه ایشان بر نهج اکمل و اتم
و اعدل میشود و این کلام جاری است در قلوب ایشان که منبت شریانات و منشا حیوة است و هم چنین در اکباد ایشان
که منبت اورده و منشا خون است نیز جاری میشود و اما غیر انبیاء و اوصیاء پس این افراد درجات متفاضله و مراتب
متفاوته است و اما تحقیق حال در این مقام بالنسبه باصحاب ولایت مطلقه و خلافت کلیه یعنی بالنسبه بسید المرسلین
و آل طاهرین و معصومین آنحضرت بنهج دیگر است باین معنی که جلالت و عظمت و شرافت ارواح کلیه ایشان و نفوس

قاهره ایشان و هم چنین قوای باطنیه و ظاهریه و ملوبیت اکباد و سائر اجزاء و صفات و سمات محمدیه است که بهیچ وجه [illegible]
در اینجا یکی از جن و انس تواند که در مقام شمردن برآید زیرا که انسان کبیر کامل آن است که مقصود اصلی و غرض
اقصی باشد در ایجاد و ابداع حقتعالی عالم ملک و عالم ملکوت را و حقتعالی جمیع خلقها جمیع اسما و صفات حسنی و عظمی
و علیا را باعتبار مظهریت بر قامت با استقامت ایشان پوشیده و مقام را مو در را برایشان منکشف و ایشان از مصدر
در خزائن ملک و ملکوت نموده و جمیع موجودات را مسخر اراده ایشان داشته و ادله عقلیه و براهین نقلیه بر
این مذکور شد گواه است پس در هر جزو از اجزاء انسان کبیر کامل هزاران برهان تام و قاطع هست مثلا در چشم سید المرسلین
برهان چشم مبارکش آن است که خود فرموده لا یسبقونی بالرکوع فانی اراکم من خلفی کما اراکم من امامی یعنی سبقت مگیرید
بر من در رکوع بدرستی که من شما را می بینم از پشت سر چنان که می بینم شما را چنانکه می بینم از پیش و برهان بصر شریف آنچه حق
تعالی فرموده ما زاغ البصر و ما طغی و باز خود رسول الله فرموده زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها یعنی حق
تعالی طی کرده و پیچیده کره زمین را برای من و نمود بر من جمیع مشارق و جمیع مغارب کره ارض را و برهان سمع شریف آنچه آن است
که خود باشاره بیان کرده اطت السماء و حق لها ان تاط لیس فیها موضع قدم الا و فیه ملک ساجد و راکع یعنی آسمان ها
صدا ها کرده اند و سزاوار است که صدا کنند زیرا که نیست در آنها موضع قدم مگر اینکه در آنجا ملکی ساجد است یا
ملکی راکع است و برهان شمش چنانچه در موضع اظهار شوق بملاقات اویس قرنی بعد از اظهار واقع فرموده است
انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن و برهان ذوقش چنانچه فرموده است که هذا الذراع مسموم ابن پاچه گوسفند
پخته و کباب شده است مسموم است و برهان لمس چنانچه فرموده است وضع الله یده بین کتفی فاحسست بردها و شاعر این
مضمون را بنظم آورده و در مقام مدح علی گفته قیل لی قل لعلی مدحا مدحه یخمد نارا موصده قلت لا اقدم فی مدح امرء
حار ذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما اصعده وضع الله بظهری یده فاحس القلب ان قد برده
و علی واضع اقدامه بمحل وضع الله یده و این قصیده را علامه حلی در کتاب منهاج الکرامه کرده ما نوشته
است ذکر فرموده است و برهان زبان مبارکش چنانچه حق تعالی فرموده و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و برهان
ابدان مبارکش آنچه جابر است که جابر روایت کرده است که در روز خندق پیغمبر خدا فرمود ای جابر خمیر خود و نان را
نان مپزید و دیگچه گوشت را از سر آتش پائین نیاورید تا من بیایم پس پیغمبر تشریف آوردند و آب دهان انداخت بخمیر و هم
چنین بدیگچه گوشت پس هشتم محل آنکه قریب هزار نفر از نان و گوشت و آبگوشت خوردند و همه سیر شده برگشتند
و دیگچه بهمان حالت اول خودش بود و چیزی از آن کم نشده بود و خمیر نیز بهمان حالت بود و چیزی از آن کم نشده بود
و گویا چیزی از آن نان پخته نشده بود و برهان دیگر اینکه در روز خیبر چشم امیر المؤمنین رمد داشت پس بچشمش
آب دهان انداخت فی الفور رمد زائل شد و بعد از آن امیر المؤمنین ما دام الحیوه درد چشم ندید و ایضا آب دهان مبارک
در چاه خشک یا کم آب انداخت آنچاه پر آب میشد و برهان دست مبارکش آنکه خدای تعالی فرموده و ما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی و ایضا سنگ ریزه در کف مبارکش تسبیح می گفت و برهان انگشت مبارکش اینکه اشاره بماه نمود پس ماه دو
شد و ایضا از میان انگشتهای مبارکش آب میجوشید مثل جوشیدن آب از چشمه پر قوت و خلق کثیر از آن آب خوردند و
سیر آب شدند و برهان صدر مبارکش آنکه حقتعالی فرموده الم نشرح لک صدرک و ایضا برای صدر مبارکش صدا بود
مانند صدای دیگ جوش و برهان قلب مبارکش آنکه وقتی که میخوابید چشمهایش میخوابید قلبش نمیخوابید و ممکن و محتمل
که باین اشاره شود قول خدا ما کذب الفؤاد ما رای و برهان قوای مستوره اش از بیان آن است که بیان توان کرد
چنانچه برهان قوت عاقله نحوی است که امیر المؤمنین فرمود علمنی رسول الله الف باب من العلم فاستنبطت من کل باب
الف باب و از اینجا ظاهر شد قابلیت تعلم حضرت امیر المؤمنین الف باب را و برهان قوه محرکه علمیه اش در عروج نمودن
آن بزرگوار است بجسد مبارکش باقصی عوالم سموات یعنی بسدرة المنتهی و بروح مقدسش بمقام قاب قوسین او
ادنی و برهان عقلی جلی این بزرگوار آن چیزی است که ایمان انک لعلی خلق عظیم برآن گواه است مر سخن بدانکه از امور سابقه

واضح

واضح شد که سخاوت و تقوی و عفت و زهادت و عبادت و جمیع اوصاف ائمه بر تمام سائر ناس است زیرا که ایشان
واقع شده اند در مرتبه منبع العلم و الجود و تالی مرتبه واجب تعالی و در هر دو درجه امکان نشسته اند و علت غائیه اند
و اقرب بمبدء و علة العلل میباشند و هر فیض که از حضرت باری فائض علی الاطلاق فائض میشود اول بر ایشان و از ایشان
بسائر مخلوقات سیلان میکند پس ایشان اعبد و ازهد و اتقی و اورع و اعلم و اسخی میباشند امر ششم بدانکه از جمله اوصاف
شجاعت است پس شجاعت حضرت حکمت ائمه ما بیشتر از همه ناس است و بعبارت اوضح اصل خلقت ایشان از صفوه طینت
نورانیه است و چون هر موجود که پای در دائره وجود گذاشت عناصر اربعه او و اخلاط اربعه از صفرا و سودا و دم
و بلغم با اختلاف است و بعضی از اخلاط غالب بر بعضی است خلاف اول است در اینکه مزاج معتدل که همه عناصر در ان بالسویه
باشند یافت میشود یا نه و از امزاج معتدل حقیقی مانند شیخ بهائی در کشکول فرموده که طائفه را گمان آنکه مزاج جناب
رسول خدا معتدل حقیقی بوده و جمعی از حکماء را گمان اینکه مزاج معتدل حقیقی اگر یافت شود فناء بر او محال است پس مزاج پیغمبر
معتدل حقیقی نبوده و یا قریب باعتدال اگر اعدل امزجه ابناء روزگار باشد پس باید شجاعت ایشان فوق شجاعت دیگران
باشد و بالاتر از همه و همه صفات باشند مثلا اگر دو مثقال روغن در چراغ کنی نیم ساعت میسوزد و اگر چهار مثقال در چراغ
کنی یک ساعت میسوزد و اگر یکمن آرد خمیر کنی نان حاصل از آن کمتر از نان خمیر دو من آرد است و اگر در میان کودکان
مراهق شخص شجاعی پیدا شود قطعا شجاعت او کمتر از شجاعت آدم شجاع سی ساله خواهد بود پس نظر بطینت مبارکه ائمه
و مزاج عناصر موجوده در ابدان اطهار ایشان و اخلاط صالحه کامله که بنیه ایشان از آن ترکیب یافته باید آثار آن طینت
و آثار آن اخلاط و آثار آن عناصر و آثار آن روح مقدس شریف فائض از مبدء بیشتر از آثار تراکیب اجزاء دیگران باشد
چنانکه ظرفی را که از کل سنگ ساخته باشند در عدم انفصال اشد است از ظرفی که کلا از گل نحو و سنگ داشته باشند
و این دلیل انی و لمی است امر هشتم بدانکه در باب مقاتل حضرت سید الشهداء چند شبهه وارد است که لابد میباشیم از بیان
و رفع آنها شبهه اولی اینکه در السنه و افواه مذکور و در بسیاری از کتب مقاتل مسطور است که آنجناب یازده هزار
در روز عاشورا بقتل آورده و در بعضی گفته اند که در باب فرات [illegible] ملعون فرمایش کرد که امام حسین نواب [illegible] و لشکر نجیمگاه
[illegible] عنان ذوالجناح را بجانب خیام منعطف ساخت و در همین یک تاختن پانصد نفر را بجهنم
انداخت یا اینکه فرات در آنوقت نهر علقمه بود که در پهلوی مزار حضرت عباس میرفت از آنجا تا خیمگاه تقریبا هزار قدم میشود
و اینها هزار و نهصد و پنجاه مرد را بمبارزت انداخت پس توهم میرود که این شجاعت نیست و از باب تهور است که پیش کرده
شد و تهور مرتبه افراط قوه غضبیه است و این مذموم است چنانکه تفریط هم مذموم بوده و ممدوح و مامور به حد وسط
بود که صراط المستقیم است زیرا که اگر یک نفر خود را بر قلب سی هزار نفر زدن عقلا و عرفا از شجاعت بیرون و از باب تهور است
جواب از این شبهه آن است که از مقدمات گذشته در امور سابقه معلوم شد که تهور و شجاعت بالنسبه باشخاص مختلف
و این امر اگر از دیگران صادر میشد تهور بود و لیکن بالنسبه بآنجناب از باب شجاعت است زیرا که شجاعت امام فوق شجاعت دیگران
است و آنجناب اگر بقلب بیست هزار لشکر حمله کند بالنسبه باو تهور نیست و این بعد از امور تحقیق سابقه از جمله واضحات است
از آن پس میگوئیم سلمنا اینکه تهور باشد لیکن علاجی نداشت زیرا که آنحضرت چه بیعت با یزید میکرد یا نمیکرد البته کشته میشد
اگر چه بکعبه هم پناه میبرد و از اینجا است که خود در جواب محمد حنفیه در وقتی که او را منع از حرکت کرد فرمود که اگر بسوراخ
حیوانات که بروم بنی امیه مرا خواهند کشت و از اینجا است که یزید پلید چند هزار جنگی را بلباس حاج با اسلحه پنهان
در زیر لباس بمکه فرستاد که آنجناب را در هر جا بیابند او را شهید کنند پس علاجی جز جنگ کردن نبود علاوه اینکه
بمقتضای اخبار بسیار کتابی مختوم از آسمان نازل و تکلیف هر یک از ائمه در آن نوشته و تکلیف حسن صلح و همچنین ائمه
ثمانیه از ذریه حسین و تکلیف صاحب الامر غیبت و تکلیف حسین جنگ و کشته شدن بود و بمحمد حنفیه جواب همان بود
که در اول گفته شد و آنها منافی با اجوبه دیگر نیست و قول پیغمبر در خواب که با امام فرمود که خدا خواسته که تو را کشته
و عیال تو را اسیر ببیند کافی است شبهه دوم اینکه این قسم کوشش و مجاهده از قدرت بشر بیرون است سیما ملبس بثقل

در بیان شجاعت امام

در مزاج معتدل حقیقی

در تحقیق جنگ امام حسین و شهادت

در بیان دفع شبهه
اینکه چگونه تصور مقاتله آنحضرت با این خلق کثیر میشود

کثیر بی نهایت است که آنحضرت سی و بیست هزار نفر را بقتل آورد و معلوم است که اگر هزار نفر را بازو ببرند کسی از انهار اگر دن برا
عاجز از انجام است پس چگونه میشود که آنجناب با حواس پریشان با آن همومو غموم و مصائب متتالیه متوالیه و احزان و درد فکر
عیال و اطفال بیکس بودن با آن حالت تشنگی و حرارت هوا در مدت سه ساعت تقریباً زیاده از ده هزار نفر را بمقاتله و مجاهده و ضرب
بر بالای اسب بکشد با آن همه زخمها که باو رسیده و آن خونهای متواتر متکاثر که از بدن مبارکش ریخته پس این از قوه
بشری بیرون است و از باب خرق عادت و اعجاز خواهد بود جواب اینکه این شبهه بعد از تمهید مقدمات ما سابق و ضبط
امور سالفه اندفاعش در غایت وضوح و سهولت است زیرا که اولاً این استبعاد در معتادات از ناس است و اما بالنسبه بآنجناب
که مزاج در اعتدال الحقیقی و یا قریب باعتدال حقیقی بوده و از طینت صفوه علیین و قرب او به مبدء و استفاضه از علة
العلل بلا واسطه پس استبعادی ندارد پس این مقاتله بقوه بشریه بوده لیکن بقوه بشریه که از سنخ او باشد مانند
او و صیا و اولیاء و توهم ثالث اینکه مجاهده با عجاز بوده چنانکه بعضی ذکر کرده اند که آنجناب مشغول بجهاد بود که ندا آمد
حضرت رب الارباب بآنجناب رسید که یا حسین اگر باعجاز جهاد نمائی که انا یقوم یلت تو زنده نخواهی گذاشت پس کی بملاقات
ما فائز خواهی شد پس آنجناب شمشیر در غلاف گذاشت جواب از این توهم اینکه چنین حدیثی در کتب اخبار معتبره بنظر نرسیده
با اینکه مخالف ظاهر و جاهد الکفار حق جهاده میباشد و مخالف با قواعد مقدمه است چنانکه واضح است و اگر خبری
فرضاً دلالت باشد ماول و محمول بر این است که مراد از ندا ندای معنوی باشد باین معنی که افاضه فیض از مبدء فیاض در
اعطای قوت و قدرت تا همین مقدار بود که کوشش کرده پس ندا آمد یعنی قطع افاضه شد بسبب قطع استعداد و مراد از
شمشیر بغلاف نهادن قبول آن نداء است بلسان حال نه زبان استعداد نه اینکه فی الحقیقه ندائی و سؤالی و جوابی در میان آمده
باشد پس بهم این وجه دفع را چنانکه کسی هم متعرض این نشده و کسی این دقیقه را ذکر نکرده چنانکه اکثر نکیر نکوهم اکثر
دقائق این کتاب اکلیل المصائب که فی الحقیقه اکلیل کتب است از فکر قاصر فاتر است که از افاضات روح القدس بقلب بی حقیر افاضه
شده است و لله الحمد امر هفتم در جزئیات وقایع شجاعت حضرت سید الشهداء است اولاً بدانکه این حقیر در عنفوان جوانی
که هنوز ببلوغ نرسیده بودم ایام عاشوراء بود و شبها و روزها جمعی نزد من میامدند و من کتاب مقتل را برای ایشان
میخواندم و ایشان میگریستند شبی از شبهای دهه محرم بلکه همان ایام در اکثر اوقات بخیال این قاصر خلجان میکرد که این
که در باب مقاتل نوشته اند که علی اکبر در یک دفعه صد و بیست کس را بدرک واصل کرد و در حمله دفعه دیگر صد و هشتاد
و اینکه عباس که خواست بجانب آب برود چهار صد نفر را هلاک ساخت و اینکه حر هر بدو بیست کس را کشت و اینکه شاهزاده
قاسم بن الحسن جمعی کثیر را بدار البوار فرستاد و اینکه امام زیاده از ده هزار نفر را بخاک انداخت چگونه تصور میشود با آنکه
که لشکر عمر نیز از شجاعان بودند و بعضی از انها از مشاهیر بودند که هر یک را با هزار سوار برابر گرفته بودند و بازوهای
انها بسته نبود و گردنهای انها کشیده نبود که لشکر امام گردن ایشان را بزنند بلکه انها هم میزدند و حمله میکردند و می
گریختند پس چگونه چنین مقاتله تصور میشود پس در یک شبی از شبهای دهه اول محرم در خواب دیدم که در مکانی هستم
و بنای مقاتله امام حسین با لشکر مخالف است و من در میان لشکر امام هستم پس اصحاب رضوان مآب یک یک بجهاد میروند و شهید
شهادت را می نوشند تا زمانی نوبت بمن رسید کسی امد و مرا اعلام نمود که اکنون تو به جانفشانی تو است بجهاد برو و من گفتم که
مرا حربه و اسلحه و شمشیری نیست چگونه بجهاد کنم دیدم چاقوئی بمن داد که قبضه آن بزرگ و تیغه آن شکسته و بقدر یک بند
انگشت از تیغه او باقی مانده است آن شخص بمن گفت که این چاقو را بگیر و با آن جهاد کن گفتم که من لشکر مخالف را نمی بینم انها
در کجایند تا من با انها قتال کنم پس آن شخص دست مرا گرفت و مرا برد به نزد دیوار خانه که در آن دیوار موران بسیار
بودند و همه آن دیوار را از کثرت سیاه کرده بودند و بپائین و بالا میرفتند و گفت اینها لشکر مخالف می باشند با ایشان
مقاتله کن من گفتم که با ایشان مقاتله کردن نهایت سهل و آسان است پس همان چاقوی شکسته را بدست گرفتم و با نوک شکسته
او از پیدیوار از بالا بپائین خطی کشیدم بقدر چند هزار مور کشته شده بزیر افتاده پس خطی از پائین ببالا و از یمین بیسار و
بهیسار از یسار بیمین کشیدم موران بسیار کشته شدند و بزمین ریختند و از کشتن ایشان کوتاهی نشد و دار شد پس از

در بیان خواب مؤلف
اینکه جنگ با امام ...

خواب بیدار شدم و فهمیدم که لشکر مخالف در نزد لشکر خدا مانند موران بودند و آن توهم و تعجب که داشتم بالکلیه دفع
شد بعد از آن جناب شهادت مآب شجاعت عشق خط محو بر شجاعت شجاعان روزگار کشیده و مردم بعد از وقایع کربلا شجاعت امیر
المؤمنین را فراموش کردند و در هر مجلس و محفل که بودند تذکره می‌نمودند کار شجاعت حضرت سید الشهدا و اشتغال داشتند
و این فقیر در کتاب یکی از معتمدین جهابذه فضلا دیدم که نوشته بود اینکه هیچ پادشاهی از سلاطین دنیا تا بحال بدخو
نکشته بود اکر حضرت سید الشهدا در روز عاشورا کشته بلی ابن شجاعت میراث از پیغمبر بود چنانکه در حدیث
وارد است که روزی حضرت صدیقه کبری حسنین را نزد پیغمبر خدا برد و عرض کرد که ای پیغمبر این دو طفل چیزی
میراث به ایشان فرمود که جود و جرئت و شجاعت خود را بحسین دادم و هیبت و بزرگواری و حلم خود را بحسن دادم و معلوم
است که نظر بقواعد مقدمه شجاعت ختمی مآب از جمیع ناس بیشتر بود ایضا در کتاب علامه در بیان اعلی الله مقامه
مذکور است که یزید از کیفیت قتل حسین استفسار نمود یکی از اشقیاء که در میان لشکر عمر بود به یزید گفت که آنجناب با معدود
قلیلی بمقاتله ما پرداخته اند اندک زمانی براو تاختیم و خیمه‌هایش را آتش زدیم و عیالش را اسیر کردیم ناگاه صدیقه صغری حضرت
زینب فرمود خدا دهانت را بشکند از شمشیر برادرم در میدان روز کارزار شما برآمده در کوفه خانه‌ای نماند مگر اینکه در او مردی
نوحه کننده و زن نوحه کننده بود که نوحه می‌کردند بر کشتگان خود که از شمشیر برادرم ضربت مرگ نوشیدند بدانکه
دأب و دیدن ذاکرین بر آن جریان یافته است که در بالای منابر و مجالس ماتم ذکر می‌کنند جراحات بدن امام و تجری جلادت
و جرئت لشکر شقاوت اثر را ذکر می‌کنند گویا فتح نامه بنی امیه را می‌خوانند و شجاعت شمر و سنان بی ایمان را برای
شیعیان ذکر می‌نمایند و این جمله این فقیر را خوش نمی‌آید نیست بلکه مناسب اینکه در اکثر از مجالس ماتم ذکر شجاعت سر حلقه
اهل شهادت با ملکوردار ند و شجاعت اصحاب اطیاب آنجناب را بیان نمایند چنانکه بعضی در خواب دیده اند که امام فرموده
که فلان تعالم را اجابت کنید که از شجاعت ما در بالای منابر ذکر نمایند و باید دانست که شجاعت آنجناب پیش از واقعه
کربلا در جنگ صفین در خدمت پدر بزرگوار بسمت ظهور یافت چنانچه علماء اعلام نوشته اند قریب باین مضمون
که معویه آب بر روی امیرالمؤمنین بست چون حضرت امام حسین با معدود قلیلی بر ایشان حمله فرمود و دمار از روزگار
ایشان برآورده و ایشان را از سر آب گریزانیده و آب را از ایشان گرفته چون نزد پدر بزرگوار آمد امیرالمؤمنین
میان دو چشمش را بوسیده و اشک از دیدهای مبارک فرو ریخته و از بستن آب در واقعه کربلا خبر داده و غمناک
گردیده و اما در واقعه کربلا پس ارباب مقاتل متوجه شده اند که آنجناب عمر بن سعد حرامزاده را خواست و فرمود
که با من یکی از سه کار کنید اول اینکه راه دهید تا برگردم عمر گفت این نخواهد شد فرمود دوم اینکه شربت آبی
بمن دهید که جگرم از تشنگی کباب است عمر گفت این نیز اجابت نمی‌شود آنجناب فرمود که اگر ناچار از کشتن من است
پس با من یک یک بمبارزت آئید عمر اجابت کرد و یک یک از معاریف دلیران و مشاهیر شجاعان از لشکر جدا می‌شد
و بجنگ و مبارزت آن شیر بیشه شجاعت مبادرت می‌نمود و یکی تا از عرصه شهادت یک یک طعمه شمشیر آتشبار آنجناب می‌شد
تا اینکه مقتول بسیار و کشش بیشمار نمود بنحوی که دیگر کسی را جرئت بر مبارزت نشد هر چند عمر تحریص می‌کرد کسی اقدام
نمی‌کرد تمیم بن قحطبه شامی که مردی تمام و از امراء شام و شهرت در میان خواص و عوام داشت پای جسارت در
میدان گذاشت چون بنزدیک آنجناب آمد گفت ای پسر علی تا کی جنگ می‌کنی فرزندان و یاوران را کشتند و اکنون
تنها با بیست هزار جنگ جو شمشیر میزنی آنجناب فرمود آیا من بجنگ شما آمده‌ام و یا شما بجنگ من آمده اید آیا من راه
بر شما گرفته ام و یا شما سر راه بر من گرفته اید الحال که فرزندان و یاوران مرا کشتید پس حاکم در میان ما بجز شمشیر
نخواهد بود پیش بیا تا ضرب دست مرا ببینی پس آنجناب بر او تاخت و شمشیری بر گردنش نواخت که سرش به پنجاه ذراع
بیفتاد لشکر همه بهراس آمدند سرداران هر چه خواستند که ایشان را اطمینان دهند بجنگ آنجناب فرستند هیچ کس
اقدام نمی‌کرد و نزدیک بآن شد که فرار بر قرار اختیار کنند سنان با سرداران در آویختند چون یزید ابطحی کار را بدان نحو مشاهده
نمود بلشکر سرزنش بسیار کرد که شما چندین هزار از مبارزت یک سوار عاجز آمده اید ببینید که من اکنون چگونه کار او را

میدان آمد پس لشکر جنگ مال و اهل بیت اشک بر رخسار آمد اگر آن ملعون مبارزت طلبید و تنها بمیدان آمد و تنها با
سوار برابر می کرد پس آن ملعون برانحضرت حمله آورد و آنجناب فرمود که آیا آن ابهت که چنین کشتا عامر را
من میان آن ملعون اعتنا نمود می خواست که شمشیر برانجناب فرود آورد که آن ید الله نصرت جیدی می کشید و پیش دستی کرده
چنان شمشیری بکمر او نواخت که بدو نیمه ساخت و این از عجایب قضایای شجاعت است که در میان تاختن که هر دو سواره
حمله کنند جا آمده همان چنان شمشیر بکمر زند که مانند خیار تر بدو نیمه ساخته از آن ضرب لشکر همه در حیرت و هرا
افتادند و عدد مقتولین که یک یک بمبارزت آمدند و کشته شدند هزار و نهصد و پنجاه نفر بودند ایضا از
کرحضرت باب فرات تاخت و آب نوشیده نجیمگاه شتافت از آب فرات تا خیمگاه پانصد نفر را بخاک هلاک انداخت چنانچه
سبق ذکر یافت و از آب فرات تا خیمگاه قریب بهزار قدم راه است و این از جمله اعاجیب قضایای شجاعت است که درین وقت
کرین مسافت هزار قدم پانصد نفر را بضرب شمشیر هلاک سازد ایضا در نثار کر حضرت لشکر را نصیحت نمود ایشان در جواب
گفتند که ما با تو مقاتله می کنیم بجهت عداوتی که با پدر تو داریم که اجداد ما را در جنگ بدر احد کشته چون این سخن را شنید
بر ایشان حمله آورد و چندین هزار نفر را بخاک هلاک انداخت ایضا در باب مقاتل نوشته اند که حمید بن مسلم می گوید که
ندیدم کسی را که این همه مصیبتها بر او وارد آمده باشد محکم تر باشد دل از دل حسین چه او را دیدم که از اعضاء
مجروح ریش مبارکش خضاب شده بود از خون خویش با این حال هر وقتی که حمله می کرد لشکر مانند ملخ از او فرار می کردند
و مانند گرگی بود که در گله گوسفند در آید و گوسفندان از او در هم آمیزند ایضا حکایت از باب مقاتل نوشته اند
که چون قاسم بانجناب استغاثه نمود آنحضرت تاخت کرده و معاونت سید که عمر بن سعد ازدی سینه بی کینه قاسم بن الحسن
نشسته بود و میخواست سر آن مظلوم را جدا کند آنجناب تیغی بجانب آن خوار کرد آن ملعون را دست خود را بر تیغ سپر کرد و
شمشیر آنجناب دست او را جدا کرد پس آن ملعون فریاد کرد که ای لشکر مرا از دست حسین برهانید پس لشکر بیکباره هجوم
آورده با آن شاه تشنه جگر و او پخشند آنجناب چندان مقاتله کرد تا بعمر بن سعد ازدی رسید و آن ملعون را بقتل آورده
و لشکر را از دور قاسم متفرق ساخت دید که جسد مبارک شاهزاده از سم ستوران پایمال کردیده است و این فقیر
در باب مکالمه آنجناب با عمر بن سعد بیان حال در حمله حسینیه گفته ام مؤلفه شنیدم ز دانشوران کهن بکی نغز
گفتار شیرین سخن که چون بی سپه پادشاه حجاز ابا بانوان حرم کرد راز شد اندیده اش ابلند رزده چو خورد از سپهر برزده
سپهر زده چه بنشست بر بارهٔ رخش فرش همی جبین چین و ابرو ترش خرامان با آئین قربانیان در آن رزمگه
شد چو شیر ژیان همی خواست سالار احشام شام عمر بو خونخوار بی ننگ و نام بر آمد ز لشکر عمر شرمسار سر خویش
افکنده در پیش خوار بفرمود کیهان شه انجمن که ای ننگ اسلام و اسلامیان در این دشت پیکار خواهم سه کار یکی
از آن کشته ام خواستار نخستین گذار ید از این مرز و بوم دوم سوی تاتار یا سوی روم سوم نیز چا برادر نه بر پا سپر بین
با برادر بجوی غوطه ور نمانده است بر من هوادار و یار شد از خون ایشان زمین لاله زار نشینم از این پس یکی روزگار
بر ایشان کنم ناله زار زار سپیده دمان تا دم شامگاه ز چشم آب برزم کشم از دل آه ابا بانوان شام تا صبحگاه نشینم
با ناله درد مبدم بسوگ جوانان بر سپاه و گاه بو بر بزم اشک و بر آرم آه شوم بهر آنها ه روی سپر پر از اشک چشم و
پر از خون جگر نشینم بپور حسن سوگوار که از خون خود بست بر کف نگار بنوشید چون دبو شامی پیاست
دو چشم از خدا و پیمبر ببست چنین پاسخ آورد کی شهریار تو را چاره نبود از این کیر و دار ابر چنگ چنگال ما
کشته بند نه بینی بجز تیغ و بند کمند دگر باره فرمود لب تشنه شاه که از تشنگی در فنا ام بماه ز کرمای خور دل
طپیدن گرفت خوی از جوشن تن چکیدن گرفت جگر تالب و کام و دل پاره پاره هم از ترک تازو هم از کارزار همان
سوک یاران و مردان کار جوانان مه روی سیمین عذار ز پا تا سرم آتش افروخته بیکسر ز سر تا بپا سوخته زبان
مرا بر جگر اخگر است پر اخگر دل آن پیمبر است بر پرده سرا بم چو ابر بهار بنالند از تشنگی زار زار همه کودکان العطش
می کنند ز سوز عطش زار و غش می کنند بهر پرده سرا شور محشر بپا است بما بیکسان در نوا بینوا است کنون خود بیر نصف

در مبارزت ... ابا ابوبکر ...

در باب قرات ... انا ابن ...

القها را مدد کن خسته تا روز ابرانامده هوا انشین است پیل دیدگان بگرمای این دشت و رستهزاران تن
خسته را طاقت تاب نیست بکابین زهرا که راب نیست از این بیماران بود بهره رساند بر کام ما قطره قطره
که سپه پادشاه توان خواهش جویش از نعل خواه گران تا گران کرشود بر زاب نکرد بهارا ز آن قطره کامیاب و فرود
باد کر شهریاب خداوند تیغ دو سر ذوالفقار کرای زاده سعد نا پاک زاد پرستار فرمان بود زیاد چو دانید اهنگ
کشتار من بر بنید شمشیر خونبار من شما صد هزار دیده من یک سوار چنین نیست آئین مردان کار بکی مرد جنگی
ایاک سپاه باوری کر چون شود دو بخواه بیاید یک به یکار من بر بنید شمشیر کشتار من دگر باره بازوی
خیبر کشا کشایم در این عرصه نینوا چه حیدر ابا نوالفقار دو سر کنم لشکر شام زیر و زبر ایا دشت یزدان در این
رزمگاه کنم بر سپه روز روشن سیاه عمر گفت کی پادشاه حجاز بدین سان در این دم شوم رزمساز بسوی سپه در فت
و ارو ندر بو جدا کرد یک یک زکردان بنو بیکایک بمیدان امدند بکین شهنشاه دین امدند بنا کرد فر اهست دانا
شد ابر قبضه تیغ خونبار شد یکی را زدی بر دو ال کمر کمرکه دو کردی چو بادام تر بسر کو زدی بحر تیغ جان اشکاف
کلند تیغ کردی زناف بکی را بکردن چو تیغ آختی سرش را ز پیکر جدا ساختی بکی را سنین شانسینه جست
زو این کند افکند درهم شکست کهی کرد با تیغ اسب سوار چو جبریان یلی جاد یار تماشا کرش کشتاین هفت کا
فرا افرین شد ز ماهی بماه شد از بیم شمشیر ان شهریار زمین بی سکون چرخ دون در قرار ز لشکر دگر کس نکرد
آرزو که اید باو روبه جنگ جو الا لعنة الله علی القوم الظالمین **اکلیل** ششم در اختلافات واقعه درمیان
ارباب مقاتل و اقاویل افاضل در تعیین روز عاشوراء و ولادت جناب سید الشهداء و تعیین نام محرم محبت فصول است
در هم سال کرانجناب بدرجه شهادت رسید و اختلاف بود در قاتل انحضرت و اختلاف در روز اربعین و بخوان بسم الله
الرحمن الرحیم یا محمود یا حمید یا مبدئ یا معید یا شهید یا شدید یا رشید یا مجید نحمدک حمدا یعلو علی محامد الحمد
دین به ونشکرک شکرا یفوق علی مشاکر الشکرة علی النهج الاتم الاکمل السدید ونشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له خالق الجدید والاثر لا ینقص ولا یبید کاسر رقبة الجبار العنید المنزه ذاته عن وصمة التحدید بالعلم
العزة والکبریاء والتمجید ولا یبلغ کنه مجده النحریر السدید والعالم العلیم الصندید بل مدارک کل مدرک فی
درک عظمته بلید والصلوة والسلام علی مخلوق هو فی مرتبة الامکان وحید ماحی طغیان الشیطان المرید الذی
هو فی منهاج المعراج فرید صادع الشرع الجدید واله الذین منهم قائم ومنهم حصید ومنهم قرع معطلة ومنهم
قصر مشید ومنهم مشقوق الراس ومنهم قتیل طرید ومنهم من یثوی فی الثری ومنهم من یقوم غیر بعید ویطلب ثار المذبوح
الوحید ومنهم مجذوذ الراس ومنهم مسموم شهید ومنهم الشفع یوم الوعید ومنهم الفجر ومنهم المرجان ومنهم اللؤلؤ
النضید ومنهم التین ومنهم الزیتون عند من له بصر حدید ومنهم الکفلان من الرحمة ومنهم باب باطنه الرحمة وظاهره
من قبله العذاب الشدید بعثهما علی امام به اقیمت السماء ولا سیما الذی غاب فی یظهر ویرجع لتکمیل الشرع والتاکید والتشدید
جاذم تجبر المشرک والکافر والمنافق والمخالف والناصب العنید والناس فی ولایته منهم شقی ومنهم سعید فی سلطانه مدید
وسیفه حدید وامره رشید هو ابو القاسم الغایب القائم المهدی الهادی م ح م د بن الحسن العسکری صلی الله علیه
وعلی ابائه واجداده المعصومین ومتعه الله بالعیش الرغید وجعلنی الله فداه وقاه من کل محظور ومکید ولعن علی
من تخلف عن ولایته باللعن الاکید بدانکه کلام این قاصر ضئیل در این اکلیل در چند فصل واقع میشود **فصل اول**
در تاریخ ولادت با سعادت سیدا و باب شهادت حضرت امام حسین علیه السلام سخن در این مقام در چند امر واقع میشود
امر اول اختلاف است در اینکه انجناب در چه ماه متولد شد و اگر تفصیل اختلاف در مسائل خلافیه این مقامات به
بود انیم و مستند هر یک را بتفصیل ذکر نمائیم کلام بطول خواهد انجامید همان بهتر که اجمالا ذکر اختلافات شود بحیثیتی
بنظر قاصر ترجیح دارد بنا کرد بدانکه خلاف است که تولد انجناب در چه ماه بود ابن شهر اشوب در کتاب مناقب ولادت
انجناب را در ماه شعبان گفته و ابو الفرج در مقاتل الطالبین همین را گفته و هم چنین است قول مؤلف کتاب اعلام

در فضای ما و مصائب ... ما تعلق به

الوری و همین را صاحب کشف الغمه حکایت نموده از کمال الدین بن طلحه و همین قول حافظ عبد العزیز است و شیخ طا
در کتاب مصباح همین را از قاسم بن علاء همدانی وکیل ابی محمد الحسن حکایت داشته که توقیعی باین مضمون برای او رسیده
و شیخ مفید و ابن نما در کتاب مقتل خود مسمّی به مثیر الاحزان همین را اختیار نموده اند و بعضی گفته اند که ولادت آنجناب
در آخر شهر ربیع الاول بوده و نسبت این قول رفته است بشهید اول اعلی الله مقامه در کتاب دروس و شیخ طائفه در
کتاب تهذیب و بعضی گفته اند که در پنجم جمادی الاولی بوده و این قول را ابن نما در کتاب مثیر الاحزان از قائل مجهول نقل نموده
و لیکن اشهر قول اول است و آن ارجح است و شیخ در کتاب تهذیب قول چهارم از قائل مجهول نقل کرده که ولادت آنحضرت
در سیزدهم ماه مبارک رمضان است و این ضعف قول اول صحیح و مختار ابن شهر آشوب است اشتهار در میان
ابرار و علماء اخیار و ورود غیر واحد از اخبار و اخبار یکه شهرت اختیار دارد در غایت اعتبار و مقدّم بر سائر
اخبار است پس مفرّ و ملجاء و مناصی از اختیار قول اول در کار نخواهد بود امر دوم در اینکه ولادت آنجناب در
چند ماه بود بنا بر اینکه در ماه شعبان باشد بعضی گفته اند که در سوم ماه شعبان بوده و این مختار اعلام الوری
دیگر است و بعضی از پنجم شعبان دانسته اند و این قول منسوب است با بن نما و مناقب ابن شهر آشوب و ابو الفرج و شیخ
مفید و در نزد فقیر قول اول اصح است بجهت اشتهار و دلالت بعضی از اخبار چنانکه در امر اول بیان شد
رفت امر سوم در تعیین روز ولادت حضرت امام حسین است و در این مقام تردید حاصل است و ابن شهر آشوب
در مناقب ذکر نموده که ولادت آنجناب در روز پنجشنبه بود یا روز سه شنبه و ابن شهر آشوب پنجم شعبان را اختیار کرده
بود و سائرین تعیین روز را نفرموده اند و بعضی تعیین سه شنبه نموده اند و بعضی روز پنجشنبه را تعیین نموده اند
پس توقف در این مقام اولی خواهد بود امر چهارم در اینکه ولادت آنجناب در چه سال بوده است ابن شهر آشوب در کتاب
مناقب فرموده که ولادت آنجناب در سال چهارم از هجرت که عام خندق است بوده و این قول مختار ابو الفرج است و صاحب اعلام
الوری و حافظ عبد العزیز و شیخ مفید و ابن نما و لیکن شیخ در تهذیب و شهید در دروس و بعضی دیگر گفته اند
که ولادت آنجناب در سال سوم از هجرت بوده و ظاهر اینکه قول اول اشهر باشد **فصل دوم** در مدت عمر حضرت سید الشهداء
است و در نیز اختلاف است و در آن چند امر است امر اول بعضی گفته اند پنجاه و هفت سال پنجاه است و بعضی گفته اند که پنجاه
شش سال و پنجاه بوده و بعضی گفته اند که پنجاه و هشت سال است و بعضی گفته اند که پنجاه و پنج سال و پنج ماه بوده امر دوم
آنجناب با رسول الله هفت سال بوده و با امیر المؤمنین سی و هفت سال بوده و با حسن چهل و هفت سال و مدت خلافت او
ده سال و چند ماه بوده و این بنا بر آنچیزی است که صاحب اعلام الوری مذکور داشته است و لیکن کمال الدین بن طلحه گفته
که آنجناب با پیغمبر شش سال و چند ماه بوده و با پدرش امیر المؤمنین بعد از وفات پیغمبر سی سال بوده و با برادرش حسن بعد
از وفات پدرش ده سال و بعد از وفات برادرش تا مقتلش ده سال باقی بوده و بعضی گفته اند و بعضی گفته اند که با
برادرش از ده سال بوده امر سوم بنا بر مناقب ابن شهر آشوب مدت خلافت آنجناب پنجسال و چند ماه بوده و بنا بر اعلام الوری
ده سال و چند ماه بوده و ظاهر اینکه دوم اصح باشد و اول خطا است **فصل سوم** در تاریخ شهادت حضرت سید الشهداء است و در آن
چند امر است امر اول بدانکه شهادت با سعادت آنحضرت در سال شصت از هجرت واقع شد چنانکه ابن شهر آشوب و جمعی دیگر نیز
همین را گفته اند و لیکن بعضی از عامه و خاصه سال شهادت آنجناب را شصت و یک هجری دانسته اند و دور نیست که اول اصح
باشد لیکن ظاهر اینکه انکس که ولادت آنجناب را در سال چهارم از هجرت دانسته قائل به شصت و یک باشد و آنکه سال سوم
دانسته شصت را اختیار کند پس در بست تأمل کن امر دوم خلافی نیست در اینکه شهادت آنجناب در روز دهم ماه محرم الحرام واقع
شد و اینروز را عاشورا گویند و آن اسم اسلامی است نه لغوی امر سوم خلاف است که روز عاشورا چه روز از ایام هفته بوده
است و آنحضرت پیش از ظهر شهید شد یا بعد از ظهر ابن شهر آشوب در کتاب مناقب عاشورا را روز شنبه دانسته و
گفته که آنجناب قبل از ظهر روز شنبه شهید شد و بعضی روز جمعه بعد از نماز ظهر گفته اند و بعضی روز دوشنبه گفته
اند و قتل آنجناب در کربلا میان نینوی و غاضریه از قرای نهرین که در عراق واقع شده اند و دفن شد بکربلا از طرف

در بیان اینکه ولادت آنجناب در چند ماه بوده

در تعیین روز ولادت حضرت امام حسین

در بیان عمر شریف آنجناب

در مدت خلافت امام حسین

در تاریخ شهادت امام حسین

در تعیین روز عاشورا

نعم فرت

شهر غزوات تا اینجا کلام ابن شهر آشوب بود بنحو اختصار و باید دانست که کلام ابن شهر آشوب در مقتل در بیان تعداد
مقامات خالی از غرابت نیست چنانکه خواهی دانست و ابو الفرج در مقاتل گفته که مقتل آنجناب در روز جمعه بود و بعضی
گفته اند که روز شنبه بود اما آنچه عامه گفته اند که روز دوشنبه بود پس باطل است و چیزی است که بدون روایت
مذکور داشته اند و بحساب نجات اول آن ماه محرم که آنجناب در آن شهید شد روز چهارشنبه بود پس باید عاشوراء روز
جمعه باشد نه روز دیگر و اصح در نزد مؤلف کتاب همین است بجهت آنچه گذشت و بجهة اینکه ابن مشهور در میانه
اصحاب است و ایضا بنا بر بعضی از روایات آنجناب بشمر فرمود که خطیبان در این ساعت بمنابر خطبه باسم ظالم میخوانند
و ایضا اصح اینکه شهادت آنحضرت بعد از ظهر بود بجهة اشهریت و بجهت روایت متقدمه و بجهة اینکه جمعی از ارباب
مقاتل گفته که آنحضرت نظر بخواهش ابو ثمامه صایدی نماز ظهر را در روز عاشوراء بجماعت گذارد بنحو نماز خوف
و بعضی گفته که فرادی نماز گذارد زیرا که کفار مهلت نمیدادند پس باید شهادتش بعد از ظهر باشد امر چهارم
در اینکه عاشوراء مقتل آنجناب در چه فصل از فصول سال بود این فقیر در این باب از کتب مقاتل اصحاب روایتی و
درایتی و حکایتی برنخوردم جز اینکه علامه دربندی مرحوم اخوند ملا آقا اعلی الله مقامه در کتاب اکسیر العبادات فی
اسرار الشهادات فرموده که عاشورائیکه مقتل آنجناب بود در زمانی بود که آفتاب در اوائل میزان بود و آن زمان
در عربستان باواخر تابستان در شدت گرما تفاوتی ندارد لهذا بسیار گرم بود و چون در امر سابق سخنی از نماز روز عاشورا
مذکور شد پس باکی نیست که نماز آنجناب که آخرین نمازهای آنحضرت و باجماعت با جماعتی از اصحاب اطیاب بعمل
آورد بیان شود بدانکه چه بسیار نیکو و مستحسن است که امام زمان در آخرین روز کار خویش در وقت وداع احباب
در نهایت سوز عطش با جماعتی از مؤمنین که همه از جان گذشته و روی بعالم جاودان آورده با فقد آب
باتیمم در حالتیکه در میان دشمنان کفار باشند بعمل آورند و همین اعلی درجات نماز است و حقیقت نماز کامل است
و فقره بعضی از زیارات که اشهد انک قد اقمت الصلوة بر صدق مدعا هم گواه است و مخفی نیست که امام جماعت در این اعصار
اگر بخواهد نماز جماعت در روز ماکرها بعمل آورد اولا فرشی برای او میگسترانند و در محرابش جای میدهند و مؤذن اذان
و مکبر تکبیر اعلام میگوید و کسی مروحه و باد زنی بدست میگیرد و آن امام را باد میزند و چون پاره جگر پیغمبر
نور چشم حیدر و فرزند زهرا از هر در روز عاشورا خواست که نماز جماعت نماید بعوض محراب و مسجد مقتلگاه
مسجد شرو و عرصه گاه محرابش مؤذن او مخالفان عساکر شیطان بودند که باوازه المبارز هوا را پر آواز و مکبر اعلام
امام نوای العطش زنان و کودکان و مروحه و باد زن آنجناب تیر پران لشکر کوفیان بنا بر روایت بحار
چون کار پیکار باشتداد انجامید و نقص و کمی در اصحاب آنجناب بسبب کثرت مقتولین ظاهر شد ابو ثمامه صیداوی که
مردی تمام و از خواص اصحاب امام و شهره انام بود و در زیارت ناحیه عمر اسم او تصریح شده با بن عبادة
السلام علی ابی ثمامة عمر بن عبد الله الصائدی چون این حالت را مشاهده نمود بخدمت آنجناب شتافت که ای ابا
عبد الله جانم بفدایت این لشکر بتو نزدیک شده اند ولیکن بخدا قسم بخدا اگر تو کشته نمیشوی تا من
در نزد تو کشته شوم و دوست دارم که ملاقات کنم خدای خود را و حال اینکه این نماز را با تو کرده باشم پس آنجناب سر
خود را باسمان بلند نمود و فرمود که نماز را مذکور ساختی خدا ترا از نماز گذارندگان محسوب دارد بلی این اول وقت
نماز است پس از آن فرمود که از لشکر سؤال کنید که ما را مهلت دهند تا نماز گذاریم چون سؤال کردند حصین بن نمیر
ملعون گفت که این نماز قبول نیست حبیب بن مظاهر فرمود که گمان آنکه نماز پسر پیغمبر قبول نیست و نماز تو ای شراب
خوار قبول است پس حصین بر حبیب حمله کرد و حبیب نیز بر او حمله کرد و شمشیری بر روی اسب حصین فرود آورد که اسب
در آمد حصین افتاد پس اصحاب حصین او را ربودند و او را از تیغ حبیب نجات دادند پس حضرت امام حسین بزهیر بن قین
و سعید بن عبد الله فرمود که شما در پیش روی من بایستید تا نماز ظهر بجا آورم پس ایشان در پیش روی آنجناب
ایستادند با نصف اصحاب او تا با ایشان نماز خوف بجای آورد و سعید بن عبد الله حنفی در پیش روی حسین ایستاد و

خود را نشانه تیر ساخت هرچه تیراتی بمن و پیاپی امد سعید کج میشد و همه را بجان میخرید تا اینکه افتاد و میگفت
خدایا لعن کن ایشانرا لعن عاد و ثمود خدایا سلام مرا به پیغمبر برسان و برسان باو انچه را که از درد جراحت بمن رسید
که من اراده کرده بودم یاری ذریه پیغمبر تو را پس از دنیا گذشت و شصت و سیزده تیر باو بود سوای ضرب شمشیرها و طعن نیزها
وابن نما گفته که انجناب و اصحاب بر فرادی بایما و اشاره نماز گذاردند **فصل چهارم** بدانکه همه لشکر شقاوت اثر قاتل انجناب
محسوب میشوند زیرا که همه اسباب بودند برای قتل انحضرت بواسطه بستن اب و کشتن اصحاب و اقوام اطیاب چنانکه حدادی
را که پیغمبر خدا در خواب اورده باو عتاب نموده که چرا فرزندم را کشتی گفت که من حربه بکار نبردم بلکه حداد بودم
میخ چادر و نیزه ها را اصلاح میکردم انجناب فرمود که مگر سیاهی لشکر مخالف نبودی پس میلی از خون که در طشت
در نزد انجناب بود بچشم حداد کشید هر دو چشم کور گردید بجهة اینکه همه از قتله انجناب باشند از این جهت در اخبار تعبیر بقتله
بصیغه جمع شده پس این نیز باد تیر از قتله انجناب است و یزید قاتل اول است از این جهت در اخبار ورود یافته که قاتل انحضرت
یزید بن معویه لعین اهل اسمانها و زمینها است و اما اینکه مباشر قاتل انحضرت بود پس در ان اختلاف است
بعضی گفته اند که او خولی بن یزید اصبحی است و بعضی گفته اند که او سنان بن انس نخعی است و بعضی گفته اند که ان
شمر بن ذی الجوشن ضبابی کلابی است علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و قول اخیر اصح و اقرب و اصوب است
بجهت ورود بعضی از اخبار و اشتهار در میان اصحاب اخبار بلکه این شهرت شهرتی است که قریب باجماع است اگر حقیقت
اجماع نباشد بلکه دور نیست که ضرورت مذهب شیعه در ان ادعاء شود بلکه مخالف این قول در این جزء از زمان
مقطوع است زیرا که بالفعل قائلی باین نیافتیم پس انچه برخلاف ان ورود یافته ماول است باینکه سنان و یا انس
و یا هر دو زخمهائی براو زدند که موجب هلاکت بود **فصل پنجم** اختلاف است که ایا روز اربعین که روز زیارت
مخصوصه است چه روز است اولا باید دانست که مراد از زیارت مخصوصه انست که معصوم علیه السلام فلان امام را در فلان
روز معین زیارت کرده و امر بزیارت در ان روز فرموده و حکم باستحباب زیارت ان امام در ان روز معین نموده و روز
اربعین از ایام زیارت مخصوصه است که حضرت صادق آل محمد در این روز حضرت سید الشهداء را زیارت کرده و امر فرموده
مردم را که زیارت انجناب در ان روز نمایند و بیان استحباب و ثواب انرا بیان فرمود چون این مقدمه را دانستی پس بدانکه خلاف
است که روز اربعین چه روز است مشهور در میان علماء انست که روز اربعین بیستم ماه صفر است و لیکن شیخ بهائی اعلی الله
مقامه فرموده است که روز اربعین نوزدهم ماه صفر است بجهت اینکه اربعین یعنی چهلم است و انروزیکه حضرت سید الشهداء
علیه السلام را شهید کردند دهم محرم بود پس چون از روز دهم حساب کنیم چهلم ان نوزدهم صفر خواهد شد و اما بیستم صفر پس ان
بیست و یکم از قتل انجناب خواهد بود نه بیستم و این قول در نهایت ضعف است و قول اول مشهور است بشهرتیکه دور
نیست که دعوای اجماع بر ان شود بلکه فی الحقیقه اجماعی است و بنای عمل امامیه خلفا عن سلف بر ان جاری یافته و سیره
بر این جاری شده بلکه دور نیست که دعوای ضرورت مذهب شیعه بر ان متحقق باشد و اما اینکه روز بیستم از قتل
انحضرت نوزدهم صفر خواهد شد چنانچه شیخ بهائی فرموده پس جواب از ان اینست که شاید امام چهلم را از روز یازدهم محرم
محسوب داشته باشد و چون از روز یازدهم حساب کردی چهلم روز بیستم صفر خواهد بود و می توان گفت که شاید ان
اربعین که امام علیه السلام امام دیگر زیارت مخصوصه نموده محرم ان سال ماه کسر داشته پس از روز قتل چون حساب کنی چهلم
روز بیستم صفر خواهد بود زیرا که محرم بیست و نه روز بوده و یا اینکه انماه محرم که حضرت سید الشهداء علیه السلام در انماه
شهید شد کسر داشته پس اربعین انروز بیستم خواهد بود پس از ان اربعین روز بیستم صفر بودن بنا بعضا اربعین
اول استقرار یافته و یا اینکه امام در روز بیستم صفر امر کرد که مردم انجناب را زیارت مخصوصه کنند و انرا اربعین مسمی
نموده خواه انروز چهلم از روز قتل شود و خواه چهلم از روز بعد از قتل شود پس مضرتی از قول مشهور نخواهد بود والله العالم
فصل ششم در اینکه اهل بیت بعد از مراجعت از شام روز اربعین بکربلا رسیدند چنانکه افواها مشهور گشته
یا نه سید رضی الدین بن طاوس علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاوس در کتاب ملهوف فرموده که راوی گفت که چون

در تعیین قاتل انجناب

در تعیین روز اربعین

در اینکه اهلبیت روز اربعین بکربلا رسیدند یا نه

نساء حسینی

نساء حسین و عیال او از شام رجوع کردند و بعراق رسیدند بان دلیل که همراه ایشان بود گفتند که ما را از راه
کربلا بگذران پس رسیدند بموضع مصرع حسین پس دیدند که جابر بن عبدالله انصاری رحمه الله تعالی
با جماعتی از بنی هاشم و مردانی چند از آل رسول الله صلی الله علیه و آله نیز وارد کربلا شده اند برای زیارت قبر امام حسین ع پس جابر
و اصحاب او با اهل بیت امام حسین ع در یکدفعه وارد شدند و با هم ملاقات نمودند با گریه و اندوه و لطم و اقامه مصیبت
نمودند که جگرها را پاره کرد و زنان اهل سواد آن یار نیز با اهل بیت پیغمبر آمدند و چند روز در آنجا ماندند
و عزاداری نمودند و همین مضمون را ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی در مقتل خود ذکر نموده و چون معروف است که جابر
در روز اربعین بزیارت کربلاء آمد که اهل بیت امام حسین نیز در روز اربعین بکربلاء رسیده باشند و این در نهایت
ضعف است زیرا که اهل بیت در شام مدتی ماندند و از کربلا تا شام منزلهای بسیار است علاوه بکوفه نیز آمدند و مدتی
را در آنجا بودند با این احوال چگونه ممکن است که مجموع این امور در چهل روز بوقوع آمده باشد و اینکه گفته اند که اهل
در وقت بردن بشام در نهایت سرعت و احتیاط بردند بلکه بسا بود که دو منزل یکی میرفتند تا مبادا اگر شیعیان بایشان
بگیرند پس ضرور ندارد که در روز اربعین بکربلا رسیده باشند پس ضعف این نیز ظاهر و هویدا است چه بر فرض تسلیم که در وقت
رفتن تند رفته باشند در مراجعت که موافق قاعده آمدند با مکث در شام و بخوان و اما اینکه جابر در روز
اربعین آمده باشد اولا مسلم نیست و ثانیا شاید جابر اول دفعه در روز اربعین آمده باشد پس از آن بار دیگر هم
بزیارت آمده باشد و در این دفعه رسیدن اهل بیت بعد از مراجعت از شام با جابر یکدفعه وارد شده باشند
والله العالم فصل ششم اختلاف است در اینکه سر مبارک حضرت سید الشهداء در شام مدفون است یا در مدینه
و یا در نجف و یا در کربلا شیخ فقیه نبیه عالم ابن نما میفرماید که اما راس شریف بزرگوار پس در آن اختلاف
است پس قومی گفته اند که آنرا بمدینه بردند و عمرو بن سعید حاکم مدینه آنرا در مدینه دفن کرد و از منصور بن
جمهور حکایت شده که چون داخل خزینه یزید بن معویه شد در زمانی که خزینه گشوده در آنجا جونه سرخی یافت
و جونه طبله عطار را گویند پس منصور بن جمهور بغلام خود گفت که این جونه را محافظت کن که در آن گنجی است
از گنجهای بنی امیه پس چون آنرا گشود دید که در آن سر حضرت امام حسین است و او خضاب کرده شده بسیاهی است
پس بغلام خود گفت که جامه بیاور پس آنرا در آن جامه پیچید و آنرا دفن نمود در دمشق در نزد باب فرادیس در نزد برج
سوم از آنچه در پهلوی مشرق است و جماعتی از اهل مصر مرا خبر دادند که مشهدی است در نزد ایشان است و آنرا مشهد
کریم میخوانند و بر آن طلای فراوانی آویخته مردم در موسمها آنجا را قصد می نمایند و آنرا زیارت می نمایند و گمان می
کنند که آن سر مطهر در آن مکان مدفون است و آنچه از این اقوال محل اعتماد است این است که آن سر عود کرد بسوی جسد شریف
بعد از اینکه طواف داده شد بان در بلاد و دفن شد با بدن مبارک آنجناب اینجا کلام ابن نما اعلی الله مقامه بود
و صاحب مناقب و بعضی دیگر ذکر کرده که یزید بعلی بن الحسین گفت که ذکر کن حاجت خود را که بتو وعده دادم که انجاح
آنها نمایم پس آنحضرت فرمود که حاجت اولی آن است که بنمائی مرا روی آقای مرا و پدر مرا و مولای من حسین را پس توشه
از روی او گیرم و بسوی او نگاه کنم و او را وداع کنم و دویم اینکه رد کنی بما آنچه را که بردند و سوم اینکه اگر عزم بر کشتن
من نمودی بفرستی با این زنان کسی را که ایشان را بحرم جد ایشان رساند پس یزید پلید گفت اما روی پدرت پس آنرا هرگز
نخواهی دید و اما کشتن تو پس عفو کردم از تو و اما زنان پس نمیرساند بمدینه ایشان را مگر تو و اما آنچه از شما گرفته
اند پس من عوض میدهم از آن چند برابر قیمت آنرا پس آنجناب فرمود که اما مال تو را پس نمیخواهیم آنرا و آن برای تو باد
و این است و جز این نیست من طلب کردم آنچه را که از ما گرفته اند برای اینکه در آن رشته دست فاطمه دختر محمد بود و
مقنعه آنجناب بود و قلاده و پیراهنش پس یزید امر کرد که آنچه را که برده اند رد نمایند و دویست دینار هم زیاد
او ادا کرد پس حضرت زین العابدین آنرا گرفت و در میان فقرا [illegible] و سید بن طاوس در کتاب لهوف میفرماید که
اما راس حسین ع پس روایت شده که آنرا عود داده اند پس دفن کردند بکربلا با جسد شریف آنحضرت و عمل طایفه بر

استقرار یافته و بغیر این نیز آثار مختلفه روایت شده که آنها را ذکر نکردیم تا اینکه منقضی نشود آنچه را که ما شرط کردیم
از آنجمله آنکه در کتاب صاحب مناقب گفته که ذکر کرده امام ابو العلاء حافظ باسناد خود از مشایخ خود که یزید بن معو
یه در هنگامیکه سر حسین ع را نزد او بردند آن سر مبارک را بسوی مدینه فرستاد پس بعضی از موالی بنی هاشم را
وارد شدند پس فرستاد حسین و کسانی را که از اهل او باقی مانده بودند و حلیه ایشان را دید و نگذاشت برای
ایشان حاجتی را در مدینه مگر اینکه برآورده کرد و سر مبارک امام حسین را بنزد عمرو بن سعید بن عاص فرستاد
او عامل یزید در مدینه بود پس عمرو گفت که من دوست داشتم که این سر را بنزد من نفرستادند پس عمرو امر کرد که آن سر را به
بقیع نزد قبر مادرش فاطمه دفن کردند و بعضی دیگر ذکر کرده اند اینکه سلیمان بن عبد الملک بن مروان پیغمبر خدا را در
خواب دید که با او نیکوئی و ملاطفه میکرد پس سلیمان حسن بصری را خواست و از او سؤال از این معنی نمود و از تعبیر این خواب از
او سؤال نمود و در جواب گفت که شاید تو با اهل پیغمبر نیکوئی کرده باشی پس سلیمان گفت که من سر حسین را در خزینه یزید بن
معویه یافتم پس او را با پنج دیباج پوشانیدم و نماز بر او گذاردم با جماعتی از اصحاب من و او را دفن کردم پس حسن بصری
گفت که پیغمبر از تو راضی شد باین سبب و سلیمان بحسن احسان نمود و جوایز داد و بعضی دیگر گفته اند که آن سر مبارک را بعد از
سه روز بر دمشق بالا نصب و مکث کرد آن سر در خزانه بنی امیه تا اینکه نوبت بسلیمان بن عبد الملک رسید پس آن سر را خواست
آن را آوردند و آن استخوان سفید بود پس او را در سفط گذاشت و آن را پاکیزه کرد و او را جامه پوشانید و در مقابر مسلمانان دفن
کردند بعد از اینکه بر او نماز کرد پس چون عمر بن عبد العزیز متولی شد و از آن سر سؤال کرد پس بعد از اینکه امر بر او معلو
م شد فرستاد آن سر را نبش کردند و آن سر را گرفت و خدا میداند که با آن سر چه کرد و ظاهر از طریقه او اینکه آن سر مبارک را
بکربلا فرستاده باشد پس با جسدش دفن کرده باشد و علامه مجلسی در مقتل بحار بعد از ذکر این اخبار فرموده که
من میگویم این اقوال اختلافی است و آنچه مشهور در میان علماء امامیه است اینکه آن سر را با جسدش حضرت امام زین
العابدین ع دفن نموده است و اخبار بسیاری هم وارد شده که آن سر مبارک در نزد قبر امیر المؤمنین ع مدفون است تا اینجا
کلام بحار بود و اینقول که انضمام سر بجسد مبارکش اقوی از سائر اقوال است و این مذهب سید مرتضی نیز باشد
که عمل بروایات آحاد نمیکرد و مشهور نیز هست بشهرتیکه نزدیک باشد که بسر حد اجماع برسد بلکه از کلام بعضی
استفاده ظهور اجماع میشود و کلینی در این باب دو روایت ذکر کرده یکی اینکه مدفون در جنب امیر المؤمنین است
و این روایت ابان بن تغلب است از حضرت صادق ع و روایت دیگر از یزید بن عمرو بن طلحه است از حضرت صادق ع که
سر مبارک مدفون در ظهر کوفه است نزدیک قبر امیر المؤمنین ع و مؤید قول مشهور است کلام شیخ طوسی که بعد
از ذکر اینقول فرموده و منه زیارة الاربعین یعنی از اینجاست که زیارت اربعین از زیارات مخصوصه شده و مشروع
بنحو استحباب مخصوصیت شده و ظاهر این عبارت اینکه آن سر طهر را در روز اربعین بعد الطهر منضم و دفن کرده
و این دلالت ندارد بر اینکه اهل بیت در روز اربعین بکربلا رسیده باشند تا اینکه گفته شود که تو این قول را
تضعیف کردی بلکه محتمل است که حضرت سید السجاد در روز اربعین تنها سر مبارک را بکربلا آورده باشد یا آن
بدن المطهر دفن کرده باشد ع اما روایت کافی پس میتوان تاویل آن کرد که بنا بر روایت نیز مذکور است که از واقدی است ابن
زیاد بعد از ذکر حجام ابن زیاد را امر کرد که گوشهای ... کردن مبارک را که بتعجیل بریده بودند با دیگر بدن و بقول
خود اصلاح نمود و مغز سر مبارک را بیرون آورد و در میان سر مشک ریخت پس عمرو بن حریث آن گوشهای را که
و مغز سر را از ابن زیاد مطالبه کرد و گفت که تو نفس خود را شفا دادی اینها را بمن ببخش تا دفن نمایم پس آن ملعون
اجابت کرد و عمرو بن حریث آنها را غسل داد و کفن کرد و در نزد قبر امیر المؤمنین یا نزدیک قبر آنحضرت دفن کرد فصل
هشتم در اختلاف است در عدد ازواج و اولاد حضرت سید الشهداء ع و اینکه شهید علی اوسط است و یا علی اکبر
است و اختلاف است در اینکه شهربانویه مادر حضرت سید السجاد در کربلا همراه بود یا نه و تحقیق حال در این مقامات
شیخ عالم مفید از شیخ مفید اعلی الله مقامه در کتاب ارشاد میفرماید که حسین ع را شش ولد بود علی بن حسین

در قول مختار در محل دفن سر امام

در اینکه علی اکبر از امام زین العابدین بزرگتر است

اکبر کنیهٔ او ابو محمد مادر او شهربانو و در بعضی از نسخ شاه زنان دختر کسری یزدجرد و علی بن حسین اصغر که
با پدرش در کربلا کشته شد و مادرش لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود ثقفیه و جعفر بن حسین که عقب و اولاد
نداشته و مادرش قضاعیه است و وفات او در حیوة حضرت سید الشهداء بود و عبد الله بن حسین که صغیر بود و
با پدرش کشته شد که تیر بر او آمد و او در دامن پدرش بود پس ذبح کرد او را و سکینه دختر حسین و مادرش رباب دختر
امرء القیس بن عدی کلبیه معدیه و او مادر عبد الله بن حسین است و فاطمه دختر حسین و مادرش ام اسحق دختر طلحة بن
عبد الله تیمیه است و در کتاب مناقب گفته که ذکر کرده صاحب کتاب بدیع و صاحب کتاب شرح اخبار اینکه عقب حسین از پسرش
علی اکبر است و او بعد از پدرش باقی ماند و آنکه کشته شد علی اصغر است و بر آن اعتماد داریم زیرا که علی بن حسین که
باقی ماند در روز کربلا سی سال بود و پسرش امام محمد باقر پانزده سال بود و علی اصغر مقتول دوازده سال بود
و زیدیه می گویند که علی اصغر در روز کربلا هفت سال بود و بعضی از ایشان گفتند که چهار سال بود و بر این نسابون
رفته اند و ابن شهر اشوب در مناقب گفته که پسران آنجناب علی اکبر شهید است مادرش دختر عروة بن مسعود ثقفی است
و علی امام علی اوسط است و علی اصغر و ایشان هر دو مادرشان شهربانو است و محمد و عبد الله شهید از ام الرباب
دختر امرء القیس است و جعفر مادرش قضاعیه و دختران او سکینه است مادرش رباب دختر امرء القیس کندیه است
و فاطمه مادرش ام اسحق دختر طلحة بن عبید الله است و زینب و عقب حسین از یک پسر است که زین العابدین است و دو
دختر و در بیانش رشید هجری اسم است و در این عبارات مناقب چند غرابت است چنانکه بسیاری از بیاناتش با غرابت است
و اما حسن ظاهر سهو باشد چنانچه ام الرباب نیز گویا سهو است زیرا که زوجهٔ آنجناب رباب است نه ام الرباب نیز گویا
سهو است زیرا که زوجهٔ آنجناب رباب است نه ام الرباب و در کشف الغمه گفته که گفته است کمال الدین بن طلحه که برای
آنجناب از اولاد ذکور و اناث ده نفر بودند شش نفر ذکور و چهار نفر اناث پس ذکور علی اکبر و علی اوسط که سید العابدین
است و علی اصغر و محمد و عبد الله و جعفر پس اما علی اکبر پس او جهاد کرد در پیش روی پدرش تا شهید شد و اما
علی اصغر پس تیری آمد و او طفل بود پس او را کشت و گفته شد که عبد الله نیز کشته شد با پدرش و اما دختران پس
زینب و سکینه و فاطمه است و این قول مشهور است و گفته شد که برای او چهار پسر و دو دختر بود و اول مشهورتر است
و آن پسر که باقی ماند علی اوسط زین العابدین است تا اینجا کلام کشف الغمه بوده است و ابن خشاب گفته که برای آنجناب
شش پسر و سه دختر بود علی اکبر با پدرش شهید شد و علی امام سید العابدین و علی اصغر و محمد و عبد الله شهید با
پدرش و جعفر و زینب و سکینه و فاطمه و حافظ عبد العزیز بن اخضر جنابذی گفته که حسین بن علی را شش ولد بود
و چهار پسر و دو دختر علی اکبر و او با پدرش کشته شد و علی اصغر و جعفر و عبد الله و سکینه و فاطمه و گفته که نسل حسین
از علی اصغر شد و مادر او ام ولد بود و او افضل اهل زمان بود و شهید در کتاب مزار در دروس گفته که اصح آنست که
شهید علی اکبر است و مرحوم علامه مجلسی اعلی الله مقامه نیز همین قول را اختیار کرده و فقیر مؤلف کتاب گوید که
اصح و اقوی اقوال اینکه شهید علی اوسط است و حضرت سید سجاد علی اکبر است بجهت اخبار یکه دلالت کرده است
بر اینکه حضرت سجاد در زمان امیر المؤمنین متولد شده بود و از آن زمان تا زمان کربلا زیاده از بیست سال گذشته
بود و جمعی گفته اند که علی شهید هیجده سال بود اگرچه ابن شهر اشوب گفته که علی شهید گفته می شود که بیست و پنج
سال بود و ایضا اخبار یکه دلالت دارد بر اینکه امام محمد باقر در روز عاشورا سه یا چهار یا پانزده سال بود و ایضا شیخ
مفید امام سجاد را علی اکبر دانسته و روایات شیخ مفید اقرب و اصح روایات در باب مقتل است و مقتل ابن
شهر اشوب در بسیاری از حکایات مقتل خالی از غرابت نیست و اما ادعاء شهرت بر اینکه مقتول علی اکبر است شهرت
در میان عوام است که اعتباری ندارد و این شهرت در میان علما نیست چنانکه دانسته شد و ایضا مستبعد است
که سید سجاد پسر کوچک باشد و صاحب زن و فرزند باشد و علی شهید بزرگتر باشد و امام حسین برای او زنی
نگرفته باشند و ایضا نظر بمقتضای خبر عیون اخبار الرضا و غیر آن شهربانو را در زمان عمر اسیر کردند و در زمان

جناب سید الشهداء آمد افتاد و سید سجاد حامله شد و متولد شد و در نفاس مرد و ظاهر آنست که در زمان عمر متولد شد
پس باید تقریباً زیاده از سی سال عمر آنجناب در کربلا باشد و علی شهید قطعاً سن او کمتر بوده است و اما مخدره محترمه
مادر حضرت سید سجاد که عیشتمانیشاه زنان و شهربانویه است پس در آن اختلافات است بعضی از ارباب مقاتل ایام
میشو که در زمان حضرت امیر المؤمنین در بعضی از اصقاع و اطراف دو دختر از یزدجرد اسیر کردند و بخدمت آنجناب
آوردند پس آنجناب یکی را به امام حسین بگذار کرد و یکی را محمد بن ابی بکر بکذار نمود لیکن اصح اینکه حکایت اسیر کردن
دو دختر در زمان عمر خطاب بود و یکی را بحسین و دیگری را بحسین داده یعنی ایشان باختیار خود این دو نفر را اختیار
کردند چنانکه در جلد دویم از کتاب عیون اخبار الرضا مذکور است و اما در کیفیت شهربانو در کربلا و همراه بودن و
همراه بودن و اسیر شدن یا نشدن پس در آن خلاف است بعضی گفته اند که در کربلا همراه بود و نظر بوصیت آنجناب بعد از
شهادت بذوالجناح سوار شد و بری امد در بعضی از جبال شهران مدفون است و این قول اضعف اقوال است بر اکرکشی از معتبر
این را نقل نکرده و آنکه این سخن را گفته اعتماد و اعتنا بشان او نیست و اضعف از این قول اینکه فاطمه عروس قاسم
نیز همراه او بود و از قاسم حمل داشت و پسری متولد شد مسمی بقاسم ثانی که در جبال شمیران طهران مزار معروفی دارد
و این نیز مانند سابق بلکه اضعف از آن است بر اکر اولا عروسی قاسم در روایات شیعه ندارد و ثانیا قاسم یازده ساله
بوده احتمال تولد و توالد در آن راه ندارد و ثالثا گویند این سخن مسموع القول و معتمد محل اعتناء علماء اعلام
و رابعاً اینکه روز عاشورا با آن کیفیات معهود شجای مواقعه و مباشرت قطعا نبوده و خامس این قول و قول سابق منافی
با آنچه بعد از این مذکور میشود از روایت عیون اخبار الرضا و سادساً این سخن منافی است با آنچه شیخ مفید اعلی الله
مقامه که از اعیان علماء طائفه است در کتاب ارشاد ذکر کرده که حسن بن حسن مجتبی معروف بحسن مثنی در نزد عم خود
حضرت سید الشهداء بخواستگاری فرستاد آنجناب فرمود که من برای تو دختر خود فاطمه را اختیار کردم که او را دوست
دارم و با اسم مادر من فاطمه نامیده ام پس فاطمه را بعقد او در آورد و بعد از وفات حسن بن حسن فاطمه بر بالای قبر او
چادر زده یکسال در آنجا نشست تا اینکه شبی هاتفی آواز داد که آیا یافتند آنچه را که مفقود کرده بودند بار دیگر همان
هاتف در جواب خود گفت که نیافتند آنچه را که مفقود کرده بودند چون فاطمه این را شنید گفت که چادر را انداختند
و بسوی خانه خود مراجعت نمود و حضرت سید الشهداء دختر دیگر که فاطمه نام باشد نداشته چنانکه سابقا در ضمن ذکر
اولاد حضرت مذکور شد و اینکه می گویند فاطمه صغرا در مدینه ماند و بیمار بود اصلی ندارد و قول دیگر در شهربانو
هست که در کربلا همراه بود و اسیر شد و این نیز ضعیف است و محل اعتناء نیست و اصح اینکه شهربانویه و خواهرش در حبس
امام حسن بود حامله شدند و هر دو متولد شدند و هر دو در ایام نفاس وفات یافتند و آن کودکی که شهربانویه
متولد شد حضرت سید سجاد بود که او را بعضی از کنیزکان حضرت سید الشهداء که ام ولد بودند کفیل شدند و شیر دادند
پس او در کربلا همراه نبوده بر وفق همین قول که اختیار کردیم صدوق اعلی الله مقامه که رئیس المحدثین است حدیثی در
کتاب عیون اخبار الرضا در مجلد ثانی ذکر فرموده و از باب مقاتل معتبره مانند صدوق در امالی و ابن نما در مثیر الاحزان
و شیخ مفید در ارشاد و سید رضی الدین بن طاوس در لهوف و مجلسی در بحار و ابی مخنف و آخوند ملا حسن یزدی در
مهیج الاحزان و غیر اینها از مقاتل معتبره ذکر نکرده اند که شهربانویه در کربلا در میان اسیران بود **فصل در**
لشکر آن است در اینکه آیا لشکر شقاوت اثر اسب بر بدن اطهر فرزند پیغمبر دوانیدند یا نه پس بنا بر روایت لهوف عمر بن
سعد حرام زاده ده نفر ولد الزنا را امر کرد که اسبها را نعل بندی کردند و بر پیکر مبارک آنجناب دوانیدند لیکن جمع
بسیاری از ارباب مقاتل مانند کافی و منتخب و علامه مجلسی در بحار و نحو آن گفته اند که لشکر عمر در وقت عصر
قرار دادند که صبح اسب بر بدن او بتازند پس در آن شب شیری آمد و بدن اطهر آنسرور را محافظت نمود چون صبح
خواستند که اسب بتازند شیر را دیدند ترسیدند و بعضی گفتند از ابن زیاد جواب گفت که این را انداختند افشاء نکنید
از خیال اسب دوانیدن گذشتند و اقوی در نزد مؤلف کتاب کلیل اینکه اسب دوانیدند بجهت اینکه این قول در میان

[illegible]

[illegible]

ارباب مقاتل مشهور نیست و اما شهرت اسب دوانیدن در السنه عوام بی اعتبار است زیرا که شهرت در میان اهل مقاتل که از اهل خبره اند ترجیح بر شهرت عوام دارد و اما اشعار بکرار کردن مبارک دوانیدن برای سکینه در حال بیهوشی بر روی جسد مطهر افتاده بود و شنید و از جمله اشعار اینکه و بجرد الخیل بعد القتل عمداً نسجتنی پس این قول با اسب دوانیدن نمی شود زیرا که هیچ این اشعار در کتب اعیان و معتبرین از ارباب مقاتل مذکور نیست و ممکن است که جمع بین القولین باین نحو شود که در اول لشکر کفار اسب بدن مبارک فی الجمله تاختند و در دوازدهم نیز خواستند که با اسب بکر چنان اسب بتازند که اثری از ابدان بدن اطهر نماند و بالکلیه متلاشی شود پس شیر آمد و حراست نمود باشد اگر چه باین جمع بین الروایتین و القولین میشود لیکن شاهدی بجمع در میان نیست بمحض احتمال است **فصل دهم**

اختلاف است در اینکه ورود حضرت سید الشهداء علیه الاف ثناء در چه روز و چه روز بود سید رضی الله عنه ورود آنجناب را در روز دوم محرم دانسته و بعضی در روز هشتم محرم دانسته اند و بعضی ظاهرا در روز هفتم دانسته اند و ایضا خلاف است که آن روز چهارشنبه بود یا پنجشنبه و اصح در نظر اینکه بودن ورود در روز هشتم اصح است زیرا که ابن زیاد شوم بنیاد در نهایت عناد با آنجناب بود و همتش بر آن مقصور که زود تر بهر نحو که باشد چاره کار آن مظلوم را کرده باشد و میدانست که در زمانی اندک کار آنجناب امر خلافت و سلطنت بر یزید و سایر بنی امیه نحو اهد استقرار یافت و ابن زیاد نیز از فروع بنی امیه بود و شک نیست که لشکر ابن زیاد همه از اهل کوفه بودند و از جاهای دیگر لشکری نیاوردند چنانکه بعضی از ارباب مقاتل تصریح بر این نموده اند کوفه لشکرگاه بود و در میان کوفه و کربلا بیش از مسافتی نیست و تجهیز لشکر برای او آسان بود منتهی یک روز دو روز میتوانست پس چگونه میشود که آنجناب در دوم محرم وارد شود و ابن زیاد او را مهلت دهد این بعقل درست در نمیاید چنانکه کسی که در اخبار مقتل تتبع داشته باشد این مرحله مخفی نخواهد بود پس ورود در هشتم اقوی است **فصل یازدهم** اختلاف است در عدد لشکر کفار ابو مخنف ذکر کرده که ایشان پنجاه هزار سواره و پیاده بودند که در میان ایشان شامی و حجازی و هم از اهل کوفه بودند و در بعضی از نسخ مقتل ابی مخنف مذکور است که ایشان هفتاد هزار کس بودند و بعضی هشتاد هزار کس گفته اند و بعضی بیست هزار گفته اند و بعضی صد و بیست هزار گفته اند و بعضی صد و هشتاد هزار گفته اند و زیاده بر این هم گفته اند لیکن در نهایت ضعف است و بعضی سی هزار گفته اند و این قول اقرب و اشهر است **فصل دوازدهم**

در عدد شهداء و لشکر حضرت شهادت مآب است در روایتی از حضرت باقر علیه السلام وارد شده که عدد لشکر آنحضرت چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و از مناقب ابن شهر آشوب و ارشاد شیخ مفید مروی است که ایشان هفتاد و دو نفر بودند سی و دو نفر سواره بودند و چهل کس پیاده بودند و از زیارت توقیع مبارک حضرت صاحب الامر ظاهر میشود که هفتاد و چهار نفر بودند و قول باینکه هفتاد و دو نفر بودند مشهور در میان اصحاب است و ثقات و اصحاب اثبات از ارباب مقاتل همین قول را اختیار کرده اند و زیاده بر آنچه مذکور شد نیز در بعضی از کتب مذکور است لیکن در نهایت قلت و ندرت و شذوذ است و اقوی همان مشهور است **فصل سیزدهم** در بعضی از اختلافات در تقدم و تأخر شهداء است بدانکه مشهور آنست که اول چند نفر از اصحاب آنحضرت شربت شهادت نوشیدند پس از آن حر آمد و بمبارزت پرداخت تا اینکه شهید شد و اول اصحاب شهید شدند از آن پس بنی اعمام و نواده گان اعمام مانند اولاد عقیل و مسلم و جعفر و عبد الله بن جعفر پس از ایشان برادر زاده گان که اولاد امام حسن باشند شهید شدند از آن پس برادران شهید گشتند از آن پس اولاد آنجناب بمیدان رفتند و شهید شدند و لیکن سید بن طاوس در لهوف گفته که علی اکبر پیش از شهداء بنی هاشم شهید شد و ابی مخنف گفته که عباس در روز نهم محرم شهید شد و شیخ مفید و سید رضی الدین بن طاوس و ابن نما گفته اند که چون تشنگی بر امام حسین غلبه نمود پس سوار شد بجانب آب تاخت و حال اینکه عباس در پیش روی آنجناب بود پس لشکر عمر در میان این دو برادر حایل شدند پس ملعونی از قبیله بنی دارم تیری انداخت بر حلق حضرت سید الشهداء آمد پس آنجناب آن تیر را کشید و دست خود را در زیر حلق

در شهادت عباس و بیان روایت مفید

نمود گذاشت تا دو گفت این جماعت شد و از آخر ... گفت بار خدایا من شکایت میکنم بسوی تو آنچه را که بر پسر پیغمبر تو رسید
پس عباس را از او جدا کردند و دور او ... تا اینکه او را کشتند و متولی قتل او زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل
بود تا آنکه جراحات یاد باو وارد ... برای برادر گریست که بیشتر شدیدی مؤلف گوید که روایت شیخ
مفید اقرب و اوثق و اقوی ... رحمهم در کیفیت اجساد شهدای کربلا و بیان کرده در زمان دفن ایشان کتب
ارباب مقاتل تفصیلی ... تعیین زمان رافع قال و قیل باشد ندارد بلکه کلمات ایشان در نهایت اغلاق و اجمال
است پس سید رضی الله عنه در کتاب لهوف و شیخ بزرگوار ابن نما در کتاب مثیر الاحزان گفته اند که عمر بن سعد
امام حسین را در همان روز عاشورا با خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی بجانب عبید الله بن زیاد فرستاد و امر کرد
که سایر شهدا را انظیف کردند هفتاد و دو سر بودند آنها را همراه شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج
لعنهم الله روانه کرد تا بکوفه بردند امد عمر ملعون خود باقی روز عاشورا و روز دوم از تا وقت ظهر در کربلا ماند پس
از آن با عیال حضرت سید الشهداء کوچ کرده و زنان آل پیغمبر را بر روی شتر که سرها را لاشه ... بر انشانیدند و بدن
پوشش بجا و هادر حالتی که رویهای ... العالیشان مکشوف و ظاهر بود در میان دشمنان و حال اینکه آن زنان امانتهای پیغمبر خدا
بودند همه میراند ایشان را چنانکه میرانند اسیر ترک و روم را در تمام مصائب و هموم و چون ابن سعد از کربلا جدا شد
قومی از بنی اسد آمدند پس بر آن بدنهای پاکیزه خون آلوده نماز کردند بهمان حوالی که الان هستند و شیخ مفید فرموده
که ایشان دفن کردند حسین را در همین مکان که قبر او است الان و دفن کردند پسرش علی بن حسین اصغر را در نزد
امام حسین و برای شهداء از اهل بیت و اصحاب انجناب در پائین پای امام حسین گودالی کندند و همه را جمع کردند و در آن
دفن کردند و عباس را در مقتل او دفن کردند که الان بر آن است و مزار معروف است و علامه در بعضی در کتاب اسرار
الشهادة می گوید که بعضی از ثقات گفته اند که روایت کرده سید نعمة الله جزایری در کتاب مدینة العلم از رجال خود
از عبد الله اسدی که او گفت که قبیله از بنی اسد در پهلوی نهر علقمه منزل داشتند پس زنان آنگروه را بر قتلگاه گذار
افتاد دیدند که بدنهای اولاد رسول بر روی خاک بیابان افتاده و چنان خون از ایشان در آن بیابان جاری است که
گویا در همین ساعت ایشان کشته شده اند پس از آن زنان در عجب افتادند و بسوی قبیله خود برگشتند و بشوهران
خود بیان کردند آنچه را که مشاهده کرده بودند پس از آن گفتند که عذر شما چه خواهد بود در نزد پیغمبر خدا و علی
امیر المؤمنین و فاطمه زهرا در وقتی بر ایشان وارد شوید چه شما یاری فرزندان ایشان نکردید نه بضرب شمشیر و نه بطعن
نیزه و نه با انداختن تیر پس ایشان گفتند بزنان خود که ما از بنی امیه می ترسیم و لیکن این مردان در ذلت و ننگ مشارکت
و سودی نداشت پس زنان گفتند که اگر چه شما را این سعادت عظمی فوت شده پس اکنون برخیزید و بروید و آن اجساد
پاکیزه را دفن کنید پس بدرستی که ابن سعد بدنهای قوم خود را دفن نمود پس شما نیز اجساد آل پیغمبر خدا را دفن کنید و
از خود این عار را برطرف کنید پس عرب چه خواهند گفت که شما یاری نکردید پسر دختر پیغمبر خود را با اینکه در این نزدیکی
منزل داشتید و انجناب در همسایگی شما آمد پس برخیزید بعضی ... از دلهای خود بشوئید گفتند ما چنین میکنیم پس
آمدند آن مردان بسوی قتلگاه ... و اول عزم ایشان بر آن شد که بدن انور حضرت امام حسین را دفن کنند پس از آن بدن
سایرین را پس از آن پس هر چه کردید ند جسد الطهر ... را نشناختند زیرا که سر بر بدن نداشت و آفتاب او را تغییر داده
داده بود پس در همین حالت بودند که سواری بجانب ایشان آمد و گفت که شما برای چه آمدید عرض کردند که ما آمدیم که جثه
حسین را پنهان کنیم و اولاد و انصار او را دفن نمائیم و جثه انجناب را نمی شناسیم چون آن سوار این سخن را شنید فریاد کرد و ا
ابتاه وا ابا عبد الله کاش تو حاضر بودی و می دیدی که مرا اسیر کردند و ذلیل کردند پس از آن با ایشان گفت که من شما را راه
نمائی میکنم پس از اسب بزیر آمد و در میان کشتگان نگردید پس نظرش بر جسد حسین افتاد او را در بغل گرفت و او می گریست
و می گفت ای پدر بسبب کشته شدن تو چشم ... روشن شد ای پدر جان بسبب قتل تو بنو امیه خوشحال شدند
ای پدر جان بعد از تو بد ... ما پس انجناب قدری راه رفت از محل بدن مبارک آنسرور و پس قدری از خاک ...

وانها را دفن کردند

بزد پس طاه

[illegible]

او بسیار ... فرمود که این فلان و فلان است و بنی هاشم را دفن میفرمود پس چون فارغ شد از آنجناب

به نزد عباس بن علی آمد خود را بر آن بدن انداخت و گریست و میگفت ای عمو جان کاش میدیدی حال حرم و فرزندان

را که گریه میکردند و فریاد میکردند العطش و اغربتاه پس ار کرد که قبری کنند و آن بدن اطهر را در آنجا دفن کرد

پس بجانب بدان انصار منعطف شد و یک گودال کندند همه را در آنجا پنهان ساخت مگر حبیب بن مظاهر را که بعضی از بنی عمومه

امتناع نمودند که او را در میان شهدا دفن نماید پس او را در کناری از شهدا دفن نمود پس چون قبیله بنی اسد از دفن

فارغ شدند آن سوار ایشان را گفت که باشید تا بدن حر بن یزید ریاحی را دفن نمائیم پس سوار شد و ایشان در پشت سر او

روانه شدند تا اینکه بر کنار جسد پاکیزه حر ایستاد و فرمود اما تو پس قبول فرمود خدا توبه تو را و زیاد نمود در سعادت

تو بسبب بذل نمودن تو جان خود را در پیش فرزند رسول خدا پس قبیله بنی اسد خواستند که جسد مبارک حر بن یزید را

بقبور شهدا ملحق سازند آن سوار نگذاشت و فرمود که او را در مکانش دفن کنید پس چون از دفن او فارغ شدند آن

جناب بر اسب خود سوار شد پس قبیله بنی اسد بار دیگر او را بجستند و گفتند که بحق آن کسی که او را بدست خود پنهان ساختی

تو کیستی پس آنجناب فرمود که منم حجت خدا بر شما منم علی بن حسین آمدم که دفن کنم بدن پدرم را و کسانی که با او بودند از

برادران من و عموهای من و پسر عموهای من و یاوران او و آنجا کسانی که جانهای خود را بقربان او کردند و من اکنون بر میگردم

بزندان ابن زیاد اما شما پس خدا یاد شما را جزا خیر دهد و اگر ستم کردید شد پیدا در ما پس وداع نمود ایشان را و از نظر

ایشان بر گشت و مخفی نماند که آنچه از بعضی از عبارت شیخ مفید بر می آید که قبر اهل بیت و بنی اعمام و اقارب آنجناب غیر قبر

آنجناب است فرموده است که قبر اهل بیت در جانب پائین پای حضرت است و نزدیک تر بآنجناب مدفن علی بن الحسین است

و اما اصحاب در دور آنجناب می باشند و قبور ایشان معین نیست جز اینکه حایر آنجناب محیط بآنها است و عباس در مکان

شهادتش مدفون است و از این معلوم میشود که اصحاب در همه سمت مرقد مطهر مدفون باشند و احتمال تعلق ضمیر

برای اصحاب نیز میرود بلکه کلام مفید صریح در آن است و مؤید آن است آنچه ابن شهر آشوب فرموده که قبیله بنی اسد یا

برای اکثر از شهدا قبرهائی می دیدند مرغان سفیدی را که پرواز میکردند و از کلام ابی مخنف بر می آید که همه شهدا

در یک قبر گذاشته شدند و از کلام مفید و ابن طاوس و ابی مخنف و غیر اینها چنان بر می آید که سید سجاد در زمان دفن حضور

نداشت بعضی ساکت از حضور آنجناب شده اند و ذکر حضور او ننموده اند و لیکن مقتضای روایت سید جزایری که مذکور شد

حضور آنجناب است و این قول قوی است و موافق با قواعد عقلیه و مستفاد از اخبار کثیره است که امام را غیر امام کسی دفن

نمیکند البته در باطن امام با بدن امام را غسل داده نماز کنده و دفن کند مجملا از روایات گذشته چنان مستفاد میشود

که در روز یازدهم محرم بعد از ظهر از کربلا بیرون رفت و بعد از آن بنی اسد آمدند و بدن شهدا را بر داشتند و چون

بعد از ظهر تا خبر به بنی اسد رسید طولی دارد و انکه تا همه شهدا را دفن کنند طولی دارد و از ظهر تا شب هم اینها

صورت گرفتن خالی از بعد نیست پس نظر به این قرائن باید دفن در روز دوازدهم شده باشد پس سه روز و دو شب آن

ابدان در بیابان افتاده بودند و مؤید همین است آنچه را که از جن در هوا شنیده اند و صاحب مهیج الاحزان و مخزن و

غیر اینها ذکر نموده اند و آن اشعار این است یا عین جودی بالدموع فانما یبکی الحزین بحرقة وتوجع یا عین جودک باکها

پس از آن است و جز این نیست میگریند محزون بسوزش و درد یا عین الهاک الرقاد بطيبة من ذکر آل محمد وتفجع ای چشم غافل

ساخته است ترا خواب رطبیه از ذکر آل محمد و گریه بر ایشان باتت ثلاثا بالصعید جسومهم بين الوحوش وكلهم في مصرع

اقامه کرد سه روز در بیابان پهلوهای ایشان در میان وحشیان و همه ایشان در قتلگاه افتاده بودند و در بعضی

نسخ بدل جسومهم و ماجنبهم مذکور است پس این کلام محتمل است که مراد سه روز باشد چنان محتمل است که سه

شب مراد باشد پس باید در روز سیزدهم مدفون باشند یا چهار روز در بیابان افتاده باشند بنا بر اینکه بیتوته شب

بروز او در آن است و الا ثلاثه را بلیالی اداکرده پس معلوم است که معد دلیله باشد که روز نکرده ... بعکس مشهور

شید ولیکن از بعض روایات نحو ظهور یا احتمال بهم میرسد که آن ابدان ده روز در بیابان افتاده بود چنانکه در مطلع

ابن طاوس نقل نموده رحمه الله و دیگر جون مولای ابی ذر غفاری که غلام سیاه بود نزد حضرت سید الشهداء آمد

و طلب اذن جهاد نمود آنجناب در جواب فرمود که تو از من ماذونی بهر جا که خواهی برو زیرا که تو برای عافیت با ما آمده

بودی پس در بلای ما مبتلا مشو جون عرض کرد که ای پسر پیغمبر من در زمان فراوانی و وسعت کاسه های شما را لیسیده ام

اکنون در حال شدت شما را خوار میگذارم قسم بخدا اگر بوی من گندیده و حسب من لئیم و رنگ من سیاه است پس بخل نموده

بر من از دخول بهشت مرا اهل این نمیدانی تا پاکیزه و خوش بو شود بوی من و شریف شود حسب من و سفید شود روی من

نه قسم بخدا که از شما جدا نمیشوم تا مخلوط شود این خون سیاه با خون های شما محمد بن ابی طالب گوید که جون تا قتال مباد

نمود و این رجز را میخواند کیف تری الکفار ضرب الاسود بالسیف ضربا عن بنی محمد یعنی چگونه می بینند کفار زدن سیاه را

بشمشیر از جانب پسران محمد اذب عنهم باللسان و الید ارجو به الجنة یوم المورد دفع میکنم از اولاد پیغمبر بزبان و دست امید

دارم بان بهشت را در روز جزا و صاحب مناقب بجز این بزرگوار را باین نحو ذکر نموده کیف تری الفجار ضرب الاسود بالمشرفی

القاطع المهند بالسیف صلتا عن بنی محمد اذب عنهم باللسان و الید ارجو بذاک الفوز عند المورد من الاله الواحد

الموحد اذ لا شفیع عنده کاحمد چگونه می بینند فاجران زدن غلام سیاه را بشمشیر که منسوب بمشارف یمن که قطع کننده

است و هندی است بشمشیر حمله کننده ام حمله کردنی در یاری فرزندان پیغمبر دفع میکنم از ایشان بزبان و دست امید دارم

بان رستگاری را در روز جزا از خدای یکانه زیرا که نیست شفیعی نزد او مانند احمد پس قتال کرد تا شهید شد

پس حضرت امام حسین بر او ایستاد و گفت خدایا روی او را سفید کن و بوی او را خوش کن و محشور کن او را با ابرار و محمد و آل

محمد و در روایت شده از حضرت باقر از حضرت سید الساجدین که مردم حاضر شدند برای قتلگاه و دفن می کردند کشتگان را

پس یافتند جون را بعد از ده روز که بوی مشک از او میاید این حدیث احتمال آن دارد که دفن کشتگان بعد از ده روز

باشد و احتمال آن نیز میرود که سایر کشتگان را در روز یازدهم یا دوازدهم یا سیزدهم دفن کرده باشند و جون را بعد از

ده روز یافته باشند و از پیش نیافته بودند و لیکن این منافی با آنست که اگر آنها جون را قبل از ده روز پیدا نکرده بودند

حضرت سید الساجدین که حضور داشت و او بدن جون را میدانست که در کجا افتاده است پس احتمال اول اقرب است و چون

در این اکلیل نکوئی از او تعبیر کنند پس مناسب این که قصیده که در این باب از طبع کلیل مؤلف اکلیل مذکور کرده وارد

این است چو شد انجام شام محنت آباد بر غمان حرم شد شام یاد سیه پوشیده یکسر بر سر شبی تن دیدنان صحرا

شبانگه اندر آنجا رسیدند غریبانه در آنجا زار و مجبور بیکباره از ایشان خواب شد دور نسیم کربلا ناگه عیان شد

هر که بر مشام بیکسان شد مزار کشتگان مانند گلزار بهامون کرد بوی گل پدیدار زینب چون عیان بو محسن شد همی

فغان و شورش شد چو بلبل کشته سوز و گدازی تو گفتی گفت با لحن حجازی الا ای باد شبگیر غریبان غریبانه

گذر با آه و افغان غریبان ادبی را داوری کن با اولاد پیمبر داوری کن مزار کشتگان را یک نظر کن حسین شاه حجازی را

خبر کن رسان این مژده را بر شاه افکار که خواهر زینب آید با دل زار برادر از تن پاک تو پیکان بمژگان با دل بریان نالان

بشویم زاب چشم آن پیکر پاک کنم از خاک و از خون پیکرت پاک سپیده دم سکینه با دل زار در آغوشت شود با چشم

خونبار ولی شرم آید ای شاه خوبان ربیله نیست همراه اسیران یک گذر علی اصغر گذر کن فغان مادرش او را خبر کن

که ای اصغر مخور غم صبحگاهان بگیرد مادرت گهواره جنبان زما بر گو بقاسم تا شود شاد که آمد نوعروس شاد

داماد باکبر گو باستقبال آید که مادر با ملال بال آید چرا عباس را از ما خبر نیست چرا بر خواهران خود گذر نیست

کنون ای بلبلان با هم هم آواز باه وفا با ما بشید دمساز اگر فردا روز دیدار حسین است حسین را ماتم ما فرض عین است

محبت را اجل چون بر سر آید نسیم شاه همه بر لشکر آید الا لعنة الله علی القوم الظالمین اکلیل هفتم در بیان خوابهائی

که حضرت سید الشهداء علیه الاف تحیة و ثناء قبل از ورود بکربلا و در راه کربلا و در شب عاشورا و غیر آن دیده

و خوابهائی که اصحاب و اهل بیت او و مؤمنین دیده اند که بیست از روایات معتبره بسم الله الرحمن الرحیم

کیفیت شهادت جون غلام ابی ذر غفاری

الحمد لله الذی احتجب بجلاله وتجلی بجماله وتعالی بکماله [illegible]

فی ... عن ان یصل الیه ... ونسیم ... والاوهام وتعالی عن الاجساد وهذا السبب التام ... حتی صار

جسمه من البدن الی التراب ... ومحاجره وظهره وبطنه مخطّا ومسرحا ومطفحا ومعقلا ونحن لعنا اسبابک

خیول الفسقة الفجرة الکفرة الطغام حتی لم یبق له اصبع ولا ید ولا راس ولا خیام فنحمده ونمجده ونعظمه ونشکره

ونبجله حمدا وشکرا وتمجیدا وتعظیما وتبجیلا لا یفی ببیانه الکلام ولا یقدر علی تحریره الطروس والاقلام ولا یبلغ کنهه

الافهام ولا یحصی بمرور الایام والشهور والدهور والاعوام ونشهد ان لا اله الا هو وحده لا شریک له والمؤثر فی

الممکنات بلا نقصان وزیادات فی الذات بتغیر الکائنات واثر القادر بالمقدورات فی المختار فی الافعال والصفات

ونصلّی ونسلّم علی عارج معارج ظهور الحقائق الحقة الحقیقیة الحقیقة المحمدیة المحمودیة وآله الاکامل الافاضل

الاماجد الاجلّة الاخلّة ولا سیّما علی فلذة کبد رسول الله ومهجة قلبه وثمرة فؤاده ووصیّه وخلیفته وحامل

شریعته وصاحب سیفه ولامته ومبیّن حلاله وحرامه وناشر احکامه الذی به قامت السماء وبه یحصل شفاء

الداء واجابة الدعاء السید السمیدع الامام الغائب المستتر عن الابصار والمختفی عن الانظار م ح م د بن الحسن العسکری

عجّل الله فرجه وجعلنی فداه ورزقنی الله لقاه ولعنة الله علی اعدائه کلام در این اکلیل در چند فصل واقع

میشود **فصل اوّل** در تحقیق حقیقت خواب اینکه کما هی مقرون بصدق وصواب اگرچه کما هی خالی از خلل واضطراب

نیست بدانکه سید مرتضی علی الله مقامه کلیّه خوابها انکار وبطلان از کالشمس فی رابعة النهار انکاشته و

در کتاب غرر ودرر در این مطلب ادلّه وبراهین چند که انها را پایدار وحجت پنداشته فرموده که انسان در حالت خواب

عقل از او فرار و کارهائی چند که در نزد عقلا در غایت قبح وانکار است در حین از صادر میشد اینکه در خواب با

مادر وخواهر مواقعه ومباشرت مینماید این کاشف از آن است که عقل وشعور از او دور پس چه اعتبار بخواب

خواهد بود واما ... فلاسفه از باب هذیان گفته اند که چون آدمی بخواب رود روح متصل میشود بعالم خود ودر آن

مقام کشف وشهودی برای او حاصل میشود پس این هذیان صرف است برای اگر ما از برای نفس عالمی بیافتیم ونداشتیم که

آن غیر عالم است در کجا است بر ما بیان نیست این خلاصه کلام سید بود وجواب از او آنست که خواب دیدن امری است

متیقن واگر همه خوابها بر باطل باشد لازم دارد که امداد خواب بی فائده باشد واگر همه بر حق باشند مطابق واقع باشد

پس مردم ادعاء نبوت خواهند نمود واخبار بمغیبات خواهند نمود ونظام عالم انتظام نخواهد گرفت پس از این بابت مخلوط

نمود حضرت رؤیای صادقه وکاذبه را بیکدیگر تا یکجانی فائده نباشد وهمه را صادق قرار نداد تا نظام بهم نخورد وتفصیل

استدلال نمود حضرت صادق ع در توحید مفضل واز این گذشته دو اینکه بعضی از خوابها راست میباشد چیزی است که

محل انکار نیست ومحسوس است وهر کس فی الجمله از مشاهده نموده وانکار آن خلاف ضرورت حسی است پس بسا میشود

که در خواب می بینیم زید در نزد ما آمد فی الفور تعبیر میشود واما اینکه بعضی از چیزها در خواب از انسان صادر میشود که خلاف

عقلا است پس این دلالت ندارد بر بطلان جمیع خوابها نهایت اینکه آن خواب بخصوص باطل باشد یا اینکه فی الحقیقة

بچیز دیگر دیده میشود تعبیر نمود مثلا مباشرت با مادر را تعبیر بزیارت مکه نموده اند زیرا که مکه ام القری است نه

اینکه فی الحقیقة با مادر مباشرت کرده باشد مجملا این دلیل اخص از مدعا است واما اینکه نفس را جز عالم شهادة عالمی

نیست پس این کلامی است که ناشی از عدم تعمق در عوالم است چه از جملة بدیهیات است که عالم غیب نیز مانند عالم شهادت

موجود است وآیه عالم الغیب والشهادة بر آن دال است چنانکه آیه الا له الخلق والامر بر آن گواه است پس عالم امر وعالم

غیب از جمله عوالم است ومراد از عالم غیب آنست که غایب از حواس است واز عالم امر نامند وآیه شریفه ویسئلونک

عن الروح قل الروح من امر ربی گواه بر آن است که نفس را وراء این عالم عالمی دیگر هست وانکار آن مکابره است ومغروه

محال است واز مبدأ المبادی تا عالم اجسام افاضه فیوضات بی وساطت اسباب صورت پذیر نیست پس نفس را عالمی است

ورای این عالم که بواسطه تقلیل علایق وعوایق اتصالی بعالم امر حاصل میشود وانکشاف وشهودی برای او حاصل میشود الخ

در تحقیق خواب

در استدلال سید مرتضی بر بطلان رؤیا

بخلاف اینکه در چاه بدن مقید بود و بواسطهٔ تعلقات از عالم خود دور باشد پس ظلمانی است عنصریت بدن در او مؤثر و
حاجب غواشی و رذائل نفسانی و غبار آثام و معاصی ابواب انوار و تیره کردانید بالجمله انکار این عالم با وجود مقدمات و
براهین حکمیه که ذکر آنها در حوصلهٔ گنجایش این کتاب نیست خارج از قانون محاورهٔ مجادلهٔ افاضل کاملست
با اینکه اخبار بسیار دلالت دارد بر وجود رؤیای صادقه فی الجمله اگرچه این اخبار اخبار احاد است و اخبار احاد در مسئلهٔ
مرتضی معمول بها نیست علاوه اخبار احاد مفید ظن و ظن را در غیر مسائل فرعیهٔ فقهیه اعتباری نی لیکن این اخبار
بواسطهٔ کثرت متواتره بتواتر معنوی می باشند باین معنی که قطع داریم که بعضی از انها صادر از ارباب عصمت شده است
و این اخبار بر چند صنف است مثل اخباری که دلالت دارد که هرکه پیغمبر را در خواب ببیند حقیقهً آنجناب را دیده و آن رؤیا
کاذبه نیست و مثل خبری که فاطمه در خواب دید که پیغمبر خدا در خانهٔ فاطمه شد و او را بر درازگوشی سوار و حسنین را با امیر
المؤمنین برداشته و بحدیقهٔ بنی حداح برده و گوسفندی ذبح کرده و کباب نموده و پیغمبر و علی و حسنین هر یک لقمه
از ان برداشته خوردند و فی الفور مردند پس چون صبح شد پیغمبر بهمین کیفیت او را از گوشی برداشته و فاطمه را سوار
و علی و حسنین را بهمراه گرفته و بدانجا رفته و گوسفندی کباب کرده پس پیغمبر دست دراز کرده و لقمه از ان برداشته خواست
که تناول نماید پس فاطمه بگریه در آمد و دست مبارک پیغمبر را گرفته و نگذاشت که ان گوشت را تناول نماید پیغمبر از سبب
ان سؤال نمود فاطمه کیفیت خواب را معروض حضور آنجناب داشت پیغمبر متفکر تا که جبرئیل حاضر و نازل و این ایه را اورد انما
النجوی من الشیطان لیحزن الذین امنوا ولیس بضارهم شیئا الا باذن الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون و گفت که شیطانی
است که نامش [illegible] که خواب پریشان بر مؤمنان می نماید تا ایشان را بترساند و هر که بعد از خواب بد بیند از ان پهلو بر پهلوی
دیگر برگردد و این ایه را سه دفعه تلاوت کند اثر بد ان خواب را نبیند از دفع نحوست انخواب خواهد بود و مثل اخباری
که وارد شده در تفسیر ایهٔ شریفه الذین امنوا لهم البشری فی الحیوة الدنیا که مراد از بشری خوابهای خوش است و مثل این
که پیغمبر خدا هر صبح که بیرون میامد باصحاب میفرمود هل من مبشرات مراد اینکه ایا خواب خوشی دیده اید یا نه
و مثل اخباری که دلالت دارد بر اینکه خواب مؤمن در اخر الزمان یک جزء از هفتاد جزء از نبوت است و مثل اخباری
که دلالت دارد بر خواب دیدن حضرت سید الشهداء قبل از ورود بکربلا و بعد از ان و مثل خوابی که حضرت رضا دید
در اینکه پیغمبر او را امر فرمود بحفظ کردن قصیدهٔ سید اسمعیل حمیری چنانکه در عیون اخبار الرضا مذکور شده
و همچنین است اخباری که وارد شده است در تفسیر ایات بلکه ایات با صراحت دران است مانند ایه قد صدقت الرؤیا در
حضرت ابرهیم و ایهٔ [illegible] اریناک الا فتنة للناس که پیغمبر در خواب دیده بود که میمون چند بر منبرش بالا رفتند
و مثل خواب عزیز مصر و تعبیر حضرت یوسف و مثل خبری که صاحب مناقب ذکر فرموده از ابن عباس که هند از عایشه
سؤال کرد که خوابی دیده ام از پیغمبر سؤال کن که انرا تعبیر کند انجناب فرمود خوابت را بیان کند هند گفت که در خواب
دیدم که افتابی در بالای من طلوع کرده است و از فرج من ماهی بیرون امد و ستارهٔ سیاه از ان ماه بیرون امد
ان ستاره پیچید بر افتابی که از افتاب اول بیرون امد که کوچکتر از افتاب اول بود پس ان ستارهٔ سیاه ان افتاب کوچک
فرو برد پس بهم ان فرو بردن اطراف اسمان سیاه شد پس از ان دیدم که ستارهٔ چند از اسمان ظاهر شد و ستارهٔ سیاه
چند از زمین بر امد امّا ان ستارهای سیاه احاطه بکنارهای زمین نمودند پس چشمهای مبارک انجناب پر از اشک شد
پس از ان فرمود برای هند دور شو بیرون رو ای دشمن خدا دو دفعه این کلام را فرمود پس فرمود که بتحقیق تازه کردی
غمهای مرا و خبر مرگ دوستانم بمن دادی پس چون هند بیرون رفت انجناب فرمود خداوندا لعنت کن نسل او را پس
سؤال شد انجناب از تفسیر انخواب فرمود که ان افتابی که از بالای او بر امد پس علی بن ابیطالب است ان ستارهٔ که
بیرون امد مانند ماه سیاه پس ان معویه است که مفتون فاسق است منکر خدا است و ان تاریکی که ان هند
گفت و دید که ستارهٔ سیاه از ماه بر امد پس پیچید بر افتاب کوچک متولد از افتاب بزرگ پس ان افتاب را بلعید و
فرو برد پس از ان سیاه شد پس ان پسر حسن است که او را پسر معویه میکشد پس افتاب سیاه میشود و افق تاریک میشود

خواب فاطمه

خواب هند و تعبیر پیغمبر

واما

واما شیاطین چند سیاح در زمین که احاطه بر زمین کرده اند از هر مکان پس آنها نیز امینه اند چون انهم متصل بما داخل
شد پس باید که خواب کاهی شیطانی هم باشد پس اگر شکم شخص پر از غذا باشد بخار منصاعد شود و بر بطون
خانه دماغ که در مقدم سر است می نشیند و قوه خیالیه فوتی میکند و خیالات مینماید و آن رؤیا خیالی است و حقیقت
و واقعیت ندارد بلکه اگر مزاج سالم نباشد پس آن خواب بحسب خلط غالب است زیرا اخلاط اربعه که صفرا و سودا و
دم و بلغم باشد مثلا اگر دم غلبه داشته باشد در خواب خون و سرخی را مشاهده می نماید و اگر بلغم غلبه دارد
و آب را در خواب می بیند و هکذا و ازین جهت است که خواب آخر شب تاثیرش بیشتر است زیرا که آخر شب هنگام خلو معده
است و اگر مزاج را سلامتی باشد و نفس را نیز قوتی باشد آن خواب حقیقی باشد پس روح از بدن بیرون آید و رشته و علاقه
از او در بدن باقی میماند و حکما شکنان در ابواب شهر بدن می نشانند بجای حواس خمسه که اگر عارضه روی دهد جاسوسان
ان علاقه را ملتفت میسازند و آنها روح را مخبر میسازند از اینجا است که اگر صدا کنی او را یا دست بزنی و یا در زیر بینی او
دود نمائی بیدار میشود اگر خواسته باشد بر برگشتن روح باشد پس چون روح از بدن بیرون می آید و از این علاقه او از زندان
میرهد پس انکشافی برای او حاصل میشود پس بعالم مثال میرود که در ما تحت فلک قمر است و مثل آنچه جمیع در عالم شهود
است در آنجا نیز است و انواع عالم مثال و عالم اظله و عالم اشباح و شهر جابلقا و جابرسا و هورقلیا و کوه قاف و اقلیم ثامن
و عالم امر مینامند و عالم غیب می نامند پس می بیند که زید مرده و برای عمرو پسری متولد شده است و هکذا پس مطابق
واقع میشود و عکس صور موجوده در عالم شهود در آنجا وجود دارند و از اینجا است که اگر نجاست در خواب ببیند تعبیر
بدرهم و دینار میشود زیرا که درهم و دینار در این عالم بمنزله نجاست آن عالم است و اگر نفس را بینش قوتی باشد اتصال بنفوس
فلکیه بهم میرساند پس در آنجا منتقش است احوال عالم کون و فساد از امور گذشته و آینده لیکن باید چشم بیننده صحیح باشد
بعکس ببیند و الا صحیح نخواهد بود مثلا صورتیکه در آئینه زرد باشد صورت زرد می نماید و اگر سرخ باشد صورت
سرخ مینماید و اگر آن آئینه کج باشد صورت کج مینماید مثلا اگر در شمشیر صیقلی عرضا صورت خود را ملاحظه نمائی صورت
عریض مینماید و اگر بدرازی نگاه کنی صورت دراز می نماید و هکذا پس باید چشم صحیح و آئینه صحیح باشد صورت خود را
درست به بینی و از اینجا است که جماعت صوفیه را کشف شهود مطالب باطله فاسده دست بهم میدهد مثلا صورت
وحدت وجود را می بینند و لهذا محی الدین عربی که هم صوفی و هم سنی بوده است و بعضی او را ممیت الدین اسم گذاشته اند
میگوید که مرا مکاشفه دست داد پس بمعراج رفتم در آنجا دیدم که ابوبکر را درجه بلندی است و عمر را درجه پست تر از او است
و عثمان را درجه از هر دو پست تر است و درجه علی را دیدم که از درجه هر سه بمراتب پست تر بود پس بعلی گفتم که در
دنیا در خطب و اشعار و مکالمات خود از ابوبکر و عمر و عثمان خود را بالاتر و افضل میدانستی اکنون چرا پست تر از ایشانی
آنجناب جوابی نداشت و بطلان این کشف ابین من الشمس و اظهر من الامس است بلکه اگر چنین چیزی دیده شد از آن باب
است که چشم او کج بوده و آئینه کشف او علیل بوده است و بهمان خیال خود چیزی دیده است مثل اینکه صورت تو در آب
در آب می آید و اگر آب را حرکت دهی صورت نیز حرکت میکند با اینکه صورت اصلی تو اصلا متحرک نیست و الا پس باتفاق امت
علی افضل از جمیع صحابه است و اعبد و ازهد بوده است بلی از کوزه برون همان طراود که در او است بالجمله با صحت الات
آن خواب معتبر است و لذا ورد فی الحدیث ان الرؤیا فی اخر الزمان جزء من سبعین جزء من النبوة یعنی خواب در آخر الزمان
یک جزء از هفتاد جزء از پیغمبری است و اما اگر آن الات صحیح نباشد آن خواب فاسد است بلکه کشف نیز همین حکم را
دارد و از اینجا است که علماء کشف از اشراقیین و صوفیه در آنچه یافته که انکشاف یافته است برای ایشان اختلاف
دارند یکی بحسب کشف قائل بوحدت وجود و اشتراک معنوی وجود است و دیگری بحسب کشف قائل بعدم وحدت وجود
است بلکه او را اشتراک لفظی داند و یکی بحسب کشف معاد را روحانی میداند و دیگری بحسب کشف جسمانی و هکذا و در حدیث
وارد است که در بدو خلقت کسی در خواب چیزی را نمی دید پس پیغمبری مبعوث شد و مردم را تکلیف نمود باقرار بمعاد
و عذاب قبر کسی ایمان نیاورد و می گفتند چگونه میشود که روح از این عالم خالی باشد پس ایزد تعالی خواب را برایشان

سلط ساخت که در حالت خواب چیزها مشاهده می‌نمودند از زبان پیغمبر اقرار آوردند و معاد را قائل شدند و از جمله رؤیای
صادقه آنحضرت است که سید رضی الدین بن طاوس در ملهوف روایت کرده است که ام الفضل زوجه عباس گفت که قبل از ولادت
حسین در خواب دیدم که گویا پاره‌ای از گوشت پیغمبر قطع شد و در دامن من گذاشته شد پس آنرا از حضرت پیغمبر عرضه داشتم یعنی آنخواب را
با آنجناب گفتم آنحضرت فرمود که خواب تو راست است پس بدرستی که فاطمه زود باشد که پسری بزاید و من آن پسر را بتو میدهم که او را شیر
دهی ام الفضل گوید که کار بهمان نحو واقع شد پس یک روزی آن کودک را آوردم و در دامن پیغمبر گذاشتم پس آن کودک بول کرد و
یک قطره بر روی جامه پیغمبر واقع شد پس من گوشت بدن آن کودک را فشار دادم پس آن کودک بگریه در آمد پس پیغمبر مانند
غضبناکی فرمود که آرام بگیر ای ام الفضل پس این جامه من شسته میشود پس بتحقیق بدرد آوردی پسر مرا ام الفضل گوید که
آن کودک را در دامن پیغمبر گذاشتم و رفتم که آبی آورم پس آمدم دیدم که پیغمبر گریه میکند پس عرض کردم که سبب گریه چیست
پس فرمود که جبرئیل خبر داد مرا که امت من این فرزند مرا خواهند کشت و فصل دوم در خوابهای حضرت سید الشهداء است و در آن
چند امر است امر اول در رؤیای آنجناب در زمان مفارقت از مدینه شیخ صدوق در کتاب امالی فرموده که چون بحسین رسید
که یزید پلید ولید عتبه را امر بقتل آن امام سعید نموده پس آنجناب عزم نمود که از زمین حجاز بسوی ارض عراق رود پس چون
شب در آمد آنجناب بمسجد پیغمبر حاضر شد تا قبر مطهر آنحضرت را وداع نماید پس چون بقبر رسید برای آنجناب نوری از قبر پیدا گردید
پس آن نور بسوی موضع خود برگشت پس چون شب دوم در آمد آنجناب باز بجانب قبر در آمد که قبر پیغمبر را وداع کند پس ایستاد
که نماز کند پس طول داد نماز را پس او را در سجده خواب ربود پس پیغمبر در آنخواب او در آمد و حسین را گرفت و بسینه خود چسبانید
و میان چشمهای آنجناب را بوسید میفرمود پدر و مادرم فدای تو باد گویا می‌بینم که تو در خون خود غلطانی در میان طایفه
از امت من که امید ندارند شفاعت مرا نیست برای ایشان در نزد خدا نصیبی ای پسرک من بدرستی که تو خواهی آمد نزد جد تو و
مادر تو و برادر تو و ایشان مشتاق تو میباشند و بدرستی که برای تو در بهشت درجاتی هست که نمیرسی بآنها مگر بشهادت پس حسین
از خواب بیدار شد در حالتی که گریه کننده بود پس با اهل بیت خود مراجعت کرد و ایشان را بآنخواب خبر داد و وداع نمود ایشان را
و ابو مخنف بدین نحو روایت نموده که چون حسین خواست که از مدینه برآید بجانب قبر پیغمبر آمد پس قبر را در بغل گرفت
و گریست گریستن سختی و بر پیغمبر سلام کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد ای پیغمبر هر آینه بتحقیق بیرون رفتم از جوار
تو از روی کراهت و جدائی انداخته شد در میان من و میان تو و مرا مجبور ساختند که با یزید بن معویه لعنهما الله بیعت کنم
که شارب خمور و راکب فجور است و اگر بیعت کنم کافر میشوم و اگر بیعت نکنم کشته میشوم پس اینک من از جوار تو بیرون
میروم باکراه از من پس بر تو باد ای پیغمبر از من سلام پس خواب بر آنجناب غالب شد پس جناب ختمی مآب را در خواب دید که ایستاده
و بر او سلام کرد و فرمود ای پسرک من هر آینه بتحقیق بمن ملحق شد پدر تو و مادر تو و برادر تو و ایشان جمع میباشند نزد
دار الحیوان و ما مشتاق بسوی تو میباشیم پس زود بنزد ما بیا و بدان ای پسرک من که برای تو در بهشت درجه‌ای است که پوشیده
شده است بنور خدا و تو بآن درجه نخواهی رسید مگر بشهادت و قدوم تو بر ما نزدیک شده است و محمد بن ابیطالب موسوی
گفته است که چون بیرون رفت حسین از منزل خود در شبی و اقبال نمود بسوی قبر جد خود و گفت سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا منم حسین
پسر فاطمه فرخ تو و پسر فرخه تو و سبط تو که مرا در میان امت گذاشتی پس بر ایشان شاهد باش ای پیغمبر خدا که ایشان مرا خوار
کردند و ضایع گذاردند و محافظت ننمودند مرا و این شکایت من است بسوی تو تا اینکه ترا ملاقات کنم پس از آن برخاست پس
قدمهای خود را درست گذاشت پس همیشه در رکوع و سجود بود پس ولید فرستاد بسوی منزل حسین تا ببیند که آنجناب از مدینه
بیرون رفته یا نه پس آنحضرت را در منزل ندیدند پس ولید گفت حمد مر خدا را که او را بیرون کرد و مرا بخون او مبتلا نساخت و حسین
در وقت صبح بمنزل خود برگشت پس چون شب دوم در آمد باز بجانب قبر مطهر رفت و چند رکعت نماز گذارد پس چون از نماز فارغ شد
گفت خداوندا این قبر پیغمبر تو محمد است و منم پسر دختر پیغمبر تو و در پیش من امری آمده که تو میدانی بار خدایا بدرستی که من دوست
دارم معروف را و انکار دارم منکر و قبیح را و من سؤال میکنم تو را ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و آنکه در اوست اینکه اختیار
کنی برای من آنچه را که خوشنودی تو و رسول تو در آن است پس از آن در نزد قبر گریه می‌کرد پس خواب ربود پس بناگاه در خواب دید

در رؤیای ام الفضل زوجه عباس

در بول کردن حسین بر جامه پیغمبر

در خواب دیدن سید الشهدا پیغمبر را [illegible]

در [illegible] امت پیغمبر

که پیغمبر

که پیغمبر با لشکری از ملائکه که از طرف آسمان رسیده بیش و در برش بودند حاضر شد تا اینکه حسین را بسینه چسبانید و میان دو
چشمش را بوسید فرمود ای حبیب من ای حسین گویا می‌بینم ترا باین زودی که بخون خود غلطانی ذبح کرده میشوی در زمین کربلا
بلا از گروهی از امت من و تو با این حال تشنه که آب داده نمیشوی ایشان با این حال امیدوار شفاعت من دارند خدا ایشان را
روز قیامت ای دوست من ای حسین بدرستیکه پدر تو و مادر تو و برادر تو نزد من آمدند و ایشان مشتاق بسوی تو باشند
و بدرستیکه برای تو در بهشت مرتبه و درجاتی میباشد که نمی‌رسی بآنها مگر بشهادت پس حسین در خواب نظر بجدش می‌کرد
نمود و می‌گفت ای جد بزرگوار مرا احتیاجی بسوی رجوع بدنیا نیست پس مرا با خود ببر و در قبر خود داخل کن پس پیغمبر فرمود
که ناچار است برای تو از برگشتن بسوی دنیا تا روزی داده شوی بشهادت و آنچه را که نوشته است خدای تعالی برای تو از
ثواب بزرگ پس بدرستیکه تو و پدر و برادر و عمو و عم پدر تو محشور میشوند در روز قیامت در یک زمره تا داخل
بهشت شوند پس حسین از خواب بیدار شد امر دوم در خواب دیدن امام در اثنای سفر کربلا شیخ مفید در کتاب ارشاد فرموده
که چون آنحضرت بمنزل عذیب وارد شد قیلوله در ظهر نمود پس از خواب خوش بیدار شد در حالتیکه گریان بود پس پسرش علی بن
الحسین که مشهور بعلی اکبر است عرض کرد که ای پدر جان چه ترا بگریه آورد آنجناب فرمود که ای پسرک من این ساعتی است که خواب
دیدن دروغ نمیشود و بدرستیکه در خواب دیدم که کسی میگفت شما بشتاب می‌روید و مرگ شما را می‌برد بسوی بهشت و این خبر
از روایات دیگر که در نهایت اعتبار است آن است که این خواب در منزل ثعلبیه وقوع یافت پس بعد از بیان خواب علی اکبر عرض
کرد که ای پدرجان آیا پس ما بر حق نیستیم آنجناب فرمود بلی ای پسرک من قسم بآن کسی که بسوی اوست بازگشت بندگان پس علی
اکبر عرض کرد ای پدر جان پس ما در این هنگام از مرگ باکی نداریم آنحضرت فرمود جزا دهد ترا خدا ای پسرک من بهترین
جزا از والد بولدش بنا بر روایت ابی مخنف آنجناب بعد از دیدن خواب گفتند انا لله و انا الیه راجعون پس علی اکبر گفت که چرا این
کلام را فرمودی امر سوم در خواب آنجناب در عصر روز تاسوعا ارباب مقاتل نوشته‌اند که در عصر روز تاسوعا عمر ابن سعد فریاد
در میان لشکر فریاد کرد که ای لشکر خدا سوار شوید و بر بهشت مژده باد شما را پس لشکر شقاوت اثر بجانب لشکر امام
حسین بحرکت در آمدند و این بعد از عصر بود و امام حسین در پیش خیمه خود نشسته و شمشیر را بگرد زانو حلقه
کرده بود که خوابش برد و سر بر بالای زانو گذاشته خوابید خواهر آنجناب صدای لشکر را شنید بنزدیک برادر شتافت
و عرض کرد ای برادر من آیا نمی‌شنوی این صداها را که نزدیک شده‌اند پس آنجناب سرش را بلند کرد پس فرمود که من پیغمبر خدا را
این ساعت در خواب دیدم و بمن فرمود که تو بسوی ما می‌آیی پس زینب طپانچه بر رخسار خود زد و صدا بواویلا برآورد پس
آنحضرت باو فرمود که برای تو ویل نیست ای خواهر جان من ساکت شو خدا ترا رحمت کند و در روایت سید بن طاوس وارد
یافته که گفت ای خواهر من دیدم این ساعت جدم محمد و پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم حسن را و ایشان می‌گفتند که ای
حسین تو بنزد ما باین زودی خواهی آمد و در بعضی از روایات وارد یافته که فردا بنزد ما خواهی آمد پس زینب سیلی
بر صورت خود زد و فریاد کرد پس حسین گفت که آرام بگیر کاری نکن که قوم بمن سرزنش کنند شیخ مفید گوید که عباس
نزد آنجناب آمد و عرض کرد که ای برادر قوم بسوی تو میآیند پس آنجناب برخاست پس از آن فرمود که سوار شو ای برادر من
تا اینکه ملاقات کنی ایشان را و بگوئی مر ایشان را که شما را چه شده و از ایشان سؤال کن که برای چه میآیند پس عباس رفت
با بیست سوار که در ایشان زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر بودند پس عباس فرمود که برای چه میآئید گفتند امر شده
که بشما اظهار کنیم که بر حکم او نزول کنید یا با شما جنگ کنیم عباس فرمود که تعجیل مکنید تا خدمت حضرت ابی عبدالله
بروم و باو عرض کنم پس ایشان ایستادند پس گفتند که او را ملاقات کن و اعلام کن او را پس از آن ما را ملاقات کن با آنچه
میگوید پس عباس برگشت که بجانب [illegible] حسین آید و این خبر را برساند و اصحاب عباس ایستادند که لشکر را مخاطبه
و موعظه مینمودند و ایشان را از [illegible] از جنگ کردن پس عباس بنزد امام حسین آمد و او را از این قضیه اخبار کرد
آنجناب فرمود که بسوی ایشان برگرد پس اگر بتوانی تأخیر بینداز این امر را تا فردا و امشب ایشان را از ما دفع کن شاید که امشب
برای خدا نماز گذاریم و دعا کنیم خدا را و استغفار کنیم خدا را پس خدا میداند که من بوده‌ام که دوست داشتم نماز خدا را

با ایشان

در خواب دید اما
در بیرون [illegible]

خواندن قرآن و دعا و بسیاری دعا و استغفار را پس عباس بجانب قوم رفت و برگشت و با او رسول ابن سعد بود که می‌گفت
ما مهلت دادیم شما را تا فردا پس اگر تسلیم کردید شما را بنزد ابن زیاد میبریم و اگر ابا کردید پس وا نمی‌گذاریم شما را و بر نمی
گردیم و بنابر بعضی از مقاتل عمر به شمر گفت که تو چه میگوئی شمر گفت که اگر اختیار با من بود من مهلت نمیدادم بعضی گفتند که اگر
ایشان از ترک و نصاری بودند و از ما مهلت میخواستند ما ایشان را مهلت میدادیم چگونه اولاد پیغمبر را مهلت ندهیم پس مهیا
و بر دستان و دنیا از نزدیک بان بود که کار بمشاجره انجامد پس عمر مهلت داد امر چهارم بنابر روایت بحار از مناقب ابن شهرآشوب
چون نزدیک صبح از شب عاشورا شد حضرت امام حسین را اندک خوابی ربود پس از آن بیدار شد پس فرمود آیا میدانید که در این ساعت در خواب چه
دیدم پس عرض کردند که چه دیدید یا ابن رسول الله فرمود که دیدم اینکه سگهای چند بر من حمله میکنند که مرا بگزند و در میان آنها سگی
بود که پیس بود که از همه بیشتر بمن حمله میکرد و گمان دارم که آن کسی که متولی قتل من میشود مردی باشد که پیس است از میان این
قوم پس بعد از آن دیدم جدم رسول خدا را و با او جماعتی از اصحاب او بودند و او میفرمود بمن که ای پسرک من تو شهید آل محمد
هستی و بتحقیق که مستبشر شده‌اند بتو اهل آسمانها و اهل عالم بالا پس باید باشد افطار تو در نزد من امشب تعجیل کن و تأخیر مینداز
پس این ملکی است که از آسمان نازل شد تا خون ترا در شیشه سبزی بگیرد پس این خوابی است که دیدم و بتحقیق نزدیک شد امر و
نزدیک شد رحلت از دنیا شکی در آن نیست **فصل سوم** در خواب امیرالمؤمنین در زمین کربلا شیخ صدوق روایت کرده است
در امالی بسند معتبر از ابن عباس که گفت من با امیرالمؤمنین بودم وقتی که بجنگ صفین رفت چون در نینوا نزول نمود که کنار
شط فرات است صدا بلند نمود و فرمود ای پسر عباس آیا این موضع را میشناسی عرض کردم یا امیرالمؤمنین
این موضع را نمیشناسم آنجناب فرمود که اگر میشناختی این موضع را چنانچه من میشناسم هر آینه از اینجا نمیگذشتی مگر اینکه می
گریستی چنانکه من گریه میکنم پس آنجناب زمانی دراز گریست که ریش مبارک آنجناب تر شد و اشکها
بسینه او روان شد و ما هم با وی گریستیم پس آنجناب فرمود اوه اوه مرا چکار است با آل ابوسفیان مرا چه کار است با گروه شیطان
و اولیاء کفر صبر کن صبر کن ای اباعبدالله پس بتحقیق که پدر تو ملاقات کرد آنچه تو با ایشان ملاقات میکنی پس آب خواست و وضو
ساخت و نماز گذارد آنقدر که خواست پس از آن مثل کلام اول اعاده کرد پس او را خواب ربود و ساعتی خوابید پس از آن بیدار
شد و فرمود ای پسر عباس عرض کردم من در اینجا هم ای امیرمؤمنان فرمود میخواهی خبر دهم ترا از آنچه در خواب دیدم عرض کردم
که خوابید چشمهای شما و خیر باشد یا امیرالمؤمنین آنجناب فرمود دیدم گویا بودم که مردان چند از آسمان نازل شدند با ایشان
علمهای سفید بود و شمشیرهای خود را حمایل کرده بودند که آن شمشیرها سفید بودند میدرخشیدند و در دور این زمین خطی کشیدند
پس از آن دیدم که این درختها زده شده بر شاخهای ایشان که مضطرب شد بخون غلیظی ظاهر شده بود و حسین طفلک من و مغز استخوان من
غرق شده در آن خون و طلب فریاد رسی میکند و کسی بفریاد او نمیرسد و آن مردان سفیدپوش که از آسمان نازل شده بودند میگفتند صبر کنید
ای آل رسول که شما کشته میشوید بدست بدترین مردمان و این بهشت ای اباعبدالله که بسوی تو مشتاق است پس از آن مرا
تعزیت گفتند و میگفتند ای ابوالحسن بشارت و مژده باد ترا که خدا چشمهای ترا روشن میکند در روزی که مردم می‌ایستند
بنزد پروردگار عالمیان پس از آن بیدار شدم قسم بآنکسی که نفس علی در دست اوست هر آینه بتحقیق خبر داد مرا صادق مصدق ابوالقاسم
که من این زمین را خواهم دید هنگامی که اهل ظلم بر ما خروج کنند و این زمین کرب و بلا است که دفن میشود در آن حسین با هفده
نفر از اولاد من و فاطمه و این زمین در آسمانها معروف است که ذکر میشود زمین کرب و بلا هم چنانکه ذکر میشود بقعه حرمین و
بقعه بیت المقدس پس از آن فرمود ای پسر عباس طلب کن در اطراف این زمین قدری از پشکل آهو را پس قسم بخدا که دروغ نگفته
و تکذیب نموده‌ام و آن پشکلها رنگهای ایشان زرد شده است برنگ زعفران ابن عباس گوید من آنها را طلب کردم و
آنها را که در یکجا جمع بودند پس ندا کردم که ای امیرمؤمنان آنها را یافتم همان صفتی که شما وصف کردید پس آنجناب فرمود که
راست فرموده خدا و رسول خدا پس آنجناب برخاست و هروله کنان بر آن جانب آمد پس آنها را برداشت و بو کرد و فرمود اینها
بعینها همانها میباشند آیا میدانی ای پسر عباس که اینها چیست این پشکلها را عیسی بن مریم باینجا گذاشته است و کیفیتش چنان
بود که عیسی با حواریین در این زمین گذشتند دیدند که آهوی چند جمع شده‌اند و گریه میکنند پس عیسی و حواریان نشستند و

در خواب امام حسین در شب عاشورا

دیدم

در خواب امیرالمؤمنین در زمین کربلا

عیسی گریست و حواریان نیز گریستند و ایشان نمی دانستند که عیسی چرا گریه می کند از سبب گریه سؤال نمودند فرمود ایا میدانید این چه زمین است گفتند نمیدانیم فرمود این زمینی است که کشته میشود در او پسر رسول و پسر طاهره بتول که مثل مادر من است و مدفون او در همین زمین خواهد بود و این زمین خوشبوتر از مشک است زیرا که از طینت فرزند مبارک است و طینت انبیا و اولاد انبیا چنین و این احوال با من سخن میگوید که در این زمین چرا میکنند بجهة شوق طینت فرزند مبارک و گمان میکنند که این زمین ایمنی از مکروهات پس دست بر این پشکلها زد و بو کرد انها را و فرمود که بوی چنان این پشکلها به خوش بوئی گیاهها این زمین است خدایا این پشکلها را باقی نگاه دار تا پدر حسین اینها را ببوید و تسلی یابد پس تا امروز باید که آن رنگهای آنها بجهة طول مدت زرد شده است و این زمین کربلا است پس از آن بصدای بلند جناب ابن عباس فرمود که لا یت ماب مجلدای علی بن ابیطالب من پیامبرم سیارالله نکند در قتل حسین و هر که یاری کننده قتل او و هر که خوار کند او را پس از آن گریه کرد و گریه کردن زیادی هم کردیم ما او تا آنکه برو افتاد و غش کرد زمان درازی چون بهوش آمد آن پشکلها را گرفت و در گوشه ردای خود پیچید و امر کرد که من او را ببندد پس از آن فرمود ای ابن عباس هر وقتی که دیدی از او خون منفجر شد و سیلان کرد پس بدان که ابا عبدالله در این زمین کشته میشود ابن عباس گوید که من همیشه ان پشکلها را محافظت میکردم چون محافظت فرایض و هرگز آن را از آستین نمی گشودم پس من خوابیده بودم در خانه خود دم پیکد فعه بیدار شدم دیدم از آستین من خون میچکد پس نشستم و گریه کردم و گفتم قسم بخدا حسین کشته شد قسم بخدا که امیرالمؤمنین هرگز خبری بمن نگفت که دروغ باشد هرچه خبر داد واقع شد زیرا که رسول الله باو خبر میداد چیزهائی را که بغیر او خبر نمیداد پس بیرون رفتم دیدم مدینه را که گرد و غبار فرو گرفته است ناگاه افتاب برآمد در حالتی که منکسف بود و دیوارهای مدینه گویا خونین بود پس من نشستم و گریه کردم ناگاه صدائی شنیدم از جانب خانه که میگفت صبر کنید ای ال پیغمبر که پسر او کشته شد و روح الامین با گریه و زاری نازل شد پس از آن صدا نعره بصدای بلند گریه کرد و من هم گریه کردم و آن وقت را آن ساعت حسین کشته شد خبر آمد که پسر رسول الله همان تاریخ که عاشورا بود حضرت سیدالشهدا را شهید نمودند شنیدند آنکسانی که در کربلا بودند و می گفتند ما نیز در آنجا همین کلام را از هاتفی شنیدیم و گمان میکنیم که او خضر است

فصل چهارم

در خواب بی بی سکینه در شام بدانکه خواب بی بی سکینه را در شام جمع کثیری از ارباب مقاتل ذکر کرده اند مانند سید شهید ثانی ابن طاوس و ابن نما و ابو مخنف و سید نعمت الله جزایری در انوار نعمانیه و غیر آن و در روایات ایشان در این قضیه اختلافی در ره اما ابو مخنف پس اولا ذکر کرده که یزید پلید امر کرد که حضرت سید الساجدین را بقتل آوردند پس ذکر کرده فریاد و زاری زنان و اطفال و مردمان را مثل ملخ در دور آنحضرت که نظر مینمودند بسوی آن امر فظیع پس خوف و رعب مستولی شد بر یزید پلید و او منصرف شد پس از قتل آنجناب و زاری خلیل عفو نمود پس از آن ثانیا ذکر کرده که راوی گفت که پس چون آن مرد ساکن شد سکینه فرمود بدان ای یزید که من بودم شب گذشته میان نوم و یقظه که ناگاه دیدم قصری که شرفات آن از یاقوت بود و ناگاه دیدم دری گشوده شد پس بیرون آمد از آن مشایخ چند که بزرگ داشت خدا اجر ایشان را و زیاد نمود در نور ایشان و در پیش روی ایشان خادمی بود پس بسوی آن خادم رفتم و گفتم ای جوان این قصر برای کیست پس گفت این قصر برای پدر تو حسین است گفتم این مشایخ کیستند پس گفت که این است آدم و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی پس بودیم که با من آن خادم سخن میگفت که ناگاه دیدم که آمد مردی که رنگ او مانند رنگ ماه بود گویا جمع شده بود بر او هم دنیا و او با دست خود ریش مبارک خود را گرفته پس من گفتم که این کیست آن شخص گفت که این جد تو رسول خدا است پس من نزدیک آنحضرت رفتم و گفتم ای جد بزرگوار بحقیقت کشته شدند قسم بخدا مردان ما و ذبح شدند قسم بخدا کودکان ما و هتک شد قسم بخدا حرمت ما پس آنجناب خم شد و مرا بسینه خود چسبانید و گریستن بلند پس آمد ابرهیم و آدم و نوح و موسی و عیسی و گفتند که صدا خود را پست کن ای دختر صفوة خدا پس بتحقیق دل اورده دل افای مار رسول الله را پس از آن آن خادم دست مرا گرفت و مرا داخل قصر نمود ناگاه دیدم که پنج زن مانند ماه درخشان در آنجا میباشند در میان ایشان زنی بود که موی خود را افشان کرده بود و در پیش روی او بود پیراهنی که آلوده بخون بود اگر او ت بی ایستاد زنان می ایستادند و اگر می نشست آنها می نشستند و خاک را بر سر خود میریخت و نعره بعد از نعره و می گریست از روی غیظ و گرفتگی گلو پس نزدیک شد که دلش آب شود بتحقیق سوخته بود دلش از اندوه مصیبت حسین پس من با آن خادم گفتم

وزمین کربلا طیب شود

که این زنان کیانند گفت که اینها حوا و مریم و مادر موسی و آسیه و خدیجه کبری و این صاحبه پیراهن خون آلود جده تو فاطمه زهرا است پس به نزدیک او رفتم و گفتم ای جده من کشته شد قسم بخدا پدر من و یتیم شد بر کوچکی من خود دم پس صدا زد کبری

فاطمه زهرا مرا بسینه خود چسبانید و گفت که کوتاه است ای سکینه و گفت ای سکینه آن نور دل برای سکینه که غسل داد

پسر مرا و کفن کرد او را و اگر نماز بر او گذارد که تجهیز کرد او را و اگر روا نشد با نعش او که برای او قبر کنند که مهربانی با او کرده در

او که خشت بر او چیده که خاک بر سر او بریزد که نعش حسین را ریخت چشم حسین را ریخت که کفیل یتیمان شما شد ای سکینه بعد از او که شما

مهربان است که کفیل زنان بوده او شد پس زنان گفت ای وای فرزندم ای وای خون دل من ای وای میوه دل من پس آن زنان که

در دور او بودند همه نوحه کردند تا اینکه تمام نکردم که قصه از گریه ایشان منحول شد که خراب شد پس آن زنان او را تسلی شدند

داد و او را ساکت ساکن میکردند و سکوت نمی کرد گویا جزع او نمی شد اهل دنیا با او زاده بودند و آن زنان می گفتند

که ای فاطمه سلام خدا بر تو حکم میکند خدا تعالی میان تو و میان یزید و هم او حکم کند که او است که مرا داغ نمود و حاله

اینکه گریه کننده بود پس من با ترس بیدار شدم و زیاده شد اندوه من با آن اندوه سابق از برای قرآن جده ام پس در آن هنگام

یزید بخندید بلکه در حالتی که استهزا کننده بود و گفت که شما تسلی بجوئید بخوابها و اعتنا به کلام سکینه طاهره نمود و از

ملاقات او تنبیه نشد **فصل پنجم** در خوابهای مؤمنان و در آن چند امر است امر اول از جمله علمای اعلام حکایت است و شنیده ام از

شخصی از اهل بحر و از احسا آن است که بلدی است از بلاد بحرین گفت که من در شب و روز مواظبت بر عزای مظلوم کربلا دائم

و چون شب هجرت ماه محرم الحرام شد گریسته بودم در عزای مظلوم که ناگاه خوابم در ربود پس در خواب دیدم که در میان بوستانی هستم

که درختان بسیار و مرغان بیشمار در آنجا بودند و بر حسین ناله داشتند و من ناله ایشان را می شنیدم که ناگاه صدای گریه بلند شنیدم

که دلم از غم میخواست پس خواستم که آن ناله کننده را بشناسم پس سیر کردم ناگاه کودکی برابر دیدم و در پهلوی آن کودک زنی را دیدم

که نشسته که نور او مانند آفتاب طلوع کننده بود و در دست او جامه بود که خون بود و آن جامه پاره پاره بود و آنجامه را

از خون شسته و بسیار در آن بود و اعضای پاره پاره نظر میکرد و گریه و فریاد بلند میکرد و از آنجا معلوم شد

تعجب بیامد ناگاه گفت ای پدرم ای رسول خدا ای نبی که امت تو چه کرده اند در ما امامت غصب کردند حق را ادا

مرا از خانه من و پهلوی مرا زدند و میراث مرا گرفتند و دفع کردند مرا از عطیه من و رد کردند شاهد مرا و دریدند کتاب مرا

که تو نوشته بودی برای عطیه من و فدک مرا کوچک کردند و چشم پوشیدند از وصی تو که علی من و ببستند گوشها بجوی و از

شنیدن سخن من و مرا خوار نمودند و مرا اهانت نمودند و بابن اکتفا نکردند ای پدر من تا اینکه جمع کردند هیزم را و اگر خانه مرا آتش

زدند و بسوزانند مرا و اولاد مرا پس چون دیدم که اصرار دارند بر سوزانیدن خانه من در خانه را بستم و پناه بردم پشت در بردم

پس فشار دادند مرا در میان در و دیوار تا اینکه نزدیک شد که از شدت آن روح از بدنم بدر آید پس اسقاط کردند طفل شکم

مرا که تو او را محسن نام نهاده بودی و بابن ایشان اکتفا نکردند تا اینکه آمدند بسوی پسر عم من حبیب تو که در کوچکی او را تربیت دادی

و در بزرگی او را برادر خواندی و او را امیر نمودی بر که گرفتند او را و حمایل شمشیر او را بگردنش انداختند و او را کشیدند که بیعت او را

نکرد پس اگر بواسطه اطاعت از تو نبود هر آینه میچشانید اول ایشان را بر مبالغه آخر ایشان ای پدر جان چون دیدم که با ابن عمم من

چنین کردند رگهای بدن من کسیخته گشت مقنعه بر سر انداختم و داد بر برکردم و بجانب قوم رفتم که شاید قرابت مرا با تو

ملاحظه کنند و وصیت تو را در حق من مراعات کنند پس تعظیم من ننمودند بلکه مرا دشنام دادند و بابن اکتفا نکردند تا اینکه

تازیانه بر پهلویم زدند و پهلویم را شکستند و این آثار تازیانهای ایشان در بدن من باقی است تا اینکه تو را ملاقات کنم و خدای

خود را ملاقات نمایم و اگر میکن حسن و حسین را که چگونه در پشت سر پدر خود شان میرفتند و ایشان میگریستند و مردم میگفتند

که دست از پدر ما بردارید مادری برای شما مباد که او را کجا میبرید پس مردم در میان من و دو فرزندم غایب شدند دیگر

امکن مانند شهزاده و مرد ما را از دو فرزند خود متفرق ساختند و ایشان گریه می کردند و تو را میخواندند و میگفتند که پدر

ما را کشیدند و مادر ما را دشنام دادند و از ما اعراض کردند و ناامید شد از ما صلح و بتحقیق بجست آن ما را بیوفتد ما

بستند که گویا از ذوی القربی نبودیم آن ذوی القربی که خدا در قرآن مجید ذکر فرموده و ایشان اکتفا نکردند تا اینکه فرزند

فرزند

نمودند او را برسل و فرستادند بسوی او نامه چند پس چون نزد ایشان رفت در حالتی که یقین بصدق ایشان داشت الخبر
بهدایت ایشان بود پس بیرون رفتند بسوی او و بستند راه را بر او و کشتند اولاد او و انصار او را و سینه و بدن او را خورد
کردند و عیال او را اسیر کردند و اموال او را قسمت کردند و دختران او را بر شتران برهنه نشانیدند نه حمزه بود و نه
جعفر و نه عقیل و نه بنو هاشم که حمایت کننده بودند و بزرگوار بودند حاکی این خواب میگوید که چون این کلام را از او
شنیدم و عکس ثواب مشاهده نمودم دلم بدرد آمد و با خود گفتم که این زن صاحب این جامه است و این جامه از فرزند کشته
شده او است پس از آن از زن پرسیدم که این بیابان است و چه ملک است گفتا بفرزندم من چرا اسم خود را با ایشان نگفتی پس شاید که تو را
نشناختند جد و پدر تو را انشیدم ناگاه دیدم کسی جواب گفت که ای مادر بگو با ایشان گفتم که جد من محمد مصطفی است و پدرم
علی مرتضی است و مادرم فاطمه زهرا است و جده ام خدیجه کبری است و برادرم حسن مجتبی است پس کلام مرا نشنیدند و مقام مرا
مراعات نکردند و راه فرار را بستند و آب را برای سگان و خوکان مباح نمودند پس از آن مرا تشنه کشتند و بسم اسبان
پشت مرا خورد کردند و دختران مرا برهنه کردند و ایشان را بر شتران سوار کردند بدون پوشش حاکی خواب گوید چون این
کلام را شنیدم بدنم بلرزه آمد پس نزدیک زن رفتم و باو سلام کردم پس سلام را بمن رد نمود پس باو گفتم که سؤال میکنم
تو را بخدا اگر تو کیستی و این مرد کیست پس گفت که من مادر این مظلومم و من دختر پیغمبر این امت محمدم منم فاطمه
زهرا دختر محمد مصطفی و این فرزند من حسین است که این امت شقیه او را کشتند بعد از ما و او را انها یافتند بعد
از ما پس صدای او بناله بلند شد و ناگاه زنان چند از میان درختان بجانب او آمدند که مانند ماهها بودند بعضی
با پیرهنهای پاره و بعضی با سر برهنه پس عرض کردم ای سیده من این زنان کیانند پس فرمود زینب و ام کلثوم و سکینه
و رقیه و رباب میباشند پس من گریستم و عرض کردم ای سیده من بلند شنیدی که بلند مرثیه گوی برای شما بود خصوصا برای
برای ولد تو حسین پس چه کار با ایشان کردند پس فرمود که قصر او برابر با قصرهای ما است پس عرض کردم ای سیده من
چیست جزای آنکه بشما گریه میکند یا مالی را در عزای حسین صرف میکند یا بیداری میکشد بجهت حزن بر حسین یا سعی
میکند بحاجت کسی که برای اقامه عزای حسین میکند یا آب مینوشاند و دشمن شما را لعنت میکند فرمود که برای ایشان است
بهشت و همه اینها اعانت بما است پس مژده باد تو را و مژده بده ایشان را بهم سایگی ما پس قسم بحق پدرم و شوهرم و فرزندم
که من داخل بهشت نمی شوم تا اطفالی از ایشان داخل بهشت نشود پس مژده ده ایشان را و با ایشان بر ما و حمد برای خدائی است
که پروردگار عالمیان است مرحوم مجلسی از علماء اعلام نقل کرده اند که ابن رباح گوید که ملاقات نمودم مرد مکفوفی را
که حاضر شده در کربلا در قتال حضرت سید الشهداء و از آن مرد سؤال کردم از سبب نابینائی گفت که حاضر شدم در کربلا
و ده نفر بودم ولیکن شمشیر و تیر و نیزه بکار نبردم پس وقتی که بمنزل مراجعت نمودم و نماز مغرب و عشا را نمودم
خوابیدم در عالم خواب دیدم که شخصی آمد و گفت اجابت کن پیغمبر خدا را گفتم مرا با رسول الله چکار پس گریبان مرا گرفت و کشید
بسوی رسول الله پس دیدم که پیغمبر نشسته است و دو ذراع مبارکش گشوده و برهنه کرده است و چوبی بدست مبارکش
گرفته و یک ملک در نزد سرش ایستاده و در دستش شمشیری بود از آتش و میکشت بان شمشیر نه نفر اصحاب مرا پس هر بار
یک ضربت میزد آتش میگرفت و میسوخت پس من نزدیک شدم و عرض کردم السلام علیک یا رسول الله پس جواب
رد نفرمود و فرمود ای دشمن خدا حرمت مرا قطع کردی و عترت مرا کشتی و حق مرا هیچ مراعات نکردی پس عرض کردم یا رسول
الله در کربلا حاضر شدم ولیکن شمشیر و تیر و نیزه بکار نبردم پس فرمود راست میگوئی ولیکن تکثیر سواد کفار و دشمنان
خدا نمودی پس فرمود نزدیک بیا نزدیک آن بزرگوار شدم ناگاه دیدم یک طشت پر از خون در پیش روی آن بزرگوار
گذاشته شده است پس فرمود این خون پسرم است این حسین است پس از خون المطهر یک میل بچشم من کشید و از خواب
بیدار شدم و الی الان چشم هیچ نمی بیند و کور شدم مرحوم مجلسی از علما ذکر کرده اند روایت الحصین را که یک شیخ مکفوف
البصر را دید از سبب کوری او سؤال کردم گفت من از اهل کوفه میباشم و یک شب در عالم خواب پیغمبر خدا را دیدم که یک طشت
بزرگ پر از خون در پیش روی او نهاده بود از خون حسین و همه اهل کوفه را می کشیدند و میاوردند بخدمت آن بزرگوار

پس گفتم که از اهل کربلا نیستم فرمود که تو از اهل کوفه نیستی گفتم هستم فرمود که چرا پسرم را یاری نکردی و جواب ندا
ندا اجابت ننمودی گفتم لیکن میلکرد و دوست داشتی کشته شد فرزندت را پس از ذکر روز ابن زیاد شد پس اشاره بسوی
با انگشت مبارکش بپهلو ای شد و با لنگوی پس قسم بذات حق تعالی که مرا ارشاد و مسیر فرمودی کندانکه جمیع شهرهای
شرق و مال من باشد و لیکن ابن زیاد دوست دارم که کاش در یاری شما شهید شده بودم امرچهارم جمعی از صنادید علما
ذکر نموده اند که امنکری از اهل کوفه گفت وقتی که لشکر ابن زیاد از کوفه بیرون شدند برای محاربه امام حسین من با
بالان بار و اهل نهایی خود را جمع نموده بودم و با لشکر بیرون رفتم پس وقتیکه خیمهها خود را زدند من هم خیمه خود را زدم و در
مشغول بودم با مور لشکر مثل اینکه میخها و سرابطخیل و نیزهها و کارد و شمشیره کج میشد پس انها را درست میکردم پس
بروزی مزبسا پس شده میان مردم مشهور شدم پس مجموع سفر ما نوزده روز کشید بعد از مراجعت از کربلا با دولت نفقا
چند روز گذشت پس در شبی از شبها دیدم قیامت برپا شد جمیع مردمان را دیدم که حیران بودند و از شدت عطش زبانهای
ایشان آویزان شده بود و با عتقادم عطش من از همه شدید تر بود زیرا که حواسم از حشر عجز بهم رسانده بودند و حرارت آفتاب
بحوی بود که دماغم بجوش آمده بود قسم بخدا که عطش من بنحوی شده بود که اگر اختیار میداشتم گوشتهای بدنم را
قطعه قطعه میکردم تا اینکه خون جاری شود و آن خون را بعوض آب میخوردم پس ناگاه سواری محاسن سفیدی که نورش
مبارکش موقف را روشن ساخته بود ظاهر شد با هزاران از اوصیا و هزاران از صدیقین و شهدا و صلحا پس از
موقف گذشت مانند باد تند ناگاه سوار دیگر با جلالت گذشت که از دیدن او در لرزه و اضطراب شدند و از خوف او
نتوانستم که سوال کنم که او کیست ناگاه آنشخص در بر رکاب خواست و اصحابش فرمود که بگیرید این را پس شخص بازوی مرا
با کلبه آهن از آتش درآمد پس مرا کشید بسوی آنشخص پس کمان این شد که کتفهای من بریده شده است و چه قدر التماس کردم
که قدری تخفیف بدهد در کشیدن با کلبه آهن قبول نکرد بلکه اشد از اول کشید پس با و گفتم که قسم میدهم تو را بحق آنکه
تو را بر من مسلط ساخت تو کیستی گفت من ملکی هستم از ملائکه خلاق جبار گفتم این شخص کیست گفت این شخص حیدر
کرار است گفتم شخص اول که بود گفت محمد مختار گفتم آنانکه دور او را احاطه کرده بودند کیانند گفت انبیا و اوصیا و صدیقین
و صلحا و شهداء و مومنین بودند و نظر کردم دیدم ابن سعد با جماعت بسیاری که نشناختم ایشان را و ابن سعد سلسله از
آهن در گردنش و از دو چشمش و دو گوشش آتش بیرون می آمد و جمعی از آنجماعت زنجیر از آتش در گردن و بعضی با
بر پایها و بعضی با ما نند کلبه از آهن آتش در آمده بر آنها که می کشیدند پس بردن ما را بردند دیدم که رسول الله
نشسته است بر کرسی بسیار بلند و آن کرسی تلؤلؤ دارد پس اعتقادم بر این شد که آن کرسی از لؤلؤ است و دیدم دو مرد
بسیار نورانی و جلیل القدر و محاسن سفید در یمین آن کرسی نشسته اند از ملک پرسیدم این دو مرد بزرگوار و جلیل القدر
کیستند گفت یکی نوح است و یکی ابرهیم پس آنوقت رسول الله فرمود یا علی چه کردی گفت یا رسول الله کسی را نگذاشتم
از قاتلین جناب سید الشهداء و همه را آورده ام پس در آنوقت حمد کردم حق تعالی را بر اینکه من از قاتلین نیستم
و عقل و هوشم بجا آمد پس رسول الله فرمود بر پیش بیاورید آنها را پس اینها را کشیدند پیش رسول الله پس آن
بزرگوار شروع کرد بگریه و زاری کردن بسبب گریه آن بزرگوار همه اهل موقف گریه و زاری مینمودند و سبب گریه
این بود که وقتی که سوال نمود از آنقوم کفار چه کردید در کربلا بنور چشم و لیسر من حسین مظلوم پس یکی میگفت من
آب را بر رویش بستم و از آب فرات منع کردم او را و دیگری میگفت من او را بقتل رسانیدم و دیگری میگفت من استخوانها
صدر و سینه او را با اسب و آندن مرضوض و شکسته کردم و دیگری میگفت پسر مریض و علیلش را من زدم پس رسول
الله صیحه کشید فریاد کرد و فرمود و اولداه و اقلة ناصراه و احسیناه و علیاه یا علی ایا بر شما اهل آل و عترة من بود
این همه بلاها و قضاها بعد از من چاره شده بعد از آن خطاب بانبیا کرد و فرمود انظروا الی یا ادم یا اخی نوح و ابراهیم
کرامت من بعد از من چه طور سلوک نمودند با آل معصومین من و ذریه و عترت طاهرین من پس انبیا و اوصیا
و همه اهل موقف صیحه کشیدند و گریه و زاری نمودند بنحوی که محشر بلرزه و زلزله در آمد پس بعد از آن امر کرد

بملائکه زبانیه جهنم که قاتلین کفار بخاطر اشد العذاب بجهنم بیندازند پس زبانیه انها را یک بیک میکشیدند بجهنم میانداختند تا انکه یکی کسی را اوردند پس رسول الله از ان پرسید که درکربلا چه کردی انمرد عرض کرد که من بکربلا نکرده پیران بزرکوار فرمود ایا بجانب حسین تیرنزدی انمرد عرض کرد نعم صدقت یا نبی الله ولکن هیچ کاری هیچ عمل نکردم مکر اینکه عمود خیمه حصین بن نمیر لعنه الله تعالی را باد شکسته بود باد را وصله کردم و دست نمودم پس ان بزرکوار شروع بکریه نمودند و فرمود تکثیر سواد کردی بر نور چشم و پسرم حسین مظلوم پس فرمود بکیرید این را و بکشید باتش جهنم پس زبانیه او را انداختند بجهنم و همه اهل محشر صیحه کشیدند که گفتند لا حکم الا لله و لرسوله و وصیه پس حضار میکوید که دیدم این وقت بملائکه کردم پس امر کرد بملائکه که مرا نزد ان بزرکوار ببرند پس مرا کشیدند بنزد ان بزرکوار پس از من استفسار فرمود پس خبر دادم انچه را کرده بودم در کربلا از اعمال و مشاغل امتثال پس امر فرمود بملائکه که مرا بکشند باتش جهنم بیندازند پس ملائکه شروع کرد بکشیدن من ناکاه از خواب بیدار شدم پس حکایت نمودم قضیه خودم را برای هرکسی که بیان ملاقات نمودم پس انملعون زبانش مثل چوب خشک شد و نصف بدنش مرده و نصف دیگرش متحرک بود و دوستان و احباء او از انملعون تبری نمودند و بالاخره بکدائی بدترین اسفل درکات لعنه الله تعالی در نار جحیم در کتاب کشف الیقین ذکر شده است که این هجا است یک شاعر بلیغ نام قصه بعض ملوک کرده و از عادتش این بود که در هر سال یکمرتبه سفری کرده و بنزد این ملک می امد از اتفاقات در ابتدای عمر ملک در شهر نبود بشکار رفته و زیرش کاغذ نوشته و در ان ذکر کرده امدن شاعر بلیغ را و ملک جواب نوشته امر کرد و بوزیر که بلیغ را در بعض امارات سلطانی منزل بدهند پس بلیغ را ساکن کردند در یک خانه که انجا در قصر داشت و برای انقصر غرفه بود و از انغرفه طرق و کوچها نمایان میشد پس بلیغ آشبها در ان قصر در نزدیک غرفه میخوابید پس انجا حارس ملعون در هر شب از نصف شب از منزلش بیرون می امد پس بانک و صیحه میکشید بانک بلند و میکفت یا غافلون اذکرالله بعد از ان سب و شتم امیرالمؤمنین را می کرد و شاعر بلیغ از صوت ان ملعون منزعج میشد پس در بعض شبها اتفاق افتاد که شاعر بلیغ سید المرسلین و سید الوصیین امیرالمؤمنین را در خواب دید در همان درب همان کوچه که حارس ملعون می امد دید حارس ملعون در انجا حاضر شد پس رسول الله فرمود که یا ابا الحسن یا علی بکیر این ملعون را که امروز چهل سال میشود که این ملعون تو را سب و شتم میکند پس امیرالمؤمنین انملعون را کرفت و میان دو کتف انملعون زد پس شاعر بلیغ منزعج و مضطرب از خواب بیدار شد بعد از ان منتظر صوت و صدای حارس شد پس دید که انوقت کذشت و صوت حارس ملعون بلند نشد و از این حالت بسیار تعجب نمود پس ناکاه دید که صدای مردم بلند شد بسوی خانه حارس ملعون میرفتند پس بعد از این از جمعی که از خانه حارس ملعون بر می کشتند پرسید چه حادثه و چه واقع روی داده کفتند که در میان دو کتف حارث ضربتی حاصل شده است و از ان ضرب میان دو کتفش بقدر یک کف دست منشق شده است و فراش را بریده است پس صبح نشده انملعون بجهنم واصل شد و با جمال او را جهل مرد مشاهده نمودند الحمد لله امر ششم قصه احمد بن حمدون موصلی است در بیان اینجا چنانچه در لؤلؤ البحرین و غیر ان مذکور است اینکه در بلد موصل مردی بود که او را احمد بن حمدون می کفتند و انملعون عداوت شدیدی بحضرت امیرالمؤمنین داشت پس بعضی از اهل موصل اراده حج بیت الله کرده و نزد انملعون رفتند و کفتند که من عزم مکه دارم اکر تو را در انجا حاجتی باشد اعلام کن انملعون کفت که یک حاجت مهم دارم و برای تو عمل اوردن ان سهل است کفتم بکو تا ان را عمل کنم کفت در زمانیکه بمدینه طیبه امدی پس رسول الله را مخاطب کن و از زبان من باو بکو که چه چیز تو را از علی بن ابیطالب خوش امد تا اینکه دختر را باو تزویج نمودی یا اصلع بودن سرش یا بزرک بودن شکمش یا دقیق بودن ساقهایش پس انملعون بانشخص فحشهای مغلظه داد که این کلمات را برسول خدا عرضه دار پس ان شخص از مکه بمدینه امد بعد از قضاء حوایج سفارش انملعون را فراموش نمود شب در خواب امیرالمؤمنین را دید که باو فرمود که چرا وصیت احمد بن حمدون را بعمل نیاوردی پس از خواب بیدار شد فی الفور قصد قبر شریف پیغمبر نمود و فتنه که نزد قبر شریف حاضر شد ان کلماتی که احمد بن حمدون کفته بود به پیغمبر عرض نمود پس رفت که بخوابید باز امیرالمؤمنین را دید و ان بزرکوار

او را کرد شبانه احمد بن حمدون لعنه الله آنحضرت بر قفا را کشود و ... کارد بدست مبارک گرفت و احمد بن حمدون
در میان بخاری که خوابیده بود ذبح نمود و خون او کارد را مسح کرد و مالید بلحاف آن ملعون پس بعد از آن امر نمود سقف خانه
را و بلبسته بر آن کشود و کارد را در آن گذاشت بر آن کلیاشت از خانه بیرون امد الحاج موصلی از خواب بیدار شد و حالت
انزعاج و اضطراب پیش بر ما ساعت ... پس بر نقابش صورت خواب را نوشتند و نزد همانشب سلطان موصل بسبب انقلاب
مردم از خواب بیدار شد و پرسید چه حادثه رو داده گفتند که احمد بن حمدون را در میان لحافش ذبح کرده‌اند پس سلطان
همسایگان احمد بن حمدون را و غیر اینها جمعی را گرفت و بزندان انداخت پس همه اهل موصل در تعجب بودند و میگفتند
این چه حالتست در دیوار سوراخ کرده‌اند و نه در خانه را باز کرده‌اند و نه قفلها را شکسته‌اند سلطان نیز تعجب مینمود
که ... پس کسی در میان خانه نیامده علاوه چیزی یافته باشند بوده‌اند پس محبوسین در حبس ماندند تا حاجی از مکه بر جعت
کرد و بموصل آمدند تا شخص صاحب خواب یا که جمعی از مردم بدیدن او آمدند استفسار از احوال ایشان کردند ایشان گفتند
بدین سبب در زندان محبوسند آن شخص تکبیر را بلند کرد و صورت خواب را بیان کرد پس جمیع اهل مجلس تعجب کردند احمد بن حمدون
ایشان ... در سقف خانه بهم رسید بحوالی که در لحاف کشیده است و خون کارد را سقف امده‌اند پس امر کرد که لحاف را آوردند و خبر دادند که امیرالمؤمنین سه دفعه کارد را بلحاف کشیده است و خون کارد در لحاف
است پس لحاف را آوردند موافق مکتوبی صورت خواب را یافتند و بعد از آن امر کرد که سقف را بردارند پس سقف را برداشتند
و کارد را در زیر سقف دیدند پس در این وقت برای همه قطع یقین حاصل کردید بصدق و راستی خواب و محبوسین را از
منصب و محبس بیرون آوردند و اکثر اهل آن بلد بایمان آمدند و شیعه شدند و این از الطاف حق تعالی بود به برکات خلیفه
الله تعالی امیرالمؤمنین و سید الوصیین از هفتم قصه مرد شامی است در بیان آن باب فیه که در کتاب الثاقب فی المناقب از
میخوان از طایفه قریش روایت شده است پس آن شیخ قرشی میگوید که دیدم در شام مردی را که نصف ریش سیاه شده بود
و او را میپوشید و از آن مرد سؤال کردم از سبب سیاهی ریش گفت بلی حقتعالی را شاهد گرفته‌ام بر اینکه هر کسی سؤال
کند از من از سبب این پس من او را خبر دهم بصدق و راستی پس آگاه و مطلع باش که من نسبت بد گوئی میکردم در باب
امیرالمؤمنین ع و بسیار میگفتم آن خلیفه الله تعالی مکر کننده است پس یکشب در خواب دیدم که یک شخص آمد و گفت این تو
بد گوئی در حق امیرالمؤمنین ع تو میکنی پس نصف صورتم را و بیدار شدم دیدم که یکطرف ریشم سیاه شده است از ...
دیگر قصه مردی است از اهل بصره و بیان آن باب فیه است که در کتاب الثاقب فی المناقب روایت شده است از جعفر
دقاق پس جعفر دقاق میگوید من رفیق داشتم با مصاحبت آن تحصیل علم می‌نمودم در نزد مردی در باب البصره که روایت
احادیث میکرد و مردم در هر روز در مجلس او حاضر میشدند برای شنیدن و ضبط احادیث و اسم مرد ابو عبدالله
محدث مینامیدند پس من و هم چنین رفیقم مدتی از زمان در مجلس او حاضر میشدیم و احادیثی که املا میکرد ضبط میکردیم
و می‌نوشتیم و لیکن هر وقتی که حدیثی در فضایل اهل بیت رسول الله املا مینمود طعن و قدح در این حدیث و در راوی آن
حدیث مینمود تا آنکه یک روز تحدیث در مناقب و فضایل بتول عذرا کرد و بعد از تحدیث این فضایل بعلی بن ابیطالب چه
نفع میرساند و حال اینکه علی مسلمین را میکشت و بعد از این طعن و زبان درازی در حق فاطمه زهرا میکرد پس من برفیقم
گفتم که برای ما جایز نیست که نزد این مرد بیائیم و از او حدیث اخذ نمائیم زیرا که این مرد اصلا دیانت ندارد و از مذهب مسلمین
خارج است پس رفیقم تصدیق کرد پس در همان شب در عالم رؤیا دیدم که بمسجد جامع میروم و ملتفت شدم این مرد بی‌دین
محدث را دیدم که امیرالمؤمنین ع سوار یک حمار مصری است و آن بزرگوار بمسجد جامع میرود و محدث نفس کردم
و گفتم الان امیرالمؤمنین گردن این ملعون را با شمشیرش خواهد زد پس تا آنکه این ملعون نزدیک شد بچشم راست آن ملعون
زد به قضیب که در دست مبارکش داشت و فرمود ای ملعون چرا سب و شتم مینمائی مرا و فاطمه زهرا را پس آن ملعون دست
بچشمش گذاشت و گفت آه یا علی مرا کور کردی پس من از خواب بیدار شدم و آمدم نزد رفیقم که خوابم را برای او نقل کنم پس
دیدم که لونش متغیر است و او ابتدا بکلام کرد و گفت میدانی که دیشب چه واقع شد گفتم بگو گفت دیشب در خواب همچنین
و هم چنین دیدم و خواب او نیز بعینه مثال خواب من بود و گفتم والله نیز من بهمین منوال دیشب خواب دیدم و آمده بودم

نصف ریش ... سیاه بود

که خوابم را

که خوابیرا که ما دیدیم نقل کنیم [illegible] گفتیم [illegible] بانکه [illegible]
چون صبح شد بطلب او امدیم [illegible] تا مطلع شویم از حال انشخص [illegible]
دق الباب کردیم کنیزی امد گفت الان ممکن نیست بایدکه انتظار بکشیم و بعد از یکساعت مراجعت نمودیم و باز دق الباب
نمودیم باز کنیز امد گفت ممکن نیست دیدن گفتم چه واقعه و چه حادثه روی داده است گفت [illegible]
بحیثی یا سلسلش و از نصف شب تا اینوقت صیحه میکشد و داد میزند و میگوید علی بن ابیطالب مرا کور کرده است و از درد
چشمش ارام ندارد پس بکنیز گفتیم در بگشا ما برای این امر امده ایم پس در گشود بعد داخل خانه شدیم و اورا باقبح هیئت
و بدترین حالت دیدیم و استغاثه و فریاد میکشد و میگوید مرا با علی بن ابیطالب چه کار داشتم دیشب با غضب در دو
چشم مرا کور کرده است چون ما اینخبر که در خواب دیده بودیم برای انملعون نقل کردیم و گفتیم برگرد از این اعتقاد فاسد
بدگوئی و زبان درازی درحق امیر المؤمنین ع نکن پس انملعون بتفصیل امده گفت خدا برشما خیر ندهد هرگاه اگر علی
ابیطالب ان چشم دیگر مرا کور کند من او را مدح نخواهم کرد و بتفصیل نخواهم داد پس برخواستیم از نزد انملعون و گفتیم
دیگر در هیچ خیر نمانده است پس بعد از سه روز مراجعت نمودیم تا اینکه از حالش مطلع باشیم وقتی که در نزد او
حاضر شدیم دیدیم انچشم دیگرش نیز کور شده است گفتیم حالا هم عبرت نمیگیری و از خدا نمیترسی و از اعتقاد فاسد
بر نمیگردی گفت نه والله از این اعتقاد فاسد بر نمیگردم هرچه علی بن ابیطالب میخواهد بکند نزد من خوفی ندارم
بکند پس برخواستیم و رفتیم و باز بعد از یکهفته بخانه او مراجعت نمودیم تا مطلع شویم از امرش بیچاره رسیدیم
اهل خانه اش که خبر داد که مرده است لعنه الله تعالی و عذبه عذابا شدیدا و پسری داشت مرتد شد و ملحق شد
یعنی قهر و غضب نموده شد که امیر المؤمنین ع پدرش را کور کرده است امر نمود قصه یک مرد است از اهل بصره و بیان
ان یا بن فهد است که نقل شده است از عثمان بن عفان سجزی که گفت بیرون شدم از بلدم برای طلب علم تا اینکه داخل
بصره شدم پس رفتم پیش محمد بن عباد صاحب عبادان و گفتم من مرد غریبی هستم و از بلد دوری امده ام بخدمت تو تا انکه از
علم تو چیزی اقتباس کرده باشم گفت از کجا امدی گفتم از سجستان گفت این بلد خارجیست گفتم اگر خارجی باشم علم تو را
طلب نمیکردم گفت میخواهی برای تو حدیث حسنی نقل کنم وقتی که به بلاد خود رفتی برای مردم نقل کنی گفتم بلی میخواهم
بیان نما گفت من همسایه داشتم مرد خوب متدین و عابد بود پس از انکه عالم رؤیا رسول الله را دیده بود و بود گفت
از هم چنین منکشف شده بود که یا رسول الله خودش مرده است و تکفین و تدفین شده است الا حشر و نشر است پس میگفت
کن شدم و بحوض رسول الله رسیدم پس دیدم در کنار حوض دو سید شباب اهل جنة یعنی جناب امام حسن و جناب امام
حسین ع را و ان دو بزرگوار مشغول اند باب دادن بامت من از ایشان اب خواستم مرا منع کردند و بمن اب ندادند
پس عرض کردم برسول الله و گفتم من از امت تو میباشم از امام حسن و امام حسین اب خواستم مرا اب ندادند پس حضرت
رسول ص فرمود که اگر از امیر المؤمنین ع اب بخواهی ان نیز بتو اب نخواهد داد پس شروع کردم بگریه و زاری کردن
و عرض کردم من از شیعه امیر المؤمنین میباشم در اینوقت فرمود تو یک همسایه داری امیر المؤمنین را لعنت میکند
تو او را الی الان نهی و منع نکردی پس گفتم یا رسول الله من مرد ضعیفی بیقوت میباشم و او مرد از مقربین سلطان
میباشد پس در اینوقت یک کارد بیرون اورد و بمن داد و فرمود برو او را ذبح کن پس من بسوی خانه ان رفتم دیدم
در خانه مفتوح است و داخل خانه شدم و او را دیدم که ایستاده است پس او را ذبح کردم و برگشتم بسوی رسول ص و عرض
کردم که او را کشتم و ذبح کردم و این است کارد ملطخ است بخون ان پس کارد را از من گرفت و بامام حسن فرمود این
مرد اب بده و او را سیراب کن پس در اینهنگام از خواب بیدار شدم در حالتی که فزع و رعب داشتم پس برخواستم بنافله
شب پس وقتی که عمود صبح منتشر شد صدای و صیحه و صراخ و فریاد طایفه نسوان را شنیدم پس از کنیز پرسیدم این
شیون و زاری و این صیحه و ضجه و این داد و فریاد برای چیست گفت فلان شخص را در فراش خودش ذبح
کرده اند پس یکساعت نکشید مگر اینکه حاجب و اعوانش از جانب امیر بلد امدند و شروع کردن بگرفتن همسایگان

برای حبس نمودن پس نزد امیر بلد آمدم و گفتم از شما ترس و ترهیم را انتیت مکن و ضرر ترسان و ... آورده
صت و همین او را کشته ام و ذبح نموده ام پس امیر گفت چه میگوئی و نبود در نزد تو هیچ وقت متهم نیستی پس ...
تا قول تا با تو برای این حکایت کردم پس آنوقت گفت جزاک الله خیرا چنانچه ... مر ... شدم ...
بر ... هستی امروز همه قصه خطیب دمشق ملعون است و اینجا چنانچه در کتاب الثاقب فی المناقب روایت شده است ... که
از علمای اعلام اهل سنت است ابن فتح است که واقدی میگوید که در سفر سال ... هارون الرشید مجلس را ...
میکرد برای حضور علما پس بکر بن زعیم نشست و شافعی حاضر شد و احترام او را بسیار رعایت میکرد و در پهلوی خود
نشانید بسبب عدالتش و جمعی از علمای اعلام که اسامی ایشان منتشر در بلاد اسلام مثل محمد بن الحسن شیبانی و ابن ...
ابو یوسف تمام حاضر شدند و نشستند در پیش روی هارون و بعد از آن مجلس با هلش پر شد و بود در میان اهل
مجلس هفتاد نفر از علمای اعلام که هر یکی از ایشان قابلیت داشت که امام ناحیه و صقعی از نواحی و اصقاع و بلاد اسلام باشد
پس واقدی میگوید من در آن روز بعد از همه مردم وارد مجلس شدم پس هارون الرشید خطاب کرد و گفت بسیار تاخیر کردی گفتم
نه بسبب ضایع حق شما ... بسبب تکاسل و ... بود بلکه باعثش بود دادن عائقی و مانعی بود پس اشاره کرد
منهم در پیش رو نشستم و علمای مجلس در هر فنی از علوم خوض کرده بودند و مشغول مباحثه و مناظره بودند و هارون
خطاب کرد بشافعی و گفت ای پسر عم چه قدر احادیث در فضایل علی بن ابیطالب ع ضبط کرده و روایت میکنی شافعی گفت
صد حدیث هارون گفت بگو خوف نکن شافعی گفت بر پانصد حدیث میرسد بلکه زیاده بر آن و بعد خطاب بمحمد بن حسن کرده
و گفت بگو تو چه قدر حدیث روایت میکنی در فضایل علی بن ابیطالب ع محمد بن حسن گفت هزار حدیث بلکه قدری بیشتر بعد
خطاب کرد بابی یوسف و گفت بگو تو چه قدر حدیث روایت میکنی در فضایل علی بن ابیطالب ع بمن خبر ده و خوف مکن ابو یوسف
گفت اگر خوف نبود روایات ما در فضایل آن بیشتر از حساب و احصا بود هارون گفت از که خوف میکنی ابو یوسف گفت از
تو و از عمال و اصحاب تو هارون گفت تو در امان هستی بگو چند فضیلت روایت میکنی در فضایل آن ابو یوسف گفت
پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل واقدی گو ید خطاب بمن کرد و گفت تو چه میگوئی در این باب من گفتم قول
من در این باب مثل مقاله ابی یوسف است پس هارون گفت من میدانم یک فضیلت از فضایل آن بزرگوار و آن فضیلت را بچشم
دیدم و بگوشم شنیده ام و آن فضیلت اجل و ارفع است از جمیع فضایلی که شما روایت میکنید و من بسوی حق تعالی توبه کنم
از آن اعمال و اموری که از من صادر شده در طایفه یعنی در نسل و ذریه ابیطالب واقدی میگوید پس همه ما گفتیم وفقک الله یا
امیر المؤمنین و اصلحک اگر تفضل و تلطف میکردی خبر میدادی بما آنچه در پیش تو هست هارون گفت بلی من والی و حاکم کرده
عامل خود یوسف بن حجاج را بر دمشق و او را امر کردم بعدل و انصاف و مراعات حق در باب رعیت و حکم بحق در قضایا
و فصل میان ایشان و آن معمول داشت بنحو امر کرده بودم پس بمن خبر دادند که خطیبی هست در دمشق خطبه میخواند و لکن
شتم علی بن ابیطالب ع میکند و منقصت در باب آن بزرگوار میکند پس عامل من او را احضار نمود و حقیقت حال را از آن پرسید
آن اقرار کرد بعمل خودش پس بآن گفت چه باعث شده است بر این عمل آن ملعون گفت علی بن ابیطالب پدران مرا کشته است
و ذراری و اولاد ایشان را اسیر نموده است و از این جهت دل من بسیار پر است از کینه و حقد و عداوت او نمیتوانم از این حالت و از
عمل دست بکشم پس او را زنجیر زده و مقید نموده بمجلس انداخته و قضیه را بمن نوشت و امر کردم که او را مقید بفرستد پس
وقتیکه حاضر شد و پیش روی من ایستاد او را شتم و دشنام دادم و گفتم تو هستی سب و شتم کننده علی بن ابیطالب ع گفت بلی
گفتم عذاب حق تعالی بر تو باد و آن بزرگوار هر که را کشته است و هر که را اسیر کرده است با امر حق تعالی و امر رسول الله بوده
است پس آن ملعون گفت نمیتوانم از این عمل مفارقت نمایم زیرا دلم بدان آرام نمیگیرد پس صدا زدم و عقابین و جلاد
یعنی میرغضبها حاضر شدند و در همین مکان او را آنجا لت قیام کردند و پشت آن ملعون بسوی من بود و صد تازیانه
جلاد بر پشت آن زده و صیحه بلند و استغاثه بسیار میکرد تا آنکه آن ملعون در همین مکان نشو بول کرد و امر کردم او را داخل این
خانه کنند و اشاره کرد بر سول بخانه که در ایوان بوده و امر کردم در خانه را ببندند تا آنکه روز گذشت و شب اقبال نمود و من

از همین

الغرض هنگام صبح حرکت نکردم تا آنکه نماز عصر را خواندم و بخواب رفتم و متفکر بودم در کیفیت عقوبت دشمنی آن پیر
که آیا حکم میکنم که کرکسی اورا بردم کاش قصه میکردم که اعضا و اجزاء بدنش را پاره پاره و قطعه قطعه میکنم که حکی کفتم بد
با بیچه و بنا نا ترک کنم شود پس بهانه کار فکر صحیح از دنیا مدکوبه و خیالها بودم تا آنکه در آخر شب خواب
غلبه نمود چشم را ربود پس در عالم رؤیا دیدم که در آسمان مفتوح گردید و رسول الله بزمین هبوط و نزول فرمود پنج
حله پوشیده بود و بعد از آن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب هبوط و نزول فرمود و چهار حله پوشیده بود و بعد از
آن امام حسن مجتبی هبوط و نزول فرمود و سه حله پوشیده بود و بعد از آن جناب سید الشهداء امام حسین هبوط
و نزول فرمود یک حله پوشیده بود و جبرئیل در صورت احسن خلق الله تعالی بود و در نهایت حسن بود و در
دستش کاسه آبی بود در نهایت صفا و احسن جمیع آبهای دنیا بود پس رسول الله فرمود کاسه آب را بمن جبرئیل کاسه
آب را برسول الله داد و رسول الله بصوت بلند ندا فرمود و گفت یا شیعة محمد و آله پس از ماشیه من ولانا اهل خانه من
وارد قلامان من چهل نفر جواب دادند لبیک گفتند در حالتیکه بودند در خانه من بعد از نفر انسان پس آن چهل نفر را
سیراب نمود و بعد از آن فرمود کجا است آن مرد دمشقی پس دیدم که یا در خود بخودی مفتوح گردید بعد آن ملعون بیرون
آمد پس وقتی که امیرالمؤمنین او را دید او را بدستش گرفت و گفت یا رسول الله این مرد ما را ظلم میکند بدون سبب
رسول الله فرمود بگذار او را یا ابا الحسن پس بعد از آن رسول الله او را از دست گرفت بدست مبارکش و فرمود
تو هستی شتم کننده علی بن ابیطالب آن ملعون گفت بلی من هستم پس رسول الله گفت خداوندا او را مسخ بکن و انتقام
از او بکش پس آن ملعون فی الفور مسخ شد و سگ شد و من بچشم دیدم به اینجا آورد و بعد از آن روشن کردید بسوی
اینجا که در آن بودم و بعد از آن رسول الله و امیرالمؤمنین و جبرئیل و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین
صعود نمودند بسوی آسمانها پس من در این هنگام بیدار شدم از خواب در حالتیکه با فزع و مرعوب بودم و غلام را صدا
زدم و گفتم آن مرد دمشقی را بیاور باینجا پس وقتیکه بیرون آورد دیدم مسخ شده و بصورت سگ شده و گفتم چه طور دیدی
عقوبت و عذاب خلاق عالمیان را در باب تو پس با سر اشاره کرد مثل اینکه نادم و متعذر بود پس آن ذی میگوید بعد
از آن کمر همین حکایت را باتمام رسانید امر کرد که آن ملعون را بیرون بیاورند پس غلام آن را گوش آن گرفته بیرون آورد
پس دیدم دو گوش آن ملعون مثل گوش انسان است و خودش در صورت سگ است و لحیه در پیش [illegible] ما ایستاده
در حالتیکه زبانش را میخاید و دو لبش را حرکت میکرد بعضی مثل شخصی که اظهار ندامت و عذر خواهی نماید پس رفیق ما
گفت این مسخ است سه سال که حق تعالی عذاب را تعجیل نازل کند پس آن وقت بما [illegible] پس [illegible] امر کرد که
او را داخل همان خانه کنند پس وقتیکه او را داخل همان خانه کردند هنوز نگذشته بود که صدای صیحه شدیدی شنیدیم و
ملتفت شدیم دیدیم صاعقه افتاد بسطح آن خانه پس خانه را سوزانید و آن ملعون را سوزانید تعجیل کرد آن ملعون خاکستر شد
و عجل الله بروحه الی نار جهنم و آن ذی گوید من بیرون آمدیم گفتم یا امیرالمؤمنین این قصه چنانکه معجزه عجیبه است
و هم چنین موعظه عظیمه است باید با این موعظه متعظ و متنبه باشی و از خلاق عالمیان خوف و خشیت کنی و عداوت
و ذریه و نسل هم چنین مرد بزرگوار و عظیم الشأن بزرگی نکنی و با اینها ضرر نرسانی و اذیت نکنی پس هرون الرشید گفت
من تائب هستم بسوی حق تعالی از آن اعمالیکه از من صادر شده در حق طالبیین یعنی در حق ذریه و نسل ابیطالب مؤلف گوید
که این جمله نزبور از وقت یای صادق تر حق است پس باید در مقضا ایشان نهایت اهتمام تمام نمود تا [illegible] ایشان با ما
از اعطا فرمایند للمؤلفه فی وداع الامام مع اخته زینب منال الجواهر محمد بن [illegible] الله نعمان هر دم رخ و شرکان را
مله اما اشک خسته تم زخیم افشان مکن مو را مکن پژمرده گیسو را مزن بر سینه و بر سر دل ما را مکن پر غم [illegible]
بکسر در گیسوی علی اکبر چرا سازی روان هر دم سرشک از دیده چون قلزم [illegible] طفل غم پرور کلوی تشنه اصغر [illegible]
کافر ابتر بچون شد غوطه ور هر دم [illegible] قاسم [illegible] رنگین دو زلف نو عروس او شده
آشفته و در هم مکر عباس نام او ندارد دست بر پیکر چرا روی زمین هر دم ز اشک چشم [illegible] حسین از جور [illegible]

نکرده بلکه چون تعلیمات جمال خواهر کبری توبا او و فغان توام نکشتی بجسر و سامان بروی اشرعیان کون
داری زغم هردم چار تغمه زیرو بم محملنا بدل اخکر بود بادیدهای تر برای اکبر و اصغر تو بازغم قلب خود خم الا
لعنة الله علی القوم الظالمین

کلیل هشتم

در بیان کسانیکه بعد از مردن تکلم شدند و تکلم نمودند و یا الیکه
اضافه ماتند افعال الخاصة مطهودیات بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی لا تشبهه الذوات و اکتسبت
بکنوه وجوه الکائنات واشرقت بشروق مشارق وجهه الهیبا فاحتجب بکثرة الظهور و شدته و اولیته و اولویته و
وعلیته عن الموجودات واختفی عن الخلوقات وظهر اصطناع الامکان من حجب الافعال والصفات فهو الظاهر و الباطن بلا
منافات وهو مبدء المبادی وعلة العلل وغایة الغایات فهو الاول والاخر کما نطقت به مضامین الایات فنحمده و
نشکره بمحامد و مشاکر نعجز عن احصائها ارباب اللغات ونشهد ان لا اله الا هو خالق البریات والصلوة والسلام
علی من حاز فی فیفاء السبق القصبات و ترقی فی مضمار التوحید بجمیع القصبات ولم یعبد اللات والعزی و لا الاصنام
الظاهرة والباطنة فی ان من الانات الکاشف عن حقایق الجنات والغرفات و اله السادات الاشراف من البریات و
اشراف السادات الذین یتقرب الی الله بهم وطاعتهم ومودتهم بجمیع الطاعات و العبادات ولا سیما علی صبح الازل
ونفس الرحمن فی اوج التشات صاحب السیف والسلاح والایات الکاشف عن وجوه المؤمنین والمؤمنات الکربات
الذی به یقضی الحاجات ویستجاب الدعوات وینزل البرکات ویدفع البلیات وبشفاعته یحصل النجاة من الهلکات
الغائب المستتر المنتظر الامام القائم بالحق م ح م د بن الحسن العسکری صاحب الزمان عجل الله فرجه و سهل الله
مخرجه وجعلنی الله فداه ورزقنی عاجلا لقائه ولعن الله علی اعدائه کلام این کتاب در دو این کلیل مختصر تمام
در ضمن چند فصل انجام پذیرد

فصل اول

در وفات حضرت پیغمبر اخر الزمان صلی الله علیه و آله و در ان چند امر است امر اول
روایت کرده اند که چون حضرت ختمی مآب از حجة الوداع مراجعت فرمود و اثار بیماری بر خود مشاهده نمود دست امیر
المؤمنین را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون امدند و فرمود که حقتعالی مرا امر کرده است
که استغفار کنم برای مرده کان بقیع و چون به بقیع رسید گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارا باد شما را
ان حالت که صبح کرده اید در ان و نجات یافته اید از فتنه هائی که مردم را در پیش است بدرستی که رو کرده است بسوی
مردم فتنه های بسیار مانند پاره های شب تار پس مدتی طلب امرزش برای اهل بقیع کرد امر دوم در وعظ اخر پیغمبر ابو سعید خدری
روایت کرده است که اخر خطبه که رسول خدا برای ما خواند خطبه بود که در مرض اخر خود خواند و از خانه بیرون امد
تکیه کرده بر حضرت امیر المؤمنین و بر میمونه ازاد کرده خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستیکه میگذارم در میان
شما دو چیز بزرگ و ساکت شد پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله دو چیز که گفتی کدام است پس حضرت در غضب
شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و گفت که من نگفتم انرا مگر انکه میخواستم که تفسیر انرا بکنم ولیکن از ضعف بیماری نفسم
تنگ شد پس فرمود که یکی از انها قران است که ریسمانی است و کشیده از اسمان بر زمین یکطرفش بدست خدا است و یکطرفش
بدست شما و دیگری اهلبیت منند پس فرمود که دوست نمی دارد اهلبیت مرا بنده مگر اینکه حقتعالی با وعطا میکند
نوری در روز قیامت تا اینکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دوشمن نمی دارد بنده ایشانرا مگر اینکه حقتعالی رحمت خود را
از او محجوب میگرداند در روز قیامت راوی گوید که من این حدیث را در نقل حضرت امام محمد باقر عرض کردم حضرت
تصدیق فرمود امر سوم مرویست که پیغمبر خدا بیهوش شد و علی بر بالین او نشسته بود در این حال حسن مجتبی و حسین
سید الشهدا از در درامدند و چون نظر ایشان بر جمال بیمثال ان برگزیده ذو الجلال افتاد و انحضرت را بدین
حال مشاهده کردند فریاد و اجداه و امحمداه براوردند و فغان کنان خود را بر سینه انحضرت افکندند حضرت
امیر خواست که ایشانرا دور کند در این حالت حضرت رسالت بهوش باز امد و گفت یا علی بگذار که من این دو
گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند و من ایشانرا وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستی که
بعد از من مظلوم میشوند و بزهر ستم و تیغ ظلم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت بر کسی باد که بر

در وفات پیغمبر صلی الله

در وداع پیغمبر با حسنین

ای فرزند ستم کند پس فاطمه را با میمونه و منیان با امانت سپرد و هر آینه باب علم را با امیرالمؤمنین تعلیم فرمود که از ... و بعلی وصیت نمود که بعد از غسل و تکفین مرا بایشان وا من سؤال کن از هرچه خواهی که من خبر میدهم ترا پس آنجناب چنین کرد و سؤال کرد و جواب شنید و او کویا بود که بعد از مردن زنده بوده شد و سؤال و جواب میان او و امیرالمؤمنین واقع شد

فصل دوم در بیان وفات فاطمه زهراء

زنده شد پس بعد از تکفین و دست انداختن در کردن حسنین و این فصل در چند امر انجام و اختتام پذیرد امر اول صدوق رضی الله عنه در کتاب المجالس و عیون اخبار الرضا بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که آنجناب فرمود که رسول خدا فرمود که چون مرا باسمان بردند جبرئیل دست مرا گرفت پس مرا داخل بهشت نمود پس از رطب بهشت بمن داد و از او خوردم و آن در صلب من منعقد بنطفه شد پس چون بزمین نزول نمودم با خدیجه مواقعه نمودم پس او بفاطمه باردار شد پس فاطمه حوراء انسیه است پس هرگاه که مشتاق رایحه بهشت میشوم بوی فاطمه را می بویم و در بعضی از اخبار معتبره وارد شده که نطفه فاطمه از سیب بهشت بوده و منافاتی در میان این دو صنف اخبار نیست اما در مقام ظاهر پس ممکن است جمع باین نحو که از رطب و سیب هر دو خورده باشد و انتقال آن بنطفه مبارکه از هر دو باشد و در هر خبری یکی از آنها ذکر شده باشد و اما در مقام باطن پس در موضع خود مقرر است که درخت بهشت عنبر سرشت هر قسم میوه را دارا است پس آن درخت همه میوه ها را میدهد و از هر میوه آن لذتها میوه ها حاصل است چنانکه در شجره منهیه بر آدم نیز گفته که آدم و حوا از آن خوردند در اخبار اختلاف است که آیا گندم بوده یا انگور بوده و یا غیر آن و جمع میان آن اخبار بنحو مذکور است که در تفسیر مذکور است امر دوم در بیان تسمیه فاطمه بفاطمه و زهرا است بدانکه از اخبار بسیار مستفاد است که فاطمه را بفاطمه نامیدند برای اینکه محبان خود را باز میدارد از آتش جهنم و در بعضی از اخبار معتبره وارد شده که مردم میل مینمودند نیز به پیغمبر رسول خدا برای اینکه امارت و سلطنت و امامت و نور ولایت در اولاد ایشان قرار گیرد که از صلب پیغمبر بیرون آید و چون فاطمه تولد یافت آن نور بآن صدیقه کبری انتقال یافت پس مردم از این طمع مأیوس شدند و اما وجه تسمیه آن صدیقه طاهره بزهراء پس چیزی است که صدوق در کتاب علل الشرایع ذکر کرده بسندهای معتبر از ابان بن تغلب که بحضرت صادق ع عرض کردم که چرا فاطمه را بزهراء نامیدند آنجناب فرمود که فاطمه می درخشید برای امیرالمؤمنین در روز سه دفعه و بود که میدرخشید نور روی مبارکش در وقت نماز صبح و مردمان در رختخواب بودند پس سفیدی آن نور داخل میشد به حجرات ایشان بمدینه پس دیوارهای ایشان سفید میشد پس از آن تعجب مینمودند و از پیغمبر سؤال میکردند از سبب آن پس ایشان را بخانه فاطمه روان میکرد و ایشان می دیدند که فاطمه در محراب عبادت نشسته است و نور از رویش ساطع است پس میدانستند که آن نور روی فاطمه است و در وقت ظهر نور روی مبارکش بزردی ظاهر میشد و در وقت شام بسرخی ظاهر میشد و مردم باین نحو نیز بودند از پیغمبر سؤال کردند و بهمان نحو سابق معلوم میکردند پس آن نور در روی فاطمه بود تا حسین تولد یافت و آن نور منقلب است در روهای ما تا روز قیامت در ائمه از ما اهل بیت امامی بعد از امامی امر سوم در کتاب عیون المعجزات روایت کرده از حارثة بن قدامه که گفت که خبر داد مرا سلمان گفت که خبر داد عمار و گفت که خبر میدهم ترا از امر عجیب و رفتم گفتم که خبر ده مرا ای عمار گفت بلی دیدم که علی بن ابیطالب بر فاطمه داخل شد پس چون فاطمه او را دید ندا کرد که نزدیک بیا تا خبر دهم بهرچه واقع شده است و واقع میشود و هرچه خواهد شد تا روز قیامت در هنگامی که قیامت برپا میشود عمار گفت که دیدم امیرالمؤمنین را که برگشت پس من هم از برگشتن او برگشتم که تا آنکه علی بر پیغمبر داخل شد پس پیغمبر فرمود که نزدیک بیا ای ابوالحسن پس نزدیک رفت چون مجلس او قرار گرفت فرمود که آیا تو خبر میدهی مرا یا من خبر دهم ترا علی عرض کرد که خبر از شما نیکوتر است ای پیغمبر خدا پس آنجناب فرمود که گویا من بودم که داخل شدی بر فاطمه و بتو چنین و چنین گفت پس تو برگشتی پس فرمود که نور فاطمه از نور ما است یا میدانی تو پس علی بسجده شکر بجای آورد و عمار گفت

فصل دوم در بیان وفات فاطمه زهرا

در بیان نطفه فاطمه از میوه بهشت

در وجه تسمیه بفاطمه

در تسمیه فاطمه بزهراء

علی بیرون رفت من هم با او رفتم پس بر فاطمه داخل شد من هم داخل شدم پس فاطمه گفت که گویا پدرم که حبیب تو
برگشتی چنین بتو گفت پس فاطمه گفت ای ابا الحسن بپرس بدرستی که خدا خلق کرد نور مرا و بود که تسبیح میکرد نور مرا
جل جلاله پس از آن نور را بودیعه گذاشت در درختی از درخت بهشت پس روشن شد تا درخت پس چون پدرم داخل
شد خدای تعالی با و الهام فرمود که میوه آن درخت را بچیند و از ان در دهان خود گذاشته بخورد پس پدرم چنان کرد پس
خدای تعالی مرا بودیعه در صلب پدرم گذاشت پس پدرم مرا در خدیجه دختر خویلد بودیعه گذاشت پس مرا خدیجه
مومن بودم من از ان نور میدانم آنچه را که واقع شد و آنچه را که بعد از این واقع میشود و آنچه که واقع نمیشود ای ابا الحسن مومن
نظر میکند بنور خدای تعالی امر چهارم در مناقب فاطمه و فضایل انجناب است و در ان چند حدیث است حدیث اول صدوق
در کتاب علل الشرایع باسناد خود روایت کرده است که حضرت باقر فرمودند که چون فاطمه تولد یافت خدای تعالی بملکی وحی فرمود
که بهره و در زبان پیغمبر بنهاد که او را فاطمه نام کند پس آنجناب را پیغمبر فاطمه نامید پس از ان خدای تعالی فرمود که شیر
دادم ترا بعلم یعنی از شیر باز داشتم ترا مفردن بعلم شد و باز داشتم ترا از حیض حدیث دوم در کتب خاصه چون
عیون اخبار الرضا و مجالس شیخ مفید و احتجاج طبرسی و امالی صدوق و از کتب عامه صحیح بخاری و جمعی دیگر از پیغمبر روایت
کرده اند که فرمود اینکه خدای تعالی بغضب میاید برای غضب فاطمه و راضی و خوشنود میشود برای رضای فاطمه و
امثال این حدیث را از طرق عامه در شرح الفیه امامت ذکر کردم حدیث سوم جمعی از عامه و خاصه باسناد خود از پیغمبر
روایت کرده اند که هر که فاطمه را اذیت و آزار رساند خدا را آزار کرده و پیغمبر را آزار کرده و هر که خدا و پیغمبر را آزار کند
نظر بنص قرانی خدا او را لعنت کند و بعذاب جهنم او را معذب کند چنانچه فرموده ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم
الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهینا حدیث چهارم شیخ طوسی در کتاب امالی باسناد خود از عایشه روایت کرده که
ندیدم هیچیک از مردمان را که شبیه تر باشد از حیث سخن گفتن برسول خدا از فاطمه بود فاطمه که هر وقت داخل بر پیغمبر
میشد پیغمبر با او مرحبا میگفت و دستهای فاطمه را میبوسید و او را بر محل جلوس خود می نشانید پس اگر پیغمبر بر فاطمه داخل
میشد فاطمه از جای برمیخواست با او مرحبا میگفت و دستهای پیغمبر را میبوسید ایضا در حدیث است که هر وقت فاطمه بر پیغمبر
داخل میشد پیغمبر برای او از جای برمیخواست هر که پیغمبر برمیخواست مگر اینکه میان دو پستان فاطمه را میبوسید حدیث
پنجم در تالم فاطمه برای مادرش در کتاب خرایج فرموده که روایت شد که حضرت صادق گفت که چون خدیجه وفات یافت
فاطمه بر پیغمبر پناه برده و دور پیغمبر میگردید و میگفت ای پیغمبر خدا مادر من کجا است پس پیغمبر جوابش نمیداد پس فاطمه
باز دور پیغمبر میگردید و سوال میکرد و پیغمبر نمیدانست که چه جواب بگوید پس جبرئیل نازل شد پس گفت که پروردگارت امر
میکند ترا که فاطمه را سلام من برسان و او را بگوی که مادر تو در خانه ایست که اطرافش از طلا است و ستونهای آن از یاقوت
سرخ است میان اسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است پس فاطمه گفت که خدا سلام است و از او است سلام و بسوی
او است سلام حدیث ششم در کتاب خرایج فرموده که روایت شد که ام ایمن گفت که چون وفات یافت من قسم خوردم که در
مدینه نمانم زیرا که طاقت نداشتم که نظر کنم بسوی مکانهای فاطمه پس بسوی مکه بیرون آمدم چون در اثناء راه رسیدم تشنگی
شدید بر من عارض شد پس دستهای او برداشتم و عرض کردم پروردگارا من خادمه فاطمه زهرا میباشم تو میخواهی از عطش
مرا بکشی پس خدای تعالی دلوی از آسمان نازل کرد پس آب آشامیدم و تا هفت سال محتاج بآب و طعام نبودم و مردم در روز
بسیار گرم ام ایمن را برای کاری میفرستادند و او را تشنگی روی نمیداد حدیث هفتم در کتاب خرایج فرموده که روایت شده است که
سلمان گفت که فاطمه نشسته بود در پیش روی او آسیا بود که بان جو میسائید و بر عمود آسیا خون روان بود که از خون
دست فاطمه بود و حسین در میان کنار خانه افتاده از گرسنگی بیتابی میکرد پس من عرض کردم که ای دختر پیغمبر دستهای تو
زخم شد و فضه هست با وی تا بساید فرمود که پیغمبر مرا وصیت کرد که خدمت یک روز با فضه باشد و یک روز نوبه او
بود سلمان گوید که عرض کردم که من غلام آزاد شده شما هستم یا من آسیا میکنم و یا حسین را ساکت میکنم آنجناب فرمود که
من بساکت کردن حسین دانا ترم و تو آسیا کن پس من قدری آسیا کردم که ناگاه صدای اقامه نماز بلند شد پس رفتم و با پیغمبر نماز کردم

چون

چون از نماز فارغ شدم کیفیت احوال فاطمه را بعلی گفتم پس گریست بخانه رفت و برگشت و حال آنکه تبسم مینمود پس پرسید
از سبب تبسم آنجناب سؤال کرد در جواب عرض کرد که داخل شدم بر فاطمه و حال آنکه بر پشت خوابیده بود و حسین بر بالای
بالای سینه او خوابیده بود و آسیا در پیش روی میگردید بدون اینکه دستی او را بگرداند پس پیغمبر تبسم فرمود و گفت
ای علی آیا ندانستی که برای خدا ملائکه است که در زمین سیر میکنند خدمت میکنند محمد و آل محمد را تا اینکه روز قیامت قائم
شود حدیث هشتم در کتاب خرایج فرموده که روایت شده اینکه علی از یهودی غله بجهت قرض خواست پس یهودی مطالبه رهن
نمود آنجناب چادر فاطمه را بر هن گذاشت و آنچادر از پشم بود پس یهودی آنچادر را بخانه برده در بیتی از بیوت گذاشت پس چون
شب در آمد زوجه آن یهودی بآنخانه رفت که آنچادر در آنجا بود و شغلی داشت دید که آنخانه پر از نور است پس بجانب
شوهر خود برگشت و او را از آن روشنائی اخبار کرد پس یهودی تعجب کرد و غافل از چادر فاطمه بود پس یهودی داخل آنخانه شد
پس ناگاه دید که نوری از آن ساطع مانند ماه میدرخشد پس درست نگاه کرد دید که آن نور از آنچادر است پس آن یهودی بیرون
آمد و اقوام خود را جمع کرد پس هشتاد نفر یهود از آن دیدند و مسلمان شدند حدیث نهم در کرامت نوادهٔ فضه صاحب جواهر
فرموده که مالک بن دینار گفت که در محلی که مردم وداع حج میکردند دیدم زنی را بر شتر لاغری مردمان او را نصیحت میکردند
که برگردد پس چون بوسط بیابان رسیدیم آن ناقه خسته شد پس مردم آن زن را ملامت کردند که تو چرا آمدی پس
آن زن سر خود را باسمان بلند نمود و گفت که نه در خانه من بر گذاردی و نه بسوی خانه تو بردی پس قسم بعزت تو اگر
غیر از تو کسی این کار را کرده بود هر آینه شکایت او را نمی نمودم مگر بسوی تو پس ناگاه شخصی از بیابان در رسید و مهار
ناقه بدستش بود پس آن زن گفت که سوار شو پس سوار شد و آن شتر مانند برق جهنده میرفت پس چون بمطاف رسیدیم دیدم
که آن زن طواف میکند پس من او را قسم دادم که تو کیستی گفت منم شهره دختر مسکه دختر فضه خادمه فاطمه حکایت
دهم علامه در تذکرة الاولیاء ... مقامه در کتاب اسرار الشهادات گفته که جمعی از صلحاء اخیار نقل نمودند از زبان عالمی از
علماء معاصرین که او گفت که خبر داد برادر عادلی از طلاب علوم که گفت مرد بر حجی از زمانها تو بیخ و سرزنش مینمود
در پیش خود و در مخصوص از من زعفر جنی باو تأسف میخوردم که چرا در روز عاشورا بدون یاری امام مراجعت نمود
و نفس خود را ساکت نمی نمودم که او از جانب امام مأمور بجهاد نبود پس شبی از شبهای دههٔ اول محرم نشسته بودم
در منزل خودم به تنهائی در مدرسه از مدارس اصفهان و بعضی از کتابهای مقتل را مطالعه می نمودم در موضع
آمدن زعفر جنی با لشکرش بکربلا و رجوع ایشان بدون یاری فرزند پیغمبر پس ناگاه مردی در را گشود پس بر من
سلام فرستاد و من جواب سلام او را گفتم و نشست و باو مرحبا گفتم ولیکن تعجب نمودم که در را چگونه گشود با اینکه بسته
بود بجلقه که بر آن معلق بود از آهن پس بمن گفت که منم برادر تو زعفر جنی میباشم آمدم که تو را زیارت
کنم و شکایت کنم از تو بسوی تو پس بدان در بسیاری ملامت و مذمت کردن تو مرا پس از آن گفت ای برادر من تو حقیقت
امر را تا بحال نفهمیدی پس بدانکه چون من بزمین کربلا رسیدم با لشکر من دیدم زمانی بود که زمین کربلا پر شده بود از
اطراف و جوانب آن از لشکرهائی از طوائف جن و برای ایشان پادشاهانی بزرگ بود که من از ایشان پست تر و لشکرم کمتر
هوا نیز تا باسمان از ملائکه و جن پر بود و بعضی بعضی را تصادم داشتند و مقدم هر صفی رئیس ایشان بود از ملائکه و
جن و اهل هر صفی از نزدیک یا دور در همان مکان که جا گرفته بودند بر امام سلام مینمودند با نهایت مراعات بزرگواری
آنجناب و بسوی آنحضرت تضرع مینمودند که ایشان را رخصت قتال دهد و مکان من و لشکر من بقدر چهار فرسخ از امام دور
بود زیرا که در نزدیک تر از آن از زمین تا آسمان مکان خالی یافت نمیشد پس بر امام ع با نهایت تجلیل و تعظیم سلام
کردم پس بر ما سلام را رد نمود پس از آن شروع فرمود در تکلم با اهل هر صف هر صفا از صفوف ملائکه و طوائف
از جن پس همه را جزای خیر داد و در آخر کلامش برای ایشان دعا کرد پس رخصت نکرد احدی از ملائکه و جن را در نصرت و
جهاد پس همه بمکانهای خود برگشتند و من با آن حال در کربلا بودم ولیکن با لشکرم در یک جانب از زمین کربلا بودیم
جزع مینمودیم و بر صورتهای خود میزدیم پس چون امر شهادت بوقوع پیوست پس کفار با حرم پیغمبر مختار و سرهای

در کرامت نوادهٔ فضه خادمهٔ فاطمه

اکسیر العبادات

اخیار ابرار زمند من و اصحاب من در عقب ایشان می رفتیم و مقصود ما خدمت اهل بیت پیغمبر بود و اینکه کودکان را
محافظت کنیم از اینکه از پشت شتران بیفتند پس چون لشکر ابن زیاد بکوفه رسیدند آفتاب غروب کرده و نتوانستند که
همه داخل کوفه شوند پس موکلان با اسیران و سران شهیدان در بیرون کوفه منزل کردند و بر اینجو و خیمه و خرگاه
برپا کردند و اسیران را در جانب دیگر نازل نمودند چون ساعتی از شب گذشت اهالی کوفه آمدند با ظرفهای پر از نان و طعام
و آب گوشت پس آنها را بموکلان اسیران دادند و ایشان زهرمار کردند تا آنکه کودکان پیغمبر از شدت گرسنگی بجزع آمدند و صدا
دور نمایند که بوی مطبوخ طعام مشام ایشان رسید پس فضه خادمه نزد صدیقه صغری زینب خاتون آمد عرض کرد که
سیده من آیا می بینی که کودکان بچه نحو بجزع آمده اند از شدت گرسنگی زینب فرمود که ای فضه چاره چیست فضه عرض کرد که
پیغمبر خدا بمن فرمود که برای تو سه دعای مستجاب است و اکنون دو دعا رفته است یعنی دو دعا کرده ام و یکی مانده پس اذن
بده تا دعا کنم تا خدای تعالی قوتی در کار این اطفال عطا کند پس زینب او را اذن داد پس فضه بیک جانبی آمد که تل کوچکی
در آنجا بود پس دو رکعت نماز گذارد برای استجابت دعا پس دعا کرد بناگاه کاسه پر از آب گوشت از آسمان نازل گشت و در
بالای آن دو گرده نان بود و بوی مشک عنبر و زعفران از آن میوزید پس غذای اهل بیت سید سجاد و زنان و کودکان
شد و هر زمانیکه محتاج بطعام میشدند از آن تناول میفرمودند و آن کاسه باز پر میشد تا از آن تناول میفرمودند
آن کاسه باز پر میشد و اندر عرض بجایخود باقی ماندند تا زمانیکه بمدینه طیبه مراجعت نمودند پس زعفر گفت که مرا
ملامت مکن و مدت منما پس زعفران پیش چشم آن صالح غایب شد پس آن مرد صالح توبه نمود و پشیمان شد از ملامت
زعفر و برای زعفر طلب رحمت نمود حدیث یازدهم علامه مجلسی باسناد خود روایت داشت از کتاب بشارة المصطفی باسناد
از حضرت صادق ع از پدر بزرگوارش از جابر بن عبد الله انصاری که گفت نماز گذارد با ما پیغمبر خدا نماز عصر را پس چون
فارغ شد در قبله خود نشست و مردمان در دور او بودند که ناگاه مرد پیری از مهاجرت کننده گان عرب در رسید که بر او
جامه کهنه پاره بود و نزدیک بنود که از پیری خود داری کند پس پیغمبر خدا از احوال او پرسید آن مرد عرض کرد که ای
پیغمبر خدا جگرم گرسنه است مرا سیر کردان و جسدم برهنه است مرا بپوشان و من فقیرم مرا اغنیا بکن پس پیغمبر فرمود
که من برای تو چیزی نمی یابم ولیکن دال بر خیر مانند فاعل خیر است برو بمنزل کسی که خدا و پیغمبر را دوست میدارد و خدا
و پیغمبر او را دوست دارند خدا او را اختیار میکند بر نفس خود برو بسوی حجره فاطمه و خانه فاطمه بخانه پیغمبر چسبیده بود
آنخانه که پیغمبر بآنجو در حالت تنهائی بودن از زمان مهیا ساخته بوده و فرمود ای بلال برخیز و اینمرد را بخانه فاطمه
ببر پس اعرابی با بلال رفت چون بدر خانه فاطمه رسید ایستاد و فریاد کرد که سلام بر شما باد ای اهل بیت پیغمبر و محل آمد
و شد ملائکه و محل نزول جبرئیل روح الامین بقرآن از پروردگار عالمیان پس فاطمه گفت سلام بر تو باد پس تو کیستی
گفت مردی پیر از عرب میباشم بنزد پدرت سید عرب آمده و مرا ای دختر پیغمبر بدنم برهنه و جگرم گرسنه است
بمن احسان کن خدا تو را رحمت کند بود برای فاطمه و علی و پیغمبر سه روز که طعامی نخورده بودند و پیغمبر هم میدانست
پس فاطمه پوست گوسفندی را که حسنین بر آن میخوابیدند بان مرد داد و فرمود که این را بگیر شاید که خدا تعالی رحم کند
برای تو آنچه را که بهتر است پس آن اعرابی گفت که ای دختر محمد شکایت کردم بسوی تو گرسنگی را پس این پوست گوسفند را برای
من آورا با این گرسنگی چکار کنم چون فاطمه این سخن را شنید قلاده که در گردنش بود که آن را فاطمه دختر عمو فاطمه که دختر
حمزة بن عبد المطلب بود بهدیه آورده بود پس آن را از گردن خود کشید و بجانب اعرابی انداخت و گفت این را بگیر و
بفروش پس امید است که خدای تعالی عوض دهد او را که چیزی بهتر از آن است پس اعرابی آن قلاده را گرفت و بمسجد پیغمبر رفت
آمد و پیغمبر خدا با اصحاب نشسته بود پس عرض کرد ای پیغمبر خدا این قلاده را فاطمه دختر محمد بمن بخشید پس گفت که این را
بفروش پس امید است که خدا کاری برای تو کند پس پیغمبر خدا گریست و فرمود که چگونه خدا نخواهد کرد کاری برای تو
حال اینکه آن را فاطمه دختر محمد بتو داد که سیده دختران آدم است پس عمار بن یاسر از جای برخواست و عرض کرد که ای
پیغمبر خدا آیا اذن میدهی که این قلاده را بخرم آنجناب فرمود که آن را بخر ای عمار پس اگر شریک شوند در آن جن و انس خدا

بس چون فاطمه
اعطا جلد
اعرابی

تعالی

الی خدا ابا نمی کند ایشان را با آتش پس عمار گفت که بچند میفروشی این قلاده را ای اعرابی گفت بسیری از نان و گوشت
و برد یمانیه که بآن ستر کنم عورت خود را و در آن نماز کنم از برای پروردگار خود و یک دینار که برساند مرا باهل من و عمار
سهم او بود از غنایم خیبر فروخته بود و چیزی باقی نمانده بود پس گفت با اعرابی که بتو میدهم بیست دینار و دویست درهم
هجری و برد یمانیه و راحله من که برساند ترا باهل تو و سیر شکمت از نان گندم و گوشت پس اعرابی گفت
ای مرد چه قدر سخاوت بمال داری پس عمار او را برد و وفا کرد بانچه گفته بود و اعرابی بسوی پیغمبر باز گشت پس
پیغمبر باو فرمود که سیر شدی و پوشانیده شدی عرض کرد بلی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که جزای
ده فاطمه را بدعا پس اعرابی گفت که پروردگارا تو خدائی نیستی که ما ترا نو آفریده باشیم و معبودی خدائی نیست که ما او را عبادت
کنیم و توئی روزی دهنده ما بر همه جهت بار خدایا ببخش بفاطمه چیزی که نه چشمی دیده باشد و نه گوشی شنیده
باشد پس پیغمبر بر دعاء او امین گفت و رو کرد بسوی اصحابش پس گفت که خدای تعالی بخشید فاطمه را در دنیا
اینکه من پدر او هستم و در عالمین مثل من نیست و علی شوهر او است و اگر علی نبود برای فاطمه همسری نبود و حسن و حسین را
باو عطا فرمود و در عالمین مثل ایشان نیست که هر دو بزرگ جوانان سبطهای پیغمبرانند و دو بزرگ جوانان اهل
بهشت میباشند و در مقابل پیغمبر مقداد و عمار و سلمان رضی الله عنهم بودند پس فرمود که زیاد کنم برای شما گفتند
بلی ای پیغمبر خدا انجناب فرمود که روح یعنی جبرئیل بنزد من آمد و گفت در دنیا اینکه فاطمه بجوار رحمت
ایزدی پیوست و دفن شد میایند دو ملک در قبر او و سؤال میکنند او را که خدای تو کیست میگوید که خدا الله پروردگار
من است پس میگویند که پیغمبر تو کیست میگوید پدرم پس میگویند که امام تو کیست میگوید اینکه بر کنار قبر من ایستاده
است علی بن ابیطالب آگاه باشید زیاد میکنم از فضیلت فاطمه بدرستی که خدا تعالی موکل کرده است جماعتی از ملائکه
که محافظت میکنند فاطمه را از پیش رو و از پشت سر و از طرف راست و از طرف چپ و ایشان آنکه با او باشند در ایام زندگانی
او و در نزد قبر شود روز وفات و در نزد نعش که صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدر و شوهر و پسرانش پس هر که
زیارت کند مرا بعد از وفات من پس چنانست که زیارت کرده مرا در ایام زندگانی من و هر که زیارت کند فاطمه را
پس گویا زیارت کرده مرا و هر که زیارت کند علی را پس گویا زیارت کرده فاطمه را و هر که زیارت کند حسن و حسین را
پس گویا زیارت کرده علی را و هر که زیارت کند ذریه حسن و حسین را پس گویا زیارت کرده حسن و حسین را پس عمار آن قلاده را
گرفت و آن را بمشک آلوده و از او در برد یمانیه پیچید و غلامی داشت که اسم آن سهم بود که از غنایم خیبر خریده
بود پس آن قلاده را بآن غلام داد و گفت این را بگیر و ببر بنزد پیغمبر و تو نیز غلام آنجناب میباشی پس آن غلام
نزد پیغمبر آمد و کیفیت را معروض داشت آنجناب فرمود که بنزد فاطمه برو و قلاده را باو ده و تو غلام او میباشی
پس آن غلام بنزد فاطمه آمد و او را از واقعه خبر داد پس فاطمه آن قلاده را گرفت و آن غلام را آزاد کرد آن غلام
خندید فاطمه گفت چرا خندیدی گفت عرض کرد برکت این قلاده مرا خندانید که گرسنه را سیر کرد و برهنه را
پوشانید و فقیر را غنی کرد و غلامی را آزاد کرد و در آخر بصاحبش برگشت حدیث دوازدهم روایت شده است
در تفسیر فرات بن ابرهیم باسنادش از حضرت صادق آل محمد از پدرش که گفت که گفت رسول خدا که چون روز
قیامت بشود منادی ندا میکند از زیر عرش که ای گروه خلایق بپوشید چشمهای خود را تا بگذرد دختر
حبیب خدا بسوی قصر خود پس میگذرد فاطمه دختر من و حال آنکه بر او دو چادر سبز است و در حوالی او
هفتاد هزار حوریه میباشند پس چون بدر قصر برسد می بیند که حسن ایستاده است و حسین افتاده و سرش
بریده است پس فاطمه بحسن میگوید که این کیست که افتاده است حسن میگوید که این برادر من است که
امت پدرت او را کشتند و سرش را جدا کردند پس ندا از جانب خدا میاید که ای دختر حبیب خدا بدرستی که من نمودم بتو
آنچه را که امت پدرت بحسین کردند زیرا که من ذخیره کردم برای تو در نزد خود تعزیتی برای تو در این مصیبت
که امروز نظر میکنم در محاسبه بندگان تا داخل جنت شوی و داخل جنت شود ذریه تو و شیعه تو و هر که

اختیار نمایند یا بسیار اندک باشند گفت پس اسکناس را بچه اندازه ... بیان
احتیاج بشما کرده از کسانیکه از شیعه تو نیست پس انها بر کمر خود نهیم دست
فاطمه و ذریه اش و شیعه او و هر که احتیاج فاطمه کرد از غیر شیعه او پس اینست قول خدای عزوجل لا یحزنهم الفزع
الاکبر فرمود ان هول قیامت و هم فیما اشتهت انفسهم خالدون این قسم بخدا اگر فاطمه است و ذریه او و شیعه او و هر که
احتیاج بایشان کرده از کسانیکه از شیعه فاطمه نیست حدیث سیزدهم در کتاب بصائر الدرجات باسنادخود روایت فرموده
از حماد بن عثمان که گفت شنیدم از حضرت صادق ع که میگفت اینکه ظاهر میشوند زنادقه در سنه صد و بیست و هشت و این
از انجا است که نظر کردم در مصحف فاطمه حماد گوید که من عرض کردم که مصحف فاطمه چیست پس فرمود که خدا تعالی چون
پیغمبر را بجوار رحمت خود برد داخل شد بر فاطمه از حزن در وفات پیغمبر انقدر یکه نمیداند انرا مگر خدای عزوجل پس فرستاد
خدا بسوی فاطمه ملکی را که او را تسلی میداد و حدیث برای او میگفت پس فاطمه انرا با میرالمؤمنین معروض داشت پس امیرالمؤمنین
فرمود که هر وقت که ان ملک امد و صدای او را شنیدی مرا اعلام کن پس فاطمه علی را اعلام کرد پس علی هرچه را که میشنید
مینوشت تا اینکه مصحفی شد حماد گوید که حضرت صادق ع فرمود که ان مصحف از حلال و حرام نیست و لیکن در او است
علم انچه واقع میشود حدیث چهاردهم در کتاب دلائل طبری باسنادخود از حضرت حسین سید الشهداء مروی است که گفت
فاطمه را خبر داد که پیغمبر گفت ای فاطمه میخواهی که مژده دهم تو را در وقتی که خدا بخواهد که در بهشت بزوجیت دوستی از دوستان
خود در فرستد میفرستد بسوی تو که بفرستی برای ان زن از زیور تو حدیث پانزدهم علی بن عیسی اربلی صاحب کشف الغمه که
یکی از مشایخ اجازه علامه است گفته است که خبر داد مرا علی سید جلال الدین علی بن عبد الحمید بن سید فخار بن معد
موسوی حایری که اسما بنت عمیس حاضر شد در زمان وفات خدیجه کبری که گریه کرد اسما گوید که من باو گفتم ایا تو گریه میکنی
و حال اینکه سیده زنان عالمیان و زوجه پیغمبر و مژده داده شده بزبان پیغمبر به بهشت پس گفت که برای این گریه نکردم
و لیکن زنان در زمان شب زفاف لازم است که زنی باشد که قضاء حوائج او کند و او را خوشحال کند و او را یاری کند
فاطمه کودک است میترسم که چنین زنی برای او نباشد پس من گفتم ای سیده من برای تو با تو عهد میکنم که اگر من در ان زمان
باشم متولی ان امر شوم و بجای تو باشم چون شب زفاف فاطمه شد و پیغمبر امد و زنان را امر کرد که بیرون روند پس همه
بیرون رفتند و من ماندم چون پیغمبر خواست که بیرون رود سوادی مرا دید فرمود تو کیستی گفتم اسما بنت عمیس پس
گفت ایا امر نکرده بودم تو را که بیرون روی عرض کردم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و من قصد خلاف
تو نکردم و لیکن با خدیجه عهد کردم پس کیفیت را باو عرض کردم انجناب گریست پس گفت قسم بخدا برای همین ایستاده
گفتم بلی قسم بخدا پس پیغمبر مرا دعا کرد تا اینجا اخر حدیث بود مؤلف گوید که بعضی از علما گفته اند که اسما بنت عمیس
زن جعفر بود که بعد از او ابو بکر او را گرفت و او در زمان زفاف فاطمه همراه جعفر در حبشه بود و در سنه هفتم هجری
که فتح خیبر بود از حبشه امد و زفاف فاطمه بعد از جنگ بدر بود پس این اسماء دختر یزید بن سکن انصاری است که
احادیث از پیغمبر روایت دارد حدیث شانزدهم در کتاب خصال از حضرت صادق ع روایت داشته که بسیار گریه کنندگان
پنج نفر بودند ادم و یعقوب و یوسف و فاطمه بنت محمد و علی بن الحسین اما ادم پس گریه کرد بر بهشت تا از رودهای او
خانه ها روان شد و اما یعقوب پس انقدر در فراق یوسف گریست که چشم او نابینا شد و اما یوسف پس انقدر در مفارقت
یعقوب گریست که اهل زندان بتنگ در امدند و گفتند یا در شب گریه کن و روز ما را ارام بده یا بالعکس اما فاطمه پس انقدر
گریست که اهل مدینه از کثرت گریه او بتنگ امدند و گفتند که از کثرت گریه ما را بتنگ در اوردی پس فاطمه بمقابر شهدا
میرفت و گریه میکرد انقدر که میخواست پس از ان بر میگشت و اما علی بن الحسین پس گریه کرد بر حسین بیست سال یا چهل
سال هرگز طعامی در نزد او گذاشته نمیشد مگر اینکه میگریست تا اینکه غلام او باو گفت که من فدای تو شوم ای پسر
پیغمبر من میترسم تو هلاک شوی گفت که من غم و حزن را بسوی خدا شکایت میکنم و میدانم از خدا انچه را که شما نمیدانید
بدرستی که من هرگاه پسران فاطمه را بخاطر میاورم مگر اینکه گریه مرا گلوگیر میشود مؤلف گوید اگر گویند که صوت
فاطمه بگریه چگونه بگوش نامحرمان میرسید جواب گوئیم شاید که این گریه بی اختیاری بوده و یا اینکه صدای زن

واجب

و اما اینکه آنجناب گریست چنانکه جمعی بیان رفته اند این حمل بر مقام ظاهر است اما در مقام باطن پس چون گریست همه گریه کردند حتی ملائکه بر او و ملائکه و اجنه و زمین و هوا و در و دیوار خانهای مدینه و سنگها و کلوخها میگریستند [illegible] صدا را بگوش اهل مدینه میرسید چون بلیه فاطمه بود که تا اهل مدینه نابود کرد فاطمه میکرید و حال اینکه صدای فاطمه بعشر خانهای اهل مدینه نمیرسید چه بجای اینکه بهمه برسد همه شاکی شوند و این تاویل بقواعد حاصله از عقل و نقل محقق است مکر اینکه اخبار بر آن کرد دلالت دارد که هر زمان که فاطمه بر حسین گریه میکند ملائکه بگریه میایند و جهنم بخروش میاید بجهت فهم ایضا مولف کوید که در دنیا این پنج نفر فاطمه از همه بیشتر گریه کرد و هیچکس در عالم بقدر فاطمه گریه نکرد زیرا که در حدیث است که هر که بر حسین گریه کند و عزای او را بر پا کند حضرت فاطمه برا آن شخص گریه می کند و بعد از وفات عزای او را بر پا می کند تا روز قیامت و گریه خواهد بود و تا در دنیا هم بود انقدر گریست که بنا بر روایت عقایق که یکی از علماء عامه است شیشه را از اشک چشم پر کرده و وصیت کرد که امیر المؤمنین انرا با او دفن کند و اما اینکه فاطمه بر گریه کنندگان فرزندش میکرید پس در اخبار بسیار است که ذکر انواع صالح و غالی فرخ بنده در کتاب مخزن البکاء که منقول است از سلمان فارسی رضی الله عنه که روزی در کوچهای مدینه می گذشتم جمعی از اطفال عرب را دیدم که با یکدیگر بازی می کنند و حضرت امام حسین در گوشه برو بخاک نشسته است و گریبان خود را چاک کرده مانند ابر بهار زار زار می گرید پیش رفتم و سؤال کردم که ای آقا زاده من خدا جان مرا فدای تو کند چرا بر روی خاک نشسته و گریه می کنی مگر خدای ناکرده کودکان عرب شما را رنجانیده اند حضرت چون این سخن از من شنید سر مبارک خود را بالا کرد نظر حسرت بمن نموده از دست خود اشاره فرمود که ای سلمان از این مقدمه درگذر که دلم طاقت نمی آورد که در درد بیان نمایم سلمان عرض کرد ای سید من مگر از جد بزرگوار خود نشنیده که مکرر میفرمود سلمان منا اهل البیت یعنی سلمان از ما اهل بیت است ای سید من چرا درد دل خود را از من پنهان داری چون آن مظلوم این سخن را شنید باز بگریه در آمد فرمود ای سلمان بدانکه از جناب اقدس الهی وحی مجبرئیل رسیده و جبرئیل بجدم خبر داده که مرا در کربلا از روی بی وفا با خنجر جور و جفا سر از بدن جدا خواهند نمود و کودکان مرا یتیم خواهند کرد و نوجوانان مرا خواهند کشت و نعش همه را بی غسل و کفن در میان ریگهای کرم خواهند انداخت و بعد از آن اهل بیت مرا با امام زین العابدین بیمار بر شتران عریان سوار خواهند نمود و شهر بشهر و دیار بدیار خواهند کردانید و ایشان را در مسجد در خرابها جا خواهند داد و کودکان مرا بکنیزی خواهش خواهند نمود ای سلمان هر وقت که بخاطرم میاورم دلم طاقت نمیاورد سلمان عرض کرد ای آقا فدای تو شوم بجد بزرگوار و پدر نامدار عرض نما که از خدا بخواهند که این بلا را از شما دفع نماید آنحضرت فرمود ای سلمان من خود این مصیبت را اختیار نمودم و میخواهم جان را فدای امت جدم نمایم سلمان عرض کرد در آنوقت جد و پدر و مادرت در حیات خواهند بود فرمود در آنوقت هیچیک نخواهند بود سلمان عرض کرد ای سید من پدر و مادرم فدای تو باد در آنروز عزای شما را که خواهد گرفت و که بر شما گریه خواهد کرد حضرت فرمود ای سلمان شیعیان چند خواهند بهم رسید از مرد و زن که مثل پدر و مادرم عزای مرا خواهند گرفت و جانها و مال خود را فدای من خواهند نمود سلمان عرض کرد فدای تو شوم این چه حکمت است که بعضی از خلق شما را خواهند کشت و بعضی از خلق عزای شما را خواهند گرفت حضرت فرمود ای سلمان اشخاصی که بر ما نوحه خواهند کرد جناب قدس الهی طینت ایشان را از طینت ما سرشته است و از این سبب است که با ما محبت خواهند داشت مال و جان خود را بفدای ما خواهند نمود و بر ما خواهند گریست و از راه دور و نزدیک بزیارت ما خواهند آمد من نیز در ممات ایشان در شب اول قبر بزیارت ایشان خواهم رفت و مادرم فاطمه زهرا بعد از وفات ایشان برای ایشان خواهد گریست و عزای ایشان را خواهد گرفت تا روز قیامت که ایشان را شفاعت کند و داخل بهشت گرداند حدیث هفدهم شیخ مفید در کتاب امالی روایت کرده از صدوق باسناد او از ابن عباس که چون پیغمبر خدا را از مان وفات در

در بیان گریستن فاطمه بعد از وفات پیغمبر

رسید گریست تا اینکه اشکها می‌ریخت بر صورت مبارکش و ریش او را تر کرد پس با او عرض کردند که یا رسول الله چرا گریه میکنی گفت
جابغیر بود که گریه میکنم برای ذریه من و آنچه وارد میاورند بر ایشان بدان امت من بعد از من گویا می‌بینم
دختر فاطمه را که فریاد میکند ای بابا جان ای پدر جان پس اعانت بسیاری نمیکنند او را هیچیک از امت من پس چون
فاطمه این را شنید گریست پیغمبر فرمود که ای دختر من گریه مکن فاطمه عرض کرد که من گریه نمیکنم برای آنچه بعد از
تو بر من وارد میاید ولیکن برای مفارقت تو ای پیغمبر خدا پس پیغمبر فرمود بشارت باد تو را ای دختر محمد بزودی ملحق
تو بمن پس بدرستی که تو اول کسی میباشی از اهل بیت من که به نزد من میائی حدیث هیجدهم در کتاب خرایج روایت کرده از
حضرت صادق روایت کرده که فاطمه بعد از پیغمبر هفتاد و پنج روز زنده گانی کرد و بر او وارد شد اندوه سخت برای
وجبرئیل به نزد او میامد و او را خوشحال میساخت و خبر میداد او را از پدرش و مکان او و او در بهشت و خبر میداد او را
با آنچه بعد از فاطمه در ذریه او واقع میشد و علی این را مینوشت حدیث نوزدهم علامه مجلسی در کتاب بحار از حضرت

در خواستن فاطمه پیراهن پیغمبر را انتهی

امیر المؤمنین روایت نموده فرمود که من غسل دادم پیغمبر خدا را در پیراهن او پس فاطمه میگفت که آن پیراهن را بمن بنما پس
چون آن پیراهن را میبوئید غشی بر او عارض میشد چون من چنین دیدم آن پیراهن را پنهان کردم حدیث بیستم در کتاب من
لا یحضره الفقیه گفته که روایت شده است که چون پیغمبر وفات یافت بلال امتناع نمود از اذان گفتن و گفت که اذان برای
احدی بعد از پیغمبر اذان نمیگویم روزی فاطمه گفت که من میل دارم که صدای مؤذن پدرم را باذان بشنوم پس این خبر
به بلال رسید شروع نمود در اذان گفتن پس چون گفت الله اکبر الله اکبر فاطمه بخاطر آورد پدرش را و روزگار
پدرش پس عنان گریه از او رها شد پس چون رسید باشهد ان محمدا رسول الله فاطمه فریادی زد و برو در افتاد و بیهوش
شد پس مردم به بلال گفتند که اذان را قطع کن که دختر پیغمبر از دنیا مفارقت کرد و گمان کردند که فاطمه وفات یافت پس بلال
اذان خود را قطع کرد و تمام نکرد چون فاطمه بهوش آمد از بلال خواست که اذان را تمام کند پس بلال اجابت نکرد و عرض
کرد ای سیده زنان من میترسم بر تو آنچه را که بر نفس خود وارد میاوری از شنیدن اذان من پس فاطمه از او در گذشت

در بیان حزن فاطمه بعد از وفات پیغمبر

حدیث بیست و یکم در شدت حزن فاطمه بعد از پیغمبر و وفات او علامه مجلسی در کتاب بحار فرمود که در کتابی یافتم خلاصه
اش اینکه روایت کرده است ورقه بن عبد الله ازدی که گفت من بحج رفتم پس در طواف یافتم زن گندم گونی خوش رو
شیرین سخن را که ندا میکرد با فصاحت کلام که ای پروردگار بیت الحرام و حفظه کرام و زمزم و مقام و مشاعر
عظام و پروردگار محمد که بهترین مردمان است صلوات فرستد خدا بر او و بر آل نیکوکاران کرام او اینکه مرا محشور
کنی با آقایان کرام من که پاکانند و پسران ایشان که پیشانی ایشان نورانی و دست و پای ایشان سفید که میمون و
مبارک میباشند آگاه باشید پس شهادت دهید ای جماعت حج که زنده گان و عمره کنندگان که آقایان من بهترین
برگزیده شده گانند و خلاصه نیکوکارانند کسانی هستند که مرتبه ایشان از مراتب مردم بالاتر است و بلند است ذکر ایشان
در کشورها را ایجود که رفته اند افتخار را و ورقه بن عبد الله گوید که با او گفتم ای جاریه من گمان میکنم که تو از دوستان
اهل بیت پیغمبری گفت بلی گفتم تو کیستی گفت من فضه کنیز فاطمه زهرا میباشم که دختر محمد مصطفی است صلوات بفرستد خدا
بر او و بر پدرش و بر شوهرش و بر پسرانش گفتم خوش آمدی مرا شوق بسیاری بکلام تو بود میخواهم اجابت کنی از سؤالیکه دارم
پس چون فارغ شدی از طواف فراغت یافتی از نزد بازار طعام فروشان باش تا من بیایم و تو خواهی با ثواب فزون بود
پس در طواف از هم جدا شدیم پس چون از طواف فارغ شدم و اراده کردم که بمنزل خود برگردم از راه بازار طعام فروشان
آمدم دیدم فضه در آنجا نشسته و از مردم گوشه گرفته پس به نزد او رفتم و هدیه برای او بردم و گفتم ای فضه خبر
ده مرا از خانون تو فاطمه زهرا و از آنچه دیدی در نزد وفات او و بعد از موت پدرش محمد پس چون سخن مرا شنید
اشک بدو چشمش حلقه زد پس گریه شد پیدا کرد و گفت ای ورقه بیحوش آوردی غم و حزنهای که ساکن بود و اندوهی که
در دل من پنهان بود پس بشنو الان آنچه را که من از او مشاهده کردم بدانکه چون پیغمبر خدا از دنیا رفت بزرگ و کوچک
بر او گریستند و بسیار شد گریه بر او و کم شد صبر و بزرگ شد مصیبت او بر خویشان و اصحاب و اولیاء و دوستان و غریبان

[illegible]

[illegible] تا انکه خاتون [illegible] زهرا صلوات الله علیها [illegible] میشد [illegible]

[illegible] هر روز دیگر میامد کریه او بیشتر از روز سابق بود پس چون روز هشتم شد ظاهر
[illegible] پوشیده بود پس طاقت صبر نداشت بیرون رفت و فریاد کشید پس گویا از زبان پیغمبر سخن میگفت
پس زنان امدند و دختران و پسران کوچک امدند و بگریه مردمان صدا را بلند نمودند و مردمان از هر مکانی امدند
و چراغهای مسجد را خاموش نمودند تا در مسجد مردان روی زنان را نه بینند خیال شد بسوی زنان که پیغمبر خدا از
قبر برخواست و مردمان در حیرت و اضطراب افتادند و فاطمه زهرا ندا میکرد و گریه بر پدرش میکرد و میگفت ای
پدرجان ای محمدای یا ابا القاسم ای [illegible] کاه یتیمان و بیوه زنان ایا کیست برای قبله و مصلی ایا کیست برای دختر حیران
مصیبت زده شده پس رو آورد و پایخود را بر دامنهای خود میکذاشت و چیزی را نمی دید از بسیاری کریه و اشکهای چشمش
تا اینکه بقبر پدرش نزدیک شد پس چون بانحجره نظر نمود که مهاجر خود را کوتاه کرد و کریست تا اینکه بیهوش شد پس زنان
بر پیشانی و سینه اش آب پاشیدند تا بهوش امد پس برخواست و میگفت قوت من برداشته شد و دشمن بر شماتت
نمودند و کشنده من است ای پدرجان یکه ماندم در حالتی که تنها و در حیرتم پس صدای من فرو نشست و پشت من
شکست و زندگانی من مکدر شد پس ای پدرجان بعد از تو انیسی نمی یابم برای وحشتم و نه کسی با کنار اشکم را بازدارد
و نه کسی که ضعف مرا یاری کند پس بعد از تو فانی شد محکم قران و محل نزول جبرئیل و مکان میکائیل بعد از تو ای پدرجان
منقلب شد اسباب و بسته شد درها بسوی من پس من بعد از تو دنیا را دشمن میدارم و تا نفسهای من برود میایم بر
تو گریه میکنم شوق من بسوی تو و حزن من بر تو تمام نمیشود پس ندا کرد ای پدرجان ای قلب من و مغز من پس این
اشعار را فرمود ان حزنی علیک حزن جدید و فؤادی والله صب عتید یعنی که حزن و اندوه من بر تو اندوهی تازه
است و دل من قسم بخدا که مشتاق مهیا کردیده شده است صب یعنی مشتاق کثیر الاشتیاق صبابه یعنی سوزش
و گرمی و تنگی دل از عشق است و عتید یعنی حاضر و مهیا است و عتید حقه را گویند که در ان عطر عروسان است
و بنابر اول مراد مهیای برای حزن و اندوه است یا مهیای ملاقات است و بنابر ثانی مراد تشبیه است بحقه عطر یعنی
دل من حقه محبت تو است یا محل حزن و اندوه بر تو است کل یوم یزید فیه شجونی واکتئابی علیک لیس ببید هر روز
زیاد میشود در او اندوههای من و کابت و حزن من تمام و فانی نمیشود جل خطبی فبان عنی عزائی فبکائی کل وقت
جدید بزرگ شد کار من پس از من عزاء من منفصل شد مفارقت نمود یعنی صبر من پس گریه من هر وقتی تازه است
ان قلبا علیک یالف صبرا او عزاء فانه لجلید بدرستی که دلی که بر تو با صبر و تسلی الفت کند بدرستی که اندل هر اینه
سخت است پس ندا کرد که ای پدرجان منقطع شد بتو دنیا بنورهای خود و پژمرده شد شکوفه اش و بخوش حالی
تو درخشنده بود پس بحقیقت سیاه شد و زد دنیا ای پدرجان شام کردیم بعد از تو در حالتی که از ضعیف شمرده کان
بودیم ای پدرجان صبح کردند مردمان که از ما اعراض نمودند و ما بودیم بسبب تو از بزرگان شمرده شده کان پس
کدام اشک است که بر اینجدائی تو ریخته نمیشود و کدام حزن است که بر تو بعد از تو بر تو متصل نمیشود و کدام پلک چشم
است که بعد از تو با خواب سرمه کشیده میشود که بسیت بر تو ملائکه و ایستادن اسمانها پس منبر تو بعد از تو وحشت
است و محراب تو خالی از مناجات تو است و قبر تو خوشحال است به پنهان کردن تو و بهشت مشتاق است بسوی تو
و بسوی دعای تو و صلوات تو ای پدر ای من چه زود وفات مرا برسان که از زندگانی مکدر شده ام پس فاطمه بمنزل خود برگشت
و شروع کرد بگریه در شب و روز که اشکش قطع نمیشد و نالهاش ساکن نمیشد و شیوخ مدینه بنزد امیرالمؤمنین
امدند و گفتند که فاطمه در شب و روز گریه میکند پس هیچکس از ما نیست که خواب بر او گوارا باشد و روز برای ما
قراری نیست در طلب کسب کار و ما خواهش داریم که از او سؤال کنی که یا در شب گریه کند یا در روز پس جناب امیر نزد
فاطمه رفت پس از [illegible] فاطمه [illegible] کریه اش سکون یافت پس انجناب پیغام اهل مدینه را باو رسانید فاطمه گفت

[illegible] فاطمه

ای یا الحسن چه کم اند ماندن من در میان ایشان و چه نزدیک است غایب شدن من از ایشان پس قسم بخدا که ...
روز تا اینکه ملحق شوم به پدرم پیغمبر خدا پس علی باو گفت که بجا بیاور ای دختر پیغمبر خدا آنچه را که
خواست پس از آن امیر المؤمنین خانه برای او در قبرستان بقیع بنا کرد که در دار مدینه بود و از آن بیت الاحزان نا[میدند]
و چون صبح میشد فاطمه حسن و حسین را در پیش روی انداخت و بسوی بقیع میرفت در حالتی که گریه کننده بود پس در میان
قبرها گریه میکرد پس چون شب میامد امیر المؤمنین بسوی او میامد و او را پیش روی خود میانداخت و بخانه میا[ورد]
و بیست و هفت روز بعد از پیغمبر بهمین حالت بود و ناخوش مریض گردید که در آن مرض وفات یافت پس ...
و امیر المؤمنین نماز ظهر را ادا کرد و بجانب منزل میامد که کنیزکان با گریه و حزن در رسیدند آنجناب فرمود که
دارید و چرا در رخسار شما تغییر است گفتند ای امیر المؤمنین دریاب دختر عم تو زهرا را و ما گمان نداریم که تو
او را دریابی پس آنجناب با شتاب آمد تا بر او داخل شد دید که آن صدیقه بر فراش خود افتاده و دست را بهم میاد[ه]
و دست چپ را میکشد پس علی ردا را از دوش انداخت و عمامه را از سر مبارک انداخت و بندها را بجود را گشود و آمد و سر زهرا را
بدامن خود گذاشت و ندا کرد که ای زهرا جوابی نشنید گفت ای دختر محمد مصطفی پس جواب نشنید گفت ای دختر کسی که
زکوة را باطراف رداء برداشت و بر فقراء بذل میکرد پس جواب نشنید پس گفت ای دختر کسی که نماز کرد با ملائکه آسمانها
دو رکعت دو رکعت پس جواب نشنید پس گفت ای فاطمه با من تکلم کن پس منم پسر عم تو علی بن ابیطالب پس فاطمه چشمهای خود
بروی علی گشود و باو نگاه کرد و گریه کرد آنجناب فرمود که تو را چه شده است پس منم پسر عم تو علی بن ابیطالب ان صلّه
گفت که ای پسر عم من می یابم در خود مرگ را که ناچاریم از او و من میدانم که بعد از من صبر نمیکنی بر کم زن گرفتن پس
اگر خواهی زنی بگیری یک روز و یک شب را برای او قرار بده و برای اولاد من یک روز و یک شب قرار بده ای یا الحسن فریاد
بزن بر روی فرزندان من پس داخل صبح میشوند در حالتی که هر دو یتیم و غریب و پر و بال شکسته اند پس بدرستیکه
دیروز جد ایشان از میان ایشان رفت و مادر ایشان هم امروز میرود پس وای بر امتی که ایشان میکشند این دو طفل را
و دشمن دارند ایشان را پس اشعاری فرمود که حاصلش اینکه گریه بر من کن که امروز روز جدائی است وصیت میکنم تو را
بفرزندان من بمن گریه کن و بر یتیمان من گریه کن و مشکن پر و بال کشته دشمنان را در صحرای عراق پس علی گفت ای دختر
پیغمبر این خبر را از کجا یافتی و حال اینکه وحی از ما قطع شده است پس آن صدیقه گفت در این ساعت خواب در ربودم
پس دیدم حبیب من رسول خدا را در قصری از در سفید پس چون مرا دید فرمود بیا بنزد من ای دخترک پس بدرستیکه
من بسوی تو مشتاقم پس عرض کردم قسم بخدا که شوق من بملاقات تو بیشتر است از تو پس فرمود که امشب تو در نزد
من خواهی بود و او است راستگو در آنچه وعده کرد پس در زمانیکه سوره یس قرائت کردی پس بدانکه من وفات
یافته ام پس مرا غسل ده و مرا برهنه مکن پس بدرستیکه من طاهره مطهره ام و نماز بکند او با تو از اهل من تا که
نزدیک تو اند و مرا در شب دفن کن با این خبر داد مرا حبیب من رسول خدا پس علی گوید قسم بخدا که شروع کردم
در غسل او دست در پیراهنش و آنچه را از او بیرون نیاوردم پس قسم بخدا که میمونه طاهره مطهره بود پس از آن حنوط
کردم او را از زیادتی حنوط پیغمبر و کفن کردم چون خواستم که سر کفن او را ببندم ندا کردم که ام کلثوم ای زینب ای
سکینه ای فضه ای حسن ای حسین بیائید توشه بگیرید از مادر خود تا آنکه این زمان فراق است و ملاقات
در بهشت است پس حسنین آمدند و ایشان ندا میکردند که چه حسرتی است که خاموش نمیشود هرگز از فقد جد ما
محمد مصطفی و مادر ما فاطمه زهرا ای مادر حسن ای مادر حسین در زمانیکه ملاقات کردی جد ما را پس او را سلام
ما را برسان و باو بگو که بعد از تو یتیم شدیم در دار دنیا پس امیر المؤمنین گفت که شاهد میگیرم خدا را که فاطمه
سوزنده گریه و آه کشید و گریست و هر دو دست خود را بلند کرد و بگردن حسن و حسین در آورد و ایشان را بسینه
خود چسبانید ناگاه هاتفی از آسمان آواز داد که ای ابا الحسن بردار حسنین را از روی فاطمه زهرا پس هر آینه گریانیدند
قسم بخدا ملائکه آسمانها را پس بتحقیق که مشتاق است حبیب بسوی محبوب پس حسنین را بلند کردم از سینه فاطمه و

کفن را

کهن ابنتم وابنا بیانت ای کفتم فراقک اعظم الاشیاء عندی وفقدک فاطم ادهی الثکول فراق تو ای فاطمه بزرگ
ترین چیزها است نزد من وفقد تو ای فاطمه مصیبتی است بزرگتر از مرگ و هلاک است ساُبکی حسرة وانوح شجوا
علی خل مضی اسنی سبیل نزدیک است که میگریم از روی حسرت و نوحه میکنم از روی حزن بر دوستی که رفته است
راه شریفتر و بالاتر الا یا عین جودی واسعدینی فحزنی دائم ابکی خلیلی ای چشم سخاوت کن و یاری
کن مرا پس اندوه من همیشه است میگریم خلیل خود را پس برداشت علی فاطمه را بدست خود و او را نزد قبر پدرش برد
وندا کرد که سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا سلام بر تو باد ای حبیب خدا سلام بر تو باد ای نور خدا سلام بر تو باد
ای صفوه خدا از من سلام بر تو و تحیت و اصل است مر بسوی تو و در نزد تو و از دختر تو که نازل شونده است
تو در جوار تو و بدرستی که ودیعه و امانت تو شد رهینه و گرفته شد پس ای وای حزن من بر پیغمبر پس
بعد از او بر بتول پس بدو غم از کنار در او و داد مجلد خوابانید حدیث بیست و دوم علامه مجلسی در کتاب بحار نوشته
که روایت شده است اینکه چون امیر المؤمنین بقبر مبارک رسید دستی از قبر بیرون آمد و فاطمه را گرفت و علی گریست
حدیث بیست و سوم علامه مجلسی در بحار روایت داشته که علی در کنار قبر فاطمه این ابیات را انشاد فرموده ذکرت اباودی
فبت کانی برد الهموم الماضیات وکیل نجوا طره درم انکه یاد کرد ملازم دوستی من بود یعنی حبیب خود را نجوا طره درم
پس خوابیدم گویا که من از شدت هموم ضامن شده بودم هر همم و حزنی که پیشتر از این بود لکل اجتماع من خلیلین
فرقة وکل الذی دون الفراق قلیل برای جمع شدن هر دو دوستی فرقت وجدائی است و هرچه غیر فراق است کم
است وان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل و بدرستی که مفقود یافتن من فاطمه را بعد از احمد دلیل
است بر اینکه دوام ندارد هیچ خلیلی پس هاتفی باین اشعار جواب گفت یرید الفتی ان لا یموت خلیله ولیس الی الا الممات
سبیل اراده دارد جوان اینکه نمیرد دوست او و نیست برای او راهی مگر مردن فلابد من موت ولابد من بلی
وان بقائی بعدکم لقلیل پس ناچار است از مردن و ناچار است از کهنه شدن و بدرستی که بقاء من بعد از
شما هر اینه کم است اذا انقطعت یوما من العیش مدتی فان بکاء الباکیات قلیل در زمانیکه منقطع شد در
روزی از زندگانی مدت من پس بدرستیکه گریه گریه کنندگان کم است سیعرض عن ذکری وتنسی مودتی ویحدث بعدی
للخلیل خلیل زود است که اعراض میکنی از بخاطر آوردن من و فراموش میکنی دوستی مرا و حادث میشود برای
خلیل بدلی حدیث بیست و چهارم ثقة الاسلام شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی رضی الله عنه در کتاب کافی باسناد
خود روایت کرده از حضرت صادق ع که فاطمه بنزد ستونیکه در مسجد بود آمد و پیغمبر را خطاب کرده می گفت
قد کان بعدک انباء وهنبثة لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب بتحقیق بود بعد از تو خبرها و امور سختی اگر
انها را تو میدیدی کار بزرگ نمی گردید انا فقدناک فقد الارض وابلها واختل قومک فاشهدهم ولا تغب بدرستیکه
ما مفقود یافتیم تو را مانند مفقود یافتن زمین باران را و مختل شدند قوم تو پس نگاه کن ایشان را و پنهان
مباش حدیث بیست و پنجم صاحب مناقب این مرثیه را از فاطمه روایت داشته وقد رزئنا به محضا خلیقته صافی الضرائب
والاعراق والنسب رزء بضم راء مهمله و سکون زاء معجمه و همزه بمعنی مصیبت است و رزئنا فعل مجهول است و همزه
ان بدل به یاء شده است بجهت کسره ماقبل برای حصول تخفیف و محضا خلیقته مفعول ثانی است برای رزئنا
بر مجهول مثل لقیت به اسدا یعنی مصیبت زده شدیم باو بشخصی که محض الخلیقه است یعنی خلقتش پاکیزه و
بی نیست و میشود که محضا حال باشد و ضرائب جمع ضریبه است بمعنی طبیعت است و اعراق جمع عرق بکسر
عین مهمله است بمعنی اصل از هر شیء یعنی خالص است طبیعتهای او و اصلهای او و نسب او وکنت بدرا و نورا یستضاء به
علیک تنزل من ذی العزة الکتب و بودی تو نوری که طلب روشنائی از او میشد بر تو نازل میشد از صاحب عزت
کتابها وکان جبریل روح القدس زائرنا فغاب عنا وکل الخیر محتجب و بود جبرئیل که روح القدس است زیارت
کننده ما پس از ما غائب شد و همه خیر در حجاب شد فلیت قبلک کان الموت صادفنا لما مضیت وحالت دونک

العجب پس کاش پیش از تو بود مرگ ما را بر میخورد چون تو گذشتی حایل شد میان ما و ترد ها انا رزینا بما لم یرزء
ذو شجن من البریة لا عجم ولا عرب بدرستی که مصیبت زده شدیم با نچه مصیبت زده نشده بود صاحب حزنی
از مخلوقات نه از عجم و نه از عرب ضاقت علی بلاد بعد ما رحبت وسیم سبطاک خسفا فیه لی نصب شکسته شد بر من
بلاد بعد از انیکه وسعت داشت و الزام شده و سبط تو را نقصان و خواری کردن برای من تعب بود فانت والله
خیر الخلق کلهم و اصدق الناس حیث الصدق والکذب پس تو قسم بخدا بهترین همه خلق هستی و صادق ترین مردمانی در
مقام صدق و کذب وسوف نبکیک ما عشنا و ما بقیت منا العیون بتهمال لها سکب پس زود است که گریه میکنیم بر تو
ما دامی که زنده باشیم و ما دامیکه چشمهای ما باقی باشد برو آن شد نیکه برای او ریختن باشد مؤلف گوید از اخبار
متظافره بلکه متواتره بالمعنی از طرق خاصه بلکه از بعضی از اخبار عامه در بعضی از این وقایع از ترکیب آنها چنین
مستفاد است که عمر بعد از انیکه چند دفعه فرستاد که علی را بیاورد و بیعت از او بگیرد و علی امتناع نمود پس عمر
خالد بن ولید و قنفذ را گفت که آتش و هیزم بر داشتند عمر با ایشان بدر خانه فاطمه رسیدند و فاطمه در پشت در
نشسته بود و عصابه بر سر بسته و بدنش از وفات پیغمبر ضعیف و لاغر پس عمر در را کوبید و گفت ای پسر ابو طالب در را
باز کن پس فاطمه گفت که ای عمر ترا با ما چه کار است نمی گذاری که ما در این حالی که هستیم باشیم عمر گفت در را بگشا و الا
خانه را بر شما میسوزانم فاطمه فرمود ای عمر آیا نمی ترسی از خدای عز و جل که داخل خانه من میشوی و هجوم میاوری بخانه
من پس عمر از برگشتن ابا کرد و آتش را بود در خانه افروخت پس در را سوزانید پس از ان در را دفع کرد پس فاطمه پیش آمد
و می گفت ای پدر جان ای رسول خدا پس عمر شمشیر را بلند کرد و حال اینکه آن شمشیر در غلاف بود پس بان پهلوی فاطمه را
زد پس فاطمه فریادی کشید پس عمر تازیانه را بلند کرد و بر ذراع فاطمه زد فاطمه فریاد برآورد و ای پدر جان پس علی بیتاب
شد از صدای تظلم فاطمه و از جای برخواست و گریبان عمر را گرفت و او را حرکت داد و بخاک انداخت و گردن و بینی او را زد و
خواست او را بکشد که بخاطر آورد وصیت پیغمبر را در باب صبر کردن پس عمر فرستاد و جمعیت آوردند تا انیکه ریسمان در گردن
علی انداختند پس فاطمه میان ایشان و علی حایل شد در نزد در خانه پس قنفذ ملعون تازیانه بر او زد پس فاطمه وفات کرد
و حال اینکه در بازوی او مانند دملی بود از ضربت او و پس در را بر او فشرد و او میان در و دیوار بود پس پهلوی فاطمه شکست
و محسن را که در شکم او بود سقط کرد پس فاطمه از آنوقت تا آخر مریض بود تا انیکه شهید شد پس از آن فدک را ابو بکر و عمر
از فاطمه گرفتند چنانکه در منظومه امامت و در شرح آن نوشته ام پس چون زمان وفات فاطمه شد عمر و ابو بکر علی را واسطه
کرفته که بخانه فاطمه ایند و او را از خود راضی نمایند پس چون داخل خانه فاطمه شدند در حالتی بر فراش افتاده بود معجر بست
و روی از ایشان برگردانید ایشان استرضاء جستند فاطمه گفت آیا شما شنیده اید که پیغمبر گفت فاطمه پاره از گوشت من است
پس هر که او را اذیت کند مرا اذیت کرده و هر که مرا اذیت کرد پس خدا را اذیت کرد گفتند بلی شنیدیم فاطمه فرمود قسم بخدا که
مرا اذیت کردید و من از شما راضی نیستم تا انیکه شکایت شما را به پدرم نمایم و دیگر با شما تکلم نمیکنم پس ابو بکر گریان
بیرون رفت و فاطمه وصیت کرد که ابو بکر و عمر بر جنازه او نماز نکنند و حاضر نشوند پس علی در شب او را دفن کرد و چند
قبر دیگر هم قرار داد که کسی نداند که قبر فاطمه کدام است پس صباح ابو بکر و عمر آمدند که بر او نماز کنند قبر را نمیدانستند
فرستادند که زنان بیایند و آن قبور را بشکافند و ببینند که فاطمه در کدام قبر مدفون است تا بر او نماز کنند چون
خبر بعلی رسید با غضب از خانه بیرون آمد و حال اینکه چشمهایش سرخ شده بود و رگهای گردنش کلفت
شده بود و قبا زردی پوشید که در هنگام غضب میپوشید و تکیه بر شمشیر ذو الفقار نمود تا به بقیع آمد و خبر
با بو بکر و عمر رسید علی قسم خورده که اگر سنگی از این قبور حرکت داده شود شمشیر را بر ایشان گذارد پس عمر
کرد و گفت هر آینه نبش میکنم پس علی لباس او را گرفت و او را بخاک انداخت و گفت ای پسر کنیز سیاه اگر از جا حرکت کنی
زمین را از خون شما سیراب میکنم میخواهی بکن تا ببینی پس ابو بکر علی را بحق پیغمبر قسم داد تا از ایشان گذشت و
ایشان برگشتند **فصل سوم** در شهادت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع و آنچه شد نسبت بعد از وفات آن

بحث شهادت امیرالمؤمنین

این قضیه آنکه چون هیفدهم ماه رمضان شد جناب امیر مابر منبر در جنب محراب در مسجد کوفه نشسته و در آنجا
بکتابت شتر شیخ بیر مستطاب موعظه و نصیحت میفرمود پس نگاه بجانب راست منبر نمود حسن را دید پس رو بحسن نمود فرمود
ای پسرک من چند روز از این ماه گذشته امام حسن عرض کرد که هیفده روز گذشته پس بجانب چپ منبر نظر کرده حسین را
دید فرمود که ای پسرک من چند روز از این ماه باقی مانده است آنجناب عرض کرد که سیزده روز پس آن قائل قول سلونی
وارث مرتبهٔ هرون نبی دست خیبر گشایش را بر سر خود گذاشت و بر محاسن شریفش فرود آورد و فرمود که خضاب میکند
زود مرد ما ریش سفید مرا از خون سر من و من اراده زنده کانی او ندارم و او ارادهٔ کشتن من دارد پس آنجناب ایشان
گریست که محاسن مبارکش تر شد اعیان و اشراف کوفه همه بگریه آمدند و صدای هاگریه بلند شد پس فرمود که شما
گمان دارید که ترس من برای مرگ است قسم بخدا که پسر ابو طالب انس دارد بمرگ از انس کودک به پستان مادر بلکه
گریه من برای این دو فرزند پیغمبر است که پیغمبر ایشان را بمن سپرده و میدانم که بعد از من این پسرم را حسن به زهر شهید
مینمایند و حسین را در صحرای کربلا با شکم گرسنه و لب تشنه شهید میکنند و بدن او را در صحرای کربلا انداخته
سرش را شهر بشهر و دیار بدیار گردانند پس از منبر بزیر آمد و شبی در خانه حسن و شبی در خانه حسین بسر میبرد
و زیاده از سه لقمه افطار نمیکرد چون شب نوزدهم شد صبیهٔ صغری ام کلثوم طبقی برای افطار در نزد آنجناب گذاشت
که دو قرص نان جو و یک کاسه شیر و قدری نمک در او بود آنحضرت چون از نماز فارغ شد نظر بر آن طبق انداخت سر
مبارک جنبانید و گریست تا اینکه محاسن مبارک او تر شد پس فرمود ای ام کلثوم کی بوده که پدرت دو نان را با دو نان
خورش تناول کرده بود پس ام کلثوم شیر را برداشت و آنحضرت با نمک صرف نمود و بطاعت مشغول شد گاهی بیرون
میامد و باطراف آسمانها و ستاره گان نظر مینمود و میفرمود که راست گفته است برادر من و دوست من پیغمبر
خدا پس اهل خود را جمع نمود و فرمود که ای اولاد من در این ایام من از میان شما میروم و رسول خدا را در خواب دیدم
که میفرمود که ای ابا الحسن من مشتاق تو بسوی تو و تو خواهی رسید در همین آخر این ماه بنزد ما اما ای علی بشتاب بسوی ما که
آنچه در نزد ما است بهتر است از برای تو و باقی تر است پس بعزم نماز روانه مسجد شد چون امام قلب عالم امکان
است همین که وقت غروب آفتاب ولایت شد همهٔ موجودات بتزلزل در آمدند آنجناب خواست که بمسجد رود مرغابیان
چند که برای حسنین هدیه آورده بودند بسر راه آنجناب آمدند و بالها میزدند و فریاد میکردند و دامن آنجناب را
بمنقار خود گرفتند و پیش از این کسی صدای ایشان را نشنیده بود حضرت فرمود که ایشان صدا زنندگانی میباشند که پس
از ایشان زنان نوحه خواهند نمود پس این اشعار را انشا فرمود خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر
الواحد و یوقظ الناس الی المساجد رها کنید راه مؤمن جهاد کننده در راه خدا را که نمی پرستد مگر خدای یکتا را و بیدار میکند
مردمان را بسوی مسجدها پس سفارش ایشان را بام کلثوم فرمود که یا ایشان را رها کنید و یا از آب و دان سیر کنید پس
خواست که در را بگشاید قلاب در بر کمر بند آنجناب افتاد و در گشوده نمیشد تا آنکه کمربند آنجناب افتاد فرمود اینها همه
علامات مرگ است و این شعر انشاد فرمود اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا
که خود را ای علی محکم ببند برای مرگ که مرگ تو را ملاقات میکند و جزع منما از مرگ در زمانیکه آن مرگ حلول کند در دیارت
تو پس از مکالمات چند با امام حسن و ام کلثوم بتنهائی داخل مسجد شد و شروع بنماز نمود خواست سر از سجدهٔ اولی از
رکعت اولی بلند کند که ناگاه ابن ملجم ملعون شمشیر زهر آلود خود را بر سر مبارک او فرود آورد در همان مکانی که عمرو بن
عبدود شمشیر زد آنجناب فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله فزت برب الکعبه پس آواز برآورد که آگاه
باشید که آگاه باشید که امیر المؤمنین کشته شد و درهای مسجد بهم میخوردند پس آنجناب بر زمین محراب افتاد و محاسن
سفیدش از خون سر شریفش خضاب شد حسنین با اهل آنجناب آمدند و او را بخانه بردند و در بعضی از کتب مذکور است که
محدثین اهل کوفه روایت کرده اند که چون حسنین دو طرف آنحضرت را گرفتند که بسوی منزل امیر المؤمنین ببرند در بیرون
خانه هر جا که زمین آید او را در همان جا دفن کنند پس سر راه سوار نقاب داری آمد و گفت که ای ابو حسن بسپ و با او برادر تو

باب یازدهم در احوال امام حسن

بیان شهادت کودکان مسلم

حسین نیست این جنازهٔ امیر المؤمنین نیست حسن عرض کرد بلی گفت این جنازه را بمن تسلیم کنید و بروید ایشان گفتند که تو
کیستی که جنابت غایب از روی ما شده دیدند که امیر المؤمنین است مجملا آنجناب را بردند در موضع قبر مطهر او که ملحود بود
دفن نمودند و از آن پس عترت بجای خود برگشتند **فصل چهارم** از جمله کسانی که بعد از شهادت و وفات کشته شدند
کودکان مسلم بن عقیل که در زندان بودند و یتیم بودند الحق چه کودکان و شاهزادگان از اولاد امام حسن و امام حسین
یتیم بودند اما یتیمی بود که ایشان را پرستار و حضرت سید سجاد غمگسار و اکثر از عشایر و اقارب همه همراه بودند و هم
حضور امام عصر خلیفهٔ خدا حضرت زین العابدین مایهٔ تسلی بود اما این دو طفل بی پدر مادر در شهر غربت در زندان
پسر زیاد ولد الزنا در جای تنگ و تاریک نه لباسی نه غذا مجملا کیفیت شهادت این دو بزرگوار و نسب ایشان محل
خلاف است صاحب بحار الانوار از کتاب مناقب قدیم بسند خود نقل نموده است که این دو کودک از اولاد جعفر طیار بودند که
از لشکر ابن زیاد گریختند و از اسرا جدا ماندند تا پیش عجوزی شدند پسر حارث گرفتار شدند لیکن مشهور آنکه از
مسلم بن عقیل بودند دو برادر بزرگ اسمش محمد و کوچک اسمش ابراهیم یکی نه ساله دیگری یازده ساله چون حسین را شهید
کردند این دو طفل را اسیر کردند و بنزد ابن زیاد آوردند مؤلف گوید محتمل است که مادر ایشان رقیه دختر امیر
المؤمنین باشد که زوجهٔ مسلم بود بنا بر روایت صدوق در کتاب امالی ابن زیاد زندانبان را طلبید گفت که این دو کودک
را به زندان ببر و هرگز طعام گوارا بایشان مده و هرگز آب سرد بایشان منوشان و مکان ایشان را تنگ بگیر پس آن دو
کودک روزها روزه میداشتند و شبها دو قرص نان جو و یک کوزه آب بایشان میدادند پس چون طول کشید مکث ایشان
در زندان تا یکسال یکی از ایشان بدیگری گفت که چه بسیار طول کشید مکث ما نزدیک که عمرهای ما فانی شود و بدنهای
ما کهنه شود چون زندانبان بیاید احوال و نسب خود را باو گوئیم شاید وسعتی در مکان ما دهد و طعام و آب ما را
زیاد کند چون شب شد ملعون زندانبان آمد پس برادر کوچک گفت که ای شیخ آیا محمد را میشناسی گفت چگونه نشناسم که
او پیغمبر ما است گفت آیا جعفر بن ابیطالب را میشناسی گفت چگونه او را نشناسم که دو بال خدا باو عطا فرموده که
در بهشت با ملائکه پرواز میکند گفت آیا علی بن ابیطالب را میشناسی گفت چگونه او را نشناسم که پسر عم و برادر پیغمبر
پس آن طفل گفت که ای شیخ پس ما ایم از عترت پیغمبر تو از پسران مسلم بن عقیل که در دست تو اسیریم بما طعام گوارا
نمی خورانی و از آب سرد بما نمی نوشانی و جای ما را تنگ نموده چون آن مرد این سخن شنید بسیار گریست و بر قدمهای ایشان
افتاد و می بوسید می گفت من فدای شما ای عترت پیغمبر خدا در زندان بروی شما باز است بهر جا که خواهید بروید
چون شب در آمد دو قرص نان و یک کوزه آب بهمراه آن دو طفل نمود و گفت که بشب راه روید و در روز خود را پنهان کنید
پس آن دو طفل در شب راه میرفتند و در روز پنهان میشدند چون شب بآخر رسید در باغی فرود آمدند پس بدرختی
بالا رفتند که در آنجا پنهان باشند چون آفتاب طلوع کرد بنا بر روایت ابی مخنف کنیزی ایشان را دید و از حال ایشان
سؤال کرد و از برای بانوی خود خبر برد و او از محبان اهل بیت بود از این شاد شد و با پای برهنه دوید و ایشان را
بمنزل خود برد و در خلوتی جا داد و اکرام کرد پس بنا بر روایت مناقب طعامی برای ایشان آورد ایشان گفتند که ما را
بطعام حاجتی نیست جای نمازی بیاور تا قدری از نماز قضا بجا آوریم پس بنا بر روایت امالی آن دو طفل بر تخت خواب در
آمدند پس برادر کوچک به برادر بزرگ گفت که ای برادر را میدانست که امشب شب آخر ما باشد پس بیا تا دست در گردن
یکدیگر کنیم و دیگر من بوی ترا ببویم و تو مرا ببوئی پیش از آنکه مرگ در میان ما جدائی اندازد پس یکدیگر را در بغل کشیدند و
خوابیدند ناگاه داماد آن زن ملعون بدر آمد که ابن زیاد در طلب کودکان مسلم فرستاده بود از تعب او را ضیحه کرد
سوی نجشید پس طعام خورد و خوابید چون قدری از شب گذشت بنا بر روایت ابی مخنف یکی از آن دو طفل دیگری را بیدار
کرد گفت ای برادر از خواب بیدار شو که مرگ ما نزدیک شده است گفت که من در خواب دیدم که پدرم ایستاده است
و پیغمبر و علی و حسنین حاضرند پس ایشان به پدرم گفتند که چرا اولاد خود را در میان کافران و ملاعین گذاشتی
پس پدرم گفت که ایشان در عقب سر من خواهند آمد پس بنا بر روایت امالی ایشان صحبت ایشان را شنید و تجسس نمود

[illegible] بطفلان چنانچه میدانست و کیستی ای کودکان گفت و کیستی گفت من صاحب خانه ام شما کیستید [illegible]
[illegible] گفتند ای بانو ما از ترس مرگ گریخته ایم اکنون در اینجا واقع شده ایم پس ان زن کودکان را بخانه [illegible]
[illegible] گفتند که ما از عترت پیغمبر توایم و از اولاد مسلم بن عقیل میباشیم که از زندان ابن زیاد فرار
کرده ایم چون ان ملعون ابن بعض باشید گفت از مرگ فرار نمودید و در مرگ واقع شدید حمد خدا را که شما را یافتم
[illegible] ایشانرا بست و در انجا انداخت چون صبح دمید ایشانرا بغلام خود داد که در کنار فرات سر ایشانرا جدا
کند چون غلام ایشانرا شناخت فرار نمود و از فرات گذشت پس پسر خود را تکلیف نمود ان پسر چون ایشانرا شناخت فرار
نمود پس خود خواست که ایشانرا بکشد پسر مانع شد پسر خود را کشت چون ان دو یتیم احوال را دیدند کودکان یکدیگر
دیگر را بر بغل گرفتند و باهم وداع نمودند انچنانچه واقع که مسلم بن عقیل با ادر بهشت بگرید در اورد ند پس گفتند ایشیخ
ما را بیازار بفروش و راضی مشو که فردا محمد خصم تو باشد گفت این نخواهد شد بلکه باید سر شما را ببرند ابن
زیاد ببرم گفتند ای پیر مرد خویشی ما را با پیغمبر رعایت نمیکنی گفت شما با پیغمبر خویشی ندارید گفتند ما را نزد
ابن زیاد ببر تا انچه خواهد کند گفت باید از خون شما بنزد ابن زیاد تقرب جویم گفتند ایا بکوچکی ما رحم نمیکنی
گفت خدا در دل بر ایشما رحمی قرار نداد گفتند پس ما را مهلت ده تا چند رکعت نمازی بجا اوریم گفت هر قدر
نماز که میخواهید بکنید اگر بحال شما نفعی دارد پس ان دو طفل یتیم دست بدرگاه خدا نمودند و چند رکعت نماز کردند
پس دست بدعا بسوی اسمان بلند کردند و گفتند یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق پس ان ملعون دست
خود را دراز کرده شمشیر خود را کشید و گردن برادر بزرگ خود را زد پس بنابر روایت مناقب برادر کوچک گفت
ترا بخدا قسم میدهم که ساعتی مرا مهلت ده که در خون برادر غوطه زنم ان ملعون گفت این چه نفع دارد گفت چنین
دوست دارم پس در خون برادر غوطه زد پس بنا بر روایت ابی مخنف فریاد کرد و اخاه و اقلة ناصراه و اطول حزناه
و اغربتاه هکذا القی الله و انا متمرغ بدم اخی ای وای برادر جان من وای بر کم بودی من که او در از ی تن دادی ای ای من
وای بر غربت من هم چنین خواهم بود تا ملاقات کنم خدا را و حال اینکه بخون برادرم الوده باشم پس بنا بر روایت مناقب
ان ملعون گفت از جا بخود بر خیز ان طفل بر نخواست پس شمشیر خود را بلند نمود و از قفا سر او را برید و سرهای ایشانرا
در توبره گذاشت پس بدن اول را در اب انداخت ان بدن بر روی اب ایستاد پس بدن دویم را در اب انداخت پس ان بدن
اول برا شکافت و بدن دویم را در بغل گرفت و در اب فرو رفتند و میگفتند بصدائیکه ان ملعون میشنید خداوندا
می بینی و میدانی که این ملعون با ما چکرد حق ما را در قیامت از او باز ستان پس ان ملعون نزد ابن زیاد امد چون ابن
زیاد اطلاع یافت سه دفعه از جای بر خواست و نشست و گفت اندو سر را شستند و انحال ایشان را از ابتداء تا
انتها جویا شد و گفت عجب مهمان نوازی کردی چرا ایشانرا زنده نیاوردی که جایزه بسیار بتو عطا کنم پس گفت کیست
که این فاسق را بکشد بنا بر روایت امالی مردی از اهل شام برخواست و بنا بر روایت مناقب غلام خود نادر نام
گفت که او را بکشد و او را ازاد کرد و بنا بر روایت ابی مخنف مردی یکی از ندمای خود کرد که محب اهل بیت بود گفت
این ملعون را در همان مقتل کودکان بکش و مگذار که خون او بالخونهای ایشان امیخته شود و در اب انداز و سر او
برای من بیاور پس او را نزد کودکان که ابن زیاد هم سلطنت خود را بمن میداد مقابل این عطیه نبود پس ان ملعون را بکنار
فرات برد و سر انکودکان را در اب انداخت پس بدنهای ایشان از اب بر امدند و سرها بر بدنها پیوستند و باز هم
در اب فرو رفتند پس دستها ان ملعون را برید و چشمهای او را کند پس پاهای او را برید پس از عذاب بسیار سر او را برید
و بر نیزه کرد مردم بر ان سر سنگ می انداختند تا انکه بنزد ابن زیاد اورد **فصل پنجم** در بزندان شدن سلمان
فارسی و کیفیت وفات او و انتفصیل در کتاب مواعظ نوشته ام چون امیر المؤمنین او را کفن کرد سلمان نشست و تبسم
کرد امیر المؤمنین فرمود که بر گرد بهمان حوالیکه بودی پس سلمان باز دیگر افتاد و مرد **فصل ششم** از جمله کرامات
که بعد از وفات ائمه در ایشان مشاهده شد برید بن معویه عجلی بود که سنی بزرگوار ثبت نقیر علی الصدق

سر این دو کودک را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر [illegible] اکلیل [illegible] چون سخن از وفات فاطمه گذشت [illegible]

گریه فاطمه از طبع کلیل مؤلف اکلیل صادر شد مسطور میشود [illegible] پیغمبر اعظم رسول الله پدر مردم زمانی

دید دهر ان بود انجمة الماوی سفر کن شوی فاطمه بکدام کند کن نگرید دختر بیمار و بیخود چرا ان باب خود

فاطمه بعد بیین بر مسجد و محراب منبر ابو بکر است بجای پیمبر علی در کنج خاموشی نشسته عمر پهلوی فرزند

شکسته شکسته اند بنای دین دین است رسن در گردن حبل المتین است نگرید من که از جور زمانه عمر

پهلو شکسته و [illegible] حسن هر دم ز تلخی سینه و سر حسین بی تاب بی پیمبر بیا بنگر بکلثوم دل افکار زینب

گشته بیا بنگر بیا بکدم حسن بر دوش نشان حسین را بوسه زن ایشا خوبان بیا روی تو را یکدم ببینیم

بیا نادر بیا تو تنها خوش انکه کرد جا سیمان بود بما جرا هر که را سیا بود ز هجران پدر افسرده گشتیم نبیداد

عمر آزرده گشتیم بیفکن ای محمد خامه از دست که رکن خانه اسلام بشکست الا لعنة الله علی القوم الظالمین **اکلیل الحمام**

در مقاتله و مجاهده و شهادت زنان و کودکان و غلامان در روز عاشورا بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله مقدّر القدر خالق الصّور الذی علّم البشر الذی انزل العقل الاکبر و هو فعل الامکان و مهیّات الاعیان

التی لیس لها عن قبول الصّور بعد افاضة الفیض من المبدأ الفیّاض مفرّ مرسل الرّسل بالانذار و البشر مبدأ المبادی و

علّة العلل فیما عن الاسباب صدر کاسر رقاب الاکاسرة و ظهور الجبابرة و الفراعنة و من بحر الغنیّ المغنی لمن افتقر و

المعذّب لمن کفر الرّاحم لمن امن و استبصر نشهد ان لا اله غیره شهادة بها اثاب و اوجر و الصّلوة و السّلام علی سیّد

البشر و افضل من ارسل و اخبر فذلکة اعیان الامکان بلا شکّ و لا ریب و حجب و ستر الّذی امات بسیفه من کفر

الشّفیع المشفّع یوم المحشر الصّادع للشّرع الاعزّ الازهر حبیب الله الاکبر و اله المعصومین عن الخطل و الخطر مبیّنی

حلال الدّین و حرامه و ما ابطن و ما اظهر اعنی بنته الّتی اخذ نحلتها عمر و الائمّة الاثنی عشر سیّما علی خلیفة الله القائد

المفتدی الغائب المستتر و المحتجب المنتظر و المختفی عن النّظر و بسیفه الاسلام ینتصر و کلّ سلطان یحتقر و الکفر یصیر

ابتر و بوجوده برزق المضطرّ القائم المهدی م ح م د بن الحسن العسکری عجّل الله فرجه و جعلنی الله فداه من کلّ مکروه

و شرّ بدانکه کلام ابن فانی خاطی در ابن اکلیل در چند فصل است **فصل اوّل** در مقاتله و مجاهده زنان است در

روز عاشورا از انجمله شهادت زوجه وهب بن عبد الله بن حباب کلبی است بدانکه ارباب مقاتل کیفیت وهب را بنحو

اختلاف ذکر کرده اند پس علامه مجلسی در بحار با اسم او را بدین نحو ذکر کرده است وهب بن عبد الله بن حباب کلبی

و در امالی صدوق چنانکه عالم برغانی در کتاب معدن البکاء از او حکایت داشته وهب بن وهب است و علامه

در بنک در اکسیر العباد از امالی حکایت داشته که او وهب بن کلبی است و ارباب مقاتل متفقند که او و مادرش

نصرانی بودند و بر دست امام حسین مسلمان شدند و بهمراه انجناب بکربلا امدند بنا بر روایت بحار مادر وهب

گفت که برخیز ای پسرک من پس یاری کن فرزند دختر پیغمبر را پس وهب گفت که چنین می کنم ای مادر و کوتاهی

نمی کنم پس بمیدان رفت و این رجز خواند ان تنکرونی فانا ابن الکلب سوف ترونی و ترون ضربی اگر انکار دارید مرا

پس منم پسر کلب زود است که بهبینید مرا و به بینید ضرب مرا و حمله و صولت فی الحرب ادرک ثاری بعد ثار

شهادت زوجه وهب

در ذکر شهادت [illegible]

صبحی می بینید حمله و هیبت مرا در جنگ میخواهم خون را بعد از خواستن خون یاران من و ادفع الکرب امام الکرب
لیس جهادی فی الوغا باللعب بمیدان ماندیده را بپیش روی اند و نیست جهاد من در جنگگاه به بازیچه و ابو مخنف
بعد از مصرع اول این ابیات را ذکر کرده عبل الذراع بن شدید الضرب دو بازوی کلفتی دارم و زدن من سخت
و شدت دارد انا غلام واثق بربی حسبی مولای فهو حسبی من غلامی هستم که اعتماد بخدای خود دارم کافی است مرا اعتماد
اقای من پس این اقای من کفایت میکند مرا لا ارهب الموت بدا الحرب افوز بالجنة یوم الکرب نمیترسم مرگ را در جنگ
گاه و رستگار میشوم به بهشت در روز اندوه پس بنا بر روایت بحار حمله کرد پس جماعتی را کشت و بنا بر روایت صدوق
در امالی بر اسبی سوار شد ستون خیمه را بدست گرفت و هفت نفر یا هشت نفر را کشت پس بنا بر روایت بحار کشته
بسوی مادر و زوجه اش پس برابر ایشان ایستاد و گفت ای مادر جان آیا از من راضی شدی مادرش گفت که از تو راضی نمیشوم
تا اینکه در پیش روی حسین کشته شوی پس زوجه اش گفت که قسم بخدا که مرا بکربه نیاور در نفس خود یعنی مرا بغم
خود منشان پس مادرش گفت ای پسرک من قول این زن را قبول نکن و برگرد پس مقاتله کن در پیش روی پسر پیغمبر
تا در قیامت شفیع تو باشد در پیش روی خدا پس وهب کشت و میگفت انی زعیم لک ام وهب بالطعن فیهم تارة
والضرب بدرستیکه من ضامنم برای تو ای ام وهب بطعن در ایشان در یک دفعه و ضرب ضرب غلام مؤمن بالرب
حتی یذوق القوم مر الحرب زدن غلامی که ایمان دارد بپروردگارش تا اینکه بچشانند قوم تلخی جنگ را انی
امرء ذو مرة وغضب ولست بالخوار عند النکب حسبی الهی من علیم حسبی بدرستیکه من مردی صاحب قوت و غضب
و نیستم بر ضعیف و ترسنده در روز نکبت کافی است مرا خدای من که دانا است کفایت می کند مرا و در بعضی از
از نسخ عضب بعین مهمله و ضاد معجمه دارد و آن بمعنی تندی و برندگی است پس انقدر جهاد کرد تا نوزده نفر سوار و
دوازده نفر پیاده را روانه دار البوار نمود پس دستهای آن مظلوم بریده شد و مادرش عمودی برداشت و بجانب او رفت
و میگفت قتال کن در پیش روی پاکان حرم رسول خدا فدای تو باد پدر و مادر من پس وهب آمد که او را برگرداند
ان زن جامه او را گرفت و گفت بر نمیگردم تا اینکه با تو کشته شوم پس حسین فرمود جزا داده شوید از اهل بیت من
خیر را برگرد بسوی زنان خدا تو را رحمت کند پس آن زن برگشت و وهب انقدر قتال کرد تا کشته شد بنا بر روایت ابی مخنف
انقدر قتال کرد تا پنجاه نفر را بجهنم فرستاد و هفتاد ضربت طعن و نیم بر بدنش رسید پس از اسب در افتاد سر او را بریدند
و بجانب لشکر حسین انداختند پس آن سر را پیش روی مادرش انداختند مادر او برداشت گرفت و خون را از روی او پاک کرد و گفت حمد
مر خدا را که روی مرا سفید کرد و چشم مرا روشن نمود بشهادت تو در نزد پسر دختر پیغمبر پس بسیار گریست و گفت
حکم بر اینجا است ای امت بد شهادت میدهم که یهود در بیع خود و نصاری در کنایس خود بهتر از شما هستند و آن
سر را بجانب ایشان انداخت و یکنفر را کشت بنا بر بعضی از نسخ آن زن که عمودی برداشت و بجانب رفت زوجه وهب بود
نه مادرش بنا بر روایت امالی صدوق وهب عمود خیمه را کند و هفت یا هشت نفر را کشت پس اسیر شد و عمر گفت سر او را
جدا کردند و بجانب لشکر حسین انداختند مادرش شمشیر وهب را گرفت مبارزت کرد حضرت حسین فرمود که بنشین
ای مادر وهب خدا جهاد را از زنان برداشت تو و پسر تو در بهشت میباشید با جد من بنا بر روایت بحار که از محدثین
نقل کرده که مادر وهب عمود خیمه را برداشت و دو نفر را کشت آنحضرت چنانکه مذکور شد او را برگردانید آن زن گفت
خدایا امید مرا قطع نکن اینجا بفرمود که خدا امید تو را قطع نمیکند ای مادر وهب بنا بر روایت بحار زوجه وهب رفت
که خون از روی او پاک کند پس شمر او را دید بغلام خود امر کرد که عمودی بر سر او زد پس سرش را شکست و کشته شد
و او اول زنی بود که در لشکر حضرت امام حسین علیه السلام کشته شد بنا بر اخباریکه صاحب بحار دیده وهب بیست و چهار پیاده
دوازده سوار را بر خاک هلاک انداخت در میدان جنگ و از جمله زنانیکه در کربلا جنگ کردند لیکن او کشته نشد بنا
بر روایت بحار جوانی بیرون امد که پدرش در معرکه کشته شده بود و مادرش با او بود پس مادرش گفت ای پسرک
من بیرون رو و قتال کن در پیش روی پسر پیغمبر پس آن پسر بیرون امد حضرت سید الشهداء فرمود که این جوان

است که پدرش در معرکه کشته شده و شاید مادرش کراهت داشته باشد بیرون رفتن او از آنجا و آنکه گفته که مادرم مرا
امر کرده پس رجز خواند و مدح آنجناب و جهاد کرد تا کشته شد سرش را بریدند و بجانب مادرش انداختند پس مادر آن سر را
گرفت و گفت خوب کردی ای پسرک من ای سرور دل من پس آن سر را انداخت و یکنفر را کشت و عمود خیمه را گرفت و رجز خواند و دو نفر را
کشت پس حسین امر کرد که او را برگردانند و برای آن زن دعا کرد بنابر روایت بحار زنی از بکر بن وایل در میان لشکر عمر بن سعد با
شوهرش بود چون لشکر بخیمه گاه ریختند و لباس زنان را غارت کردند آن زن شمشیر را گرفت و بجانب خیمه گاه آمد و فریاد کرد
که ای آل بکر بن وایل آیا دختران پیغمبر مسلوب میشوند حاکمی جز خدا نیست ای بخونخواهان پیغمبر پس شوهرش آمد
آن زن را برگردانید **فصل دوم** در شهادت کودکان است و در آن چند امر است امر اول در شهادت علی اصغر است
بنابر روایت بحار اسم او علی است بنابر روایت شیخ مفید در ارشاد و اکثر کتب مقاتل اسم او عبدالله است و قول
اخیر مؤید است باینکه آنجناب مکنی بود به ابی عبدالله لیکن مؤید اول است آنچه در بعضی از مقاتل مذکور است که
یزید از اسم سید سجاد سؤال کرد آنجناب فرمود که علی است یزید گفت مسموع شد که علی بن الحسین را خدا کشت
امام زین العابدین در جواب فرمود که خدا ازهاق روح هر نفسی را می کند لیکن اشرار او را کشتند و او برادرم بود از یزید گفت
که چرا پدرت مکرر اسم پسرهای خود را علی میگذاشت آنجناب فرمود که چون پدرم پدر خود را دوست داشت لهذا هر پسری
که میشد او را علی می گذاشت از اینجا ظاهر میشود که اسم آن کودک علی باشد و ایضا شهرت در السنه و افواه مؤید قول اول
است اگرچه شهرت در میان ارباب مقاتل عبدالله است و در زیارت ناحیه عجل الله فرجه تعبیر بعبدالله رضیع شده و
تصریح بان شده که خون او را باسمان انداخت و اینکه قاتلش حرمله است و این مؤید قول اخیر است و ممکن است جمع میان این
دو قول بنحوی بدو وجه اول اینکه در اخبار وارد است که هر مولودی که برای ما متولد میشود تا روز هفتم اسم او را محمد
یا علی می گذاریم اگر پسر باشد و اگر دختر باشد فاطمه پس از روز هفتم هر اسمیکه میخواهیم میگذاریم پس شاید اسم
آن کودک تا روز هفتم علی گذاشتند از آن پس عبدالله و آن اسم اول اشتهار یافت دوم اینکه شهید کودک شاید دو تا باشند
یکی علی اصغر و یکی دیگر عبدالله چنانکه بعضی از ارباب مقاتل هر دو را ذکر کرده اند مجملا مادر این کودک
بنابر مشهور رباب دختر امرء القیس است که مادر سکینه نیز بوده است و آنجناب رباب را بسیار دوست میداشت چنانچه
که فرموده است لعمرک انّنی لاحبّ دارا تکون بها سکینة و الرباب احبّهما و ابذل جلّ مالی و لیس لعاتب عندی عتاب
قسم بعمر تو که من دوست دارم خانه را که در او سکینه و مادرش رباب باشند دوست میدارم این دو نفر را و بذل
میکنم برای ایشان اکثر از اموال خود را و نیست برای عتاب کننده در نزد من عتابی مجملا بنابر روایت بحار آنجناب
بسوی خیمه آمد و فرمود بدهید کودک کوچکم را تا او را وداع کنم پس آن کودک را باو دادند بنابر روایت بحار
آنجناب عبدالله را می بوسید و میگفت وای بر این قوم که جد ایشان محمد مصطفی دشمن ایشان باشد و آن کودک در
دامن او بود که حرملة بن کاهل اسدی تیری انداخت و او را در دامن حسین ذبح نمود پس آنجناب خون او را گرفت تا وقت
او پر شد و بجانب آسمان انداخت و کلماتی فرمود که در کلید بیان حل معضلات اخبار سمت ذکر یافت و بنا
بر روایت احتجاج آنجناب از اسب پیاده شد و با غلاف شمشیر قبری برای او کند و او را بخون او آلوده کرده و دفن
کرد و از بعضی از مقاتل ظاهر میشود که بر او نماز هم کرد و از منتخب ظاهر میشود که آن کودک شش ماهه بود و از
بعضی از مقاتل معتبره بر میاید که قاتل او عقبة بن بشر بود و از بعضی مقاتل معتبره بر میاید که آن تیر زهر آلود
بود و از بعضی بر میاید که آنجناب او را بمیدان برده و در آنجا تیر بر او آمد سوم از جمله کودکانیکه شهید شده اند
عبدالله بن الحسن است صاحب کتاب اخبار الدول و آثار الاول گفته که حسین تنها باقی ماند که هر که از لشکر
بنزد او میامد بر میگشت و متولی قتلش نمیشد پس بیغل گرفت کودکی از اولاد خود را که اسم او عبدالله بود پس او را
بوسید پس مردی از بنی اسد او را [illegible] و خونش را باسمان ریخت و گفت ای پروردگار من اگر باز داشتی از ما نصرت
آسمانی را پس بگردان برای ما آخرت را و انتقام بکش و ظاهر اینکه این کودک غیر از آن کودکی است که در دامن

اوّل مذکور شد که علی اصغر باشد زیرا که صاحب این کتاب او را اوّل ذکر کرده و گفته که تیری بر او آمد در حالتی که در

دامن پدرش بود و حدیثی اینکه حضرت را انّما بازماشی از جملهٔ مشکلات اخبار است در کتاب کلیل خلل اخبار

مشکله مصیبت در بیان اسرار بیان انشاء الله تعالی از جمله کودکانی که شربت شهادت نوشیدند آنکه بنا بر روایت

بحار بعد از شهادت علی اکبر کودکی از خیمه بر آمد و در گوشش دو دانه در بود و آن کودک ترسان بود و بچپ

و راست و چپ نگاه میکرد و آن دو گوشوار میلرزیدند پس هانی بن ثبیت ملعون بر او حمله کرد و او را کشت پس شهربانو

نگاه بآن کودک میکرد و هیچ سخن نمیگفت مانند کسی که دهشت داشته باشد و بعضی از کتب مقاتل بر میاید که آن

کودک اسم او جعفر بوده است چهارم از جملهٔ کودکان مقتولین قاسم بن حسین است از مناقب ابن شهر آشوب حکایت

شده که قاسم بن حسین بمیدان آمد بعد از قاسم بن حسن و بعد از عباس رجز خواند و این شهید شد و این خالی از غرابت

نیست لیکن از اینجا چنین مستفاد میشود که قاسم بن الحسین کودک نبود امر پنجم در شهادت عبدالله بن الحسن است بنا بر

روایت بحار که کفار زمانی صبر کردند از آن پس بحسین حاطر کردند پس عبدالله پسر امام حسن از نزد زنان بیرون آمد

و او کودکی بود که هنوز بالغ نشده بود و نزدیک بستن تکلیف نبود و متوجه زینب و علی شد که او را نگذارد و حسین

فرمود که او را حبس کن و اینخواهر من پس آن کودک امتناع شدیدی کرد و گفت قسم بخدا که از عمّ خود جدا نمیشوم پس

ابجر بن کعب یا حرملة بن کاهل شمشیر بر آنحضرت کشید آن کودک گفت وای بر تو ای پسر زن خبیثه آیا میخواهی که عمّ مرا

بکشی پس شمشیر فرود آورد و آن کودک دست خود را سپر ساخت پس شمشیر دست او را ببرید بپوستی آویخت آن کودک

فریاد کرد یا عمّاه بنا بر بعضی از نسخ و روایات فریاد کرد یا امّاه پس حسین او را گرفت و بخود چسبانید و گفت ای پسر

برادر صبر کن بر آنچه نازل شد بتو و از خدا خیر بجو پس خدا ملحق میکند تو را بپدران صالحین تو پس حرملة ولد

الزنا تیری انداخت و او را در دامن حسین ذبح نمود پس بروایت منتخب زینب بیرون آمد و فریاد کرد ای وای برادر

زادهٔ من کاش از پیش مرده بودم و امروز را نمی دیدم کاش آسمان بر زمین میافتاد و کاش کوهها پاره پاره میشد

فصل سیوم

در شهادت غلامان که در کربلا شربت شهادت در روز عاشورا نوشیدند از ابن شهر آشوب

چنان برمیاید که غلامان دوازده نفر بودند زیرا که فرموده اینکه غلامان امام حسین ده نفر بودند و دو نفر از

غلامان امیر المؤمنین بودند و این مجموع دوازده میشود ولیکن آنچه از زیارت قائمیه برمیاید با آنچه ابن شهر آشوب

ذکر کرده مجموع هیفده نفر میشوند و در بعضی از کتب مقاتل چنان برمیاید که غلام حرّ نیز شربت شهادت

نوشید ولیکن ثابت نشده و کتب معتبره بکسر از انجال بیان است چنانکه از کتب مسطور است که مصعب برادر حرّ

نیز بیاری حق شهید شد ولیکن این قول نیز ضعیف است در کتب معتبره هیچ ذکری و اسمی از او نیست مجملاً گفتگو

مؤلّف اکلیل در این فصل تفصیل بتفصیل در ضمن چند امر انجام گیرد امر اوّل در شهادت جون مولی ابی ذر غفاری

است که ارباب مقاتل او را ذکر کرده اند و در زیارت قائمیه تعبیر به جون بن حوّی شده بفتح حاء مهمله و کسر واو

در سائر کتب مقاتل اسم پدر او مذکور نیست در روی این غلام سیاه بود و تفصیل شهادت او در بعض از اکلیل

نحو تفصیل مسطور کرده باید نگریدن لغوامت امر دوم در شهادت شوذب مولی شاکر است بنا بر روایت بحار و عابس بن

شبیب شاکری روی بشوذب مولی شاکر آورد و گفت یا در نفس تو چیست چه خواهی کرد شوذب گفت چه کار میکنم

نقلید مقاتله میکنم تا کشته شوم عابس گفت من همین گمان بتو داشتم پس پیش برو در خدمت ابی عبدالله تا تو را

مانند دیگران حساب کند پس بدرستی که امروز روزی است که سزاوار است برای ما اینکه در آن طلب اجر و مزد کنیم

بهر قدر که بر آن قدرت داریم زیرا که بعد از امروز عملی نیست و بعد از امروز حساب است پس عابس بجهت آنجناب رسید

تا آخر حکایت که در باب شجاعان خواهد مذکور شد و ارباب مقاتل نگفته اند که آن غلام جنگ کرد یا نکرد و شهید

شد یا نشد در هیچ کتاب ندیده ام ولیکن در زیارت قائمیه که سید بن طاوس روایت کرده در زیارت شهداء شوذب

ذکر کرده پس از اینجا معلوم میشود که شوذب از شهدا است امر سیوم از جملهٔ غلامان ... است که غلام امام حسین است

شهادت عبدالله بن الحسین

در شهادت زاهد

در شهادت غلام ترکی

و دو دُر زیارت قائمیه مذکور است امر چهارم از جملهٔ غلامان منجح غلام امام حسین است و در زیارت قائمیه مذکور است
امر پنجم از جملهٔ ایشان سلیمان غلام امام حسین است چنانکه در زیارت قائمیه است امر ششم از جملهٔ انها سالم غلام عامر
مسلم است چنانکه در زیارت قائمیه است امر هفتم از جملهٔ ایشان سعید غلام عمر بن خالد صیداوی است چنانکه در
زیارت قائمیه است امر هشتم از انجمله زاهد غلام عمرو بن حمق خزاعی است و عمرو بن حمق از حواریین حضرت امام حسن
مجتبی است و در بعضی از نسخ زاهر با زاء معجمه و هاء و راء مهمله است و او نیز در زیارت قائمیه مذکور است امر نهم
در شهادت غلام ترکی امام حسین است و اسم او مذکور در کتب مقاتل نیست و ظاهر اینکه این غلام یکی از غلامان
سید الشهداء است که در زیارت قائمیه است و در کیفیت شهادت او اختلاف است بنابر روایت بحار این غلام ترکی قاری
قران بود و غلام امام حسین بود پس جهاد کرد و این رجز را خواند البحر من طعنی و ضربی یصطلی والجو من سهمی ونبلی
یمتلی دریا از طعن نیزه و ضرب من گرم میشود و میان زمین و اسمان از تیر من پر میشود اذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشق
قلب الحاسد المبجل در وقتی که شمشیر من در دست من اشکار شود شکافته میشود دل حسد برندهٔ بزرگ پس جماعتی را به
نیران فرستاد پس از آن از اسب در غلطید پس حضرت امام حسین بر سر او امد پس گریست و روی خود را بر روی این غلام گذاشت
پس این غلام چشم خود را گشود و حسین را دید پس تبسم کرد و روح شریفش بآشیانهٔ قدس پرواز کرد و چون در این اکلیل ذکری
از شهادت علی اصغر شد لهذا اشعاری انشاد شد لمؤلفه بیا بلبل بزن چه چه بگلشن که خواب از چشم بفتاد ام از این
بیا امشب الم اندوه هکذا است غم از هر جانب اندر کمین است دل اندر بطپیدن کرد بیتاب چه ماهی غوطه زن گردید
در آب بزن چه چه دلم بی تاب است فریبنده فلک در اب رنگ است بزن چه چه که کر کرد و نوا فانیست بیا ران صبا
او جز جفا نیست بزن چه چه که دوران دور غدار نمان غم اکر شد غم بیا دلم تنگ است ای یار ندارم [illegible] دماغ نوجوا
بیقرارم شبم چون شام زینب تیره و تار ز هجران جوانان دیده خونبار بیا رب یا رب شام غریبان ندارم طاقت هجران
یاران برای کودکان در اضطرابم بهر شام و سحر در پیچ و تابم برادر کودکی کز تاب [illegible] سوم از ناله او دیده خونبار
ببین کوفی دون کو بیوفا شد بطفلان پیمبر در جفا شد شراب تشنه را نا کرده مهمان بمهمان حسن [illegible] کرد قربان
بیا سوده دمی اندر دد هجران بر اصغر کرد از کین تیر باران ببین از چرخ دون مهمان نوازی دل شه کرده در سوز و گداز
زسوز تشنگی اندر فغان بود همانا سیر از عیش جهان بود زآب تیر از تاب توانش الاغوش پدر سوی جنان شد تو گفتی
شاه با لحن حجازی همی گفت با سوز و گدازی بیا ای مادر اصغر از این پس دل ما را مکن از ناله ریش بیا نالیده اصغر
کن فراموش که اصغر گشته از فریاد خاموش برای کودکت گهواره جنبان مرو دیگر بسر گهواره برخوان ولی آهسته
ای یکسر نار مبادا اصغر شود از خواب بیدار ز آب تیر شد از تشنگی سیر ممنون شد ز پستانت دگر شیر بنالید آن زمان یکسر ز تار
که کرد و نگرد یا ماجو بیا محمد را چو مرا ایدیدار شه لب تشنه بادش یاور و یار الا لعنة الله علی القوم الظالمین

اکلیل دهم در بیان شهادت شجاعان و عابدان و زاهدان و بعضی از اصحاب پیغمبر آخر الزمان و اصحاب امیر مؤمنان و جوانان و پیران و قاریان در رکاب سید جوانان اهل جنان

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل
لیوث الغابات و اسود الاجام وقاء لفلذة کبد سکنة الامکان وجنة لسید شباب اهل الجنان الذین قاتلوا مع الکفار
وارباب الطغیان وصرعوا رؤساء عساکر الشیطان واجروا انهارا من دمائهم فی المیدان حتی تمرغوا فی دمائهم
الطاهرة واجسادهم محترمة البنیان فجزاهم الله خیر جزاء واحسن الیهم غایة الاحسان فیا لیتنا کنا معهم حتی نستشهد علی ایدی
ارباب العصیان ولینا امام الزمان بالعیان فلما لم نکن موجودین فی عالم الشهادة والاعیان ولا بالشهادة مستسعدین
فنبکی و نتباکی فی عزاء اولئک الاعیان و نسکب بذلک الدموع دماء من اعیننا مادام بقاء الاکوان وهم کعابس بن شبیب
وابن مظاهر حبیب و ابن قین زهیر و بریر بن خضیر واضرابهم من صنادید الشجعان و قروم الابطال الاماثل والاقران
فیا لی آه آه وا اسفاه وا حزناه کیف جعلت تلک الابدان اربا اربا و مقطعات الرؤس مرفوعة علی السنان فنفوسنا فداء
هذه الشیوخ والشبان و نصلی و نسلم علی عین الانسان مجمع المصائب والاحزان [illegible] فی اللیل الالیل [illegible]

الماسك بحبل الشرف الاطول محمد الذي نرجو بشفاعته الغفران والرامنا الرحمن المعصومين عن المعصيات العالمات بما يكون وكان سيما علي طالب ثار جده الحسين صاحب الزمان وشريك القرآن وقاطع البرهان وحجة الله السبحان الغايب عن عيون الاعيان المصالح كاملة كامنة يعلمها الخالق المنان الغايب القائم المنتظر المهدي الهادي ابو القاسم م ح م د بن الحسن العسكري جعلت فداه وعجل الله فرجه وسهل الله مخرجه وصلى الله عليه ما دامت الشمس على السماء ما كان كلام مستمر نظام اين كتاب در اين اكليل در طي چند فصل وفصل انجام پذيرفته است

فصل اول

بيان آنكه چون در اسامی شهداء روز عاشورا و اسامی كشندگان ايشان اختلافات است در زيارت قائميه چون مشتمل بود بر اسامی اين بزرگواران و اسامی بيشتر ايشان غالبا و بعضی از احوال ايشان و اسامی كشندگان ايشان پس از اثبات آن تيمنا و تبركا ذكری كنيم تا شنوندگان و بينندگان در امر ايشان با خبرت باشند پس ميگوئيم كه سيد رضی الدين طاوس كه صاحب لهوف است و از مشايخ اجازه علامه حلی و دارای كرامات بسيار بوده و علامه در كتاب خلاصه او را صاحب كرامات دانسته و گفته كه بعضی از كرامات او را من بيلام و بعضی را والدم نقل نموده و ما در او دختر زاده شيخ طوسی است مجملا سيد رضی الدين در كتاب اقبال فرموده كه روايت نموديم باسنادنا بسوی جدم ابی جعفر طوسی از محمد بن احمد بن عياش از شيخ صالح ابی منصور عبد المنعم بن نعمان بغدادی رحمه الله كه گفت بيرون امد از ناحيه در سال دويست و پنجاه و دو و برد است شيخ محمد بن غالب اصفهانی در هنگام وفات پدرم من جوان بودم و نوشتم كه ماذون شوم در زيارت حضرت امام حسين و زيارت شهداء رضوان الله عليهم پس بيرون امد بسوی من از او بسم الله الرحمن الرحيم اذا اردت زيارة الشهداء رضوان الله عليهم فقف عند رجلي الحسين وهو قبر علي بن الحسين فاستقبل القبلة بوجهك فان هنالك حومة الشهداء واوم واشر الى علي بن الحسين وقل السلام عليك يا اول قتيل من نسل خير سليل من سلالة ابرهيم الخليل صلى الله عليك وعلى ابيك اذ قال فيك قتل الله قوما قتلوك يا بني ما اجرأهم على الرحمن وعلى انتهاك حرمة الرسول على الدنيا بعدك العفا كاني بك بين يديه ماثلا وللكافرين قائلا انا علي بن الحسين بن علي نحن وبيت الله اولى بالنبي اطعنكم بالرمح حتى ينثني اضربكم بالسيف احمي عن ابي ضرب غلام هاشمي علوي والله لا يحكم فينا ابن الدعي حتى قضيت نحبك ولقيت ربك اشهد انك اولى بالله وبرسوله وانك ابن حجته وامينه حكم الله لك على قاتلك مرة بن منقذ بن النعمان العبدي لعنه الله واخزاه ومن شركه في قتلك وكانوا عليك ظهيرا اصلاهم الله جهنم وساءت مصيرا وجعلنا الله من ملاقيك ومرافقيك ومرافقي جدك وابيك وعمك واخيك وامك المظلومة وابرء الى الله من قاتليك واسئل الله مرافقتك في دار الخلود وابرء الى الله من اعدائك اولي الجحود والسلام عليك ورحمة الله وبركاته السلام على عبد الله بن الحسين الطفل الرضيع المرمي الصريع المتشحط دما المصعد دمه في السماء المذبوح بالسهم في حجر ابيه لعن الله راميه حرملة بن كاهل الاسدي وذويه السلام على عبد الله بن امير المؤمنين مبلي البلاء والمنادي بالولاء في عرصة كربلاء المضروب مقبلا ومدبرا لعن الله قاتله هاني بن ثبيت الحضرمي السلام على ابي الفضل العباس بن امير المؤمنين المواسي اخاه بنفسه الآخذ لغده من امسه الفادي له الواقي الساعي اليه بمائه المقطوعة يداه لعن الله قاتليه يزيد بن الرقاد وحكيم بن الطفيل الطائي السلام على جعفر بن امير المؤمنين الصابر بنفسه محتسبا والنائي عن الاوطان مغتربا المستسلم للقتال المستقدم للنزال المكثور بالرجال لعن الله قاتله هاني بن ثبيت الحضرمي السلام على عثمان بن امير المؤمنين سمي عثمان بن مظعون لعن الله راميه بالسهم خولي بن يزيد الاصبحي الايادي والابانى الدارمي السلام على محمد بن امير المؤمنين قتيل الايادي الدارمي لعنه الله وضاعف عليه العذاب الاليم وصلى الله عليك يا محمد وعلى اهل بيتك الصابرين السلام على ابي بكر بن الحسن الزكي الولي المرمي بالسهم الردي لعن الله قاتله عبد الله بن عقبة الغنوي السلام على عبد الله بن الحسن بن علي الزكي لعن الله قاتله وراميه حرملة بن كاهل الاسدي السلام على القاسم بن الحسن بن علي المضروب على هامته والمسلوب لامته حين نادى الحسين عمه فجلا عليه عمه كالصقر وهو يفحص برجليه التراب والحسين يقول بعدا لقوم قتلوك ومن خصمهم يوم القيامة فيك جدك وابوك ثم قال عز والله على عمك ان

تدعو فلا يجيبك او يحييك وانت قتيل جدل بل لا يفعل هذا والله يوم كثر واعيه وقل ناصره جعلني الله معكما
في جمعكما [illegible] ولعن الله قاتلك عمرو بن سعيد بن نفيل الازدي واصلاه جحيما واعد له عذابا اليما السلام على عون بن
عبد الله بن جعفر الطيار في الجنان حليف الايمان ومنازل الاقران الناصح للرحمن التالي للمثاني والقرآن لعن الله
قاتله عبد الله بن قطبة النبهاني السلام على محمد بن عبد الله بن جعفر الشاهد مكان ابيه والتالي لاخيه وواقيه
ببدنه لعن الله قاتله عامر بن نهشل التميمي السلام على جعفر بن عقيل لعن الله قاتله وراميه بشر بن حوط الهمداني
السلام على عبد الرحمن بن عقيل لعن الله قاتله وراميه عمر بن خالد بن اسد الجهني السلام على القتيل بن القتيل
عبد الله بن مسلم بن عقيل ولعن الله قاتله عامر بن صعصعة وقيل اسد بن مالك السلام على ابي عبد الله بن مسلم بن
عقيل ولعن الله قاتله وراميه عمرو بن صبيح الصيداوي السلام على محمد بن ابي سعيد بن عقيل ولعن الله قاتله لقيط
بن ناشر الجهني السلام على سليمان مولى الحسين بن امير المؤمنين ولعن الله قاتله سليمان بن عوف الحضرمي السلام
على قارب مولى الحسين بن علي السلام على منجح مولى الحسين بن علي السلام على مسلم بن عوسجة الاسدي القائل
للحسين وقد اذن له في الانصراف انحن نخلي عنك وبم نعتذر عند الله من اداء حقك لا والله حتى اكسر في صدورهم
رمحي هذا واضربهم بسيفي ما ثبت قائمه في يدي ولا افارقك ولو لم يكن معي سلاح اقاتلهم به لقذفتهم بالحجارة ولم
افارقك حتى اموت معك وكنت اول من شرى نفسه واول شهيد من شهداء الله وقضى نحبه ففزت ورب
الكعبة شكر الله لك استقدامك ومواساتك امامك اذ مشى اليك وانت صريع فقال يرحمك الله يا مسلم بن
عوسجة وقرأ فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا لعن الله المشتركين في قتلك عبد الله الضبابي
وعبد الله بن خشكارة البجلي ومسلم بن عبد الله الضبابي السلام على سعد بن عبد الله الحنفي القائل للحسين وقد
اذن له في الانصراف لا والله لا نخليك حتى يعلم الله انا قد حفظنا غيبة رسول الله فيك والله لو اعلم اني اقتل ثم
احيى ثم احرق ثم اذرى ويفعل بي ذلك سبعين مرة ما فارقتك حتى القى حمامي دونك وكيف افعل ذلك وانما هي
موتة او قتلة واحدة ثم هي الكرامة التي لا انقضاء لها ابدا لقد لقيت حمامك وواسيت امامك ولقيت
من الله الكرامة في دار المقامة حشرنا الله معكم في المستشهدين ورزقنا مرافقتكم في اعلى عليين السلام
على بشر بن عمر الحضرمي شكر الله لك قولك للحسين وقد اذن لك في الانصراف اكلتني اذن السباع حيا ان فارقتك
واسئل عنك الركبان واخذلك مع قلة الاعوان لا يكون هذا ابدا السلام على يزيد بن حصين الهمداني المشرقي
القاري المجدل بالمشرفي السلام على نعيم بن العجلان الانصاري السلام على زهير بن القين البجلي القائل للحسين
وقد اذن له في الانصراف لا والله لا يكون ذلك ابدا اترك ابن رسول الله اسيرا في يد الاعداء وانجو انا لا اراني الله
ذلك اليوم السلام على عمرو بن قرظة الانصاري السلام على حبيب بن مظاهر الاسدي السلام على الحر بن يزيد الرياحي
السلام على عبد الله بن عمير الكلبي السلام على نافع بن هلال البجلي المرادي السلام على انس بن كاهل الا
سدي السلام على قيس بن مسهر الصيداوي السلام على عبد الله وعبد الرحمن ابني عروة بن حراق الغفاريين
السلام على جون بن حوي مولى ابي ذر الغفاري السلام على شبيب بن عبد الله النهشلي السلام على الحجاج بن يزيد السعدي
السلام على قاسط وكرش ابني ظهير التغلبيين السلام على كنانة بن عتيق السلام على ضرغامة بن مالك السلام على
حوي بن مالك الضبعي السلام على عمرو بن ضبيعة الضبعي السلام على زيد بن ثبيت القيسي السلام على عبد الله
وعبيد الله ابني يزيد بن ثبيت القيسي السلام على عامر بن مسلم السلام على قعنب بن عمرو النمري السلام على
سالم مولى عامر بن مسلم السلام على سيف بن مالك السلام على زهير بن بشر الخثعمي السلام على زيد بن معقل
الجعفي السلام على الحجاج بن مسروق الجعفي السلام على مسعود بن الحجاج وابنه السلام على مجمع بن عبد الله
العائذي السلام على عمار بن حسان بن شريح الطائي السلام على حيان بن الحرث السلماني الازدي السلام
على جندب بن حجر الخولاني السلام على عمر بن خالد الصيداوي السلام على سعيد مولاه السلام على يزيد بن زياد بن

الطاهر

القاسطِ الكِندي السَّلامُ على نافِعِ مَولى عَمرِو بنِ الحَمِقِ الخُزاعي السَّلامُ على جَبلةَ بنِ عليٍّ الشَّيبانيِّ السَّلامُ على
سالِمٍ مَولى بني المَدينةِ الكَلبيِّ السَّلامُ على أسلَمَ بنِ كَثيرٍ الأزدِيِّ الأعرَجِ السَّلامُ على زُهَيرِ بنِ سُليمٍ الأزدِيِّ السَّلامُ
على قاسِمِ بنِ حَبيبٍ الأزدِيِّ السَّلامُ على عُمَرَ بنِ جُندَبٍ الحَضرَميِّ السَّلامُ على أبي ثُمامةَ عُمَرَ بنِ عبدِ اللهِ الصّائِديِّ
السَّلامُ على حَنظَلَةَ بنِ أسعَدَ الشِّبامِيِّ السَّلامُ على عبدِ الرَّحمنِ بنِ عبدِ اللهِ بنِ الكَدِرِ الأرحَبيِّ السَّلامُ على عمّارِ بنِ
أبي سَلامةَ الهَمدانِيِّ السَّلامُ على عابِسِ بنِ شَبيبٍ الشّاكِريِّ السَّلامُ على شَوذَبٍ مَولى عابِسٍ الشّاكِريِّ السَّلامُ على
شَبيبِ بنِ الحارِثِ بنِ سَريعٍ السَّلامُ على عبدِ اللهِ بنِ سَريعٍ السَّلامُ على الجَريحِ المَأسورِ سوّارِ بنِ أبي حِميَرٍ الفَهمِيِّ
الهَمدانِيِّ السَّلامُ على المُرتَّثِ مَعَهُ عَمرِو بنِ عبدِ اللهِ الجُندَعيِّ السَّلامُ عليكُم يا خَيرَ أنصارٍ السَّلامُ عليكُم
بما صَبَرتُم فَنِعمَ عُقبَى الدّارِ بَوَّأكُمُ اللهُ مُبَوَّأَ الأبرارِ أشهَدُ لَقَد كَشَفَ اللهُ لَكُمُ الغِطاءَ ومَهَّدَ لَكُمُ الوِطاءَ
وأجزَلَ لَكُمُ العَطاءَ وكُنتُم عَنِ الحَقِّ غَيرَ بِطاءٍ وأنتُم لَنا فُرَطاءُ ونَحنُ لَكُم خُلَطاءُ في دارِ البَقاءِ والسَّلامُ عليكُم و
رَحمَةُ اللهِ وبَرَكاتُهُ **فصل دوم** در اصحاب جناب ختمی مآب که در رکاب جناب ختمی مآب کرده در کتاب منتخب
ظفر انتساب شهادت یافتند بحضرت سید الشهداء علیه الاف تحیة و ثناء در روز عاشورا شربت خوشگوار شهادت
نوشیدند و در آن چند امر است امر اول در شهادت حبیب بن مظاهر است صاحب مهیج الاحزان عالم عامل مخزن
اخوند ملا حسن رضی الله عنه فرموده که او مردی بود کهن سال و بخدمت جناب رسول خدا رسیده بود و هم
بملازمت امیر المؤمنین مشرف شده بود و گفته که بعضی گفته‌اند که آن پیر سعادتمند تمام قرآن را حفظ داشت و
شبها خواب نکردی و از سر شب تا صبح قرآن را ختم کردی و امیر مؤمنان علم منایا و بلایا را با سه نفر از اصحاب خود
تعلیم فرموده بود چنانکه شیخ مفید در ارشاد گفته یکی حبیب بن مظاهر و دیگری میثم تمار و سوم رشید هجری
و شیخ کشی روایت کرده از فضل بن زبیر که گفت اینکه میثم تمار که از اصحاب حیدر کرار بود میرفت که با و بجود
حبیب بن مظاهر و بیکدیگر رسیدند در جائیکه جمع نشسته بودند پس توقف کرده با یکدیگر مشغول صحبت
شدند حبیب فرمود می بینم شیخ اصلع ضخم البطن که بطیخ فروشی میکند نزد دار الرزق که او را بمحبت اهل بیت
پیغمبر بر دار میزنند و شکم او را در بالای دار میدرند پس میثم گفت که میشناسم مرد سرخ روئی را که بیرون میرود
بیاری پسر زاده دختر پیغمبر خدا و او را میکشند و سر او را در کوفه میگردانند پس از یکدیگر جدا شدند اهل مجلس
گفتند که دروغ گوتر از این دو نفر ندیدیم هنوز اهل مجلس برنخواسته بودند که رشید هجری رسید و
سؤال کرد از ایشان پس گفتند که ایشان از هم جدا شدند و اینجا چنین و چنان با هم گفتند رشید گفت که خدا
میثم را رحمت کند فراموش کرده بود که آنکسی که سر او را میاورد عطای او را صد درهم زیاده از دیگران خواهند
داد آنجماعت گفتند بخدا این دروغ گوتر از آن دو مرد میباشد همان جماعت گفتند بخدا قسم زمان بسیاری نگذشت که
دیدیم میثم را در در خانه عمرو بن حریث بر دار زده بودند و حبیب بن مظاهر را با حسین بن علی ع کشته بودند و سر
او را بکوفه آورده بودند و حبیب همان کسی بود که حضرت سید الشهداء او را در میسره لشکر خویش مقرر فرمود
و کیفیت شهادت حبیب بن مظاهر بنا بر روایت بحار اینکه چون ظهر روز عاشورا شد ابو ثمامه صیداوی بحسین
گفت ای ابا عبد الله نفس من فدای نفس تو این جماعت بتو نزدیک شدند قسم بخدا کشته نمیشوی تا من کشته شوم
و دوست دارم که پروردگار خود را ملاقات کنم و حال آنکه این نماز را بجا آورده باشم پس امام حسین سر خود را
بآسمان بالا کرد و فرمود که نماز را بخاطر آوردی خدا تو را از نمازگذارندگان محسوب فرماید بلی این اول وقت نماز
است پس از آن فرمود که سؤال کنید از ایشان که از قتال دست بکشند تا نماز بگذاریم بنا بر روایت ابو مخنف پس حسین
خود اذان گفت چون از اذان فارغ شد ندا کرد که ای وای بر تو ای عمر بن سعد آیا فراموش کردی شرایع اسلام را آیا
دست از جنگ بر نمیداری تا ما و شما نماز گذاریم و باز دیگر بجنگ معاودت نمائیم پس عمر ابن جواب نگفت پس امام
حسین فرمود که شیطان بر او غلبه نمود پس حصین بن نمیر لعنه الله فریاد کرد که ای حسین نماز گذار هر آینه که مقبول نمی

پس بدرستی که خدا نماز ترا قبول نمی کند پس حبیب بن مظاهر که در پیش روی امام حسین ایستاده بود گفت مادرت
بعزای تو بنشیند ای قوم تو نور را مفقود یابند چگونه قبول نمیشود نماز پسر دختر پیغمبر خدا و قبول میشود نماز تو
ای پسر خماره پس حصین چون اسم مادر خود را شنید در غضب شد و بمبارزت حبیب علیه الرحمه تاخت و رجز میخواند حبیب را
بمبارزت خواند حبیب بحسین سلام کرد و او را وداع کرد گفت قسم بخدا ای آقای من امیدوار دارم که نماز تو تمام بشود
من در بهشت نماز کنم و سلام ترا بجد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو رسانم پس بمیدان رفت و رجز خواند پس
حصین حمله نمود پس شمشیر او بر پیشانی اسب حصین آمد و از او قطع نمود پس اسب جهید و حصین را بر زمین انداخت پس حبیب
خواست که سر او را جدا کند پس یاران او حمایت کردند و حصین را از دست او ربودند بنا بر روایت مناقب جنگ نمایان
کرد بنا بر کلام محمد بن ابیطالب موسوی آن بزرگوار شصت و دو نفر را بدار البوار فرستاد بنا بر روایت مناقب مردی از بنی تمیم بر او
حمله کرد پس او را نیزه زد حبیب خواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیری بر سر او زد حبیب افتاد پس تمیمی ملعون از اسب بزیر آمد و
سر مبارکش را جدا ساخت پس قتل حبیب خراب کرد و شکست و بملال انداخت حسین را پس گفت که برای رضای خدا است نفس من
و نفس حمایت کنندگان اصحاب من و بعضی گفته اند که او را بدیل بن حریم لعین کشت و سر او را بر گردن اسب خود بست او بجنگ پس چون
داخل مکه شد پسر حبیب که غیر مراهق بود آن ملعون را کشت و سر پدر خود را گرفت و بروایت محمد بن ابیطالب حصین ملعون سر را
بگردن اسب خود او بجنگ بنا بر روایت ابی مخنف از کشتن حبیب انکسار و شکستگی در روی حسین ظاهر شد انا لله و انا الیه راجعون

کفا مرد پیر از جمله اصحاب پیغمبر که در خدمت حضرت سید الشهداء شهید گردید آن شیخ بزرگوار جابر بن عروه غفاری است
ابو مخنف میگوید که آن بزرگوار کثیر السن بود و با پیغمبر در جنگ بدر و حنین جهاد کرده پس عمامه خود را بر کمر خود بست و
دستمال سرخی خواست و بآن ابروهای خود را بست که بر روی چشم او افتاده بودند و امام حسین باو نگاه می کرد و میگفت خدا جزای
کار ترا عطا کند پس بلشکر حمله کرد و میگفت قد علمت حقا بنو غفار و خندف ثم بنو نزار بنحیبی انسند قوم بنی غفار
و اهل خندف و بنو نزار بنصرنا الاحمد المختار یا قوم حاموا عن بنی الاطهار الطیبین السادة الابرار صلی علیهم خالق الاشجار
بیاری کردن ما برای احمد مختار ای قوم حمایت کنید پسران پاکان را که پاکیزگان بزرگان نیکوکارانند صلوات فرستاد بر
ایشان خلق کننده درختان پس انفلد در پیش روی امام کارزار کرد که شصت نفر را بجهنم فرستاد پس از آن شهید شد

سوم مرد شهدا از اصحاب امیر المؤمنین هم اینجا در روز عاشورا و در آن چند امر است امر اول در شهادت مسلم بن عوسجه
است و او از بزرگان لشکر سید الشهداء است و از شجاعان نامدار و مشاهیر روزگار و از اصحاب امیر المؤمنین و در خدمت
آنحضرت جهاد کرده و سردار آنکیها نموده و بعضی ذکر کرده اند که امیر المؤمنین او را برادر خواندی و چند مرتبه قران از نزد
آنحضرت خوانده بود و شبث بن ربعی بعد از شهادتش بلشکر گفت که مادرانشما بعزای شما بنشینند که می کشید نفسهای
خود را بدستهای شما و ذلیل میکنید عزیزان شما را آیا خوشحال شدید بقتل مسلم بن عوسجه قسم بآنکه اسلام آورده ام
با او بسا موقف کریم برای او در میان مسلمانان بود در مدینه دیدم او را در روز آذربایجان که هنوز مسلمانان اسبان را
لجام نکرده در روز جنگ مسلم شش نفر از مشرکین را کشته بود پس مسلم در روز عاشورا عازم میدان گشت و
رجز خواند ان تسئلوا عنی فانی ذو لبد من فرع قوم من ذری بنی اسد اگر سؤال کنید از ما پس بدرستی که من شیر ژیان
بالا مرتبه کان قوم بنی اسد فمن بغانا حائد عن الرشد و کافر بدین جبار صمد پس هر که بر ما ظلم کند دور است
و سنگدلی د کافر است بدین خدای جبار صمد بنا بر روایت ملهوف آن بزرگوار در جهاد اشرار جد و سعی بسیار نمود و صبر
بر شدت بلا نمود بنا بر روایت مهیج الاحزان مسلم مبارز خواست یک یک بمبارزت او آمدند تا پنجاه نفر را بهلاک
هلاک انداخت پس جمعی بر او حمله کردند شش نفر دیگر را نیز کشت پس از کثرت جراحات بر زمین افتاد و نعره کشید
که ای پسر پیغمبر برادر را دریاب پس حضرت امام حسین با حبیب بن مظاهر خود را باو رسانیدند او را دیدند در خاک
و خون غلطیده آنجناب فرمود خدا ترا رحمت کند ای مسلم رستگار شدی بشهادت و ادا کردی آنچه را که بر تو بود پس
بعضی بعهد خود وفا کردند و برخی انتظار میکشند و تبدیل نکردند تبدیل کردنی پس حبیب پیش آمد گفت که ای

بو مرا ای مسلم که با این حالت ترا به بهشت بشارت باد تورا به بهشت پس مسلم با واز ضعیف گفت که بشارت دهد خدا تورا
بخیر پس حبیب گفت اگر نه آن بود که من هم از عقب تو میایم هر آینه دوست میداشتم که وصیت کنی بمن از آنچه خواهی
ولیکن میدانم که من هم از پی تو میرسم پس مسلم اشاره بحسین نمود و گفت وصیت میکنم ترا باین شخص که در خدمت
او جهاد کنی تا بمیری حبیب گفت که هر آینه که چشم ترا روشن میکنم یعنی در یاری او کشته میشوم محمد بن ابیطالب گوید
که مسلم را کنیزی بود چون او را کشتند گفت وا مسلماه وا بن عوسجتاه واسیداه چون صدا او بگوش لشکر عمر رسید شاد
شدند و گفتند که مسلم را ما کشتیم امر دوم در شهادت نافع بن هلال یا هلال بن نافع البجلی است بدانکه ارباب مقاتل اکثر
از متاخرین ایشان را اضطرابی است چه مفید در ارشاد نافع بن هلال گفته و مجلسی در بحار این را از ارشاد روایت
کرده لیکن از آن پس باز ذکر کرده هلال بن نافع بجلی را و او را مبارزت و جنگش را ذکر کرده و لیکن کشته شدنش را
هیچ مذکور نساخته و معدن و صاحب اسرار الشهادة نیز بهمین سبک رفته و لیکن این اخیر را از ابی مخنف نقل کرده اند
و نافع را از ارشاد مجملا کلام ایشان مغشوش است و خبر ایشان هم با هم خلاف دارند و ظاهر اینکه نافع بن هلال صحیح
باشد نیز اگر در زیارت قائمیه نافع بن هلال را ذکر کرده و هلال بن نافع را بیان نفرموده پس سهو از ایشان شد
که هر دو را ذکر کرده اند و ما هر دو را ذکر میکنیم پس میگوئیم که شیخ مفید در ارشاد بنابر روایت بحار از او فرموده
و هم چنین مناقب که نافع بن هلال البجلی جهاد شد بدکرد و رجزش این بود انا ابن هلال البجلی انا علی دین علی و
دینه دین النبی ثم گفته هلال البجلی من یزید بن علی میباشم و دین علی دین پیغمبر است پس بمبارزت او مردی از بنی قطیعه آمد
و مفید فرموده که او مزاحم بن حریث بود پس ابن حریث گفت که من بر دین عثمان میباشم نافع فرمود که تو بر دین شیطانی
پس نافع بر او حمله کرد و او را بدرک فرستاد دیگر زیاده از این نگفته اند که آیا کشته شد یا نه اما از قرائن معلوم است
که شهید شد و در دفعه دوم هلال بن نافع را نوشته اند و ظاهرا سهو است یا سهو از نسخ ابو مخنف شده و تغییرات
در نسخ ابی مخنف بسیار است و او گفته که علی هلال بن نافع بجلی را ترتیب کرده بود و تیرانداز بود و بر تیر اسم خود را می
نوشت و می انداخت پس تیر بزهر کان کذا شست و گفت ارمی بها معلمة افواقها میاندازم چوبهای تیر در حالتی که نشانه
سرهای آن تیرها النفس لا ینفعها اشفاقها و نفس را نفع نمی بخشد ترسیدن ان الخ پس حمله بر لشکر نمود پس شجاعان بسیار
بر زمین انداخت تا اینکه هفتاد سوار را کشت بنابر روایت بحار انقلد و تیر انداخت که تیرهایش تمام شد پس شمشیر را
گرفت و رجز دیگر خواند و سیزده نفر را کشت پس بازوهای او را شکستند و او را اسیر کردند پس شمر خواست و سرش را
برید **فصل چهارم** در شهادت عباد و زهاد و علماء از اصحاب امام حسین است و در آن چند امر است امر اول در حواریین
است بدانکه حواری رجل خاصه و خالص از رجال را گویند و ایشان از دیگران افضلند و بر انبیا
رسول و هر یک از امامان حواریین میباشند که در قیامت شهادت میدهند بر ابلاغ پیغمبر و آن امام که ایشان
حواریین او هستند احکام شرع را بر مردمان و ایشان از سائر اصحاب افضل باشند و حواریین پیغمبر سه نفر بودند
و سلمان و ابوذر و مقداد و حواریین امیر المؤمنین چهار نفر بودند عمرو بن حمق خزاعی و اویس قرنی و میثم تمار و محمد بن
ابی بکر و حواریین امام حسن مجتبی سفیان بن ابی لیلی و حذیفة بن اسد بودند و حواری سید سجاد ابو حمزه ثمالی تابت را
با بعضی دیگر بودند و حواریین حضرت صادق زراره و محمد بن مسلم ثقفی و ابو بصیر و برید بن معویه عجلی و هکذا جمیع ائمه
حواریین بودند و حواریین حضرت سید الشهداء همه آن کسانی بودند که با او در کربلا شهید شدند و همین
قدر در فضیلت ایشان کافی است امر دوم در فضیلت شیران بیشه نینوا همین کافیست حدیثی که در خرایج باسناد خود
از ابی حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین روایت کرده که من با پدرم در شبی که در صبح آن شهید شد بودم پس در آن
شب باصحاب خود فرمود که اکنون شب است و از امر کسب خود قرار دهید یعنی بروید که اینقوم مرا اراده دارند و اگر
مرا بکشند بسوی شما متوجه نمیشوند و من شما را از بیعت خود حلال کردم پس ایشان در جواب گفته اند نه
بخدا که این هرگز نخواهد شد پس آنجناب فرمود که شما فردا همه کشته میشوید هیچ کس از شما خلاص نمیشود ایشان

در شهادت نافع بن هلال البجلی

در شهادت عابس

در حواریین بیعته با ئمة اثنی عشر

ذکر اصحاب حسین

عرض کردند که حمد مر خدا را است که مشرف ساخت ما را بقتل با تو پس آنحضرت ایشان را دعا کرد و گفت که سرهای خود را
بلند کنید پس ایشان نگاه کردند منازل خود را از بهشت و آنحضرت با ایشان میفرمود که این منزل تو است ای فلان و این قصر
و درجه تو است ای فلان پس بود هر مردی از ایشان استقبال میکرد نیزها و شمشیرها را بسینه و روی خود تا برسد بمنزل خود
از بهشت و صدوق رضی الله عنه در کتاب علل باسناد خود از حضرت صادق روایت کرده که آنحضرت فرمود که اصحاب حسین پرده
از روی ایشان برداشته شد تا اینکه دیدند منزلهای خود را از بهشت پس هر مردی از ایشان پیشی میگرفت هر کشته شدن
تا پیشی بگیرد بسوی حور العین که با او معانقه کند و پیشی بگیرد بسوی مکانش از جنت و باید دانست که اصحاب آنحضرت هر
علما ما الیاس ... از شجاعان روزگار بودند لیکن چون بعضی از ایشان را این صفت ظهورش زیاد و بیشتر بود لهذا اعتنا
در فصول متعدده تذکره داده ایم چنانکه ارباب مقاتل فرموده اند که در شب عاشورا در خیمه گاه لشکر سید الشهدا صداها
بود مثل صداهای مگس و اصحاب آنحضرت بعضی راکع و بعضی ساجد و بعضی قائم بودند و تا صبح عبادت میکردند و مؤید
حدیث خرایج است اینکه سید ابن طاوس رحمه الله میفرماید که در وقت سحر حسین شب عاشورا امر کرد که چادری برپا
کردند و امر کرد بکاسه که در آن مشک بسیار بود و نوره گذاشتند و آنحضرت بداخل شد که تنویر کند پس بریر بن خضیر
همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در آن خیمه ایستادند که بعد از آنحضرت تنویر کنند پس بریر با شوخی خنده را
با عبد الرحمن گذاشت پس عبد الرحمن گفت ای بریر این ساعت باطل نیست که بخندی پس بریر فرمود که قوم من میدانند که من
دوست نداشتم باطل را در حالت پیری و نه در جوانی و این خنده من برای مژده بانچیزی است که بسوی آن میکرویم پس قسم بخدا
که نیست مگر اینکه یکساعتی با این قوم بشمشیر کارزار کنیم پس مانده است بگیریم حور العین را اندازهم و باید دانست که در
فضیلت ایشان کافی است آنچه در ارشاد روایت کرده که جمع کرد حسین اصحاب خود را هنگام شام سید الساجدین فرمود
که من نزدیک رفتم که بشنوم آنحضرت با اصحاب چه خطاب میفرماید و من ناخوش بودم پس شنیدم که پدرم با اصحاب فرمود که ثنا
میفرستم بر خدا نیکوترین ثنا و حمد میکنم او را بر خوشحالی و ناخوشحالی خدایا حمد میکنم ترا بر اینکه اکرام کردی ما را
به نبوت و دانا نمودی ما را در دین و گردانیدی برای ما گوشها و چشمها و دلها پس بگردان ما را از شکر کنندگان
اما بعد پس بدرستی که من نمیدانم اصحابی را وفا کننده تر و نه بهتر از اصحاب من و نه اهل بیتی را نیکوکارتر و صله کننده
تر از اهل بیت من پس جزا دهد شما را خدا از من خیر را آگاه باشید که من میدانم روزی را برای ما از این قوم مگر
فردا آگاه باشید که من اذن دادم بر اینها پس همه بروید در حلیت میباشید نیست بر شما از من عهدی بیعتی این شب فرو
گرفته شما را پس او را شتر خود کنید یعنی در تاریکی شب بهر جا که خواهید بروید بنا بر روایت ملهوف هر مردی
از شما دست مردی از اهل بیت مرا گرفته و در سیاهی شب متفرق شوید و مرا با این قوم بگذارید که ایشان غیر مرا
اراده ندارند پس در جواب گفتند برادرانش و پسرانش و پسران عبد الله بن جعفر که ما این کار را نمیکنیم که بعد از
تو باقی باشیم خدا ما را چنین روزی ننماید و ابتدا کرد بجواب پیش از همه عباس بن امیر المؤمنین پس از آن سایرین
متابعت کردند پس آنزمان نظر کرد بسوی پسران عقیل و فرمود که شما را همان کشته شدن مسلم شما را کافی است بروید که
من اذن دادم شما را بنا بر روایتی عبد الله بن مسلم بن عقیل برخواست پس گفت که ای پسر پیغمبر مردم بما چه گویند
که ما خوار نکردیم شیخ ما و آقای ما را و پسر سید اعمام را و پسر پیغمبر ما سید انبیا را که نزدیم با او شمشیری و مقاتله
نکردیم با او به نیزه نه قسم بخدا تا اینکه ببرود بر تو وارد شویم و نفس خود ما را فدای نفس تو کنیم و خونهای ما را فدای خون
شما کنیم بجا آوردیم آنچه را که بر ما بود و بیرون رفتیم از آنچه که بر ما لازم شده بود بنا بر روایت ارشاد گفتند سبحان
الله پس مردم چه گویند بگویند که ما واگذاردیم شیخ خود و سید خود و پسر عموهای ما را که بهترین عموها بود و با ایشان
تیری نینداختیم و نیزه بکار نبردیم و با ایشان شمشیری نزدیم و نمیدانیم که چه کار کردند نه قسم بخدا که چنین کار را نمیکنیم
و لیکن فدای تو میسازیم جانهای ما را و مالهای ما را و اهل ما را و با تو جهاد میکنیم تا وارد شویم مورد تو را پس
قبیح کند خدا زندگانی را بعد از تو بنا بر روایت ملهوف مسلم بن عوسجه برخواست و گفت که ما تو را میگذاریم و بر ما مکر [illegible]

در بیان عبادت اصحاب آنحضرت در شب عاشورا

در تنویر کردن امام [illegible] با جمعی از اصحاب

[illegible] جعفر [illegible] فضایل [illegible]

از تو

زنو و حال اینکه دشمنان تو احاطه کرده اند نه قسم بخدا نمی پسندد خدا مرا بچنین حالت تا اینکه بشکنم در سینهای ایشان نیزه
خود را و با ایشان بشمشیر جنگ کنم مادامیکه قایمه شمشیر در دستم باشد که با ایشان مقاتله کنم هر آینه ایشانرا سنگ
باران میکنم و از تو جدا نمیشوم تا بمیرم با تو و بنا بر روایت ارشاد مسلم گفت که قسم بخدا که تو را تنها نمیگذاریم تا بداند خدا که ما
حفظ کردیم غیبت پیغمبر را در تو قسم بخدا اگر بدانم که من کشته میشوم پس از آن سوزانده میشوم پس از آن پاشانده میشوم
و هفتاد دفعه بمن این عمل میشود از تو جدا نمیشوم تا مرگ خود را در نزد تو ببینم و چگونه چنین نکنم و حال اینکه این یک
کشتن است پس از آن کرامتی است که نهایتی برای او نخواهد بود و بنا بر روایت ملهوف سعید بن عبد الله حنفی برخواست
نه قسم بخدا ای پسر پیغمبر خدا ما هرگز واتنها نمیگذاریم تو را تا خدا بداند که ما محافظت کردیم در تو پیغمبر او را اگر بدانم که کشته
میشوم در تو پس از آن زنده میشوم پس از آن در حالت زنده کی سوزانده میشوم پس از آن پاشانده میشوم و هفتاد دفعه
این کار بمن میشود جدا از تو نمیشوم تا مرگ خود را در نزد تو ببینم پس چگونه نکنم و حال اینکه این یک کشته شدن است پس
از آن میرسم بکرامتی که برای او انقضائی نیست هرگز پس از آن زهیر بن قین برخواست و گفت قسم بخدا ای پسر پیغمبر هر آینه دوست
دارم که کشته شوم پس از آن زنده شوم تا هزار دفعه و خدا قتل را از تو و از این جوانان از برادران و اولاد و اهل
تو بردارد و تکلم کردند جماعتی از اصحاب او به این نحو ها و محمد بن بشر خضرمی گفته شد که پسر تو در سرحد ری اسیر شده
در جواب گفت که او را در راه خدا حساب میکنم و دوست نداشتم که پسرم اسیر شود و من زنده بمانم بعد از او پس سید الشهدا
سخن او را شنید فرمود خدا تو را رحمت کند تو در حلیت از بیعت من میباشی برو و پسر خود را از بند بیاور و در جواب
گفت که درندگان زنده مرا بخورند اگر از تو جدا شوم فرمود که این جامها و برد ها را به پسرت بده تا استعانت جوید
بآن در بیرون آوردن برادرش پس پنج جامه باو بخشید فرمود که قیمت آنها به نرخ آنزمان هزار تومان بود امر سوم
از جمله عبّاد از اصحاب امام بریر بن خضیر همدانی بود بنا بر روایت ملهوف او مرد عابد زاهد بود و بنا بر روایت بحار بعد ان
حرّ بریر بن خضیر همدانی بمیدان رفت و او از بندگان صالح خدا بود و بنا بر روایت منتخب الاحزان و بحار او از صلحا و نیکان
و اقرأ اهل زمان بود بعد از حصول رخصت روی بمیدان نهاد رجز خواند و نسب خویش را بیان کرد انا بریر و ابی خضیر
لیث بروع الاسد عند الزئیر منهم بریر و بلید مخضیر است من شیری هستم که میترسند شیرها در نزد صدا کردن از سینه
من برابد یعرف فینا الخیر اهل الخیر اضربکم و لا اری من ضیر کذاک فعل الخیر من بریر میشناسد در ما خیر را اهل خیر
میزنم شما را و نمی بینم هیچ ضرری اینچنین است فعل خیر از بریر پس حمله برقوم مینمود و میگفت نزدیک من بیائید ای
کشندگان مؤمنین نزدیک من بیائید ای کشندگان اولاد بدریین نزدیک من بیائید ای کشندگان اولاد پیغمبر
و دودمان عالیان و ذریّه باقیمانده کان پس قتال مینمود تا اینکه سی نفر را کشت پس مردی بمبارزت او آمد که او را یزید بن
معقل میگفتند پس بریر او را خطاب کرد که شهادت میدهیم که تو از گمراهانی پس بریر فرمود که بیا خدا را بخوانیم که
لعنت کند دروغگو را و اینکه بکشد آنکه از ما محق است آنکس را که بر باطل است پس بیکدیگر حمله کردند پس یزید ضربتی
خفیف بر بریر زد که کاری نکرد و بریر ضربتی بر او زد که خود شرا برید تا مغز سرش را شکافت و بجهنّم رسید در این اثناء
یکی از اصحاب ابن زیاد آمد که او را بحیر بن اوس ضبّی میگفتند و بر بریر حمله کرد و او را شهید ساخت پس اسب او در میدان
بجولان آورد و شعری چند در افتخار خود برای قتل بریر خواند پس باو گفتند که آیا فخر میکنی بر کشتن بریر که از نیکان
و صالحان بود و پسر عمّ او آمد و گفت وای بر تو ای بحیر کشتی بریر را بچه رو ملاقات میکنی خدا را پس آن ملعون
پشیمان شد و شعری چند در ندامت خود گفت امر چهارم در شهادت ابو عمرو نهشلی است و او کثیر الصلوة و از مجتهدین
و عبّاد و زهّاد و اصحاب سید الشهدا بوده بنا بر روایت منتخب الاحزان و بحار و ابن نما که گفت خبر داد مهران مولی
بنی کاهل که دیدم در کربلا با حسین مردی را که مقاتله میکرد و مینمود حمله نمیکرد بر قومی که مگر اینکه منکشف می
ساخت ایشانرا پس بجانب حسین میآمد و میگفت ابشر هدیت الرشد تلقی احمدا فی جنة الفردوس تعلو صعدا بشارت
باد تو را که هدایت یافتی ملاقات میکنی پیغمبر را در بهشت فردوس بلند جا بلند بهشت بالا خواهی رفت پرسیدم کیست

در شهادت بریر بن خضیر

در شهادت ابو عمرو نهشلی

کفتند

فصل پنجم در شهادت شجاعان

در شهادت شجاعان

کفتنی ابو عمرو نهشلی است که یکی از بنی اللات از ثعلبه بود او را کشت و سرش را برید در شهادت
شجاعان در اصحاب امام حسین و باید دانست که همه ایشان از شجاعان نامدار بودند اگرچه در بعضی شجاعت ظاهر و ثبوت نرسید
مانند اینکه بعضی با جنگ نکرده کشتند مانند اینکه امیر المؤمنین را در محراب عبادت بیک ضربت کشتند ابن مناقب
با شجاعت ونداید مجملا کلام در این فصل در چند اسلوبست اسلوب اول در شهادت حر بن یزید ریاحی است بنا بر روایت
ملهوف پس از آن عمر سعد لعنه الله علیه و تیری بجانب لشکر امام زمان انداخت و گفت که شهادت دهید برای
من نزد امیر که من اول کسی بودم که تیر انداخت پس تیرها یقوم مانند باران آمد پس خلیفه خدا و پاره جگر پیغمبر مصطفی

در شهادت حر بن یزید ریاحی

با اصحاب خود فرمود که برخیزید خدا شما را رحمت کند بجانب مرگی که از او چاره نیست پس این تیرها قوم رسولان ایشان است بسوی شما پس ساعتی از نهار مقاتله نمودند و بر یکدیگر حمله کردند تا اینکه جماعتی از لشکر امام حسین بدرجه
رفیعه شهادت رسیدند پس انجناب بدست مبارک ریش مبارک را گرفت و فرمود سخت شد غضب خدا بر یهود وقتی که برای
خدا فرزند قرار دادند و سخت شد غضب خدا بر نصاری وقتی که خدا را ثالث ثلثه دانستند و سخت شد غضب خدا بر مجوس وقتی که عبادت کردند شمس و قمر را غیر خدا و سخت
شد غضب خدا بر قومی که متفق الکلمه شدند بر قتل پسر پیغمبر خود شما آگاه باشید قسم بخدا که اجابت نمی کنم ایشانرا به چیزی
از آنچه اراده دارند تا اینکه خدا را ملاقات کنم و حال اینکه بخون خود خضاب شده باشم پس صدا زد که آیا فریادرسی
نیست که بفریاد ما برسد برای رضاء خدا آیا دفع کننده نیست که دفع بلا از حرم رسول خدا کند بنا بر مقتل ابی
مخنف ندا کرد وا محمداه وا اباالقاسماه وا جداه وا علیاه وا حسناه وا جعفراه وا حمزتاه پس از آن ندا کرد که ایقوم آیا
کسی نیست که بما پناه دهد آیا یاری کننده نیست که ما را یاری کند آیا طالب بهشتی نیست که یاری کند ما را آیا ترسنده
از عذاب خدا نیست که دفع شر از ما نماید پس که سکینه شد یکدفعه فرمود انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا
مفخرا حین افخر منم پسر علی پاک از آل هاشم کفایت میکند مرا همین فخر در وقتیکه فخر کنم و فاطمة امی و جدی محمد و عمی
هو الطیار فی الخلد جعفر و فاطمه زهرا مادر منست و جدم محمد است و عمویم پرواز کننده در بهشت جعفر است
بنا ظهر الاسلام بعد خموده و نحن سراج الله فی الارض نزهر بما ظاهر شد اسلام بعد از پنهان شدنش و مائیم چراغ
خدا تعالی که در زمین میدرخشیم و شیعتنا فی الخلق اکرم شیعة و مبغضنا یوم القیمة یخسر و شیعه ما در میان مردمان
گرامی ترین گروه می باشند و دشمن ما در روز قیامت زیان می کند پس چون اینکلام سعادت فرجام بگوش حر بن یزید
ریاحی رسید بنا بر روایت ارشاد چون حر دید که قوم بر قتال حسین جازم شدند بعمر گفت ایعمر آیا مقاتله میکنی
اینمرد را عمر گفت بلی قسم بخدا جنگ سختی که آسانترین او این باشد که سرها از بدن جدا و دستها بریده شود حر گفت
در این سخنی که از شما خواهش میکند رضا نمیشوید عمر گفت که اگر کار در دست من بودی راضی میشدم و لیکن امیر تو
از آن امتناع دارد پس حر از مردمان کناره گرفت و بگوشه ایستاد و با او مردی بود از قوم او که او را قرة بن قیس
میگفتند حر گفت ای قره آیا امروز اسب خود را آب دادی گفت نه حر گفت آیا اراده نداری که اسب خود را آب دهی قره
میگوید قسم بخدا گمان کردم که او میخواهد از جنگ کناره جوید و ناخوش دارد اینکه او را ببیند پس
گفتم که من اسب را آب نداده ام من میروم که اسب را آب دهم پس از آن مکان کناره گرفت پس قسم بخدا اگر او مرا بر خیال خود
مطلع میکرد من هم همراه او بجانب حسین میرفتم مؤلف گوید که این مرد را چه قدر بکلام الهی فرو گرفته که چنین سخن
دروغ گفته اگر او را این خیال بود صحراء وسیع بود میخواست او هم برود و حاجت بان نبود که همراه حر برود
بنا بر روایت ابی مخنف حر به پسر عم خود قرة بن قیس گفت که ای پسر عم آیا نمی بینی که حسین طلب پناه میکند و کسی او را
پناه نمی دهد و طلب فریادرسی میکند و کسی بفریاد او نمی رسد آیا میائی که نزد او برویم و پیش روی او جهاد کنیم
و روح ما را فدای او کنیم شاید بشهادت فایز شویم و در روز قیامت در زمره او باشیم قره گفت مرا باین حاجتی
نیست پس حر بجانب پسر ش روی آورده و گفت ای پسرک من مرا صبری بر آتش و غضب خداوند جبار نیست و مباد محمد
خصم من در روز قیامت ای پسرک من بیا برویم بجانب حسین ع مجاهده کنیم در پیش روی او پس شاید که خدا ما را

حر گفت که

را شهداء بنویسید پس من کشته شوم بشهادت پس پیرمرد گفت که من مخالف تو نیستم در هرچه مرا یاری کنی
بنا بر روایت ارشاد پس حر شروع کرد که کم کم نزدیک بجانب حسین میشد پس مهاجر بن اوس باو گفت که ای پسر یزید
چه اراده داری که بر لشکر حسین حمله کنی پس حر را لرزه بر اندام افتاد پس مهاجر گفت که کار تو مرا بشک انداخت
قسم بخدا در هیچ مکانی ترا باینحالت ندیدم و اگر از من سؤال میکردند از شجاع ترین اهل کوفه هر اینه از تو
تجاوز نمیکردم پس این چه حالتیست که از تو مشاهده میکنم پس حر باو گفت که قسم بخدا که من خود را مخیر در
میان دوزخ و بهشت می‌بینم پس قسم بخدا که اختیار نمیکنم بر بهشت چیزی را اگرچه پاره پاره شوم و سوزانده شوم بنا بر
روایت ملهوف تازیانه بر اسب خود زد در حالتی که قاصد بجانب امام حسین بود و یک دست خود را بر سر خود گذاشته
چنانکه طریقه گناه کاران عرب در آن زمان چنان بود و میگفت خداوندا بسوی تو بازگشت کردم پس توبه مرا ب
پذیر که دل دوستان ترا بدرد آوردم و اولاد پیغمبر ترا ترسانیدم بنا بر روایت ابی مخنف پس حر میرسید
پیش حسین روی زمین را پس حسین گفت ای شیخ سر خود را بلند کن پس حر سر خود را بلند ساخت بنا بر روایت ارشاد
حر گفت فدای تو شوم ای پسر پیغمبر منم صاحب تو که نگذاشتم که تو برگردی و همراه تو آمدم و در اینمکان ترا
حبس کردم و گمان نداشتم که قوم رد میکنند آنچه خواهش را که میکردی و ندانستم که باین روز ترا میرسانند
قسم بخدا اگر میدانستم که ایشان کار ترا باینجا میرسانند مرتکب نمیشدم آنچه را که مرتکب شده بودم یعنی
اگر میدانستم که با تو جنگ میکنند سر راه بر تو نمیگرفتم و ترا باینجا نمیآوردم و من توبه کننده ام بسوی
خدا از آنچه کردم پس آیا برای این کار توبه از برای من میباشد پس حضرت امام حسین ع فرمود بلی خدا توبه ترا
قبول میکند پس نازل شو از اسب حر عرض کرد که پس من بر اسب سوار باشم برای تو بهتر است از پیاده بودن من
ساعتی در روی اسب با ایشان مقاتله میکنم و آخر کار از اسب خواهم در گردید بنا بر روایت ابن نما حر عرض کرد
که چون ابن زیاد مرا بسوی تو روانه ساخت از قصر بیرون شدم پس ندائی شنیدم از پشت سر خود که مژده باد ترا
ای حر بخوبی پس برگشتم و نگاه کردم هیچ کس را ندیدم پس گفتم قسم بخدا که این مژده نیست در حالتیکه من بجنگ
حسین میروم و هنوز قصد نداشتم که متابعت ترا کنم پس امام حسین فرمود که هر اینه بمزد و خوبی رسیدی
بنا بر روایت ملهوف حر گفت که چون من اول کسی بودم که بر تو خروج کردم پس مرا اذن بده که اول کسی باشم
که در پیش روی تو کشته شوم شاید بوده باشم از کسانی که در روز قیامت با جد تو مصافحه میکنند و علامه
مجلسی فرموده که قول حر که گفت اول کشته شده باشم مراد اول کشته شده کان از مبارزین است و الا پس جماعتی بودند
که در حمله اولی کشته شده بودند پس اول کسی که بمبارزت رفت حر بود بنا بر روایت ابی مخنف حر بجانب پسر خود رو آورد و گفت
ای پسرک من برو دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا پسران پس حمله آورد و انقدر جهاد نمود که بیست و چهار نفر را روانه
سفر ساخت پس از آن کشته شد پس چون پدرش باو نظر نمود خوشحال شد خوشحال شدنی و گفت حمد مر خدا را
که شهید شد فرزند من در پیش روی حسین و گفت ای آقای من بحق جدت رسول خدا که مرا اذن ده تا بمبارزت این قوم بروم
پس من اول کسی بودم که خروج کرد بر تو دوست دارم که کشته شوم در پیش روی تو پس حسین گفت که بمبارزت برو
و بگو لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس بمبارزت رفت و جولان داد اسب خود را و میان لشکر خود را شناسانید
بنا بر روایت ارشاد پس حر در پیش روی حسین ایستاد و گفت ای اهل کوفه مادران شما بعزای شما بنشینند که خواندید
این بنده صالح را که چون نزد شما آید اطاعت او کنید و گمان داشتید که جانهای خود را براو نثار کنید پس از آن با او خدعه
کردید تا او را بکشید و نفسهای خود را محافظت نمودید سینه و حلق او را گرفتید و احاطه کردید باو از هر جانب
تا منع کنید او را از توجه بسوی بلاد خدا که وسعت دارند است پس مثل اسیر شد در دست شما که نمی‌تواند نفعی بخود
رساند و نه ضرری از خود دفع نماید و منع نمودید او را و زنان و کودکان و اهل او را از آب فرات جاری که آن
را یهود و نصاری و مجوس میخورند و در او خوکهای صحرا غوطه میزنند و همچنین سگان بیابان پس تشنگی

ایا اراده داری
ایا اراده داری
ایشان را

ایشانرا انداخته بد عملی کردید با محمد در ذریهٔ او خدا در روز تشنگی شمارا سیراب نکند و بروایتی امالی صدوق
حر میگفت اضرب فی اعناقکم بالسیف عن خیر من حل بلاد الخیف میزنم در گردنهای شما بشمشیر از بهترین کسی که در
بلاد خیف بوده پس هیجده نفر را بجهنم فرستاد بنابر روایت ابی مخنف حمله کرد بر قوم و همیشه مقاتله میکرد تا اینکه پنجاه
مرد و ابرص مین انداخت عمر ابن کفت کرا او را تیرباران کنید پس انقدر تیر باو زدند که اعضای او مانند اعضای خارپشت
شد و براو حمله کردند بنابر روایت بحار چون حر بحسین ملحق شد مردی از تمیم که او را یزید بن سفیان میگفتند گفت که
اگر حر را بیابم نیزه براو زنم پس چون حر در میان مقاتله بود و بر گوشها و ابروهای اسب او ضربت رسیده بود و خون میریخت
حصین گفت که ای یزید این است آن حر که تو آرزوی آن میکردی گفت بلی پس یزید بنزد او رفت که حر در همان لحظه او را کشت
و چهل سوار و پیاده را بخاک انداخت تا اسب او را پی کردند بنابر روایت ارشاد لشکر بر سر او ریختند پس شریک شدند در
قتلش ایوب بن مسرح و مردی دیگر از سواران کوفه و بنابر روایت امالی صدوق حسین بر سر حر آمد و حال اینکه از زخمهای
او خون جاری بود فرمود بهبه یا حر تو آزادی هم چنانکه آزاد نامیده شدی در دنیا و در آخرت بنابر روایت ملهوف
حر را بنزد حسین آوردند پس آنجناب خاک از روی او پاک کرد و میگفت تو آزادی هم چنانکه مادرت ترا حر نامید آزادی
در دنیا و آخرت پس بعضی از اصحاب بر حر ابن مرثیه را گفتند و بروایتی علی بن الحسین ابن مرثیه را گفته و بنابر مشهور امام
حسین ابن مرثیه را گفت لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح هر اینه خوب است حر الحری که از قبیلهٔ بنی ریاح
است صبر کننده است در نزد آمد و شد نیزهها و نعم الحر اذ نادی حسین فجاد بنفسه عند الصیاح و خوب است
حر در زمانیکه حسین ندا کرد پس جود کرد بنفس خود در نزد او از حسین و در کتب مقاتل الحسین بنصب مذکور است
و باید سهو باشد زیرا که او فاعل نادی است و بقیهٔ ابن مرثیه را در کتاب مواعظ ذکر کردم امر دوم در شهادت عبدالله بن
عمیر است و او از مشاهیر شجاعان زمان بود بنابر روایت ارشاد اینکه بعد از تیر انداختن عمر بن سعد بنای مبارزت
گذاشتند پس یسار ملعون مولای زیاد بن ابی سفیان بمیدان آمد پس عبدالله بن عمیر بمبارزت او رفت یسار گفت که تو کیستی
پس عبدالله نسب خود را بیان کرد یسار گفت من ترا نمی شناسم باید بمبارزت من زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا برید
بیاید ای پسر زن زناکار رغبت کردی از مبارزت مردمان است پس براو پیچید و خواست براو ضربتی زند که سالم مولای
عبیدالله بن زیاد بر عبدالله حمله آورد پس اصحاب حسین فریاد کردند که ای عبدالله این غلام دیگر بر تو تاخت غافل
مباش پس او مطلع نشد تا اینکه سالم باو رسید و ضربتی بر عبدالله وارد آورد عبدالله دست مبارکش را سپر کرد
پس انگشتان دست چپ عبدالله بریده شد پس عبدالله براو حمله کرد و سالم را بدرک فرستاد و یسار را نیز بدرک فرستاد
پس برگشت و حال اینکه هر دو را کشته بود مؤلف این کتاب اکلیل گوید که هر چه در کتب مقاتل تفحص کردم عاقبت کار عبدالله بن
عمیر را نفهمیدم و کسی متعرض نشد که آیا او شهید شد یا نه بلکه بیش از همین قدر که گفته شد نیاورده و ذکر نکرده
اند معلوم است که او شهید شد لیکن گویا که در جنگ مغلوبه کشته شد که شهادت ایشانرا ذکر نکرده اند
امر سوم و چهارم در شهادت عمرو بن خالد الازدی است بنابر روایت بحار عمرو بن خالد الازدی بمیدان آمد میفرمود الیک یا
نفس الی الرحمن فابشری بالروح و الریحان لازم است برای تو ای نفس که میل کنی بسوی خدا پس مژده باد ترا براحت و ریحان
جنت بعد از اشعار چند چندان کارزار کرد که تا شربت شهادت نوشید بنابر روایت مناقب پسر عمرو بن خالد رجز
خواند و انقدر کارزار کرد تا شربت شهادت چشید و به پدر بزرگوارش عمرو ملحق در بهشت گردید امر پنجم در شهادت
سعد حنظلهٔ تمیمی است بنابر روایت مناقب پس از آن سعد حنظلهٔ تمیمی مبارزت کرد و رجز خواند و حمله کرد و کار
زاری سخت کرد تا بدرجه شهادت رسید امر ششم بنابر روایت مناقب بعد از آن عمیر بن عبدالله مذحجی بمبارزت و
رجز خواند و قتال نمود تا اینکه مسلم ضبابی بلید و عبدالله بجلی ملعون عنید او را شهید کردند امر هفتم و هشتم
در شهادت شجاع روز کارزار زهیر بن قین بجلی است بنابر روایت ابی مخنف بعد از شهادت حبیب بن مظاهر شد
پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس زهیر بن قین عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد ای پسر پیغمبر انچه

در شهادت عبدالله بن عمیر کلبی

شهادت عمرو بن خالد ازدی

در شهادت خالد بن عمرو

در شهادت عبدالله مذحجی

فی شهادت سعد بن حنظله

مبارزت سعید بن عبدالله حنفی

شکستگی است که در شما ملاحظه میکنم اما ما رجوع نمیکنیم حضرت امام حسین فرمود بلی قسم بخدای خلاق بد بستی که من علم یقین دارم که من و شما بر حق و هدایت هستیم که با خدا و پیغمبر و آشنا هستند پس عرض کرد که پس تو را چه باک برای ما راضی بکشته شدن نیستی تا اینکه به بهشت رویم و به نعمتهای آن برسیم ای آقای من و ای تو پرورد کار غفور رحیم آیا اذن میدهی برای من بجنگ انجناب فرمود که مبارزت برو خدا تعالی جزای کار نیکو دهد و مقام تو را بلند کند پس زهیر بن قین بمبارزت رفت و رجز خواند پس بلشکر حمله کرد و بیست نفر از ایشان را کشت و برگشت و عرض کرد ای آقای من بد بستی که من ترسیدم که فوت شود مرا این نماز با تو پس با ما نماز کن بنا بر روایت بحار انجناب بزهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی گفت که پیش روی من بایستید تا نماز ظهر را بگذارم پس این دو نفر در پیش روی ایستادند با نصف از اصحاب انجناب تا با ایشان نماز خوف گذارد و روایت شده که سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی حسین ایستاد و خود را نشانه تیر نمود و او را تیر باران کردند هر تیری که حسین بجانب راست و چپ میل میکرد سعید در پیش روی او می ایستاد پس انقدر تیر او را انداخته شد تا اینکه بر زمین ساقط شد و میگفت خدایا لعنت کن ایشان را لعن عاد و ثمود و پرورد گارا به پیغمبر خود سلام برسان و برسان او را انچه را که بمن رسید از درد جراحات پس من اراده کردم یاری ذریه پیغمبر تو را پس از ان فوت شد پس دیدند که با و سیزده تیر زده بودند سوای ضرب شمشیر و زخم نیزه تا اینجا کلام بحار بود مؤلف کتاب اکلیل میگوید که عجب از صاحب بحار که این کلام که ذکر شد فرمود و پس از یک صفحه باز دیگر فرموده که بعد از شهادت زهیر بن قین سعید عبدالله حنفی مبارزت نمود و رجز خواند و انقدر مقاتله کرد تا اینکه بدرجه شهادت رسید و این تکرار و خبط است بنا بر روایت ملهوف امر کرد حسین زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی را که در پیش روی من بایستید با نصفی از اصحاب باقی مانده گان تا نماز ظهر را گذارم پس با ایشان نماز خوف گذارد پس تیری بجانب امام حسین امد سعید بن عبدالله پیش ایستاد و ان تیر را بنفس خود خرید و خود را نشانه انداخت و قدم از قدم بر نداشت تا اینکه بر زمین افتاد و ابن نما گوید که بعضی گفته اند که اقای ما حسین و اصحابش فرادی نماز را بایماء و اشاره اداء نمودند بنا بر روایت ابی مخنف چون امام حسین از نماز ظهر فارغ شد تحریص کرد اصحابش را بر قتال و فرمود ای گروه این بهشت است که درهای ان کشوده و نهرهای ان بهم پیوسته و میوه های ان رسیده و این پیغمبر است و شهدا که با او کشته شدند در راه خدا توقع از قدوم شما میکشند و بهم دیگر بشما مژده میدهند پس حمایت کنید از دین خدا و دین پیغمبر خدا و دفع کنید از حرم رسول الله و حرم ذریه او پس انجناب صدا زد زنان خود که بیرون ائید پس بیرون امدند در حالی که موهای خود را باز کرده بودند و گریبانهای خود را دریده بودند که بیرون کردند و می گفتند که ای گروه مسلمانان و گروه موحدان خدا را یاد کنید در ذریه پیغمبر شما بر ایشان غیرت بورزید و حمایت از ایشان کنید پس حضرت امام حسین فریاد زد که ای امت قتل بلد و الحفظه قران حمایت کنید از این حرم و سستی نکنید از ایشان پس چون اصحاب کلام انجناب را شنیدند که بیننده گریستن شدند پس عرض کردند که ای فرزند پیغمبر جانهای ما فدای جان تو و خونهای ما حافظ خون تو باد قسم بخدا که نمیرسد بسوی تو و نه بسوی ایشان بدی و حال انکه در بدنهای ما رگی بجهد پس امام حسین فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد از ما و مژده باد شما را به بهشت و قدوم بر جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن و جعفر طیار و شهدائی که کشته شدند با جدم پیغمبر و پدرم علی مرتضی و همه ایشان بسوی شما مشتاق میباشند پس چون زهیر بن قین این سخن را شنید بجانب لشکر بمبارزت رفت و رجز بخواند بنا بر روایت محمد بن ابی طالب که انقدر قتال کرد تا صد و بیست مرد را بر خاک هلاک انداخت پس کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی با او در او بجنگیدند و ان بزرگوار را شهید کردند چون ان بزرگوار بر خاک افتاد حسین فرمود که خدا تو را دور نکند ای زهیر و لعنت کند کشنده تو را مثل لعنت انکسانی که بمیمون و خوکان مسخ شدند امر الخیر بنا بر روایت بحار عبدالرحمن بن عبدالله بن بزنی بمبارزت میدان رفت که رجز و میگفت انا ابن عبدالله من ال یزن دینی علی دین حسین و حسن اضربکم ضرب فتی من الیمن ارجو بذاک الفوز عند المؤتمن

ارجو بذلك الفوز عند المؤمن میزنم شما را از دن جوانی از اهل بیت امید دارم باین جنگ رستگار شدن را در نزد
خدای مؤمن پس بر لشکر حمله ور شد پس انقد جهاد کرد تا شهید کردید امر دهم بنا بر روایت ملهوف عمرو بن قرظه انصاری
بیرون امد و از امام حسین دستوری بیا بخواست پس او رخصت داد پس قتال کرد مانند قتال مشتاقین بسوی جزاء و مبالغه کرد
در خدمت پادشاه اسماء ناجمعی کثیر را از گروه ابن زیاد بدار البوار فرستاد و جمع کرد میان جهاد و سداد و بجانب حسین هر تیری
که میامد بجان خود میخرید و هیچ شمشیری بجانب حسین نمی امد مگر اینکه عمرو از بدن خود جا میداد پس بسوی حسین ان تیر و شمشیر
نمیرسید تا اینکه جراحت بسیار باو رسید پس گفت ای پسر پیغمبر خدا ایا وفا کردم انجناب فرمود بلی تو در پیش روی من در بهشت
خواهی رفت پس پیغمبر خدا را از من سلام برسان پس انقدر جهاد کرد تا کشته شد امر یازدهم بنا بر روایت ملهوف عبدالله بن خالد
صاید بمبارزت رفت و عرض کرد ای ابو عبدالله فدای تو شوم میخواهم که باصحاب خود ملحق شوم و کراهت دارم اینکه از
تو جدا شوم پس ببینم که تو تنهائی از اهل خود کشته شده پس حسین فرمود که برو که ما بتو ملحق شونده ایم در ساعت دیگر
پس پیش رفت قتال کرد تا اینکه کشته شد امر دوازدهم بنا بر روایت ملهوف حنظله بن سعد شامی امد در پیش روی امام
حسین ایستاده و او را از تیرها محافظت میکرد و شمشیرها و نیزها که بجانب امام حسین میامد بجان میخرید پس لشکر را موعظه
کرد بنا بر روایت مناقب انجناب فرمود بواسطه اینکه اینها مستوجب عذاب شدند حنظله عرض کرد که راست گفتی فدایت شوم
ایا پس نمیرویم بسوی پروردگار ما پس ملحق شویم به برادران ما انجناب فرمود که برو بسوی انچه بهتر است برای تو از دنیا و انچه
در دنیا است و بسوی ملکی که کهنه نمیشود پس حنظله گفت سلام بر تو باد ای پسر پیغمبر خدا صلوات بفرستد خدا بر تو
و بر اهل بیت تو و جمع کند میان ما و شما در بهشت حضرت امام حسین گفت امین امین بنا بر روایت لهوف پس حنظله پیش رفت
و کشتار بسیار کرد و صبر بر اهوال کارزار کرد تا اینکه کشته شد امر سیزدهم از جمله شجاعان نامدار و عباد روزگار سوید بن
عمرو بن ابی المطاع بود بنا بر روایت لهوف مرد بزرگوار کثیر الصلوة بود پس بمیدان امد و قتال کرد مانند شیر درنده و مبالغه
نمود بصبر بر شداید کارزار تا اینکه در میان کشتگان افتاد و حال اینکه جراحات بسیار بر بدنش رسیده بود و از زیادتی
جراحات سنگین شده بود پس بیحال افتاده بود و با و حرکتی نبود تا اینکه شنید که لشکر میگویند که حسین کشته شد
پس کاردی از میان موزه خود بدر اورد و با انها جهاد کرد تا اینکه شهید شد امر چهاردهم بنا بر روایت مناقب یحیی بن سلیم
مازنی بیرون امد رجز خواند پس از ان حمله کرد پس جهاد کرد تا باعلی درجه شهادت رسید پس بخون خود غلطید رضی الله عنه
امر پانزدهم بنا بر روایت مناقب قرة بن ابی قرة غفاری روی بمیدان کارزار نهاد و رجز خوانان حمله بر لشکر کرد و انقدر جهاد
کرد که بدرجه رفیعه شهادت رسید امر شانزدهم و هفدهم و هیجدهم بنا بر روایت مناقب مالک بن انس مالکی رجز خواند
و مقاتله کرد تا اینکه شهید شد بنا بر روایت ابن نما اسم او انس بن حارث کاهلی پس از ان بنا بر روایت مناقب عمرو بن
مطاع جعفی بمبارزت امد و رجز خواند پس حمله کرد و قتال کرد تا اینکه بدرجه شهادت رسید بنا بر روایت بحار پس از
ان حجاج بن مسروق که مؤذن حسین بود بمیدان امد و رجز خواند پس از ان حمله کرد و انقدر جهاد کرد تا اینکه کشته شد
امر نوزدهم بنا بر روایت ابی مخنف ابراهیم بن حصین روی بمیدان کارزار نهاد و رجز خواند و حمله ور بر لشکر مخالف شد هشتاد
نفر را باتش جهنم فرستاد پس از ان کشته شد امر بیستم بنا بر روایت ابی مخنف معلی بن معلی بمبارزت امد و او از معاریف شجاعان
نامدار بود و معروف بشدت و صولت در مقاتله بود و رجز خواند پس بر لشکر حمله اورد و بیست و چهار نفر را بر خاک هلاک انداخت
پس او را اسیر کردند و نزد پسر سعد باز داشتند پس امر کرد که گردن او را زدند امر بیست و یکم و بیست و دوم بنا بر روایت ابی مخنف
طرماح بن عدی بمیدان امد و قتال سخت با لشکر عمر بن سعد کرد پس از ان او را بدرجه شهادت رسانیدند پس از ان معلی بن حنظله
غفاری بمبارزت امد و انقدر کشتار کرد تا اینکه نیزه او شکست پس شمشیر خود را از غلاف کشید و انقدر مجاهده نمود که باز دوش
از کار ماند و از ایشان بسیار کشت پس اسب او پی کرده شد و او را بر خاک انداخت لشکر دور او را گرفتند و از ضرب شمشیر و طعن
نیزه او را کشتند امر بیست و سوم و بیست و چهارم و بیست و پنجم بنا بر روایت ابی مخنف مالک بن داود بمیدان امد و رجز خواند و انقدر
جهاد کرد تا اینکه پانزده نفر را بر نیران فرستاد پس از ان کشته شد بنا بر روایت مناقب جنادة بن حرث انصاری بمیدان شتافت

شهادت عبدالله بن خالد

شهادت سوید بن عمرو بن ابی المطاع

شهادت قرة بن ابی قرة غفاری

شهادت ابراهیم بن حصین

شهادت طرماح بن عدی

شهادت مالک بن داود

دبج

و رجز خواند و حمله کرد و اتقلد مقاتله کرد تا شهید کردید پس از آن عمرو بن خالد آمد و رجز طولانی خواند و پس از آن قتال
کرد تا اینکه بدرجه رفیعه شهادت رسید امر بیست و ششم عابس بن شبیب شاکری از مبارزان نامور بوده و از شجاعان معروفین
قوم بود و او آنکسی بود که زره را از بر خود کند و مجتها کرد و او آنکسی بود که کسی بمبارزت او نرفت و رجز نمود ابو مخنف گوید
که آن بزرگوار نزد امام حسین آمد و سلام کرد که ای اباعبدالله آگاه باش قسم بخدا که در شام تمی کند نزدیکی و نه دوری
بر روی زمین که گرامی تر باشد بر من و نه دوست تر بسوی من از تو و اگر قدرت میداشتم که دفع ظلم و قتل از تو کنم بچیزی
که گرامی تر از جان و خون من باشد هر آینه بجای می آوردم سلام باد بر تو ای اباعبدالله شهادت میدهم که من بر هدایت
تو و هدایت پدر تو میباشم پس با شمشیر بجانب لشکر روانشد ربیع بن تمیم گوید که من چون دیدم که عابس میاید او را
شناختم و مشاهده کرده بودم او را در جنگها و او شجاع ترین مردمان بود پس گفتم ایها الناس این شیر شیران است این
پسر شبیب است بیرون نرود بسوی او احدی از شما پس عابس شروع کرد بندا کردن الا رجل الا رجل یا مردی نیست که بمبارزت
اید پس ابن سعد حرامزاده گفت که او را سنگ باران کنید پس از هر جانب شروع کردند بسنگ انداختن بر او آن شیر
غران چونکه ارذال ناکسان را چنان ملاحظه نمود زره و کلاه خود خود را انداخت پس بر لشکر بپیچید پس قسم بخدا که
هر آینه دیدم که هر آینه او را پیش انداخته و میراند زیاده از دویست نفر را پس ایشان از هر جانب بدور او در آمدند پس آن
نامدار شربت شهادت نوشید پس دیدم سر او را که در دست چند نفر از مردان با قوت بود و هر یک میگفت که من او را
کشتم ابن سعد گفت که مخاصمه نکنید این شخص کسی نبود که یک نفر او را بکشد پس باین کلام میان ایشان جدائی انداخت امر بیست و
هفتم و بیست و هشتم بنابر روایت مناقب عبدالله و عبدالرحمن غفاریان آمدند و گفتند ای اباعبدالله سلام بر تو ما
ما آمدیم که در پیش روی تو کشته شویم و دفع بلا از تو نمائیم انجناب فرمود خوش آمدید شما نزدیک من بیائید پس
نزدیک انجناب رفتند و حال اینکه هر دو میگریستند انجناب فرمود ای دو پسر برادر من چه چیز بگریه آورد شما را پس قسم
بخدا که من امیدوارم که بعد از ساعتی چشمهای شما روشن شود ایشان عرض کردند که خدا ما را فدای تو کند ای ابا
عبدالله قسم بخدا که گریه ما بر خود ما نیست بلکه میگرییم برای اینکه تو را می بینیم که دشمنان دور تو را گرفته اند
و ما قدرت نداریم که بتو نفع رسانیم انجناب فرمود که خدا شما را جزا بخیر دهد ای دو برادرزاده کان من بسبب دلسوزی
شما و مواسات شما و مرا بنفسهای شما نیکوترین جزای پرهیزکاران پس از آن بمبارزت رفتند و گفتند سلام بر تو
باد ای پسر پیغمبر خدا انجناب فرمود بر شما سلام و رحمت خدا باد و برکات خدا پس اتقدم مقاتله نمودند تا کشته شدند
بیست و نهم بنابر روایت مناقب یزید بن زیاد شعثاء هشت تیر انداخت که پنج تیر از آنها را خطا نکرد و هر تیری که می
انداخت حسین میگفت خدایا تیر او را راست کن و ثواب او را بهشت عطا کن پس لشکر بر او حمله کردند پس او را کشتند امر سی
بنابر روایت مناقب یزید بن مهاجر بیرون آمد پس پنج نفر از یاران عمر را بر زمین بر خاک هلاک انداخت و بسوی حسین میامد
رجز میخواند و او را ابا الشعثاء از بنی بهدله از کنده میخواندند و دیگر سخنی در باب مقاتله و کشته شدن او ننوشته اند
البته شهید شده و شاید در جنگ مغلوبه که در چند نفر کردند شهید شده باشد سی و یکم و سی و دوم بنابر روایت
بحار سیف بن ابی الحرث بن سریع و مالک بن عبدالله بن سریع جابریان که بطنی از قبیله بنی همدان میباشند آمدند و ایشان را
بنو جابر میخواندند و در پیش روی حسین با هم ملاقات کردند پس گفتند سلام بر تو باد ای پسر پیغمبر خدا انجناب فرمود بر شما
سلام باد پس از آن ایشان اتقدم جهاد کردند تا اینکه کشته شدند و شهید گشتند **فصل ششم** در شهادت اهل بیت
امام از بنی اعمام و برادران و برادرزادگان و پسران و در انجمله امر است امر اول بنابر روایت بحار چون اصحاب امام
کشته شدند و باقی نماند مگر اهل بیت او و ایشان اولاد علی و جعفر طیار و اولاد عقیل و شاهزادگان از اولاد امام حسن
مجتبی و حجة الله و شاهزادگان از اولاد امام حسین بودند پس جمع شدند و بعضی با بعضی وداع نمودند مؤلف گوید
که مرادشان از اولاد عقیل اعم از اولاد صلبی و نواده است زیرا که خود صاحب بحار ذکر کرده که اول کسی که از اهل بیت
بمبارزت رفت عبدالله بن مسلم بن عقیل بود پس معلوم میشود که مرادشان از اولاد اعم از احفاد است امر دوم در تعداد

در شهادت عابس بن شبیب

در شهادت عبدالله و عبدالرحمن غفاریان

در مجاهده یزید بن زیاد ابو الشعثاء

در مبارزت سیف بن ابی الحرث بن سریع و مالک بن عبدالله بن سریع

اهل بیت

اهل بیت بنجو ایمان محمد بن ابیطالب موسوی گفته که رئوس اصحاب حسین و اهل بیت او بنابر انچه روایت شده هفتاد و هشت سر
بوده و قبائل انها را قسمت کردند تا بنزد ابن زیاد و یزید تقرب جویند پس کنده سیزده سر برداشتند و صاحب ایشان قیس بن اشعث
بود و هوازن دوازده سر اوردند بنابر روایت ابن شهراشوب هوازن بیست سر برداشتند و صاحب ایشان شمر ذی الجوشن
ملعون بود و تمیم هفده سر گرفتند و بنابر روایت ابن شهراشوب تمیم نوزده سر برداشتند و بنی اسد شانزده سر گرفتند
و بنابر روایت ابن شهراشوب شش سر برداشتند و مذحج هفت سر برداشتند و سایر ناس سیزده سر گرفتند و ابن شهراشوب
گفته که سایر ناس نه سر گرفتند و مذحج را ذکر نکرده و ابن شهراشوب گفته که این مجموع هفتاد سر بودند و اما عدد
مقتولین از اهل بیت پس در ان نیز خلاف است ابن شهراشوب و صاحب مناقب محمد بن ابیطالب گفته اند که اکثر بر انند که
ایشان بیست و هفت نفر بودند اما بنو عقیل پس هفت نفر بودند مسلم مقتول بکوفه و جعفر و عبد الرحمن پسران عقیل و محمد بن
مسلم و عبد الله بن مسلم و جعفر بن محمد بن عقیل و محمد بن ابی سعید بن عقیل و زیاد کرده ابن شهراشوب عون و محمد پسران
عقیل را و سه نفر از اولاد جعفر بن ابیطالب بودند محمد بن عبد الله بن جعفر و عون الاکبر بن عبد الله و عبید الله بن
عبد الله و از اولاد علی نه نفر بودند حسین و عباس و گفته میشود که محمد بن عباس نیز شهید شد و عمر بن علی و عثمان بن
علی و جعفر بن علی و ابرهیم بن علی و عبد الله بن علی اصغر و محمد بن علی اصغر و ابو بکر که قتل او محل شک است و چهار نفر
از اولاد امام حسن مجتبی بودند ابو بکر و عبد الله و قاسم و بعضی بشر را ذکر کرده اند و او کودک بود مؤلف گوید که
صاحب منتخب که شیخ فخر الدین طریحی صاحب مجمع البحرین و از مشایخ اجازه و معاصر با علامه مجلسی است احمد بن حسن را
نیز ذکر کرده و شش نفر از اولاد امام حسین بودند مع اختلافی که هست علی اکبر و ابرهیم و عبد الله و محمد و حمزه و علی و
جعفر و عمر و زید و ذبح شد عبد الله در دامن انجناب و ذکر نکرده صاحب مناقب مگر علی و عبد الله را و ساقط کرده ابن ابی
طالب حمزه و ابرهیم و زید و عمر را و ابن شهراشوب گفته که گفته میشود که کشته نشد محمد اصغر پسر علی برای اینکه مریض
بود و گفته میشود که مردی از بنی دارم تیری باو انداخت و او را کشت و ابو الفرج گفته که همه انکسانیکه در کربلا کشته شدند
از اولاد ابوطالب سوای انهائیکه اختلاف در انها است بیست و دو نفر بودند و ابن نما گفته که روات گفته اند که ما هر وقت
که در نزد امام محمد باقر قتل حسین را مذکور میساختیم انجناب میفرمود که کشته شد هفده نفر که همه در شکم فاطمه
حرکت کرده اند بودند یعنی فاطمه بنت اسد که مادر علی باشد و شیخ طائفه در کتاب مصباح از عبد الله بن سنان خبر
ذکر کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمود که سی نفر در عصر عاشورا بخاک افتاده بودند در میان موالی خود شان
که قتل ایشان بر پیغمبران بود و اگر پیغمبر در دنیا میبود هر اینه عزادار ایشان بود و از حسن بصری منقول است که با حسین
شانزده نفر کشته شدند که برای ایشان بر روی زمین شبیهی نبود و در طریق دیگر از حسن بصری هفده نفر نقل
شده و در زیارت حضرت صاحب الزمان ... السلام که در صدر ابن اکلیل مذکور شد شانزده نفر ذکر کرده پس تامل
کن و در روایت ریان بن شبیب از حضرت رضا علیه السلام مذکور است که با انجناب از اهل بیت او هیجده نفر مرد شهید
شدند که در روی زمین برای ایشان شبیهی نبود و مسعودی در کتاب مروج الذهب ذکر کرده که حضرت بکربلا رسید
هزار سوار و صد پیاده همراه او بودند و ابن شهراشوب گفته که کسانی از اصحاب حسین که در حمله اولی شهید شدند
نعیم بن عجلان و عمران بن کعب بن حارث اشجعی و حنظلة بن عمرو شیبانی و قاسط بن زهیر و کنانة بن عتیق و عمرو بن مشیعه
و ضرغامة بن مالک و عبد الرحمن ارحبی و مجمع عایذی و حباب بن الحرث و عمرو جندعی و جلاس بن عمرو راسبی و سوار بن
عمیر فهمی و عمار بن ابی سلامة الدالانی و نعمان بن عمرو راسبی و زاهر بن عمرو مولای ابن الحمق و جبلة بن علی و مسعود بن
حجاج و عبد الله بن عروه غفاری و زهیر بن بشر خثعمی و عمار بن حسان و عبد الله بن عمیر و مسلم بن کثیر و زهیر بن سلیم و
عبد الله و عبید الله پسران زید بصری و ده نفر از موالی حسین و دو نفر از موالی امیر المؤمنین مرد و اول مرد در شهادت
مسلم بن عقیل است اگر چه انجناب در رکاب ظفر انتساب جناب شهادت مآب امام اطیاب بحضور نداشته لیکن با مر
انحضرت در کوفه مردانگیها کرده و نا شجاعان روزگار را محو ساخته و از اکثر از اصحاب انحضرت افضلیت داشته ان

بعضی از کتب معتبره باشد و نیز از عمرو بن دینار روایت است چنانکه در غیر مناقب ذکر شده که مسلم بن عقیل مانند
شیری بود و چندان قوت داشت که مردان قوی هیکل را بدست خود می گرفت و ببالای بام می انداخت و کیفیت این شیر بیشه
شجاعت طولانی است و در کتب مقاتل اندک اختلافی در وی هست و مؤلف بحار با جمال شهادت او را بیان میفرماید
خروج مسلم هشتم ذی الحجه روز سه شنبه از سال شصت هجری و قتلش در روز نهم همین ماه و در همان روزی که مسلم
خروج کرد حضرت سید الشهداء از مکه بجانب عراق آمد و آن روز ترویه بود و بعد از آنکه مسلم خروج کرد و وارد دار
الاماره شد پسر زیاد در را گرفت این حرامزاده در قصر را بست چون نزدیک شام شد اشراف کوفه مردم را ترسانیدند که
عنقریب لشکر شام میرسند و شما را می کشند پس مردم یک یک متفرق میشدند بنابر روایت ارشاد چون شام شد مسلم
نماز مغرب را اداء کرد و حال آنکه با او نبود مگر سی نفر چون چنین مشاهده کرد از ابواب کنده بیرون آمد پس متوجه ابواب
نرسیده بود که دید ده نفر بیش نمانده است پس از در بیرون آمد و حال آنکه هیچکس با او نمانده بود پس ملتفت شد
دید که هیچکس نیست که راه را باو نشان دهد و او را بمنزلش راه نمائی کند پس بجانب راست و چپ نگاه می کرد و در کوچهای کوفه
میرفت و نمیدانست که بکجا میرود تا اینکه بخانهای بنی جبله از کنده رسید پس رفت تا بدر خانه زنی رسید که او را طوعه
می گفتند و او ام ولد بود برای اشعث بن قیس پس او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی او را تزویج کرده بود و پسری برای او
بلال نام آورده بود و او هم با مردمان بیرون رفته بود و مادرش در سر در ایستاده منتظر قدوم پسرش بود پس مسلم بر
آن زن سلام کرد آن زن جواب گفت مسلم فرمود ای کنیز خدا آبی بمن بده پس آن زن آب آورد مسلم آب نوشید آن زن نشست آن
زن ظرف را برداشت و بخانه برد و بیرون آمد پس گفت ای بنده خدا آیا آب ننوشیدی گفت بلی گفت پس باهل خود برگرد
مسلم سکوت نمود آن زن اعاده آن کلام کرد مسلم باز سکوت نمود آن زن در مرتبه سوم گفت سبحان الله ای بنده
خدا برخیز خدا ترا عافیت دهد بسوی اهل خود بازگرد زیرا که صلاح نیست برای تو نشستن بر در خانه من و من ترا
برای تو حلال نمی کنم پس مسلم برخواست و گفت ای بنده خدا مرا در این شهر منزلی نیست و قبیله ندارم آیا میشود که مرا منزلی
دهی و برای تو نزد من باشد و شاید پس از اینها تلافی نمایم آن زن گفت ای بنده خدا تو کیستی گفت من مسلم بن عقیلم که اینقوم با من
دروغ گفتند و مرا فریب دادند و بیرون کردند آن زن گفت تو مسلمی گفت بلی آن زن گفت که داخل شو پس او را بخانه منزل آورد
غیر آنخانه که خود منزل داشت و در آن فرش انداخت و برای او غذا حاضر ساخت پس مسلم غذا تناول نفرمود بناگاه پسر آن
زن آمد دید که مادرش بآنخانه زیاد تردد دارد از مادرش از سبب آن سؤال کرد مادر بروز نداد پس اصرار کرد آن زن
او را قسم داد که برای کسی نگوید پس امر را باو ظاهر کرد آن پسر ساکت شد و خوابید بنابر روایت منتخب چون صبح طلوع کرد
آن زن بنزد مسلم آمد و آب آورد که وضوء بسازد و گفت ای آقای من امشب ندیدم که خوابیده باشی آن بزرگوار فرمود که
بدانکه امشب در خواب دیدم که عمویم امیر المؤمنین میفرمود که زود بشتاب و گمان میکنم که امروز روز آخر من باشد از دنیا
بنابر روایت ابی مخنف چون صبح شد پسر آن زن بدار الاماره آمد و پدرش را دید و امر مسلم را با ابن زیاد حرامزاده اخبار
کردند آن ملعون طوقی از طلا بگردنش انداخت و اسبی باو داد و محمد بن اشعث ملعون را با پانصد سوار با آن پسر فرستاد و
گفت که مسلم را کشته یا اسیر کرده بیاورید پس آواز مرکب و صدای اسلحه را شنید مسلم خبردار شد آنجا فرمود ای مادر زره و
اسباب جنگ مرا بیاور پس آن زن آنها را حاضر ساخت پس مسلم میان خود را بست و اسباب جنگ بر خود آراست آن زن گفت ای نور
چشم من مهیای مرگ شدی گفت بلی هر که این نخواهد شد آنجناب فرمود ای مادر میترسم که ایشان بر سر خانه هجوم آورند
بر من و حال اینکه من در خانه توام و برای من وسعت نیست پس کشته میشوم آن زن گفت ای آقای من قسم بخدا اگر تو کشته
شوی وجه مرا خواهم فدای تو ساخت پس مسلم روی بلشکر آورد و در را از جای برکند و بازوهای قوی داشت هر ضرب
که باسواران در میان و مخت موقها بدنش از میان جامه بیرون میشد و راست میشد آن قدر مقاتله کرد که صد نفر از سواران
انداخت بقیه گریختند و آن زن از بالای بام خانه سنگ و آتش بر سر ایشان می انداخت ابن اشعث با ابن زیاد فرستاد که لشکر
بفرست تا اینجا که ابن زیاد پانصد سوار فرستاد بنابر روایت منتخب چون آن زن صدای اسبان را شنید بمسلم خبر داد مسلم آن

جنگ بر خود آراست و چشم خود را بی‌کر دانید و با اطراف نگاه میکرد و این گفت چرا مهیای مرگ شده تا آخر حکایت بنا
بر روایت مناقب مسلم بر ایشان حمله کرد و می‌گفت هو الموت فاصنع ویلک ما انت صانع وانت بکاس الموت لا شک جارع
فصبراً لامر الله جل جلاله فحکم قضاء الله فی الخلق ذایع پس چهل و یک نفر از ایشان را کشت بنا بر روایت منتخب پس جنگ
بسیاری کرد تا اینکه خلق بسیاری را کشت پس ابن اشعث از ابن زیاد امداد خواست ابن زیاد در جواب فرستاد که مادرت
بعزایت بنشیند یک مرد این همه کشتار میکند پس چگونه خواهد بود که ترا بفرستم بجنگ کسی که از او قوت‌دارتر و شجاع
تر باشد و مرادش امام حسین بود ابن اشعث دفعه دیگر پیغام فرستاد که مگر مرا بجنگ بقالی از بقالان کوفه فرستا
دی بسوی شمشیری از شمشیرهای آل محمد بن عبدالله پس ابن زیاد لشکر فراوان فرستاد چون مسلم انبوه ایشان را مشاهده نمود بجانه
اندرون شد و تهیه جنگ را دید و بر ایشان حمله آورد تا اینکه خلق بسیاری را کشت و بدنش مانند خار پشت شد از بسیاری
تیرها که بر او رسید پس ابن اشعث بار دیگر مدد از ابن زیاد فرستاد و از او جمعیت خواست ابن زیاد حرامزاده جمعیت فرستاد
و با ایشان گفت وای بر شما او را امان دهید والا شما همه را خواهد کشت بنا بر روایت ارشاد مسلم با بکر بن حمران احمری
ملعون حمله ور شدند پس بکر بر دهان مسلم شمشیر زد و لب بالای او را برید و شمشیر به لب پائین رسید و دو دندان ثنایا
جدا ساخت مسلم ضربتی بر سرش زد و ضربتی دیگر بر دوشش زد که نزدیک بود که از جوفش بگذرد آن ملعون شمشیر
او دید چون لشکر چنان دیدند بر بالای بامها مشرف شدند و او را سنگ باران کردند و دسته‌های آتش زدند
از بالای بام بر سر او میریختند بجنگ آمد ابن اشعث چون کار را دشوار دید چند دفعه او را امان داد آنجناب قبول نکرد بنا بر روایت
منتخب از تشنگی و زخمها بر ایشان حمله ور شد و مقاتله میکرد پس مکر و خدعه کردند در میان راه گودالی کندند و دهانش
را پوشانیدند و سرش را بخاک و گل پوشانیدند پس پیش روی مسلم گریختند مسلم در آن گودال افتاد پس او را احاطه کردند ابن
اشعث حرامزاده بر محاسن آن بزرگوار شمشیری زد که بر بالای بینی و شرهای پائین چشم فرو رفت و دندانهای مبارک
آن بزرگوار حرکت میکرد پس او را گرفتند و بستند و اسیر کردند بنا بر روایت ارشاد استری آوردند و او را بر آن سوار
نمودند و دور او را گرفتند و شمشیر از دستش ربودند پس گویا از خود مأیوس شد چشمهای او پر اشک گردید فرمود
این اول غدر است محمد بن اشعث گفت امید دارم که بر تو باکی نباشد عبیدالله بن عباس ملعون گفت که مثل تو کسی طالب چنین امری است اگر با تو چنین حالتی
رو دهد نباید گریه کنی آنجناب فرمود که قسم بخدا برای خود نمیگریم و نه از برای کشته شدن میگریم اگر چه تلف نفس را
راضی نیستم ولیکن گریه من برای اهل من است که میآیند میگریم برای حسین و آل حسین و در کتاب کافی از حضرت صادق
روایت کرده که اشعث بن قیس شریک در خون امیرالمؤمنین شد و دخترش جعده حسن را زهر خورانید و محمد پسرش شریک
در خون حسین شد بعضی گفته‌اند که اشعث همان کندی ساکن کوفه است که بعد از پیغمبر مرتد شد در زمره اهل ردّه
ابو بکر خواهرش ام فروه را باو تزویج کرد پس محمد از او بهم رسید و از اصحاب امیرالمؤمنین بود و با آنحضرت در صفین با
معاویه جنگ کرد پس از آن مرتد و رئیس خوارج شد پسر در میان ایشان کشته شد و دخترش جعده حسن را زهر داد و پسر
محمد با مسلم در کوفه محاربه کرد پس از آن با حسین مقاتله کرد تا اینجا کلام کافی بود پس مسلم را بدار الاماره ابن زیاد حرامزاده
بردند و تا اینکه بسیار تشنه شده بود بنا بر روایت منتخب در وقتی بود که آنجناب آب نوشیده بود ولیکن این روایت
منافات دارد با روایت ارشاد که در سابق مذکور شد که مسلم بر در خانه طوعه رفت و آب طلبید شربتی آب
نوشید و شاید اینکه روایت ارشاد از جهت سند اصح باشد بنا بر روایت ارشاد در دار الاماره جماعتی نشسته منتظر اذن
بودند و کوزه آب سردی در آنجا بود و از جمله آنکسان مسلم بن عمرو باهلی بود پس حضرت مسلم فرمود که شربتی آب بمن دهید
مسلم بن عمرو ملعون گفت میبینی چه قدر این آب سرد است قسم بخدا نخواهی از آن چشید تا در آتش جهنم از حمیم بچشی مسلم
عقیل فرمود تو کیستی گفت من مسلم بن عمرو حرامزاده گفت من آن کسی هستم که حق را شناختم در زمانیکه تو انکار کرده بودی
و نصیحت برای امام خود کردم در وقتی که تو نافرمانی کردی منم مسلم بن عمرو باهلی مسلم بن عقیل فرمود
مادرت بعزایت بنشیند چه قدر سنگدل و جفاکاری ای پسر باهله سزاوارتری به حمیم و خلود در آتش جهنم پس

مسلم بن عقیل نشست و پشت بدیوار داد عمرو بن حریث بغلام خود گفت که قدحی از آب آورد و بمسلم گفت بیاشام پس مسلم
آنرا گرفت و خواست که بیاشامد اقداح آن خونین شد از دهان مبارکش پر شد پس نتوانست که بیاشامد پس ریخت و بار دیگر
چنین کرد چون دفعهٔ سوم شد و دندان ثنایای مسلم در آن افتاد مسلم گفت حمد مر خدا را که اگر برای من قسمتی از
روزی بود هر آینه می‌آشامیدم پس رسول پسر زیاد حرامزاده آمد و امر کرد که مسلم را داخل کنند چون داخل شد بر ابن
زیاد با مارت سلام نکرد بنا بر روایت منتخب قوم باو گفتند که بر امیر سلام کن اینجا بفرمود که سلام بر آنکسی باد که متابعت
هدایت کرده و از هلاکت عاقبت اندیشیده و اطاعت کرده پادشاه بلند را ابن زیاد خندید پس بعضی از دربانان باو گفتند
که امیر در روی تو خندید پس چرا برو سلام نمی‌کنی با مارت مسلم فرمود قسم بخدا برای من امیری غیر از حسین نیست
و بر ابن زیاد سلام می‌کند آنکه از مرگ میترسد پس ابن زیاد گفت که چه سلام کنی و یا نکنی تو کشته خواهی شد بنا بر روایت
ارشاد ابن زیاد گفت قسم بعمر خودم که تو کشته خواهی شد مسلم گفت که چنین است ابن زیاد گفت بلی مسلم گفت که پس بگذار
که وصیت کنم بسوی بعضی از قوم خود پسر زیاد گفت وصیت کن پس مسلم نظر باطراف مجلس انداخته در ایشان پسر سعد
حرامزاده را دید مؤلف گوید از اینجا میتوان استنباط نمود که وصیت بسوی فاسق جائز است زیرا که عمر سعد فاسق بود
و علم نداشتن مسلم بفسق او بعید است و علم نداشتن بمسئله ابعد است و فرق میان حالت اضطرار و اختیار بعدم قول
بفصل مدفوع است و این قول مختار حقیر است وفاقا لجمع من اعیان الفقهاء کاستادی و من الیه فی العلوم النقلیه استنادی
السید ابرهیم الموسوی الحایری مسکنا و مدفنا القزوینی مولدا صاحب الدلایل والضوابط والنتایج رضی الله عنه
و این فقیر در حواشی ریاض در کتاب وصایا غواشی از وجه مسئله برداشته و در تعلیقهٔ خودم بر روضه نیز متعرض شده ام
مجملا مسلم بعمر بن سعد گفت که میان من و تو قرابتی هست و مرا بسوی تو حاجتی هست آنرا بر آورده ساز و آن امر پنهانی است عمر
امتناع کرد که اجابت کند عبید الله حرامزاده گفت چرا تأمل میکنی در حاجت ابن عم تو پس عمر برخواست و با مسلم بگوشهٔ مجلس
رفت ابن زیاد حرامزاده بسوی ایشان نگاه می‌کرد بنا بر روایت منتخب مسلم گفت وصیت اول اینکه شهادت میدهم که بجز
خدا تعالی خدائی نیست و اینکه محمد پیغمبر او است و اینکه علی ولی خدا و وصی پیغمبر و خلیفهٔ او است در امت پیغمبر وصیت دوم
اینکه زره مرا بفروش و هفتصد درهم قرض دارم در این شهر شما از زمانیکه در این شهر وارد شده ام و آنرا ادا کن وصیت
سوم اینکه بنویس باقای من حسین که برگردد و نیاید بسوی بلد شما پس خواهد باو رسید آنچه مرا رسید پس این رسیده
است که او با اهل و اولاد متوجه کوفه است بنا بر روایت ارشاد اینکه در زمانیکه کشته شدم پس جسد مرا از پسر زیاد
حرامزاده بستان و آنرا دفن کن عمر حرامزاده با ابن زیاد گفت ای امیر هیچ میدانی اگر چه گفت چنین و چنان گفت ابن زیاد گفت
که امین خیانت نمیکند و لیکن خائن امین شد اما مال تو پس از تو است و ما منع نمیکنیم که بمال خود عمل کنی آنچه را که دوست
داری و اما بدنش پس باکی نداریم بعد از اینکه او را کشتیم هر چه شود و اما حسین پس اگر او اراده ما نکند ما اراده او
نکنیم بنا بر روایت منتخب عمر حرامزاده گفت که اما آنچه ذکر کردی از امر شهادت پس ما همه شهادت میدهیم و اما امر زره
پس آن بدست ما است اگر بخواهیم قرض ترا ادا می‌کنیم و اگر نخواهیم نه و اما امر حسین پس ناچار است که باید بیاید بسوی
ما تا بچشانیم او را مرگ را پس پسر زیاد حرامزاده چون این را شنید گفت خدا قبیح کند ترا که سر مسلم را افشا کردی پس
باید بیرون نرود بسوی جنگ حسین غیر تو بنا بر روایت لهوف ابن زیاد گفت ای عاق ای شاق بر امام تو خروج کردی
و عصای مسلمین را شکستی و فتنه انگیختی پس مسلم گفت که دروغ گفتی ای پسر زیاد و لعنت شده ابن زیاد است و جز این
نیست عصای مسلمین را شکافت معویه و یزید اما فتنه پس آنرا بر انگیختی تو و پدر تو زیاد پسر عبید که عبد بنی علاج
از ثقیف بود و من امید دارم که خدا روزی کند مرا شهادت را در دست بدترین خلق خود ابن زیاد گفت که تو گمان داری
کرد و این امر برای تو چیزی است مسلم فرمود قسم بخدا گمان نیست بلکه یقین است بنا بر روایت ارشاد ابن زیاد لعین
گفت ای پسر عقیل در میان مردم آمدی و جمعیت ایشان را پریشان کردی مسلم فرمود نه چنین است من نیامدم و لیکن اهل این
شهر گمان کردند که پدر تو برگزیدگان ایشان را کشت و خون ایشان را ریخت و در میان ایشان مانند کسری و قیصر عمل

ذکر پس ما آمدیم که ایشانرا بعدل امر کنیم و دعوت بحکم کتاب نمائیم ابن زیاد گفت که تو را با این امر چه کار ای فاسق چرا در مدینه چنین نکردی در حال اینکه شراب میخوردی مسلم گفت که من شراب میخوردم قسم بخدا که خدا میداند که تو دروغ میگوئی و تو بدون علم میگوئی که من چنین نیستم و تو سزاوارتری بخوردن شراب از من و سزاوارتری که مانند سلف لوغ کنی در خونهای مسلمانان پس میکشتی نفسی را که خدا حرام کرده از او میریختی خونی حرام را بر غضب و عداوت و سوء ظن و با اینکه او را از این چیزها پیدا نه بودی که گویا کاری نکرده پس ابن زیاد گفت که ای فاسق نفس تو آرزو میکرد چیزی که خدا میان تو و آن حایل شد و تو را سزاوار آن ندانست مسلم گفت که اگر ما اهل آن نیستیم پس اهل آن کیست ابن زیاد گفت که اهل آن امیر المؤمنین یزید است مسلم گفت که حمد میکنم خدا را بر هر حال راضی شدیم بخدا که حکم کند میان ما و شما پس ابن زیاد گفت که خدا را بکشد اگر من تو را نکشم بکشتنی که در اسلام چنین کشتنی واقع نشده باشد مسلم گفت که تو سزاوارتری باینکه در اسلام چیزی اگر نبود بیاوری پس تو وانمیگذاری بدی کشتن را و خبث سریرت را و لئوم غلبه را پس ابن زیاد بی نهاد و العیاذ بالله دشنام داد مسلم و حسین و علی و عقیل را بنابر روایت ملهوف مسلم گفت که تو و پدر تو سزاوارتری بدشنام پس بکن آنچه میکنی ای دشمن خدا بنابر روایت علامه در بعضی از حواشی مسلم رو بجانب مدینه کرد و گفت سلام بر تو باد ای پسر پیغمبر خدا آیا میدانی آنچه را که جاری شد بر پسر عم تو نمیدانی بنابر روایت منتخب پس از آن ابن زیاد شدید الیتیا حرامزاده ملعون امر کرد که مسلم را بر بام قصر بردند که او را از سر بر اندازند در آن هنگام مسلم بر فراق امام حسین گریست و گفت جزی الله عنّا قومنا شرّ ما جزی شرار الموالی بل اعقّ و اظلم هم منعونا حقّنا و تظاهروا علینا و راموا ان ندل و نرغم و غاروا علینا یسفکون دمائنا فحسبهم الله العظیم المعظم و نحن بنو المختار لا شیئی مثلنا بنو صدق فی مکرم و مکرم بنابر روایت ابی مخنف چون مسلم از شعر فارغ شد عمر بن سعد حرامزاده فریاد کرد که وای بر شما او را در مهلکه بیندازید پس او را از بالای قصر بر سر انداختند پس روح مقدس از بدن پاک او بسوی اشیاء قدس پرواز نمود پس سرش را جدا کردند و جسد مسلم و هانی در بازارها میکشیدند چون خبر بقبیله مذحج رسید سه روز و سه شب جنگ کردند و بدنهای ایشان را گرفتند و شستند و کفن کردند و بر ایشان نماز کردند و در جنب مسجد جامع مدفون ساختند بنابر روایت ارشاد ابن زیاد گفت که بکر بن حمران احمری که مسلم بر او ضربتی زده بود برد و در بام قصر و گردن او را بزند پس آن ملعون بالا رفت و حال اینکه مسلم خدا را تکبیر میگفت و استغفار میکرد و صلوات میفرستاد بر پیغمبر و میگفت خدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما که ما را فریب دادند و تکذیب نمودند و ما را خوار کردند پس سر آنجناب را بریدند بنابر روایت ملهوف بکران بن احمر حرامزاده سر مبارکش را جدا ساخت و با ترس و لرز بزیر آمد ابن زیاد گفت که چه حالت که در تو می بینیم آن ملعون گفت که در ساعت قتلش مرد سیاهی بد روئی در برابر خود دیدم که انگشت خود را بدندان گرفته بود پس من بترسیدم بنحوی که هرگز باین قسم بر من روی نداده بود پس ابن زیاد لعین سر مسلم و هانی بن عروه را بیزید بن یزید ولد الزنا فرستاد و بنابر روایت مناقب بدن این دو بزرگوار را بعکس آویخته بود تا اینکه قبیله مذحج در رسیدند و آن بدنها را گرفتند چنانکه ذکر شد امر چهارم اول کسی که از اهل بیت قدم بمبارزت گذاشت عبدالله بن مسلم بن عقیل بود بنابر قول مهیج جوانی بود که بنص حدیث در عالم مثل و شبیه نداشت از خال خود بزرگوار اجازه گرفت بنابر روایت بحار بمعرکه آمد و این رجز میخواند الیوم القی مسلما و هو ابی و فتیة بادوا علی دین النبی امروز ملاقات میکنم مسلم را و پدر من است و جوانانی هستند که از دنیا بآخرت شتافتند بر دین پیغمبر لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب من هاشم السادات اهل الحسب نیستند بقومی که معروف بکذب باشد لیکن برگزیده کان و کریم النسب میباشند از هاشمی سادات که اهل حسب میباشند بنابر روایت محمد بن ابیطالب موسوی او از شجاعان روزگار بوده مقاتله نمود تا نود و یکنفر را بدار البوار فرستاد در سه حمله پس عمرو بن صبیح صیداوی حرامزاده و اسد بن مالک لعین او را بقتل آوردند و ابو الفرج گفته که عبدالله بن مسلم مادرش رقیه دختر علی بن ابیطالب بود که او را عمرو بن صبیح بقتل آورد و در آنچه بکی از مدائنی ذکر کردیم و از جمله مسلم اینکه تیر باو برخورد و حال اینکه دست خود را ب

پیشانی نکرد اشت که محافظت از تیر کند پس آن تیر عمرو بن صبیح کف او را به پیشانی دوخت که دست حرکت داد نتوانست پس از آن دیگری تیری بر قلب مبارک او فرو برد پس شهید گردید بنابر روایت ابی مخنف عبدالله بن مسلم بن
عقیل در مقابل امام علیه السلام ایستاد و عرض کرد ای آقای من مرا رخصت فرمای تا جهاد روم آنحضرت فرمود که کفایت
کرد ترا و اهل ترا از قتل و مصیبت پس او عرض کرد ای عم بزرگوار بچه رو خدا را ملاقات کنم و حال آنکه ترا تنها در
دست دشمنان نموده باشم قسم بخدا که این نخواهد شد پس این اشعار را انشاد کرد نحن بنو هاشم الکرام نحمی عن ابن السید الامام
نسل علی الاسد الضرغام سبط النبی المصطفی التهامی ما ایم بنو هاشم که بزرگانیم حمایت میکنیم از پسر آقای که امام
نسل علی است که شیر است سبط پیغمبر است که برگزیده از اهل تهامه است پس او حمله کرد بر قوم پس خلق بسیار را کشت پس
مردی تیر انداخت از معاندین و او را شهید ساخت پس چون امام حسین با او نظر کرد دید که او از دنیا رفت پس لشکر را از او دور نمود
و او را بر پشت اسب خود گرفت و بخیمه گاه آورد و در آنجا او را نهاد پس از آن بسوی اشقیا خود برگشت و فرمود ای قوم خدا
بکند خدا تعالی مبارک کند در شما و بیشی که ابد بر بهشت و دار الامان بخدا است از دار خواری مر بچه بنابر روایت بحار محمد بن
مسلم بن عقیل که مادرش ام ولد بمیدان آمد و مقاتله کرد بنابر روایتی که از امام محمد باقر علیه السلام داریم ابو جرهم
ازدی لعین و لقیط بن ایاس ملعون او را کشتند امر ششم بنابر روایت صدوق در امالی عبید الله بن مسلم بن عقیل بمیدان
امد و این رجز را میخواند اقسمت لا اقتل الا حرا و قد وجدت الموت شیئا مرا قسم خوردم که کشته نشوم مگر بحال آزادی و حال این
که مافتیم مرگ را چیزی تلخ اکره ان ادعی جبانا فرا اکراه دارم اینکه خوانده شوم ترسنده فرار کننده ان الجبان من عصی و فرا
بدرستی که ترسنده آنکسی است که نافرمانی کند و فرار کند پس سیزده نفر را کشت تا اینکه کشته شد امر هفتم بنابر روایت بحار
محمد بن ابی طالب و غیر او گفته اند که از آن پس جعفر بن عقیل رجز خواند انا الغلام الابطحی الطالبی من معشر فی هاشم و غالب
منم پسر ابطحی که از نسل ابوطالب میباشم از گروهی که داخل در قبیله هاشم و غالب میباشند و نحن حقا سادة الذوائب
هذا حسین اطیب الاطائب من عترة البر التقی العاقب و ماییم آقایان اشرف و این حسین است که پاکیزه ترین پاکیزه گان
است از عترت نیکوکار پرهیزکار رسانیده عاقب از اسما پیغمبر است بجهت آنکه در عقب انبیاء بوده بنابر روایت ابی مخنف میگفت
یا معشر الکهول و الشبان اضربکم بالسیف و السنان ایگروه پیران و جوانان میزنم شما را بشمشیر و نیزه ارضی بذاک خالق
الانسان ثم رسول الملک الدیان خوشنود میسازم باین مقاتله آفریننده کار بنی آدم را پس از آن خوشنود میسازم پیغمبر ملک
دیان را پس بر لشکر حمله کرد و چهل و پنج نفر را بخاک انداخت بنابر روایت بحار پانزده سوار را بجهنم فرستاد بنابر روایت
ابن شهرآشوب دو مرد را کشت پس از آن بشر بن سوط همدانی او را شهید ساخت و از ابی الفرج نقل شده است که مادرش
ام الثغر است دختر عامر عامری و او را عروة بن عبد الله خثعمی کشت در این هم نیکو روایت کردیم او را از حضرت باقر علیه السلام
امر هشتم بنابر روایت بحار عبد الرحمن بن عقیل بمیدان آمد و این رجز میخواند ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم اخوانی
پدرم عقیل است پس مقام مرا بدانید از قبیله بنی هاشم هستم و بنی هاشم برادران من میباشند کهول صدق سادة الاقران
هذا حسین شامخ البنیان و سید الشیب مع الشبان پیران راستی که یاران کدا آقایان هم سران و هم نبرد انند این حسین
که مکان و مقام او و بنیان و نسب و حسب او بلند است و آقای پیران با جوانان است پس هفده سوار را بقتل آورد پس عثمان بن
خالد جهنی او را بقتل آورد امر نهم بنابر روایت بحار از ابی الفرج روایت کرده که عبد الله بن عقیل بن ابیطالب که مادرش
ام ولد بود بمیدان رفته و او را عثمان بن خالد بن اشیم جهنی کشته و بشر بن حوط قابضی کشتند در اینجا ذکر کرده که اینرا
سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم امری همراه باز دهم بنابر روایت بحار عبد الله الاکبر بن عقیل بن ابیطالب که مادرش
ام ولد بود بمیدان آمد و او را ابن طریف مدائنی عثمان بن خالد جهنی مردی از همدان کشتند و ذکر نکرد عبد الرحمن را
اصلا پس از آن گفته که محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابیطالب الاحوال مادرش ام ولد بود لقیط بن یاسر جهنی تیری انداخت
او را کشت در اینجا روایت کرده ام از مدائنی از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم امر دوازدهم بنابر روایت بحار
محمد بن عبد الله بن جعفر طیار قدم بمیدان جنگ گذاشت بنابر روایت مهیج مادر او زینب خاتون دختر امیر المؤمنین است

ذکر شهادت محمد بن مسلم بن عقیل و عبید الله بن مسلم بن عقیل

ذکر شهادت عبد الرحمن بن عقیل

است و رجز خواند نشکو الی الله من العدوان شکایت میکنیم بسوی خدا از دشمنی دشمنان فعال قوم فی الردی عمیان کارها
قومی را که بکوری در هلاکت افتاده اند قد ترکوا معالم القران بتحقیق که ترک کرده اند نشانهای قران را و محکم التنزیل و
التبیان و ترک کردند قرانی را که محکم و مبین است در دلالت و اظهر الکفر مع الطغیان و ظاهر کرده اند کفر و گمراهی را
پس جهاد کرد تا اینکه ده نفر از آنجماعت هلاک نمود اخر پس از آن عامر بن نهشل تمیمی ملعون او را بدرجه شهادت رسانید اس
سیزدهم بنا بر روایت بحار عون بن عبدالله بن جعفر طیار قدم بمیدان گذاشت و بنا بر روایت منتهی مادر آن بزرگوار
زینب خواتون دختر علی مرتضی بود و این رجز را خواند ان تنکرونی فانا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان ازهر یطیر فیها بجناح اخضر
پس منم پسر جعفر که از روی صدق شهید شد در بهشت نورانی درخشان است طیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفا فی المحشر
پرواز میکند جعفر در بهشت به بال سبز کافی است همین از حیثیت شرافت در محشر پس از آن جنگ کرد که سه سوار و
هیجده پیاده را کشت پس عبدالله بن بطه طائی ملعون او را بدرجه شهادت رسانید اما چهاردهم بنا بر روایت بحار
انا ابو الفرج از آن پس عبیدالله بن جعفر بن ابیطالب بمیدان رفت و شربت شهادت نوشید و باید دانست که تا بنی اعمام بودند
نگذاشتند که اولاد و اخفاد امیر المؤمنین ع بمیدان روند و اول اولاد مسلم از آن پس اولاد عقیل از آن پس اولاد عبدالله بن
جعفر بمیدان رفته و شربت شهادت نوشیدند پس از ایشان تا اولاد امام حسن بودند نگذاشتند که اعمام و اولاد امام حسین جهاد
کنند پس مقاتله کردند تا کشته شدند از آن پس تا عموها بودند نگذاشتند که شاهزادگان از اولاد امام حسین بمیدان
روند چون کشته شدند آنوقت شاهزادگان کشته شدند از آن پس جناب سید الشهداء شهید شد بلی در شهادت عباس
خلافی هست که در روز تاسوعا کشته شد چنانکه در تاالبل سابقه گذشت و همچنین در شهادت علی اکبر پس منفطن شو
اما پانزدهم بنا بر روایت ابی مخنف که چون حضرت ندای استغاثه در داد دو پسر از خیمه گاه آمدند که گویا دو ماه بودند که از آسمان
نبوت و برج وصایت و افق خلافت طلوع کردند یکی اسمش احمد بود و دیگری قاسم و هر دو از پسران حضرت امام حسن مجتبی بودند
و میگفتند لبیک لبیک ای آقای ما آگاه باش که مادر فدای تو ایستاده ایم امر کن ما را بامر تو صلوات فرستند خدا بر تو انجناب
در جواب فرمود که گران است بر عموی شما اینکه بگوید بشما که بروید و بروید و حمایت از حرم جد خود نمائید پس قاسم بمبارزت
آمد بنا بر روایت ابی مخنف از عمر مبارکش چهارده سال گذشته بنا بر روایت بحار او صغیر بود که بتکلیف نرسیده چون
امام حسین باو نگاه کرد دست بگردن او در آورد و هر دو گریه میکردند تا اینکه هر دو بیهوش شدند پس از آن قاسم
از عم بزرگوار رخصت مبارزت خواست انجناب او را اذن نداد قاسم شروع کرد ببوسیدن دستهای حسین و پاهایش حسین کمر
اذن نبسته اند بنا بر روایت منتخب قاسم عرض کرد که ای عم مرا رخصت ده تا بسوی این کافران روم انجناب فرمود ای برادر زاده تو
نشانه برادر من هستی و میخواهم که باقی باشی تا تسلی بتو جویم و اجازه بدو نداد قاسم با نهایت هم و غم نشست در حالتی که
دلگیر و از چشمهای مبارکش سیلاب اشک روان بود و دید که عم او و برادرانش اجازه دادو باو نداد و سر خود را بر زانو
گذاشت که ناگاه بخاطرش آمد که پدر بزرگوارش رقعه نوشته و بشانه او بسته و فرموده که در زمانیکه ترا الم
و هم رو دهد این رقعه را بگشا و بخوان و بفهم آنچه را که در او است و بدان عمل کن پس قاسم با خود گفت که سالها بر من گذشت
و مانند الم و درد امروز بمن نرسید پس آن تعویذ را گرفت مهر آنرا شکست و بکتابت آن نگاه کرد که در آن نوشته بود ای
فرزندم قاسم وصیت میکنم ترا اگر عموی خود را در کربلا دیدی که دشمنان دور او را گرفته اند پس ترک مکن مبارزت و جهاد
با دشمنان خدا و دشمنان پیغمبر خدا و بخل مکن بجان خود برای حسین و هر چه او ترا نهی کند از جهاد تو معاوده کن تا اینکه ترا
اذن دهد در جهاد تا سعادت ابدیه را ادراک کنی پس قاسم در همان ساعت برخواست و بجانب امام حسین آمد و نوشته
پدر را بعم مکرم خود داد پس چون حسین آن رقعه را قرائت نمود گریست گریستن سختی و بویلا و ثبورا ندا در داد و فرمود ای
برادر زاده این وصیت پدر تو است بسوی تو و در نزد من وصیت دیگر است از پدر تو برای تو و لابد است از عمل آوردن
آن پس حسین دست قاسم را گرفت و بخیمه او برد و برادرانش عون و عباس را خواست و بمادر قاسم گفت که آیا لباس
نو در نزد تو است مادر قاسم گفت که نیست پس بخواهرش زینب فرمود که بیاور آن صندوق را پس زینب آنرا آورد و در پیش

شهادت عون بن عبدالله بن جعفر

شهادت قاسم ابن امام حسن علیه السلام

امام حسین

امام حسین نداشت پس بخیمه رفت و صندوقی را گشود و قبای امام حسن را بیرون آورد و بقاسم پوشانید و عمامه حسن را
بر سرش پیچید و دست دختر خود را که نامزد قاسم بود گرفت و او را برای قاسم عقد کرد و خیمه علیحده برای ایشان مهیا
ساخت و دست دختر خود را در دست قاسم نهاد و از آن خیمه بیرون آمد پس قاسم بدختر عم نگاه میکرد و گریه میکرد
تا اینکه شنید که دشمنان می گویند که آیا مبارزی هست پس دست زن را انداخت و خواست که از خیمه بیرون آید پس دختر
عم او دامنش را گرفت و کشید و او را از بیرون رفتن ممانعت نمود و می گفت که چه بخاطرت رسیده و میخواهی چه کنی
قاسم گفت بمیدان کارزار میروم زیرا که ایشان طلب مبارزت مینمایند و من میخواهم با دشمنان ملاقات نمایم پس
دختر عمش او را چسبید قاسم بدختر عم گفت که دامن مرا رها کن که عروسی ما بآخرت افتاد پس عروس فریاد زد و نوحه
کرد و آه از دل کشید با دل حزین و اشکهای جاری میگفت ای قاسم تو میگوئی که عروسی ما را بآخرت تاخیر انداختیم و در
قیامت بچه چیز ترا بشناسم و در کدام مکان ترا ببینم پس قاسم دست بآستین خود زد و آنرا درید و گفت ای دختر عم مرا باین آستین
دریده بشناس پس اهل بیت همه بگریه درآمدند برای این کاریکه قاسم کرده بود و ندای واویلا و واثبورا نمودند چون
حسین دید که قاسم اراده میدان دارد باو فرمود که ای فرزند من بپای خود بسوی مرگ میروی قاسم عرض کرد که ای عم چگونه
نروم و حال اینکه ترا در میان دشمنان تنها می بینم غریب و یاوری و دوستی نداری و من فدای روح تو باد و جان من فدای
جان تو پس از آن حسین گریبان قاسم را درید و عمامه او را دو نصف کرد و هر دو طرفش را در پیش روی او آویخت پس
او را بصورت کفن در آنها پوشانید و شمشیر خود را بکمر قاسم بست و او را برزمگاه فرستاد پس از آن قاسم بنزد عمر بن
سعد آمد و گفت ای عمر آیا از خدا نمیترسی یا از خدا ملاحظه نمی کنی ای کور دل آیا ملاحظه نمی کنی پیغمبر خدا را عمر بن سعد
ملعون جواب نداده و گفت که آیا کفایت نمیکند شما را تکبر آیا اطاعت نمیکنید یزید را پس قاسم فرمود که خدا بشما جزای خیر
ندهد تو ادعای اسلام می کنی و آل پیغمبر همه تشنه کامند بتحقیق که دنیا در چشمهای ایشان تیره شده است پس لختی
درنگ کرد پس ندید کسی را که بمبارزت او آید پس بخیمه برگشت پس شنید صدای دختر عم خود را که گریه میکرد قاسم
گفت آگاه باش که من آمده ام پس عروس خواست ایستاد و گفت خوش آمدی ای عزیز حمد مر خدا را که دوباره روی ترا
بمن نمایاند پیش از مردن پس قاسم نازل شد و بخیمه رفت و گفت ای دختر عم مرا صبر نیست که با تو بنشینم و کفار طلب مبارزت
می کنند پس عروس را وداع کرد و بیرون رفت و بر اسب خود سوار شد و در میان میدان جولان در آورد پس آمد بسوی او
مردی که با هزار سوار برابر بود قاسم او را کشت و ملحق بآن پسر داشت که شاهزاده همه ایشان را بجانب نیران فرستاده
پس قاسم تازیانه بر اسب زد و شروع نمود با سواران مقاتله کردن تا اینکه ضعف طاقتش مستولی شد پس خواست که بخیمه برآید
که ناگاه ازرق شامی سر راه بر او گرفت و با او جنگ کرد پس قاسم بر سر او شمشیر زد و او را کشت پس نزد عم بزرگوار آمد
و عرض کرد یا عماه العطش العطش مرا بشربت آبی دریاب پس امام حسین او را امر بصبوری نمود و انگشتر خود را باو داد
و فرمود که آنرا بدهان خود گذار و بمک آنرا قاسم گوید چون آنرا در دهان گذاشتم گویا چشمه آبی از آن ظاهر شد پس سیراب
شدم و بمیدان برگشتم بنا بر روایت بحار قاسم بمیدان آمد و حال اینکه اشکهای چشم او بر رویش روان بود و میفرمود ان
تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن اگر مرا نمیشناسید پس منم پسر امام حسن و سبط پیغمبر مختار و مؤتمن
هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن این است حسین که مانند اسیر است که گذاشته شده در میان
مردمانی که سیراب نشوند از ریخته شدن باران و این کلام نفرین است بنا بر روایت مناقب فرمود انی انا القاسم من نسل
علی نحن و بیت الله اولی بالنبی من شمر ذی الجوشن او ابن الدعی بدرستیکه منم قاسم از نسل علی قسم بخانه کعبه که ما اولیتریم به
پیغمبر از شمر ذی الجوشن و یا از آن ولد الزنا بنا بر روایت بحار صورت مبارک قاسم مانند پاره ماه و چندان کشتار کرد
که سی و پنج نفر را بر خاک انداخت بنا بر روایت ابی مخنف شصت نفر را بر خاک انداخت حمید بن مسلم گوید که من در لشکر عمر
سعد بودم که قاسم بیرون آمد بسوی ما و روی او مانند پاره ماه بود پس گذشت و حال اینکه در دست او شمشیری بود
و بر او پیراهن و ازاری بود و دو نعل در پایش بود که بند یکپای آن پاره بود فراموش نمی کنم که بند نعل پای چپ بود

عمر بن سعد ازدی بمن گفت قسم بخدا که هر اینه بر او می پیچم پس من گفتم سبحان الله چه میخواهی از او قسم بخدا که اگر او مرا ضربت زند هر اینه دست باو دراز نمیکنم واگذار او را که این گروه کفایت او را می کنند پس گفت قسم بخدا که باو حمله میکنم پس حمله کرد تا اینکه سر شریف اشکافت قاسم برو افتاد و بنا بر روایت معالی السبطین اینکه در خبر ذکر بعضی ابنا هر او را اشت باسنان نیزه ندی کفتند بکشید سپرها حجی را بنا بر روایت منتخب شیبة بن سعد شامی نیزه بر پشتش زد که از سینه بیرون امد پس قاسم افتاد و در خون بخود غلطان شد فریاد کرد که ایعم بزرگوار برادر یابب حمید گوید که حسین مانند بازی که از هوا بزیر اید امد و مانند شیر جنگی حمله کرد و صفها را شکافت پس عمر بن سعد ازدی قاتل قاسم را بشمشیر زد عمر دست خود را سپر کرد که شمشیر دستش را از مرفق جدا ساخت پس عمر فریاد زد که لشکر همه شنیدند و حسین از عمر کناره کرد و لشکر کوفه حمله اوردند که عمر را از دست حسین نجات دهند پس اسبان ایشان بسمهای خود قاسم را لگد کوب کردند بنا بر روایت منتخب حسین ارام نگرفت تا اینکه قاتل قاسم را کشت حمید می گوید بعد از انکه غبار نشست دیدم که حسین بر بالای سر قاسم ایستاده و پاهای قاسم حرکت میکرد تا اینکه روح مبارکش باشیا قدس پرواز کرد بنا بر روایت ابی مخنف پس حسین گریست که بیهوش شد نمید گوید که حسین گفت گران است بر عموی تو قسم بخدا که تو او را بخوانی و او تو را اجابت نکند یا اجابت کند لیکن یاری نکند یا یاری کند لیکن نفعی بحال تو نداشته باشد دور باشند از رحمت خدا قومی که تو را کشتند صدا تو صدای است که خواهان او بسیار است و یاور او کم است پس او را برداشت پس گویا نظر میکنم بپاهای قاسم که بر زمین می کشید پس سینه او را بسینه خود گذاشت من پیش خود گفتم که چه خواهد کرد پس امد تا اینکه او را در میان کشتگان گذاشت از اهل بیت خود بنا بر روایت منتخب او را در خیمه گذاشت پس قاسم چشم را گشود دید که حسین او را در بغل گرفته و می گرید و میگوید ای فرزند من خدا لعنت کند کشندگان تو را گران است بر عموی تو اینکه او را بخوانی و تو کشته شده باشی ای پسرک من کشتند تو را کفار گویا نشناختند تو را و نشناختند جد تو را و پدر تو را پس حسین گریست که بیهوش شد یکی و عروس گریست و همه اهل بیت گریستند و بر صورتهای خود سیلی زدند و گریبانها را دریدند و وایلاه و وا ثبوراه گفتند امر شانزدهم بنا بر روایت ابی مخنف بعد از قاسم احمد پسر امام حسن بمیدان امد و نوزده سال از عمر او گذشته و ظاهر اینکه همین احمد کنیتش ابو بکر است که پیر از این می اید و این را بعضی از علما اخبار گفته اند و بعضی نیست نبر اکرد و تعدادا و لاد انجناب احمد نام در بحار و کتب دیکر نوشته اند مگر صاحب مناقب اما ابو بکر پس صاحب اعلام الوری از او نوشته بهر حال احمد این اشعار را انشاد فرمود لقد انا نجل الامام بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی یعنی که منم پسر امام حسن پسر علی ما قسم بخانه خدا سزاوارتریم بپیغمبر اضربکم بالسیف حتی یلتوی اطعنکم عن دین جدی و ابی میزنم شما را بشمشیر تا بپیچیده شود نیزه میزنم شما را از دین جد من و پدر من والله لا یحکم فینا ابن الدعی قسم بخدا که حکم نمی کند در ما پسر زنا پس از انجمله کرد بر قوم و انقدر کشتار کرد که هشتاد نفر از انجماعت هلاک انداخته بسوی حسین برگشت و حال اینکه چشمهای او از تشنگی در میان سر فرو رفته بود و ندا می کرد که ایعم بزرگوار یا شربتی هست که قوت بگیرم با بر دشمن من پسر امام حسین فرمود که ای برادرزاده صبر کن زمان کمی تا اینکه ملاقات کنی جدت رسول خدا را پس بیاشامانند تو را شربتی که بعد از ان تشنه نشوی هرگز پس احمد بمقام خود برگشت و حال اینکه می گفت صبرا قلیلا فالمنی بعد العطش فان روحی فی الجهاد تنکمش صبر میکنم صبر کمی که ارزو بعد از تشنگی است پس بدرستیکه روح من در جهاد سر بهم اورد لا ارهب الموت اذا الموت دهش ولم اکن عند اللقاءات رعش یعنی نمیترسم مرگ را در زمانیکه مرگ با اضطراب ورود نموده ام در نزد ملاقات مرا صاحب لرزه و در بعضی از نسخ بدل دهش وحش دارد یعنی وحشت ورود و در بعضی از نسخ بدل او نجش دارد یعنی نزدیک کند پیران بر قوم حمله کرد و جماعتی را به نیران فرستاد و می گفت الیکم یا بنی الختار ضربا یشیب لو قعه راس الرضیع بر شما الازم است ای پسران بر گزیده شده و زدنیکه پیر شود بر ابو اقع شدن ان سر شیرخواره نبید معاشر الکفار جمعا بکل مهند عضب قطیع هلاک کند گروه کفار همه را هر شمشیر تند برنده پس انقدر جنگ کرد تا کشته شد امر هیفدهم بدانکه جناب مجلسی گفته که ابو الفرج و محمد بن ابیطالب میگویند که بعد از عبید الله بن جعفر بن ابیطالب عبد الله بن الحسن بن علی بن ابیطالب نبیه از رفت

ولیکن

ولیکن در اکثر روایات آن است که او قاسم بن حسن بود و پس از شهادت قاسم ذکر کرده که پس از آن عبدالله بن حسن
بمیدان رفت و فرموده که این همان عبدالله است که اولا ذکر کردیم و اصح همین است که او بعد از شهادت قاسم بمیدان
رفت و می گفت ان تنکرونی فانا ابن حیدره ضرغام آجام ولیث قسوره علی الاعادی مثل ریح صرصره اکیلکم بالسیف
پس منم پسر حیدر که شیر بیشه ها است و شیر صید کننده است بر دشمنان مانند باد صرصر است یعنی باد وزنده پس
چهارده نفر را کشت پس از آن او را هانی بن ثبیت حضرمی شهید ساخت و در بعضی از نسخ بدل ثبیت شبث است و روی
آن ملعون سیاه شد و ابوالفرج گفته که امام محمد باقر فرموده که حرملة بن کاهل اسدی او را کشته و از هانی بن ثبیت
قابضی روایت شده که مردی از ایشان او را کشت تا اینجا کلام بحار بود و عجب اینکه صاحب بحار عبدالله بن حسن را
بعد از این در مجاهده حضرت سید الشهداء ذکر کرده که در دامن آنجناب شهید شد اگر بگوئی که شاید پسر امام حسن
دو نفر مسمی بعبدالله باشند گوئیم که صاحب بحار در تعداد اولاد امام حسن یک نفر عبدالله بیشتر ذکر نفرموده گفته
که او و قاسم از یک مادر بودند مادر ایشان ام ولد بود و اگر بگوئی که شاید صاحب بحار ذکر عبدالله در اینجا از
باب حکایت از کلام دیگری باشد گوئیم که او اول از ابوالفرج ذکر کرده که عبدالله بن حسن در دفعه اولی بمیدان
امد بعد از این خود گفته که اصح آن است که بعد از قاسم بمیدان امد با اینکه باز گفته که در دامن سید الشهداء در زمانی
که در میدان بود شهید شد مجملا تهافت در کلام او ظاهر است امر هیجدهم علامه مجلسی در کتاب مقتل بحار فرموده
که ذکر کرده مدائنی بسندهای ما از او و از ابی مخنف از سلیمان بن ابی راشد که ابوبکر بجهاد رفت و مادرش ام ولد بود او را
عبدالله بن عقبة غنوی بدرجه شهادت رسانید و ابوالفرج نیز چنین گفته و علامه مجلسی گفته که در حدیث عمرو بن
شمر از جابر از ابی جعفر ع وارد است که عقبه غنوی قاتل آنجناب است و در امر پانزدهم گذشت که ظاهر اینکه احمد بن الحسن
همین ابوبکر بن الحسن است که کنیه او ابوبکر و اسم او احمد است ولیکن صاحب مناقب احمد را غیر ابوبکر دانسته امر نوزدهم
بنا بر روایت بحار پس از اولاد امام حسن برادران الحسین عازم جهاد شدند که خود را در نزد آنجناب بکشتن دهند پس اول کسی از
ایشان که پای در میدان گذاشت ابوبکر بن علی بود و اسم او عبیدالله و مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد بن ربعی
تمیمی بود و این رجز را خواند شیخی علی ذو الفخار الاطول من هاشم الصدق الکریم المفضل شیخ من علی است که مرا
فخر طولانی است از هاشم راست کردار کرم دارنده انعام کننده هذا حسین بن النبی المرسل عنه نحامی بالحسام المصقل
نفدیه نفسی من اخ مبجل این حسین پسر پیغمبر مرسل است از او حمایت می کنیم بشمشیر صیقلی شده بقربان او میشود جان من
که برادر با تعظیم است پس آن قدر مجاهده کرد که تا اینکه زجر بن بحر نخعی او را بقتل رسانید و در بعضی از نسخ بحر بدل بدر
است و بعضی گفته اند که عبدالله بن عقبة غنوی او را بدرجه شهادت رسانید و ابوالفرج گفته که شخصی او را کشت
که اسمش معلوم نیست و در بحار گفته که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در سندی که ما از او که از پیش گذشت که
فرموده است که مردی از قبیله همدان او را کشت و مدائنی ذکر کرده است که آن بزرگوار مقتول یافته شد و شناخته
و دانسته نشد که کشنده او کیست مؤلف کتاب کلیل گوید که رجز عمر بن علی که پس از این میاید مؤید و دال بر این
است که زجر حرامزاده او را کشته باشد امر بیستم بنا بر روایت بحار بعد از ابوبکر برادرش عمر بن علی بمیدان امد و
این رجز را میخواند اضربکم ولا اری فیکم زجر ذاک الشقی بالنبی قد کفر میزنم شما را و نمی بینم زجر حرامزاده را این
زجر شقی به پیغمبر خدا کافر شد یا زجر یا زجر تدانی من عمر لعلک الیوم تبوء من سقر ای زجر ای زجر نزدیک عمر بیا شاید
امروز در سقر مکان کنی و ظاهر انظر بقواعد علم صرف باید تدان بکسر نون بدون یاء مثناة تحتانیه باشد تا امر
باشد از تدانی یتدانی و شاید که کسره نون را اشباع کرده باشند که از آن یا حاصل شد ولیکن نسخ متفق است بر اثبات یا
و احتمال میرود که مضارع از باب تفاعل باشد و معنی استفهام باشد اگر چه خالی از تکلف نیست شعر مکانا فی
حریق و سعة وانک الجاحد یا شر البشر سقر جایگاهی است در سوزش و فراخی است برای اینکه تو از منکرانی ای بدترین
خلق پس حمله کرد بر زجر قاتل برادرش و زجر را بجهنم فرستاد پس حمله ور شد و بشمشیر خود ضرب سختی میزد و می گفت خلوا عدا

شهادت عبدالله بن حسن

پسر امام حسن
برادر امام حسن
شهادت ابوبکر بن علی (عبیدالله)

الله خلوا عن عمر خلوا عن الليث العبوس المكفهر و اكثار يد ايد شمنا خدا دست بر داريد از عمر يعني از پيش روی او بكناريد
و سعرا بر او مكبر يد دست بر داريد از شير غضبناك كه ابرو ترش كرده يضرب بكم بسيفه و لا ينفك و ليس فيها كالجبان المنجحر
ميزند شما را بشمشير خود و فرار نميكند و نيست در حروب مانند ترسناك كه او را ملجاء كرده باشند كه بسوراخ و منزل
خود گريزد پس از نيد بجهاد كرد تا كشته شد امر بيست و يكم بعد از عمر عثمان بن علي امد و او را باسم عثمان بن مظعون
امير المؤمنين ناميده بود و عثمان بن مظعون اوّل صحابه بود كه در مدينه وفات يافت و با امير المؤمنين انس زياد
داشت و عثمان برادر عباس بود از يك مادر بنا بر روايت بحار مادر او ام البنين دختر حزام بن خالد بود از قبيلهٔ بني
كلاب و اين رجز را ميخواند انّي انا عثمان ذو المفاخر شيخي علي ذو الفعال بدرستي كه منم عثمان صاحب فخرها شيخ من علي است كه
صاحب كار ظاهر است و ابن عم للنبيّ الطاهر اخي حسين خيرة الاخاير و علي پسر عم نبي پاكيزه است برادرم حسين برگزيدهٔ
برگزيدگان است و سيد الكبار و الاصاغر بعد الرسول و الوصيّ الناصر و برادرم حسين آقای بزرگان و كوچكان است
بعد از پيغمبر و وصي ياري كننده او پس خولي بن يزيد اصبحي تيري بر پيشاني نوراني آنشاهزاده زد پس از اسب افتاد و مردي
از بني ابان بن حازم سر مباركش را جدا ساخت و ابو الفرج روايت داشته از يحيي بن حسن از علي بن ابرهيم از عبيد الله بن
حسن و عبد الله بن عباس كه عثمان بن علي بيست و يكساله بود و ضحاك در اسناد خود ذكر كرده كه خولي بن يزيد تيري بر عثمان
انداخت و او را از اسب انداخت پس مردي از بني ابان بن دارم بر او حمله برد و او را كشت و سرش را جدا ساخت اما ابو الفرج
عمر بن علي را در عداد مقتولين ذكر نكرده امر بيست و دوم بنا بر روايت بحار پس از آن جعفر بن علي بميدان امد و مادر او
نيز ام البنين بوده و بنا بر خبري عباس جعفر بن علي را در پيش روي خود بميدان فرستاد و بنا بر روايت بحار اين رجز را ميخواند
انّي انا جعفر ذو المعالي ابن علي الخير ذي النوال منم جعفر صاحب صفتهاي بلند پسر علي كه خوب است صاحب عطا است حسبي
بعمي شرفا و خالي احمي حسينا ذا الندي المفضال كافي است مرا بعم من از حيثيت شرف و بخال من حمايت ميكنم حسين را كه صاحب
عطا و كثير الافضال است پس از آن پس خولي بن يزيد اصبحي ملعون تيري انداخت كه بر شقيقهٔ آنشاهزاده و يا چشم او
بر خورد و ببهشت جاودان شتافت امر بيست و سوم بنا بر روايت بحار از آن پس برادرش شاهزاده عبد الله بن علي
بميدان امد و اين رجز ميخواند انا ابن ذي النجدة و الافضال ذاك علي الخير ذو الفعال منم پسر صاحب شجاعت و فضيلت و آن
علي خير است كه صاحب فعل نيك است سيف رسول الله ذو النكال في كل قوم ظاهر الاهوال علي شمشير پيغمبر خدا بود
كه صاحب عقاب بود در هر قومي ظاهر شد هول ترسي كه از او داشتند پس او را هاني بن ثبيت حضرمي بدرجهٔ شهادت
رسانيد و عبد الله بيست و پنجساله بود و اولادي نداشت و جعفر بن علي نوزده ساله بود و عباس بن علي ببرادرش عبد الله
گفت كه در پيش روي من جهاد كن تا من ببينم و طلب اجر كنم و تو اولادي نداري يعني دلبستگي بدنيا نداري و همچنين عباس
برادرش جعفر بن علي را روانهٔ ميدان نمود و بعضي گفته اند كه هاني بن ثبيت قاتل عبد الله بن علي است امر بيست و چهارم بنا بر
روايت بحار محمد اصغر پسر علي بن ابيطالب بدرجهٔ شهادت رسيد و مادرش ام ولد بود و قاتل او مردي از قبيلهٔ تميم از بني ابان بن
دارم بود و بعضي گفته اند كه ابرهيم بن علي نيز شهيد شد مادرش ام ولد بود و اين را غير محمد بن علي بن حمزه كسي نگفته و در كتب
انساب كسي از ابرهيم نشان نداده پس اين خطا است و بعضي عبيد الله بن علي را نيز ذكر كرده اند و اين نيز خطا است امر بيست و پنجم در
شهادت سپهر اساس حضرت عباس مادر آنجناب و عثمان بن علي و جعفر بن علي و عبد الله بن علي ام البنين است و اين
چهار برادر از يك مادر و يك پدر بوده اند و عباس از آن سه برادر بزرگتر بود و شهادت عباس را بنا بر روايت شيخ
مفيد كه اقرب و اتقن است من حيث السند در اكاليل سابقه سمت ظهور يافت و اختلاف در اينكه حضرت عباس در چه
روز شهيد شد آن نيز در اكاليل سابقه بيان شد اكنون بطريق مشهور شهادت آن بزرگوار بيان ميشود بنا بر روايت بحار عباس
مردي بود خوش صورت نيكو روي كه اسب چابك خوب سوار ميشد پاهاي مباركش بر زمين مي كشيد و او را ماه بني هاشم
ميگفتند و در روز عاشورا علم امام حسين با او بود و مادرش ام البنين روزها در قبرستان بقيع ميرفت و بر پسرانش
گريه و نوحه ميكرد و مردم جمع ميشدند ندبه و گريه و نوحهٔ او را ميشنيدند و مي گريستند اگرچه سنگدل بود از جمله

در شهادت عثمان بن علي

در شهادت شهيد جليل جعفر بن علي

در شهادت محمد اصغر پسر امير المؤمنين حيدر

در شهادت حضرت ابو الفضل عباس

كسفا

کسانیکه میفهمند که پدر او را میشنیدند و می‌گریستند مروان بود و عباس را سقا نیز میگفتند و در احادیث معتبره وارد که خدا تعالی بعباس دو بال مانند جعفر طیار کرامت فرموده که با ملائکه در بهشت پرواز میکند و برای او مقام و منزلتی است که جمیع شهدا در روز قیامت غبطه میبرند و عباس را کنیه ابو الفضل است بنا بر روایت منتخب چون عباس دید که لشکر حسین و برادران و پسر عمان کشته شدند نالهٔ کشید و بسوی جهاد اشتیاق شد پس علم را برداشت و بخدمت برادرش آمد و عرض کرد ای برادر آیا رخصت است که بجنگ روم پس گریست حسین گریستنی شدید تا اینکه ریش مبارکش تر شد پس از آن گفت ای برادر من تو علامت لشکر من بودی و محل جمع شدن ما بودی پس در وقتی که تو رفتی جمع ما بسوی تفرقه می‌افتد و عمارت ما بخراب میانجامد و عباس عرض کرد که فدای تو باد روح برادر تو ای آقای من تنگ شده سینهٔ من از زندگانی دنیا و اراده دارم که خونخواهی از این منافقین نمایم حضرت امام حسین فرمود حال اگر میخواهی بجهاد بروی پس طلب کن از برای این اطفال کمی از آب پس چون اجازه داد امام حسین برادر خود عباس را برای مبارزت شاهزاده حضرت عباس بیرون آمد و حال اینکه مانند کوهی بزرگ بود زیرا که سوار بسیار شجاعت دارنده بود و شیری بود در میدان جنگ چون در وسط میدان رسید ایستاد و گفت ای عمر بن سعد این حسین پسر دختر پیغمبر خدا است که میگوید کشتید اصحاب او و برادران و پسر عموهای او را و تنها با عیال و اولاد مانده و تشنگی دلهای ایشان را سوزانیده است پس شربتی از آب بدهید که عیال و اطفال او بسر حد هلاکت رسیده‌اند و ان جناب با این احوال میفرماید که واگذارید مرا که بجانب روم و هند روم و واگذارم برای شما حجاز و عراق و شرط با شما میکنم که در فردای قیامت خصومت با شما در نزد خدا نکنم تا خدا آنچه خواهد با شما کند پس چون عباس از عمل برادرش با اینجا رسانید پس بعضی از لشکر ساکت شدند و جوابی ندادند و بعضی از آنها نشستند و گریستند پس شمر شریر و شبث خبیث بجانب عباس آمدند و گفتند که ای پسر ابو تراب به برادرت بگو که اگر همه روی زمین پر از آب شود در تصرف ما باشد شما را از قطرهٔ نخواهیم چشانید تا اینکه داخل در بیعت یزید پلید شوید پس عباس تبسم فرمود و بجانب برادر حسین آمد و برای او آنچه گذشته بود عرض نمود آن جناب چون این کیفیت را شنید سر خود را بزیر انداخت و ابتدا کرد بگریستن که گریبان او تر گردید پس بگوش صدای العطش کودکان رسید چون عباس این صدا را شنید بگوشه چشم نظر بجانب آسمان نمود و میگفت ای خدای من ای آقای من میخواهم کوشش خود را تمام نمایم و برای این اطفال مشکی را از آب پر کنم و بیاورم پس نیزهٔ خود را برداشت و مشک آب را بدوش خود گرفت بنا بر روایت ابی مخنف میگفت اقاتل الیوم بقلب مهتد اذب عن سبط النبی احمد جهاد میکنم امروز با دلی هدایت یافته و دفع میکنم از سبط پیغمبر احمد اضربکم بالصارم المهند حتی تحیدوا عن قتال سیدی میزنم شما را بشمشیر هندی تا اینکه برگردید از مقاتله آقای من انی انا العباس ذو التودد نسل علی الطاهر المؤید بدرستیکه منم عباس صاحب دوستی آل پیغمبر از نسل علی که طاهر و پاک و قوت داده شده از جانب خدا است و در بعضی از نسخ المرتضی بدل الطاهر دیده شده بنا بر روایت منتخب عمر بن سعد چهار هزار خارجی را موکل بفرات کرده بود که نگذارند کسی از اصحاب امام حسین از آب بیاشامند پس ایشان چون دیدند که عباس عازم ابفرات است از هر جانب مکان او را احاطه کردند پس آن شاهزادهٔ بزرگوار فرمود که ای قوم آیا شما کافرید یا مسلمانید آیا جایز است در مذهب شما یا در دین شما که منع کنید حسین و عیال او را از آشامیدن آب و حال اینکه خوکان و سگان از آن می‌آشامند و حسین و کودکان و اهل بیت او از تشنگی بسر حد هلاکت رسیده‌اند آیا بخاطر نمی‌آورید تشنگی قیامت را پس چون آن قوم کلام عباس را شنیدند پانصد نفر ایستادند و او را تیرباران کردند پس آن شیر بیشهٔ شجاعت و مردی بر ایشان تاخت و میفرمود لا ارهب الموت اذا الموت زقا نمیترسم مرگ را در وقتی که مرگ بلند شود و بانگ کند بنا بر روایت بحار حتی اواری فی المصالیت لقا تا اینکه پنهان شوم در میان شمشیرهای برهنه در حالتی که انداخته شوم مانند چیزی که بجهت خوار بودنش انداخته شود و لقا بفتح لام حال است و معنی چیزی را که انداخته شده است بجهت خوار بودنش و مصالیت اسم مفعول و ماضی را مورد را گویند پس معنی چنین است پنهان شوم در میان مردان که کشته شده‌اند و در نسخه ابی مخنف بدل این مصرع این است حتی اواری میتا عند اللقا تا پنهان شوم عند الله در حالتیکه میت باشم در نزد ملاقات جنگ لنفسی لنفس

در حاشیه: کلام را

در حاشیه: امام حسین

در حاشیه: الطاهر

الطاهر الطهر وقا جان من برای نفس پاک پاک کننده محافظت کننده است ای صبور شاکر للملتقی من صبر کننده شکر
کننده برای ملاقاتم و این مصرع بنابر روایت ابی مخنف است چنان که ابی مخنف روایت کرده ولا اخاف طارقا ان طرقا و نمیترسم از شب
دراینده اگر شب درآید بل اضرب الهام وافری المفرقا بلکه میزنم بالای سر را و قطع میکنم سر را انی انا العباس صعب باللقا
منم عباس که ملاقات من دشوار است بر دشمنان صعب است نفسی لنفس الطاهر السبط وقا جانم برای جان سبط پیغمبر پاک حفظ کننده است
بر روایت بحار انی انا العباس اغدو بالسقا منم عباس که معروف بسقا هستم ولا اخاف الشر یوم الملتقی و نمیترسم از شر در روز
جنگ پس چون از شعر فارغ شد بنابر نقل جلاء در یک حمله هشتصد نفر را بجهنم انداخت و بنابر روایت هشتاد نفر را بجهنم
انداخت پس ایشان را متفرق ساخت تا اینکه داخل فرات شد پس خواست که یک شربت از آب بخورد بخاطرش آمد تشنگی
حسین و اهل بیت او پس آب را از دست خود فرو ریخت بنابر روایت منتخب فرمود قسم بخدا که من آب نمی نوشم و حال آنکه
برادرم حسین و کودکان و عیال او تشنه باشد این هرگز نخواهد شد پس از آن مشک را پر آب کرد و آن را بر شانه راست
خود گرفت بنابر روایت ابی مخنف آب بر روی آب تاخت و میفرمود یا نفس من بعد الحسین هونی ای نفس پس از نبودن حسین
خوار باش و بعده لا کنت ان تکونی پس بعد از حسین تو نباشی اگر بخواهی باشی هذا الحسین شارب المنون این است حسین
که برگ و ایشان شامد و تشربین بارد المعین و تو می نوشی آب سرد بخوری هیهات ما هذا فعال دینی و لا فعال صادق الیقین
دور است این خیال این طریقه دین داری من نیست که من سیراب و حسین تشنه باشد و این نیست کار کسی که صادق و امین
باشد پس از آب فرات برگشت پس تیرها بجانب او می آمد از هر جانب و از هر مکان تا اینکه زره بر تن او مانند خار پشت گردید
از بسیاری تیرها پس بر قوم حمله کرد و جنگ سختی کرد بنابر روایت منتخب پس بر ایشان تاخت تا اینکه لشکر از او متفرق شدند
و بجانب خیمگاه روانه شد پس سر راه را بر او گرفتند پس با ایشان محاربه بزرگی نمود تا اینکه نوفل ازرق بانجبا بر خورد
دست راست شهزاده ضربتی زد که دست راستش را انداخت پس شاهزاده عباس مشک را بر دوش چپ گرفت بنابر
روایت بحار زید بن ورقاء در کمینگاه بود در پشت درختی و معاونت نمود او را حکیم بن طفیل سنبسی دست راست
او را جدا کردند بنابر روایت ابی مخنف ابرص بن شیبان بر دست راست او زد که دست و شمشیر را انداخت پس شمشیر را بدست
چپ گرفت بنابر روایت بحار این رجز را خواند و الله ان قطعتم یمینی انی احامی ابدا عن دینی بخدا اگر دست راست مرا قطع
کردید بدستی که من همیشه حمایت مینمایم از دین خود بنابر روایت ابی مخنف مصرع دوم را بدین نحو ذکر کرده لاحمین
بجاهدا عن دینی هر آینه حمایت میکنم من در حالتی که جهاد کننده ام در دین خودم بنابر روایت بحار و عن امام صادق الیقین
نجل النبی الطاهر الامین و از امامی که صادق است بیقین فرزند پیغمبر پاک امین است بنابر روایت ابی مخنف نبی صادق
جاءنا بالدین مصدقا بالواحد الامین که نبی راستگو است که آورده برای ما دین را در حالتی که تصدیق کننده است
بخدای واحد که امین است بنابر روایت بحار انقدر جنگ کرد تا ضعیف و مستولی شد پس حکیم بن طفیل طائی در پشت
نخله کمین کرد بنابر روایت ابی مخنف عبدالله بن یزید شیبانی ملعون ضربتی بر دست چپ زد که کف چپ او را از زند
جدا ساخت آن کف و شمشیر بر زمین افتاد و شمشیر را بر دندان گرفت بنابر روایت بحار این رجز را خواند یا نفس
لا تخشی من الکفار و ابشری برحمة الجبار ای نفس مترس از کفار و مژده باد ترا برحمت خدای جبار مع النبی سید الابرار من
جملة السادات و الابرار با مصاحبت پیغمبر که آقای نیکانست با جمله سادات و نیکوکاران و در بحار بدل سید الابرار
السید المختار دارد و این انسب است بجهت عدم تکرار قافیه قد قطعوا ببغیهم یساری فاصلهم یا رب حر النار بتحقیق که
قطع کردند بسبب ظلم خودشان دست چپ را پس داخل کن ایشان را بخدا در سوزش آتش پس بنابر روایت منتخب مشک را
بدندان گرفت بنابر روایت ابی مخنف حمله بر ایشان کرد و حال آنکه از دستهای مبارک آنجناب خون میریخت و قوتش کم
شد پس همه بر او حمله کردند بنابر روایت بحار تیری بر مشک او آمد و آب او ریخت و تیر دیگری آمد و بر سینه بی کینه
محبت گنجینه شاهزاده عباس نشست بنابر روایت ابی مخنف یکمرد تمیمی عمودی از آهن بر سرش فرود آورد که سرش را
شکافت پس عباس بر زمین افتاد و ندا کرد که ای اباعبدالله بر تو باد سلام من بنابر روایت منتخب فریاد کرد که مرا

در باب این چون این صدا را گوش امام حسین رسید بجانب عباس امد اورا دید که عباس افتاده پس فریاد کرد وا اخاه وا عباساه
واقرة عيناه واقلة ناصراه کرا ناست قسم بخدا برمن جدائی تو پس الان گریست که بیننده سخنی بنا بر روایت بحار چون عباس
کشته شد حسین گفت که الان پشت من شکست و چارهٔ من کم شد بنا بر روایت ابی مخنف پس از ان عباس را برپشت اسب کرد
و بخیمه برگشت و او را در خیمه گذاشت مؤلف گوید که این روایت در نهایت ضعف است زیرا که عباس را در مقتلش دفن کردند
اگر در خیمه گذاشته میشد پس چرا با سائر شهداء دفن ننمودند او را علیحده دفن نمودند که تربت انجناب کم بیرون شد
تا اینکه گریست هر که در اینجا حاضر بود پس از ان فرمود خدا ترا جزای خیر دهد ای برادر من هر انیه تو جهاد کردی در راه
خدا حق جهاد او را بنا بر روایت منتخب حسین می گریست تا اینکه بیهوش شد بنا بر روایت بحار چون حسین او را دید که بر
کنار نهر فرات افتاده است گریست و فرمود تعدیتم یا شر قوم بفعلکم وخالفتم دین النبی محمد بجا و ذکر بیان ای بدترین
قوم بسبب ظلم شما و مخالفت کردید با دین پیغمبر محمد را اما کان خیر الرسل اوصاکم بنا اما نحن من نجل النبی المسدد ایا که هیچ
پیغمبران وصیت نکرد شما را بما یا نیستیم ما از نسل پیغمبر راست کردار اما کانت الزهراء امی دونکم اما کان من خیر
البریة احمد یا نیست اینکه زهراء مادر من است نه مادر شما یا نیست ان بهترین خلق احمد لعنتم واخزیتم بما فعلتم
فسوف تلاقوا حر نار توقد لعنت کرده شده و ذلیل و خوار شدید باینچه جنایت کردید شما پس زود است که ملاقات کنید
سوزش اتشی را که بر افروخته میشود بدانکه سید رضی الدین بن طاوس در کتاب لهوف شهادت حضرت عباس را
مانند شیخ مفید در ارشاد ذکر کرده و ابن نما نیز مانند ایشان گفته که امام حسین یکدفعه بمیدان رفتند تفصیل
انرا در فصل سیزدهم از کلیل ششم بیان کردیم خاتمه در بیان بعضی از کرامات حضرت عباس است و در ان
چند امر است اول جمعی از ارباب مقاتل معتبره ذکر کرده اند که قاسم بن اصبغ بن نباته گوید که مردی را دیدم که از
بنی ابان بن دارم که روی او سیاه بود و پیش از ان او را می شناختم که بسیار خوش صورت بود و سفید رو بود پس باو
گفتم که من نزدیک بود که ترا نشناسم گفت که من جوانی را که صورتش موی بود و بینی او کشیده بود و با حسین بود او را کشتم
که در میان دو چشم او اثر سجود بود پس هیچ شب نخوابیدم مگر اینکه میاید جامهٔ مرا میچسبد تا اینکه بجهنم میبرد پس مرا
بجهنم میاندازد تا صبح و در قبیله کسی نیست مگر اینکه صدای مرا میشنود و گفته که مقتول عباس بن علی بود و همین
حکایت با اندک تفاوتی در کتاب بحر المذاکر که تالیف یکی از علماء عامه است مذکور است و صاحب مدارك امدی
است و اسمش احمد بن محمد است که سید حسینی نسب و شافعی مذهب است انتهی در کتاب اسرار الشهاده علامه دربندی
گفته که جمعی از ثقات مرا اخبار نمودند که در این زمان مؤمنی از مؤمنین این عصر هر روزی حضرت سید الشهدا
را سه دفعه یا هر روز وقت صبح یکدفعه از خواب زیارت میکرد و حضرت عباس را فقط یک بار یا بیست روز زیارت میکرد
پس شبی در خواب صدیقه طاهره فاطمه را دید و بر او سلام کرد فاطمه روی از او بر گردانید پس این شخص عرض کرد پدر
و مادرم فدای تو باد بچه تقصیر روی از من گردانیدی فرمود برای اینکه تو اعراض از زیارت فرزندم نمودی انشخص عرض
کرد که من در هر روز فرزندت را زیارت میکنم فاطمه فرمود که پسرم حسین را زیارت میکنی و فرزندم عباس را زیارت
نمیکنی امر سوم علامه دربندی در کتاب اسرار الشهاده فرموده که خبر داد مرا سید اجل سید احمد نجل سید افخم علامه
سید نصر الله حایری مدرس باینکه من با جمعی از خدام در صحن حرم حضرت عباس نشسته بودیم که ناگاه مردی از حرم
شریف بشتاب بدرامد و یک دست خود را بر خنصر دست دیگر خود گرفته بود تا از صحن بیرون امد ما بشتاب بجانب او
رفتیم دیدیم که خنصر دست او از بیخ بریده شده و مانند ناودان خون از ان جریان دارد پس بحرم شریف رفتیم دیدیم
که انگشت خنصر او در میان شبکهٔ ضریح است و بخشم خون از ان هیچ نمیاید پس امدیم بعد از شبی مرد و این بجهت تقصیری
بود که از او صادر شده بود از اهانتی یا مخالفت نذری امر چهارم علامه دربندی در سعادات ناصریه نوشته که در
قریب بتالیف این کتاب واقع شده حاصلش اینکه یکی از اهل عجم از خدام حاج میرزا محمد خان سفیر و ایلچی بنجا است
که یک تن بیچاره را از عجم متهم کنند از او تنخواهی که گرفته باشد الفقیره اطلاع یافته و بحرم عباس پناه برد امد بجیا

داخل حرم شد مکران بیچاره را از حرم کشیده باشد ان زن گفت ای ابا الفضل العباس دخیل تو هستم و بدستهای خود شبکهٔ
ضریح را گرفته ان نامرد بیحیا بدست راست او را کشید و از حرم بیرون اورد و بزن خدام انجا ضعف مستولی شد و نتوانستند
کهان بیچاره را خلاص کنند انتظار الوا انتظار و صبر از ده و انچه خواست از او گرفته و بعد از دو سه روز حاج میرزا محمد خان قصد
نجف اشرف کرد و گران یا رب غلام از روی اب دید با پسر خود با خواص خود بیك طراده سوار میشوند خدام و ملازمان با طراده
دیگر روان بیچیاد در زمرهٔ نوکرها بوده پس طراده ها چند فرسخ از روی اب رفته انهم بیچیاد در کنار طراده بجلو رفت و دستها
با ان طرف و این طرف و نیخته بود ناگاه باد شد بیك و زید یك طراده از طرف مقابل مانند تیر شهاب امد با این طراده رسید
و بقوت باد بهمین طرف که دست انتظار الوا و نیخته بود بشدت برخورد و اندست ان بالا از مرفق و تر دیك منکبش برخورد
و خورد کرد و این همان دست بود که بان نصعینهٔ بیچاره را از حرم عباس کشیده و از موضعی که خورد شده بود بیکپوست
او میخته پس نجف رسیدند و جراحان اوردند ایشان گفتند که استخوانها سوخته و برنگ خاکستر شده است بسبب غضب الهی
و علاج پذیر نیست پس در شب همان روز مرد امر بیچیاد انجمعی مؤلف این کتاب شنیده که در قریب ابن سلوث شخصی از زوار از
قافله دور مانده بسبب انکه خوابیده بود پس بیدار شد و کسی را ندید در راه واماند است متحیر ماند ناگاه سواری رسید سلام کرد و
گفت بیا بر ترك اسب من سوار شو که تو را بزوار برسانم ان زائر گفت دست مرا بگیر سوار شوم ان سوار گفت ببخش که من
دستی ندارم و دستهای مرا در کربلا جدا کردند من عباسم که در خدمت برادرم بودم ناگاه رنگ مبارکش متغیر شد
عرض کردم که مگر شما را واقعه رو بداده فرمود که یکی از زوار تنها مانده و راه را گم کرده من امدم تو را بقافله برسانم
للمؤلفه چو عباس از عطش گردید بیتاب شد از پرده سرا بیرون سوی اب تا کودکان بیتاب گردید روان او روان اب
گردید چو بر بالای باره شد سواره تو گفتی شد علی زنده دوباره نگر مر اسمان افکنده میگفت زبان حالش این اشعار
می سفت یتیمان حسن بیتاب تشنند بیک سر همه زن بی کس شدند برادر زاده کانم دل کباب‌اند بیکسر تشنه یك قطره ابند
کنون اب اورم با تیغ خونبار برای کودك نالان و افکار چه شهبازی برون شد از اشیانه روانشد از برای اب دانه
چو ماه هاشمی امد بمیدان سیه شد بر سپه روز درخشان چه حیدر دست خیبر گیرش افراخت زخون دشمنان جوها روان ساخت
از انجا باره را افکند در اب کفی بگرفت لیک از ابنا اب حسین شد کمان بر یاد عباس بر امد از جگر فریاد عباس که پیش از
شاه نوشد اب عباس مبادا در جهان سیراب عباس تو اندر اب باشی ابل شاد سکینه می‌کند افغان و فریاد علی اصغر ندارد
خواب ارام کنون اب اورم تا ترکند کام یتیمان حسن بی سر نمانند برای اب راه و فغان نمانند وفا بنود تو را پاینده عباس مبادا
هر گز تو باشی زنده عباس پس انکه مشك را بنمود سیراب کرار دهن شمر از اب نایاب بناکه چرخ بازوانش جدا کرد زدامان
حسین دستش رها کرد محمد ذاکران خسرو ناس بود امیدوار از جود عباس امر بیست و ششم در شهادت شاهزادهٔ علی
اوسط که برخی علی اکبرش دانند و ابن ادریس که از مشاهیر علماء شیعه است علی شهید علی اکبر را میدانند و علی اوسط
امام زین العابدین را میدانند و اصرار دیگر این باب دارد و بر بسیاری از کلام اهل تواریخ و غیر ان استشهاد کرده
و شهید اول نیز در مزار در روس همین را اختیار کرده لیکن مشهور علماء بر انند که علی اکبر امام زین العابدین
است و اوسط علی مقتول است و دلیل اختلافات سخن در این باب گفته شده قول مشهور را اقوی و منصور
دانستیم چنانکه شیخ مفید و اکثری از ارباب مقاتل بنحو مشهور رفته‌اند بمجلا و اما شهرت در السنه که مقتول علی
اکبر است پس این شهرت بین العوام است و اعتباری بدان نیست شاهزاده علی شهید که اکبرش عوام دانند
جوانی بود که در حسن صورت و صباحت منظر بی نظیر در روزگار و در شجاعت یگانهٔ دهر دوران و در صفت کرم در
غایت اشتهار و شبیه ترین مردم بود بجد شریف جناب رسول مختار بنحوی که هر وقت که مردم را هوس دیدن پیغمبر تاجدار
میشد بصورت علی اکبر ملاحظه می‌کردند بنا بر روایت محمد بن ابیطالب موسوی رحمه الله که مشهور شده هیجده سال
بود و بنا بر روایت ابن شهراشوب بیست و پنجساله بود و کنیه او ابو الحسن و مادرش لیلی دختر ابی مرة بن عروة بن
مسعود ثقفی بوده و اولادی عقبی از انست در روایت ابن شهراشوب مستبعد است چنانکه ابن شهراشوب بعد از فاتحه

در شهادت شاهزاده علی اکبر

حسن و عباس گفته که قاسم بن حسن بمیدان امده و برای او رجزی ذکر کرده و بغیر از او دیگری این را نگفته و بنا
بر بعضی از روایات علی اکبر اول از کشتگان بنی هاشم بوده و این روایت مؤید زیارت توقیع صاحب الامر روحی
فداه و عجل الله فرجه میباشد که در اول زیارت فرموده السلام علیک یا اول قتیل من نسل خیر سلیل من سلالة
ابرهیم الخلیل چنانکه سبق ذکر یافت و بنابر انچه ابو الفرج اصفهانی در تاریخ خود ذکر کرده اول کسی که در واقعه کربلا
کشته شد علی اکبر بود ولیکن مشهور در میان السنه و افواه و مشهور در میان مقاتل اینکه انجناب اخر شهدا بوده بعد از
حضرت سید الشهداء و علی اصغر که صاحب منتخب گفته که روایت شده که چون تمام شهید شدند لشکر و اصحاب حسین کار را
تنگ ساختند پس چون ان بزرگوار چنان دید ندا کرد که ای قوم ایا کسی نیست که پناه دهد ما را یا فریاد رسی نیست که
بفریاد ما برسد یا طالب حقی نیست که ما را یاری کند ایا ترسنده نیست که دفع کند از ما ایا کسی نیست که شربت آبی برای طفل
صغیر بیاورد که طاقت تشنگی ندارد پس پسر بزرگش برخواست و ان کودک شش ماهه بود و علی اکبر عرض کرد که من
اب میاورم ای اقای من انجناب فرمود برو خدا مبارک کند در تو پس مشک ابر را برداشت و داخل شد و از او کرد
نزد پدر بزرگوار اورد پس عرض کرد ای پدر ابی که خواستی طلب کرده برادر را بنوشان اگر چیزی باقی ماند پس بمن
بده که من قسم بخدا تشنه ام پس حسین گریست و ان کودک را بر دامن خود نشانید و مشک اب را نزد لبهای او برد چون ان
کودک خواست که بیاشامد حرمله بن کاهل تیری انداخت برحلق کودک نشست و او را ذبح نمود پیش از اینکه از اب بیاشامد پس
حسین گریست و انمشک را انداخت و بگوشه چشم باسمان نگاه کرد و گفت خدایا تو گواه باش بر اینها که کشتند اینقوم
شبیه ترین خلق را به پیغمبر تو و حبیب تو محمد را علی اکبر در خلق و خلق و شجاعت همتا نداشت نظر بمضمون الافضل
ما شهدت به الاعداء ابو الفرج از جمله از مغیره نقل کرده که معویه روزی از اهل مجلس خود پرسید که سزاوارترین مردمان
بامر خلافت کیست ایشان گفتند که تو سزاوارتری ای ملعون گفت که سزاوارتر علی بن الحسین بن علی است که جدش
پیغمبر است و در او است شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و بزرگی و فخر و خوشروئی بنی ثقیف و ابو الفرج گفته که مراد
معویه از علی بن الحسین همین مقتول است علامه مجلسی در اسرار الشهاده گفته که در اخبار معتبره وارد شده
از کثیرین شاذان که دیدم حسین را که پسرش علی اکبر اشتهای انگور کرده و فصل فصل انگور نبود حسین دست بستون
مسجد زد پس بیرون اورد برای او انگور و موز را و فرمود که انچه در نزد خدا است برای دوستانش بیشتر است و حضرت
امیر المؤمنین علی اکبر را بسیار دوست میداشت تا اینکه او را ملح کرده از انجمله ابن ادریس حلی در کتاب سرائر گفته
که حضرت امیر المؤمنین در شان علی اکبر گفته لم تر عین نظرت مثله من محتف یمشی ولا ناعل یعنی که نه دید چشمی که
نظر کرد مثل علی اکبر را نه کسی که با پای برهنه راه میرود و نه کسی که با نعلین و کفش راه میرود بنابر روایت ملهوف شاهزاده
از پدر بزرگوارش اذن جنگ خواست پس او را اذن داد پس از ان نظر کرد باو مانند نظر کسی که مایوس باشد و گریست و بنا
بر روایت حضرت حسین انگشت سبابه اش را بجانب اسمان اشاره کرده و گفت خداوندا شاهد باش بر اینقوم پس بتحقیق
بسوی ایشان بمبارزت رفت پسری که شبیه ترین مردم است از حیثیت خلق و خلق و سخن گفتن به پیغمبر تو و بودیم ما که هر وقت
مشتاق میشدیم بسوی پیغمبر تو بروی این پسر نگاه میکردیم پروردگارا منع کن از ایشان برکات زمین را و ایشان را
از هم جدا کن و پاره پاره کن و براههای مختلف و از او والیان را از ایشان هرگز راضی مگردان زیرا که ایشان ما را خواندند
که یاری کنند پس از ان تعدی بر ما کردند که مقاتله نمودند با ما پس از ان حضرت امام حسین فریاد بعمر بن سعد کرد که چه شد
ترا خدا قطع کند رحم ترا و مبارک بر تو نکرداند در امر تو و مسلط کند بر تو کسی را که ترا در تخت خوابت ذبح
کند بعد از من همچنانکه تو رحم مرا قطع کردی و محافظت ننمودی خویشی مرا از پیغمبر خدا پس از ان صدای مبارک را
ملند کرده و این ایه را تلاوت نمود ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابرهیم و ال عمران علی العالمین ذریة بعضها من
بعض والله سمیع علیم بدرستی که خدا اختیار کرده ادم و نوح و ال ابرهیم و ال عمران بر عالمیان ذریه هستند که بعضی
از بعضی میباشند و خدا شنوا و دانا است پس از ان حضرت علی اکبر حمله کرده بر قوم و میفرمود انا علی بن الحسین بن علی

ذکر شهادت علی اصغر

علی اکبر

مرحصه

من عصبة جدّ ابیهم النبی محمّد علی پسر حسین بن علی از گروهی که جدّ ایشان پیغمبر است بنابر روایت بحار والله لا یحکم
فینا ابن الدعی اطعنکم بالرمح حتی ینثنی قسم بخدا که پسر زنازاده در ما حکم نخواهد کرد یعنی حاکم بر ما نخواهد شد طعن
نیزه بر شما تا اینکه خم شود نیزه اضربکم بالسیف احمی عن ابی میزنم شما را بشمشیر حمایت میکنم از پدرم و بنابر روایت جلاء
العیون نحن وبیت الله اولی بالنبی ضرب غلام هاشمی علوی ما ایم قسم بخانه خدا سزاوارتر به پیغمبر مازدن پسر هاشمی
که علوی است پس نقل بحار کرده که مردم بفریاد آمدند از کثرت کشته شدگان و روایت شد بلکه در اکثر مقاتل
مذکور است که شاهزاده با آن تشنگی صد و بیست نفر را بجهنم واصل کرد پس از آنجانب پدرش مراجعت کرد و حال
اینکه زخمهای بسیار باو رسیده بود پس عرض کرد که ای پدرجان عطش مرا کشته و سنگینی آهن مرا بر تعب انداخت
پس آیا بسوی شربتی از آب راهی است که قوت بگیرم تا بر دشمنان پس گریست حسین و گفت ای پسرک من گران است بر محمّد
و بر علی بن ابیطالب و بر من که بخوانی ایشان را پس اجابت نکنند طلب فریادرسی بکنی و ایشان بفریاد تو نرسند ای پسرک
من بده زبانت را پس امام حسین زبان پسر را مکید و انگشتر خود را بدو داد و فرمود که این را در دهانت خویش نگه
دار و برگرد بسوی جهاد دشمن تو پس بدرستی که من امید دارم که شام نکنی تا اینکه جدّت بچشاند بتو کاسه اوفی را
که هرگز از آن پس تشنه نشوی بنابر روایت ملهوف حسین گریست و فرمود و اغوثاه ای پسرک من کمی مقاتله کن
پس نزدیک است که ملاقات کنی جدّ تو محمّد را پس بیاشاماند بتو کاسه اوفی را پس بحربگاه برگشت و کشتار بزرگی
کرد بنابر روایت بحار این رجز را میخواند الحرب قد بانت لها الحقائق وظهرت من بعدها مصادق جنگ ظاهر شد برای
الحقائق و ظاهر شد بعد از حرب مصادق و مراد از ظاهر شدن حقیقت حرب شاید این باشد که در زمان جنگ حقیقت
هر شخصی ظاهر میشود از جبن و جرئت وجود و شجاعت و احتمال این دارد که مراد ظهور حقیقت حرب باشد یعنی
اشتداد حرب ظاهر میشود و مصادق جمع مصدق است مانند منبر چنانکه می گویند فلان کس شجاع است صاحب مصدق یعنی
صادق فی الحمله است و صادق الجری است و احتمال میرود که جمع مصدق باشد و مصدق هر شیئی آنچه را گویند که او را تصدیق
کند و مراد مصدق حرب است یعنی آنچه تصدیق می کند حرب را چنانکه میگویند فلان صدق فی القتال و الحرب گویا وعده داده
بود را با حرب پس الان وفا کرد بآنچه وعده کرده بود والله رب العرش لا نفارق جموعکم او تغمد البوارق قسم بپروردگار
عرش که ما مفارقت نمی کنیم جمعیت شما را تا اینکه شمشیرها را بغلاف کنیم پس کشتار کرد تا اینکه هشتاد نفر را کشت و مجموع
کشته شدگان بدویست جلد رسید بنابر روایت ارشاد بر مردم پیچید و می گفت انا علی بن الحسین بن علی تا آخر
چند دفعه چنین کرد تا اینکه منقذ بن مرة عبدی باو نگاه کرد پس گفت بر من باد همه گناهان عرب که این جوان اگر بر من
بگذرد و این چنین کند اگر پدرش را بعزای او ننشانم پس گذشت که بر مردم مانند بار اول پیچید پس منقذ بن مرة نیزه بر او زد
و او را انداخت و بنابر روایت بحار منقذ بن مرة عبدی ملعون بر سر مبارک شاهزاده ضربتی زد و او را انداخت و مردم شمشیرهای
خود را او را زدند پس از آن دست بگردن اسب انداخت پس اسب او را در میان لشکر دشمنان برد پس او را با شمشیر پاره پاره کردند
چون روح بحنجره کردن رسید صدا را بلند کرد که ای پدرجان این جدّ من رسول الله است که مرا بکاس اوفی شربتی داده
که از آن پس هرگز تشنه نمیشوم و جدّم میگوید بتو که تعجیل کن پس بدرستی که برای تو کاسه ذخیره گذاشته شده است
تا این ساعت بنوشی بنابر روایت ملهوف ندا کرد ای پدرجان بر تو باد سلام این جدّ من است که بتو سلام میرساند
و میگوید که زود بنزد ما بیا بنابر روایت منتخب حسین رو کرد بجانب شاهزاده و لشکر را از او دور ساخت و بصدا
بلند فریاد کردند زنان فریاد بلند کردند حضرت امام حسین ایشان را ساکت کرد و فرمود که بدرستی که گریه در پیش
روی شما است پس سر فرزند را در دامن گرفت و خون از روی او پاک میکرد و میفرمود کشتند ترا ای پسرک
من چه جرئت دارند ایشان بر خدا و بر دریدن حرمت پیغمبر خدا بکشد خدا قومی را که ترا کشتند ای پسرک من و چشمهای
مبارکش پر از اشک شد و بنابر روایت ارشاد پس ریخت چشمهای او اشک را پس از این گفت بعد از تو خاک بر سر
دنیا بنابر روایت ابی مخنف پس از این گفت انا لله و انا الیه راجعون آمادو نیفرزند من پس گریه کرد و امر اخراج کرد

[illegible] و بجا صف [illegible]
[illegible] روایت بحار [illegible] میکردند [illegible] ناظر [illegible]
[illegible] طلوع کرده ندا میکرد بوا ویلاه وا ابوراه میگفت یا بنی [illegible] من بعیده دلهای خود و چشم [illegible]
[illegible] کیست کشتند کران زن که دختر علی است امد بخود برسد بعد علی اکبر افتاد پس امام حسین امد
او را گرفت و او را بخیمه برگردانید و از عماره بن وافد حکایت شده که من نگاه میکردم که روانه شد زنی از خیمه گاه امام
حسین امد که مانند ماه طلوع کننده بود و دیگر ندا میکرد وا ولداه وا مهجة قلباه ای پسرک من بعیده دل من کاش پیش از
این روز کور میشدم یا اینکه در زیر خاک پنهان میشدم پس امد بخود برسد علی بن الحسین افتاد پس امام حسین
امد و عبای خود را بر سرها انداخت و دست او را گرفت و بخیمه گاه برگردانید بنا بر روایت بحار انجناب بجوانان خود گفت
که برادر خود را از مصرع او بردارید پس او را اوردند تا اینکه در نزد خیمه گاه گذاشتند انخیمه که در پیش روی ان جنگ
میکردند بنا بر روایت شیخ مفید از جابر بن عبد الله اینکه چون علی بن الحسین کشته شد حسین داخل خیمه شد دید زنها
که گریه میکردند مایوس از خود بود پس سکینه عرض کرد که چه واقع شد نزدیک است که روح از بدنت پرواز کند پس
سکینه چشم خود را گرداند و عرض کرد که برادرم علی کجا است انجناب فرمود که قوم لئام او را کشتند چون سکینه
شنید فریاد کرد وا اخاه وا مهجة قلباه پس خواست که از خیمه بیرون اید پس حسین امد فرمود ای سکینه از خدا به
پرهیز و صبر را پیشه کن سکینه عرض کرد که ای پدر جان چگونه صبر کند کسی که برادرش را کشتند و پدرش با غریب
گذاشتند پس انجناب فرمود انا لله و انا الیه راجعون ما برایجد ایتم و ما بسو بجد ادجو عینا ائم الا لعنة الله علی القوم
الظالمین **اکلیل یازدهم** در زخمهائیکه بر بدن مبارک افتخار امکانیان اکلیل تارك شهید الجنة سید الشهدا
علیه الاف تحیة و ثناء و زخمهائیکه بر سر مبارکش و بر دو ساقش پیش از شهادت و بعد از شهادت در کربلا و کوفه و شام
غم انجام وارد امد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل اوداته و اولیائه و امنائه و احبائه و
اصفیائه و اخلائه و سفرائه محال مشیته و مظاهر قدرته و معادن حکمته و مجالی هدایته و ینابیع کرامته و
مواضع رسالته و مصانع علمه و موارد رحمته و مهابط وحیه و منازل الخلاف ملائکته فلما صاروا ارواحا نبتة
و اجسادا نورانیة و انوارا شعشعانیة و شموسا مضیئة و بدورا نیرة و تری مایونه مبارکة و منصرفین فی العوالم
الامکانیة حسدهم الباغیة الطاغیة و الشجرة الملعونة و الفرقة الهالکة و الطغام الضالة و الامة الظالمة و
الجماعة المتغلبة المتخلفة الغاصبة المنافقة الغاویة فجعلوهم مقهورین مظلومین مغمومین محزونین ماسورین
مقتولین مطرودین مجروحین مسمومین مسجونین محبوسین منهوبین مغلوبین و نشهد ان لا اله الا الله
اقرارا بوحدانیته و اعترافا بفردانیته و اذعانا بحکمته الکاملة المتکاملة المتکامنة التی علمنا بعضها من الامثا
الاوصیاء الاجلاء الاتقیاء الانقیاء الامجاد الانجاد الاوتاد و نصلی و نسلم علی اکرکرات العلم و الحکمة و
النبوة و محاور دوائر السفارة و الرسالة سیما علی افضلهم و اشرفهم و اعظمهم و اعلمهم و اکرمهم و اعبدهم
و ازهدهم و اتقاهم و انقاهم و اولهم و اخرهم و هادیهم و العلة الغائیة لهم و اعلاهم و اجلاهم و اسناهم و
ازکاهم و اتمهم و اقواهم و خاتمهم الذی کان نبیا و ادم بین الطین و الماء عارج معارج السماء راکب البراق فی الهوا
محمد بن عبد الله و اله الاجلة الاخلة الاعزة الائمة الاثنی عشر سیما من یخضع کل سلطان لشرفه و یخشع کل جهاد
لفضله و جلالته و یخاف قهرمان الطغیان من صولته و سطوته و ارباب الاثام و العصیان من سیفه المنصر فی عالم
الناسوت و المدبر لصقع اللاهوت مظهر الغضب فی الرحموت ماحی بیضة الاسلام ماحی الظلم و الغی و الشرك و الاثام
م ح م د بن الامام الحسن العسکری القائم الغائب المهدی الهادی عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه و جعلنا الله فداه
من کل محذور کلام در این کتاب در این اکلیل بحث و دلیل در چند فصل فضیات واقع میشود **فصل اول** در زخمها
که بر پیکر انجناب قبل از شهادت وارد اورده شد و در ان چند امر است اول در کلام اینکه اکثر زخمها منقول است [illegible]

[illegible]

هولاء الصبيا الامام احد منهم ... [illegible] ... الا بهر [illegible]

بعضی ... [illegible] ... اصحاب ... [illegible] ... بروایت حضرت [illegible]

نیزه سه طعن نیزه و سی و چهار ضربت شمشیر داشت این با بیرون از کتاب ... [illegible] ... روایت است که امام

... [illegible] ... او از سیصد ... [illegible] ... بود که از شمشیر و نیزه ... [illegible] ... جراحت ... بود ... [illegible] ... روایات

سیصد شصت جراحت بود و بعضی هزار و نهصد گفته اند ... [illegible] ... است که همه در پیش رو بود و بنابر روایت کلینی

کافی ... [illegible] ... اینکه در روایتی ... بود یافت که آنجناب را هزار زخم تیر یافتند و صد و هفتاد زخم نیزه و شمشیر داشت

... [illegible] ... کافی و در این باب ... [illegible] ... اختلافات و روایات و تحقیق ... [illegible] ... بسا که زخمهای بند ...

... [illegible] ... کرده اند یا اینکه زخمها ... [illegible] ... و اما بقیه زخمهای بی پایان زخمهای

بود ... [illegible] ... اینکه زخم بر بالای زخم ... [illegible] ... زخمها همه ... [illegible] ... بود ... [illegible] ... از این وجوه جمع

میان انجا میتوان کرد سوم ... [illegible] ... بنابر روایت بحار انحضرت ساعتی ایستاد که استراحت فرماید ناگاه سنگی بر پیشانی

مبارک امد پس جامه را گرفت که خون را از روی خود پاک کند پس ناگاه تیر ... [illegible] ... زهرالود سه شعبه امد پس آن تیر در سینه

و کینه ... [illegible] ... آنجناب امد و در بعضی از روایات وارد شده است که آن تیر بر دل آنجناب نشست پس گفت بسم الله

و بالله و علی ملة رسول الله پس سر بجانب اسمان بلند ساخت و عرض کرد که بار خدایا تو میدانی که این قوم میکشند مردی را

که نیست بر روی زمین پسر پیغمبری غیر او پس از آن تیر را گرفت و از پشت سر بیرون اورد پس خون مانند ناودان بیرون

ریخت پس دست مبارک را بر بالای آن زخم گذاشت چون دست پر میشد آن خون را بجانب اسمان می انداخت پس از آن خون قطره

بر نگشت و پیش از آن سرخی در اسمان نبود تا اینکه امام حسین آن خون را بجانب اسمان انداخت پس باز دست مبارک را

خون گذاشت چون پر شد بر سر و ریش مبارک مالید و فرمود به همین نحو خواهم بود تا ملاقات کنم جد خود پیغمبر خدا

و حال اینکه بهمین نحو خضاب شده باشم و بگویم ای پیغمبر را فلان کس و فلان کس کشتند پنجم اینکه پس از تیر سابق بنابر

روایت بحار ضعیف شد پس ایستاد پس هر که بنزد انحضرت می امد ضربتی نمیزد چون با و میرسید بر می گشت تا اینکه

مردی از قبیله کنده امد که او را مالک بن بسر می گفتند ملعون آنجناب را الیعاذ بالله دشنام داد و شمشیری بر سر مبارک او فرو

اورد و حال اینکه بر سر مبارک برنس بود و آن نوعی از کلاه است که در صدر اسلام بوده و یا جبه و یا لباسی که بجهت حفظ

باران و مثل آن بر سر میکشیدند و از خز بوده و مراد از خز ظاهر آن است چیزی است که از ابریشم درست می کنند پس آن

برنس پر از خون شد آنجناب فرمود که با این دست نخوری و نیاشامی و خدا تعالی با ظالمان تو را محشور کند پس آن برنس را انداخت

و کلاهی بر سر گذاشت و بر آن عمامه بست و آن کندی ملعون آن برنس را برداشت و بخانه امد و آن خون را می شست زنش گفت

که بر من داخل میشوی و حال اینکه غارت پسر پیغمبر را بخانه من اورده خدا تعالی قبر تو را پر از آتش کند پس آن ملعون

همیشه فقیر بود به بدترین حالی و دستهایش خشک شد و هر روز در زمستان خون میریخت و در تابستان خشک

میشد ... [illegible] ... که دو چوب بودند که بر بدنش آویخته بودند ششم بنابر روایت مناقب شمر شریر فریاد کرد که چرا ایستاده

اید و چه انتظار می کشید بزنید او را ضعیف کرده اند بر او حمله کنید مادرهای شما بعزای شما بنشینند پس از هر جانب

بر او حمله کردند حصین بن نمیر ولد الزنا تیری انداخت آن تیر بدهان معجز بیان سلطان الامکان قرار گرفت هفتم

بنابر روایت مناقب ابوایوب غنوی حرامزاده تیر زهرالودی انداخت که بحلقوم مبارک آن سرور عالمیان پس گفت

بسم الله

مبارک امام ... [illegible]

بسم الله ولا حول ولا قوة الا بالله وهذا قتیل فی رضاء الله هشتم عمر بن خلیفه جعفی شمشیر بر میان دوش فرو کردن
مبارک فرود آورد نهم سنان بن انس نخعی نیزه بر حلق مبارک آن مظلوم فرو داد و رند دهم صالح بن وهب مزنی خواهرزاده
نیزه بر پهلوی مبارک آنجناب زد یعنی بر خاصره او زد بنا بر روایت ملهوف آنجناب از فراز اسب بر پشت زمین بر رو افتاد
قرار گرفت بنا بر روایتی از آن پس نشست نیزه را از حلق مبارک کشید بنا بر روایت مناقب ملهوف ایشان و بنا بر روایت
مناقب خولی اصبحی گفت خود گرفت و بر سر مبارک مکرر مالید بنا بر روایت ملهوف شمر شریر با اصحاب خود ندا داد
داد که شما چه انتظار می کشید با این مرد برادر از هر جانب حمله کنید یازدهم و دوازدهم بنا بر روایت ملهوف زرعه
شریک ضربتی بر شانه چپ آنحضرت زد و حسین هم برادر ضربتی بر او بر روایت او زرعه شمشیر بر گردن مبارک
و گردن آنجناب زد ضربتی که آنحضرت بر رو افتاد و خسته شده بود و بمشقت بر می خواست و می افتاد بنا بر بعضی
روایات آن شمشیر بکتف بر شانه چپ آنحضرت زد شانه اش را شکافت و جدا کرد و بنا بر روایت بحار شمشیر بر کتف آنحضرت
یعنی کتف چپ آنحضرت و کتف چپ آنحضرت را جدا ساخت و ظاهر اینکه اختلاف در کتف و کتف می باشد سیزدهم و چهاردهم
پس سنان بن انس نخعی نیزه برچپره کردن مبارک آنحضرت زد پس نیزه را کشید و از دو پهلوی سینه آنجناب فرو برد و دوازده
از پهلوی مفاصل است پانزدهم سنان بن انس تیری انداخت و آن تیر بر نحر مبارک آنحضرت آمد آنجناب ساقط شد
پس تیر را از نحر مبارک کشید و هر دو کف را در پهلوی هم جمع کرده هر وقت که خون پر میشد سر و ریش مبارک را بآن
خضاب میفرمود و میفرمود این چنین خدا را ملاقات میکنم در حالتی که بخون خود خضاب باشم و حق مرا غصب کرده باشند بنا بر روایت
ابی مخنف آنجناب بیهوش افتاد چون بهوش آمد خواست برخیزد پس قدرت نداشت و مدت سه ساعت از روز بر رو
افتاده بود **فصل دوم** در جراحات بدن مبارک آنجناب بعد از شهادت و در آن چند امر است اول حکایت بجدل
سلیم کلبی است که برای گرفتن انگشتر انگشت مبارک فرزند پیغمبر را قطع نمود دوم حکایت ساربان لعین است که بطمع
بند زیر جامه که بر دوش بست مبارک امام مظلوم علیه السلام را او زند قطع نمود سوم اسب دوانیدن بر بدن مبارک آنحضرت
که اعضاء نورانیش را قطع کردند و آن بجای خود در زخمها است و این بنا بر این است که اسب دوانیده باشند لکن
صاحب کافی محمد بن یعقوب کلینی بآن قائل نشده و تفصیل آن را در اکلیل اختلافات ذکر کردیم **فصل سوم**
در جراحات و ضربتی که بعد از شهادت آنجناب بر سر مبارک وارد آوردند و در آن چند امر است اول انس بن مالک
میگوید که دیدم عبید الله را که با قضیب خود بر زبان حسین میگذاشت و او را حرکت میداد و می گفت که حسین خوش
لب و دندان بود پس من گفتم که قسم بخدا چیزی میگویم که تو را بد آید هر آینه دیدم که پیغمبر مکان چوب ترا میبوسید
دوم سعید بن معاذ و عمرو بن سهل گفتند که مادر بزرگ ابن زیاد حرامزاده بودیم که چوب خود را بر بینی و چشم امام حسین
و در دهان مبارک فرو میبرد سوم بنا بر روایت زید بن ارقم که از اصحاب پیغمبر خدا بود و پیرمرد بود در پهلوی
ابن زیاد نشسته بود چون دید که آن پلید حرامزاده لعین چوب بر دندانهای ثنایای پاک پیغمبر میزد با او
گفت که بردار چوب را از این دو لب که قسم بخدائیکه بغیر او خدائی نیست هر آینه زمانهای بسیار که شماره آنها را ندانم
دیدم دو لب پیغمبر را که این دو لب را میبوسید پس زید صدا را بگریه بلند کرد ابن زیاد ستم بنیاد گفت که خدا
چشمهای تو را بگریاند اگر پیر مکنی برای فتح خدا قسم بخدا اگر نه آن بود که پیر شده و عقل از سر تو بیرون رفته
هر آینه گردنت را میزدم پس زید از پیش روی آن حرامزاده برخواست چهارم احمد بن محمد بن احمد حسینی نسابه شافعی
مذهب در کتاب تذکره مذاب گفته که هشام بن محمد گفته که چون سر مبارک حسین در پیش روی ابن زیاد ملعون گذاشتند
زن کاهنه در آنجا حاضر بود آن زن با ابن زیاد گفت که برخیز پای تو را بر دهان دشمن گذار پس آن حرامزاده پای
نجس خود را بر دهان مبارک گذاشت پس از آن زید بن ارقم گفت که چگونه می بینی زید گفت که قسم بخدا که هر آینه
دیدم رسول خدا را که دهان خود را در موضع قدم تو گذاشته بود پنجم بنا بر روایت تذکره مذاب عبد الله بن عمر
وراق در کتاب مقتل خود نوشته که چون سر انور را در پیش ابن زیاد نازاده گذاشتند حجامی را امر کرد که گوشتهای

زیاده کردن انجا بر ابر بلند و مغز سر مبارک را بیرون کردند پس عمرو بن حریث مخزومی برخواست و با ابن زیاد ملعون
گفت که ای امیر تو بحاجت خود رسیدی این گوشتها و مغز سر را بمن بخش ان حرامزاده گفت که میخواهی چه کار کنی گفت میخواهم
دفن کنم گفت بگیر انها را گرفت و جمع کرد و در پارچهٔ خزی گذاشت و بخانهٔ خود برد و انرا غسل داد و بوی خوش بران
ریخت و کفن کرد و در خانهٔ خود دفن کرد و بنابر مقتل ابی مخنف انمرد یکه بامر ابن زیاد گوشتهای ثنایای نبی را برید و مغز
سر را بیرون اورد عمر بن الحارث لعنه الله بود پس دستهای انملعون در همان ساعت خشک شدند و گفته میشود که
اکله دران افتاد تا انرا اکل کرد و ابن زیاد امر کرد که انسر را پر از مسک و کافور و عنبر کردند و در ... طلا ب طلا گذاشت
که شعبی گفت که قیس بن عباد در نزد ابن زیاد حاضر بود پس ابن زیاد باو گفت که چه میگوئی در حق من و در حق حسین
قیس گفت که در روز قیامت جد حسین و پدرش و مادرش میایند و شفاعت او مینمایند و جد تو و پدر تو و مادر
تو میایند پس شفاعت تو مینمایند ابن زیاد ملعون در غضب شد و اورا از مجلس بیرون کرد ششم بنابر روایت سهل
چون سرهای شهداء و اسراء پیغمبر خدا را بشام غم انجام بردند پنج زن در روشن بن بلحرامزاده نشسته بودند و
در میان ایشان زنی بود که پشتش خم شده بود و هشتاد سال از عمرش گذشته بود پس چون سر امام حسین را بسوی در
از روشن گذرانیدند ان عجوزه از جا برخواست و سنگی برداشت و بر سر امام حسین زد سهل گوید که چون حضرت امام
زین العابدین انرا مشاهده نمود گفت خداوندا تعجیل فرما در هلاک این زن و هلاک کسانیکه با او هستند پس دعای
انجناب انجام نیافته بود که از روشن ساقط و خراب شد و ان زنان همه هلاک شدند و در زیر ان روشن خلق بسیاری
بودند که همهٔ ایشان هلاک شدند هفتم بنابر روایت لهوف یزید پلید چوب خیزرانی خواست پس بر ثنایای امام
حسین می گذاشت پس ابو برزهٔ اسلمی گفت وای بر تو ای یزید ایا میزنی دندانهای ثنایای حسین پسر فاطمه را شهادت
میدهم که دیدم پیغمبر خدا را میلیسید ثنایای حسین و ثنایای برادرش حسن را و می گفت که شما دو بزرگان جوانان
اهل بهشت میباشید خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند و بجهنم برساند و جهنم بد بازگشتی است بنابر روایت
مناقب انملعون بچوب ثنایای حسین را میزد و می گفت این روزی است بدل روز بدر مؤلف گوید که انملعون را در
مقام اشعاری است که دلالت بر کفر او می کند و این فقیر رساله در رد جواب لعن بر یزید و کفر انملعون و رد بر بعضی
از علماء مانند غزالی که لعن بر او را جایز نمیدانند نوشته ام هشتم در بیان سر این بزرگوار است العیاذ بالله که ان
کیفیت را خامهٔ قاصر بعد نامه نگارد و یا زبان الکن این ضعیف ذلیل مؤلف الکلیل شطری از ان در حیز تقریر در اید
و این فقیر در کتاب جلد گفته ام نظم بیا ای هزار دو بستدم که بر چهرهٔ گل نشسته است نم * بیا ای ... میدهٔ دوستله
هزار که با نخران امد اند بهار بتابان از نو نوا ساز کن سوی لاله داغ پرواز کن بیا همدم شام درد ساز
بشاه حجازی نوحه نواز بیا همدم گاه و بیگاه من بهمراه سوزنده همراه من بیا مرا بود داغ کر گرفت همه ماسوی
یکسر از کرفت جهان بر جهان بین من تار شد رخ روز چون زلف تاتار شد بمحرگاه مه رفت بار غبار درخشنده
خورشید گردید تار سری رفته اند فراز سنان که از بهر او شد سنان و سنان سر شاهی از پیکرش گشته دور که
بودی درخشان زروی ماه خود همان گیسوی که پیغمبرش همی شست از شربت کوثرش بروی سنان سنان با شتاب
بهر گاه و بیگاه در پیچ و تاب بیا همدم ایشاه کیوان سپهر خداوند مهر و مه و چرخ پیر بهاز و دشد خاک ما را بفرق
بخون شد بنای تو ایشاه غرق ببین خاک غبرای دون بسترش ببین پاره پاره زنی پیکرش بیا همدم ای صاحب والفضا
سوی کربلا کن زمانی گذار بنای تو از پاره برخاک شد بنی پهلوی پاک او چاک شد بیفتاد برخاک تاج سرش بخون غرقه
دستار پیغمبرش ز گردون بیارد بر او سنگ و تیغ همی خنجر و نیزه ای بی دریغ بیا شمر بر سینهٔ شاه شد فرا شاه راه
تا ماه شد بیا همدم ای پیشوای زمان ز بزم محمد فرا شد فغان چسان گویم اهرمنی شوم و زشت نور دیده یکسر
سرای بهشت ز روی پیمبر بپوشید چشم درا ور دا داور داور بخشم جهان را پر اشوب و ویران کرد همه باغ فردوس غمخانه
کرد چه شد اخر کار ان دشمن شاه بگردش گرفتند یکسر سپاه بگفتا سپه دار خونخوار شام که کبر بد سرا تشنه

لطیفهٔ عجیبه

در سنگ زدن عجوزه بر سر مبارک امام و هلاک شدن

زدن یزید بچوب خیزران ثنایای حسین

بکام همه کس کر جو بای نام امید است سپهر بر نیش بکام امده است شد این شاه را اختر روزکار سرشوا
نمایید بر نی سوار بنا کرد نازاده گنج نهاد بنود از عرب انجم او دانژاد زیاده بر امد با تیر تیغ کرمه روی شه را
کنند بر میغ همان شمر میشوم شوم پلید پرستار خونخوار شامی یزید باهنگ کشتار شه شد روان بلرزید
یکسر ابند اسمان بجنبید خاک و بنالید عرش پر از ناله شد عرش تا روی فرش زد دریا بدریا کران تا کران همی تا
ثریا فراشد فغان چسان کویم آفرامن نوشت نخو بنید اختلاف تشنه شه را بیغ چکویم که آنشه چه کفت و شنید
نه کوش شنوشنید نی دیده دید نویسد چسان خامه ام کز جفا کر شد سر جدا شاه ما از قفا که مهدی خداوند
این روزکار بنالد بسوز و بنا زار زار سر پاک بر نیزه تاج بود بیکسر سر ده تاج تاراج بود سر پاک جبرئیل در
بر کرفت بخاک و نه خاک بستر کرفت سر پاک پیغمبر اندر کنار بر بر زد شد بر شمشیر خوار اکر کوییم انسر پی شد
سوار شود شاه مهدی از انسو کوار هما نا بر زد بسر خاک پاک کریبان خود را کند چاک چاک چه شد بر سری
سری ارجمند ز لشکر شد الله اکبر بلند همه با خداوند خود در زم جو خداوند کشتند تکبیر کو شد از بیم روح
الامین زرد چهر ابر خاک شد از فراز سپهر دوانند شتر کشت دیوانه وار بدانشاه مویه کر و سوکوار هما نا اکر
بودی بو پر اثر ندیدی مکر شورش کارزار نه ز این کشتار مردان کار که کر دیدی اسیمه سر سر فرنان بهر سو روان
چه دیوانکان بکفتا بر بنیم پیمبر بچشیم بلندان کز ین است بها بچشم مبا انش خشمش افروخته بیکسر همه تا سو
سوخته بدا داران کو پناه من است بدان پاره پیکر که شاه من است مر ابود اهنگ این انجمن که در کشتن شما
دانم سخن نشانم سخن را بکاهی بلند که شاید بر اید بهر جا پسند مرا طبع یکباره بکسسته شد چه تیری پر و بال
بسته شد فتاد از کفم خامه سحر ساز نکرد هد با نامه در ساز و باز بر فنون سر نشاه سترک بماند سنان کشت
سوك بزرك الا لعنة الله على القوم الظالمين وسيعلم الذين ظلموا در اول کسی که مرثیه کفت مر ائمه اجنه
و بعضی از مراثیکه اهلبیت کفته بسم الله الرحمن الرحیم یا ناصر المظلومین و معین المقهورین و قاضی حوایج
الطالبین و معطی السائلین و قاصم ظهور الجبارین و مغنی فاقة المفتقرین و رافع درجات المقربین و مجیب دعوة المضطرین
وانیس الموحدین و منتهی دعوة الداعین و غیاث المستغیثین و غافر المذنبین نحمدك و نشکرك و نبجلك و نجلك
و نعظمك بما تستحق من التحمید و التبجیل و التعظیم و التمجید و الشکر و نشهد ان لا اله الا الله الذی نزجر لقدرته
العفو الاکبر و هو الامکان و شملت رحمته الواسعة و هو الوجود للاعیان و نصلی و نسلم علی الهادی للبشر البشیر النذیر
الذی لیس له فی طبقة الامکان نظیر شافع العصاة و ارباب التقصیر خاتم الانبیاء و اکلیل السفراء محمد و اله الائمة
الاثنی عشر و بضعته البتول و اصلی و اسلم علی الامام المنتظر الغایب عن الانظار و المستتر عن الابصار و المختفی
عن الاغیار م ح م د بن الحسن العسکری عجل الله فرجه و جعلنی الله فداه و رزقنی الله لقائه کلام ابن عبد البر
در این اکلیل مصیبت مدالیل در ضمن چند فصل فصیل یا بد فصل اول در اول کسی که پیش از شهادت حضرت
بر او مرثیه کفت صاحب کتاب مفتاح النجاة که از علماء عامه و از حاذقین در فن احادیث است کفته که بیرون کرده
حاکم از انس که مردی از اهل نجران کود الی کند پس بدید که در ان لوحی از طلا پیدا شد و در او نوشته بود از جواهر ملت حسینا
شفاعة جده یوم الحساب کتب ابراهیم خلیل الله یا امید دارند امتی که حسین را کشتند شفاعت جد حسین را در روز حساب
نوشته است این را ابراهیم خلیل الله پس اوردند ان لوح را بنزد پیغمبر خدا او ورد پس پیغمبر انرا خواند و کریست و کفت
هر که مرا اذیت کند و عترت مرا بیازارد نرسد او را شفاعت من و در کتاب بحار از کتاب ابن بطه روایت داشته که این
شعر را دیدند که در کنیسه از کنایس یهود با بن بیت مسطور بود و انس بن مالك کفت که مردی از اهل نجران کود الی کند
در ان لوحی از طلا برامد که در ان این بیت نوشته بود و بعد از ان نوشته بود فقلت لهم والحکم جور فخالف حکمهم
حکم الکتاب ستلقی یا یزید غدا عذابا من الرحمن الك من عذاب پس سوال کردیم از ایشان که چند مدت است که این در
کنیسه شما است کفتند که پیش از انیکه مبعوث شود پیغمبر شما به سیصد سال و نظایر این حکایت چیزی است که سید

نعمة الله جزایری در کتاب زهر الربیع گفته که با قیم مادر شهر بلده شوشتر ... نوحه ... که ...
نیز زمین بیرون آورده بود نگاه بآن انداختند و نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله انا امل الحسین بن علی بن ابی طالب بارض کربلا کتبه مرعلی الرضی حجافا و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
و باز در همان گفته که شیخ بهاء الملة و الدین در کتاب کشکول گفته که والد ماجدش شیخ حسین بن عبد الصمد حارثی در
مسجد کوفه نگین عقیقی یافت که بر آن نوشته بود انا در من السماء نثرونی یوم تزویج والد السبطین کنت اصفی من
اللجین باضا صبغنی ملطخ نحر الحسین من دمه یعنی من دری هستم که از آسمان مرا نثار کردند در تزویج والد حسن و حسین من صفا
دارتر از نقره بودم از جهة سفید بودن رنگ گرفت رنگ خونهای گلوی حسین **فصل سیوم** در نوحه ملائکه
طبری گفته که شنیده شد نوحه ملائکه در اول شب که اهل بیت نازل شدند در اراده شام و شنیدند ایها القاتلون
جهلا حسینا ابشروا بالعذاب و التنکیل کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی و مرسل و قبیل لقد لعنتم علی لسان ابن
داود و موسی و صاحب الانجیل **فصل سیوم** در مرثیه اجنه است دعبل خزاعی بنا بر روایت بحار از اجداد خود
جده اش دختر مالک خزاعیه سعیده روایت داشته که از جنیه شنیده یا ابن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العموم جعفر
الطیار عجبا لمصقول اصابک حده فی الوجه منک و قد علاه غبار ایضا بنا بر حکایت بحار روایت شده که از هاتفی در
بصره شنیدند که در شب انشا ذکر داد ان الرماح الواردات صدورها نحو الحسین تقاتل التنزیلا و یهللون بان قتلت
و انما قتلوا بک التکبیر و التهلیلا فکانما قتلوا اباک محمدا صلی الله علیه و جبریلا ایضا بنا بر روایت بحار ذکر کرده است
ابن جوزی در کتاب تنویر در فضائل ایام و شهور نوحه جن را بر حسین و آن نوحه این است لقد حزن نساء الجن یبکین شجیات
و یلطمن خدودا کالدنانیر نقیات و یلبسن الثیاب السود بعد القصبیات انا با ابن بطر منقول است که شنیده شد از
نوحه جن ایا عین جودی و لا تجمدی وجودی علی الهالک السید فبالطف امسی صریعا فقد رزئنا الغداة بامر رزی
بدیع غریب منه ایضا بنا بر روایت بحار از عبد الله بن حسان کنانی که گفت که جن بر حسین بن علی بن ابیطالب گریه
کردند و گفتند ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم اخر الامم باهلبیتی و اخوانی و مکرمتی من بین اسری
و قتلی ضرجوا بدم ایضا صاحب کامل الزیارة باسناد خود روایت داشته از داود رقی که گفت جدة من جیران داشت
که چون حسین کشته شد جن بر او با این ابیات گریه کردند یا عین جودی بالعبر و ابکی فقد حق الخبر ابکی ابن فاطمة
الذی ورد الفرات فما صدر الجن تبکی شجوها لما اتی منه الخبر قتل الحسین و رهطه تعسا لذلک من خبر فلا
بکینک حرقة عند العشاء و بالسحر و لابکینک ما جری عرق و ما حمل الشجر ایضا بنا بر روایت ... مالی از ام سلمه زوجه
پیغمبر که گفت از زمانیکه پیغمبر رحلت فرمود نوحه جن را نشنیدیم مگر امشب را که جنیه آمد و می گفت الا یا عین
فانهملی بجهد فمن یبکی علی الشهداء بعدی علی رهط تقودهم المنایا الی متجبر فی ملک عبد و اگر از ابیات اجنه همه را
ذکر کنیم کتاب خواهد بطول انجامید هر که تفصیل آن را خواهد رجوع کند بکتاب مقتل بحار و کتاب اسرار الشهادة
علامه دربندی و کتاب معدن البکاء حاجی ملا محمد صالح برغانی اعلی الله مقامهم **فصل چهارم** در مراثی
اهل بیت پیغمبر از آن جمله امیر المؤمنین در دیوان منسوب بجناب میفرماید حسین اذا کنت فی بلدة غریبا فعاشر بآدابها
فلا تفخرن فیهم بالنهی فکل قبیل بالبابها تا آنجا که میفرماید کانی بنفسی و اعقابها و بالکربلاء و محرابها فتخضب
منا اللحی بالدماء خضاب العروس باثوابها اریها و لم یک ای العیان و اوتیت مفتاح ابوابها مصائبنا بالذمن
ان ترد فاعد لها قبل منتابها و از آن جمله حضرت سید سجاد در بین راه کوفه فرمودند یا امة السوء لاسقیا لربعکم
یا امة لم تراعی جدنا فینا لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولونا تسیرونا علی الاقتاب عاریة کاننا
لم نشید فیکم دینا تا آخر ابیات و از آن جمله زینب فرموده یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفه فابدی غروبا ما توهمت
یا شقیق فؤادی کان هذا مقدرا مکتوبا یا اخی فاطم الصغیرة کلمها فقد کاد قلبها ان یذوبا یا اخی قلبک الشفیق
علینا ما له قد قسی و صار صلیبا تا آخر ابیات ایضا سکینه وقتی که ذو الجناح را بی پدر دید فرمود مات الفخار و

در مرثیه ملائکه

مصیبت اغیشه

مات

وماتت الجود والكرم واغبرت لا بعض الافاق والحرم واغلق الله ابواب السماء فلا ترفع لهم دعوة ...
القلم وم فی اهل بیت بسیار است که در کتاب بحار و معدن البکاء و اسرار الشهادة منضبط انها با شد **فصل سیزدهم**
در اشعار سابق ناس است بنا بر روایت بحار اول مرثیه که برای انجناب گفته شد قول عقبة بن عمر السهمی اذ یقول
سهم بن عوف بن غالب بود که گفته است اذا العین قرت فی الحیوة وانتم تخافون فی الدنیا فاظلم نورها مررت علی
قبر الحسین بکربلا ففاض علیه من دموعی غزیرها فما زلت ارثیه وابکی لشجوه ویسعد عینی دمعها وزفیرها
وبکیت من بعد الحسین اطافت به من جانبیها قبورها تا آخر ابیات و شافعی که از ائمه اهل سنت است گفته
است تاوّه همّی والفؤاد کئیب وارّق نومی فالسهاد عجیب فمن مبلغ عنّی الحسین رسالة وان کرهتها انفس
وقلوب ذبیح بلا جرم کان قمیصه صبیغ بماء الارجوان خضیب واز انجمله رائیه دعبل خزاعی است که در نزد
حضرت رضا خواند افاطم لو خلت الحسین مجدلا وقد مات عطشانا بشط فرات اذا اللطمت الخد فاطم عنده
واجریت دمع العین فی الوجنات تا آخر ابیات وجمع زیادیکه در کتاب بحار است بدانجا رجوع کنند **اکلیل**
سیزدهم در وقایع مبکیه موجعه مفجعه شهیدان تشنه کام وادی خونخوار کربلا بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی خلق الانسان وجعله سمیعا بصیرا وافاض علیه من شابیب فاضا ثم جعله بحر التخییر واودع
فیه اشعة من شعشعات صفاته ثم جعله لدرک الحقایق قدیرا وارسل الیه الرسول لیکون لسلوکه مسالک الصراط
المستقیم دلیلا ونصیرا وصلی وسلم علی من جعله علی الشعراء امیرا وبالنسبة الی العباد بشیرا ونذیرا وآله الاطائب
النجائب المعصومین الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا سیما الامام الذی لم یخل لم تطیر اقتال
قتله الحسین قتیلا کبیرا الذی نطق بحقایق القرآن ودقائقه کما نزل به تفسیره تفسیرا ولا یغلب علیه بعد ظهوره
الممکنات من الجن والانس ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا وهو الامام الذی غاب عن الابصار خوفا من العدو
الذی کان کلبا کبیرا المهدی الهادی محمد بن الحسن العسکری عجل الله فرجه وسهل الله مخرجه ورزقنی الله
لقائه وجعلنی الله من کل سوء ومحظور وشرور والآلام واسقام فدا ثم کلام ابن کمنام در این اکلیل کلیل معیب
دلیل در چند فصل تفصیل واقع میشود **فصل اول** در وقایع مبکیه که از زمان حرکت انجناب تا کربلا واقع
شده در آن چند امر است امر اول صدوق در امالی فرموده است که عبد الله بن عمر شنید که انجناب بیرون آمد
پس بر راحله خود سوار شد و بشتاب آمد تا با انحضرت ملحق شد در بعضی از منازل و عرض کرد که اراده کجا داری
ای پسر پیغمبر انجناب فرمود که بعراق میروم عبد الله عرض کرد که آرام بگیر و بسوی حرم جد خود برگرد انجناب ابا کرد
چون ابن عمر ابا کرد ابا دید انحضرت ما بوس شد عرض کرد که یا ابا عبد الله برهنه کن از تمکانی از بدن خود را که پیغمبر
خدا میبوسید پس انحضرت ناف مبارک را گشود پس ابن عمر سه دفعه آن موضع را بوسید و گریست گفت تو را بخدا
سپردم ای ابا عبد الله پس بدرستیکه تو خواهی کشته شد در همین راهی که میروی بنا بر روایت ملهوف از جمله
وقایع مبکیه اینکه جناب شهادت مآب در هنگام خروج بسوی عراق ایستاده خطبه فرمودند در شرح زیارت
جامعه شیخ احمد احسائی بدون خطبه با فقرات را روایت داشته باندک اختلاف در نسخ و ذکر کرده که انجناب این
کلمات را بعبد الله بن عمر خطاب فرمود و چون این کلمات معجز آیات در غایت فصاحت و بلاغت و بواعث
جزالت و سلاست و ملاحت و نهایت محبّا را دلسوز و اکباد شیعیان را جانسوز بود فلذا عین عبارت را ذکر نمود
با ملخص معنی قال علیه السلام الحمد لله وما شاء الله ولا قوة الا بالله وصلی الله علی رسوله خط الموت
علی ولد آدم مخط القلادة علی جید الفتاة وما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف وخیر مصرع
انا لاقیه کانی باوصالی تتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس وکربلا فیملئن منی اکراشا جوفا
واجربة سغبا لا محیص عن یوم خط بالقلم رضی الله رضانا اهل البیت نصبر علی بلائه ویوفینا اجور
الصابرین لن تشذ عن رسول الله لحمته بل هی مجموعة له فی حظیرة القدس تقر بهم عینه وینجز لهم وعده من کان ...

ولا فینا مهجته و موطنا علی لقاء الله فلیرحل معنا فانی راحل مصبحا ان شاء الله تعالی و در بعضی از نسخ خیر
میباشند بیاء مثناة تحتانیة بنا بر اول خبر داده شد بنا بر ثانی اخبار کرمیه شد و تمثل و مصرع مکان
خال یا فاد و قوله کلا تبلیغ است که بلفظ کان اداء فرمود مانند قوله تعالی یکاد زیتها یضیئ و قوله تعالی
کانه رؤس الشیاطین و قوله تعالی یکاد البرق یخطف ابصارهم و اینکلامی است در غایت فصاحت و ملاحت و اوصال یعنی
مفاصل است و عسلان بفتح عین بمعنی گرگها است فلوات یعنی بیابانهاست و محتمل است که عسلان بمعنی عسل باشد
النبی عسلانا باشد یعنی مضطرب شد که راه در دوید لیثوا اکراشا جمع کرش است بروزن کتف و آن در حیوانات
بمنزله معده است و اجربة جمع جراب است یعنی انبان و در بعضی از نسخ اجوفا وارد است جمع جوف و آن بدن است برای
اکراشا و محیص یعنی چاره است و نواویس و کربلا اسم دو موضع میباشند که حریص در اکل باشند و کما تا اینکه
سیر نمیشوند و لحمه یعنی قرابت که سبزه معصود دیگر باشد و یا بمعنی پارچه گوشت و یا بمعنی پوست باشد یعنی
انخویشان بمنزله پوست تن پیغمبرند و حاصل معنی بر وجه اختصار انکه حمد بر ابتدا است و هر چه خواست و فرمان
و خط کشیده مرگ بر بنی آدم مانند خط کشیدن قلاده که جوانان بر گردن ایشان بندند و چه قدر بی امر اشتیاق ساخت
بسوی گذشتگان من مانند شوق یعقوب بیوسف خبر داده شد انخوابگاهی که من او را ملاقات میکنم گویا می بینم
مفاصل مرا که قطع می کنند گرگان بیابانها میان نواویس و کربلا پس پر می کنند شکمهای خود را و انبانهای خود را از بسکه
گرسنگی چاره نیست از روزیکه بقلم خط کشیده شد رضای خدا رضای ما اهل بیت است صبر مینمائیم بر بلایش و
بار میدهد مزدهای صبر کنندگان را و قطع نمیشود گوشت پیغمبر بلکه جمع میشوند نزد او در بهشت تا چشم پیغمبر
بانها روشن شود و وعده خود را خدا انجاز کند و هر که جانش را بما بذل کند و توطین کند نفس خود را بر ملاقات خدا
پس با ما کوچ کند که من صباح کوچ کننده ام ان شاء الله تعالی امر دیگر آنکه بنا بر روایت ارشاد چون امام حسین بمنزل
حاجز رسید قیس بن مسهر صیداوی و بعضی عبد الله بن یقطر گفته اند که برادر رضاعی آنحضرت بود بسوی اهل
کوفه فرستاد بنا بر روایت لهوف کاغذی بسلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و جماعتی از شیعه نوشت بنا بر روایت
ارشاد آنجناب باحوال مسلم بن عقیل آگاهی نداشت حاصل مراسله اینکه نزد من آمد نامه مسلم که مسلم بن عقیل
اطاعت کردید ثابت قدم باشید خدا شما را ثواب دهد پس قیس آن کتابرا برد چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر
او را گرفت که آن کتابرا از او بگیرد بنا بر روایت لهوف قیس آن کاغذ را جائید و درید پس او را نزد ابن زیاد بردند آن
حرامزاده از او پرسید که تو کیستی گفت من مردی هستم از شیعه علی بن ابیطالب پس گفت پس چرا کتابرا دریدی
گفت تا تو ندانی که در آن کتاب چیست گفت آن کتاب از که بود و بسوی که فرستاده شده بود گفت از حسین بجماعتی از اهل
کوفه که اسامی ایشانرا نمیدانم پس ابن زیاد در غضب شد و گفت که تو از من جدا نخواهی شد تا اسامی آنها را بگوئی و یا
بر بالای منبر روی و حسین و پدر و برادرش را لعنت کنی و الا ترا پاره پاره میکنم قیس گفت اما اسامی قوم پس آنرا نمی
گویم و اما لعنت را پس بجا میآورم و بمنبر بالا رفته و حمد خدا و ثنا نمود و صلوات بپیغمبر و علی و دو فرزندش فرستاد
پس لعنت کرد ابن زیاد و برادرش و پدرش را و لعن کرد جباران بنی امیه را انا الخ ایشان پس از آن گفت ایها الناس
بنا بر روایت ارشاد این حسین بن علی بهترین خلق خدا پسر فاطمه دختر پیغمبر است و من رسول او هستم بسوی شما بنا بر روایت
منتخب من او را در منزل حاجز گذاشتم پس اجابت کنید او را بنا بر روایت ارشاد پس از آن لعن کرد ابن زیاد و پدرش را
و برای علی بن ابیطالب استغفار کرد بنا بر روایت لهوف پس ابن زیاد خبر داده شد امر کرد که او را از بالای قصر بزیر انداختند
پس وفات یافت و بدرجه شهادت رسید بنا بر روایت ارشاد بازو بسته بزمین انداختند پس استخوانهای او نیز
گوار شکست و باو رمقی بود که عبد الملک بن عمیر ملعون او را ذبح کرد باو عیب زدند گفت خواستم او را راحت هم
بنا بر روایت لهوف چون خبر شهادت او بگوش حضرت امام حسین رسید گریست و این دعا خواند اللهم اجعل
لنا و لشیعتنا عندک منزلا کریما و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک انک علی کل شیء قدیر بار خدایا بگردان برای

وشیعتنا

و شیعیان ما در نزد تو منزلت دارای جمع نفرها میان ما و ایشان در جوار رحمت خود در بلند ستی که تو به هر چیز
قدرت داری امر سوم جمعی از ارباب مقاتل معتبره مانند صاحب معدن البکاء و غیر او گفته‌اند که جماعتی از
بنی فزاره و بنی بجیله گفتند که ما همراه زهیر بن قین بجلی از مکه می‌آمدیم پس با حسین هم سفر بودیم و چیزی دشمن
تر بسوی ما نبود از اینکه با حسین هم منزل شویم پس ناگاه در یک منزلی ناچار شدیم که با آنجناب در یک منزل
فرود آمدیم و حسین در جانبی فرود آمد و ما در جانب دیگر پس ما نشسته و مشغول بخوردن طعام بودیم که
رسولی از جانب حسین آمد بر ما سلام کرد و داخل شد و گفت ای زهیر بن قین مرا حضرت ابی عبد الله حسین بسوی
تو فرستاده که نزد او آئی پس هر انسانی از ما انداخت آنچه از لقمه که در دست ما بود و چنین بود که گویا بر سرهای ما مرغ
ایستاده بنا بر روایت ملهوف زوجه زهیر که دیلم بنت عمرو باشد گفت سبحان الله آیا پسر پیغمبر بسوی تو میفرستد
و تو بنزد او نمیروی آیا چه شود که بنزد او روی و کلام او را بشنوی پس زهیر بخدمت آنجناب رسید پس درنگ
نکرد که آمد در حالتی که با نهایت بشاشت بود و روی او میدرخشید پس امر کرد که خیمه و متاع و احمال و اثقال
او را بجانب امام حسین بردند و بزوجه‌اش گفت که من ترا طلاق دادم و دوست ندارم که بسبب من مکروهی بتو رسد
و من عزم بر صحبت حسین کرده‌ام تا جان خود را فدا بجان او سازم پس اموال زوجه‌اش را باو داد و او را تسلیم بعضی از
بنی اعمامش نمود که او را بخویشانش برساند پس آن زن برخواست و گریست و او را وداع کرد و گفت خدا کار تو را بخیر
بیاورد از تو سؤال میکنم که در روز قیامت در نزد جد حسین مرا فراموش نکنی پس زهیر باصحابش گفت که هر که دوست
دارد که با من رفاقت کند والا پس این آخر عهد من است بنا بر روایت ارشاد گفت که خبری برای شما نقل میکنم
که ما بجنگ بحر رفته بودیم و خدای ما را فتح کرامت فرمود و غنایم بسیار تحصیل کردیم پس سلمان فارسی
رضی الله عنه بما گفت که آیا خوشحال شدید که آنچه خدا از فتح و غنایم بشما کرامت فرمود در زمانیکه دریابید
سید شباب آل محمد را پس فرح و خوشحالی شما زیاده خواهد بود بسبب قتال شما همراه او از این غنایم که تحصیل کردید
پس من شما را بامانت بخدا سپاردم پس از آن همراه حسین بود تا شهید شد امر چهارم بنا بر روایت منتخب حضرت
امام حسین علیه السلام چون بمنزل سوق رسید بگوشه دور از مردم نشست ناگاه مردی از کوفه آمد پس آنجناب
از اخبار کوفه از او سؤال نمود آن مرد عرض کرد که ای آقای من بیرون نیامدم از کوفه تا اینکه دیدم که مسلم و هانی کشته
شده بودند و سرهای ایشان را برای یزید فرستادند پس آنحضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون و آن مرد رفت و هیچ
یک از اصحاب ندانستند و مسلم را دختری بود یازده ساله که همراه امام حسین بود پس چون آنجناب از مجلس برخواست و بخیمه
رفت و دختر مسلم را عزت کرد و در نزدیک خود منزلت داد آن دختر احساس نمود زیرا که حسین بر سر و پیشانیش دست کشید
چنانکه بر یتیمان می‌کنند پس گفت ای عم ظاهر این حال باشد برای که ظاهر آن دختر همشیره‌زاده آنجناب بود و هم چنین آنجناب
دست بر سرش کشیدن دلالت دارد بر اینکه از محارم آنجناب بود اگرچه عم هم خالی از مناسبت نیست بجهت اینکه ندیدم تو را
که پیش از امروز با من چنین کرده باشی و من گمان میکنم که پدرم شهید شده باشد پس حضرت امام حسین نتوانست
که مالک گریه‌اش شود گریست و فرمود ای دختر من من پدر توام و دختران من خواهران تو اند پس آن دختر فریاد زد
و گریست و وایلاه گفت پس اولاد مسلم بن عقیل شنیدند و گریستند که بیخود شدند و عمامه خویش را بر زمین
انداختند چون امام حسین فکر کرد این حالت را و قتل مسلم را و اینکه اهل کوفه از آن بودند که امیر المؤمنین را کشتند
و امام حسن را غارت کردند و خنجر بر آنجناب زدند پس گریست و گریستن شدید تا اینکه ریش مبارک او تر شد امر پنجم
ارباب مقاتل معتبره نوشته‌اند که بعد از ورود حر امام حسین باصحابش فرمود که هیچ یک از شما هست که راه را
بغیر جاده بداند طرماح بن عدی بن حاتم طائی عرض کرد که ای پسر پیغمبر من میدانم و طرماح بنا بر بعضی از روایات
جهاد کرد تا اینکه از کثرت جراحات بیهوش شد چون بهوش آمد دید که آنحضرت شهید شده است پس حرکت کرد و
دوباره جهاد کرد تا شهید شد و طرماح بکسر طاء و راء مهملتین است با تشدید میم بجهت اینکه طرماح در پیش افتاد و آنجناب

واصحاب در پشت سر او بودند شدند پیر طرماح ابن عدی را میخواند یا ناقتی لا تذعری من زجری وامضی بنا قبل طلوع الفجر
ای شتر من جزع منمای از تجر دادن من تو را و ببر ما را بیش از طلوع صبح ما در بر ساندن بخیر فتیان و خیر سفر آل رسول الله
آل الفخر بالحسب بجوانان و بهتر سفر کرده آل بیغمبر و آل افتخار اند السادة البیض الوجوه الزهر الطاعنین بالرماح
السمر سادات سفید روی درخشنده اند که نیزه زنند کاشند نیزه های گندم گون و سمر جمع اسمر است یعنی نیزه ها
برا بن وصف رماح بسمرا است تاکید میشود اگر یعنی گندم گون باشد درست است مبالغه زیرا که غالب نیزه گندم گون است
الضاربین بالسیوف البتر حتی تجلی بکریم الفخر زننده کان بشمشیر های نفوذ کننده تا اینکه متجلی شد بفخر کرامی و ضمیر
تجلی ظاهر انجیر فتیان راجع است الماجد الجد رحیب الصدر اتا به اتی بخیر امر بزرگوار است جد آنجناب که فراخ سینه است
وابن کنایه از وفور و کثرت علم و حلم و سخا است اثابه مدخلا اوردا برای بخیر امر همره الله بقاء الدهر عمر دهد
اورا تا روزگار باقی است یا مالک النفع معا والضر ایدحسینا سیدی بالنصر یا مالک منفعت و مضرت با هم توئی
در حسین اقای مرا بغالب شدن ابن امیر المؤمنین الطهر و ابن الشفیع فی غداة الحشر امام حسین که پسر امیر المؤمنین است
که پاک است و پسر شفیع فردای قیامت است علی الطغاة من بقایا الکفر علی اللعینین سلیلی صخر یعنی حسین را بر
ظالمان از بقایای کفر یاری نما که اند لعین که از نسل لئام صخر بن حرب ابن امیه اند بزید لا زال خلیف الخمر و ابن زیاد عهر
العهر یاری نما و بزید که همیشه شراب خوار است و پسر زیاد که ولد الزنا است پسر ولد الزنا است ابن شهر اشوب روایت نمود
چون موکب شهادت کوکب حضرت امام حسین بکربلا رسید از اسبی که امام حسین بر آن سوار بود و ایستاد هر چه او را ترغیب
حرکت کردند حرکت ننمود و یک گام بر نداشت پس از آن اسب فرود آمد و بر اسب دیگر سوار شد او نیز قدم بر نداشت بنا
بر روایت ابی مخنف بهمین نحو تا بر شش اسب سوار شد و هیچیک گام بر نداشتند چون آنجناب چنان دید فرمود یا قوم این
زمین را چه نام است گفتند که او را زمین غاضریات مینامند فرمود آیا اسم دیگری هم دارد گفتند که او را نینوای
گویند فرمود آیا اسم دیگری دارد گفتند که او را شاطی الفرات می گویند فرمود آیا اسم دیگری دارد گفتند که او را
زمین کربلا میگویند پس آنجناب آهی کشید و گریست که محاسن شریف تر شد و فرمود قسم بخدا که این زمین کربلا است و
زمین کرب و بلا است پس از آن فرمود که بایستید و از این مکان نروید پس در اینجا قسم بخدا مکان خوابیدن شتران
ما است قسم بخدا که در اینجا مکان ریختن خونهای ما است قسم بخدا که در اینجا حرم ما را باسیری میبرند و در اینجا
قسم بخدا که سر مردان ما کشته میشوند و در اینجا قسم بخدا که مکان قبرهای ما است و در اینجا قسم بخدا که مکان حشر
و نشر ما است و در اینجا وعده داد مرا جدم رسول خدا و قول آنحضرت خلاف ندارد پس از اسب بزیر آمد فصل در
وقایع روز تاسوعا است جمعی از ارباب مقاتل نقل نموده اند از شیخ بزرگوار جعفر بن محمد بن نما در کتاب مثیر الاحزان
و او از سکینه روایت داشته که میفرمود که در روز نهم محرم آب تمام شد و عطش ما شدت نمود و آب از ظرفها
و مشکها خشک شده بود چون من و بعضی از اطفال ما تشنه شدیم پس من بسوی عمه ام زینب رفتم که با و خبر
کنم از تشنگی ما که شاید که آبی ذخیره داشته باشد برای ما پس دیدم که عمه ام در خیمه نشسته است و برادر شیر
خوارم بر دامن او است و آن کودک گاهی می نشیند و گاهی بر میخیزد و مانند ماهی در آب در حرکت و اضطراب است و
فریاد میکند و عمه ام می گوید صبر کن ای پسر برادر و کجا است برای تو صبر و حال اینکه با این حالت میباشی گران
است بر عمه تو که صدای تو را بشنود و نفعی بحال تو نبخشد چون من این را شنیدم صدا بگریه بلند کردم زینب گفت
سکینه گفتم بلی گفت چرا گریه میکنی گفتم برای عطش برادرم و احوال خود را بعمه ام نگفتم که مبادا اندوه او زیاده شود
پس گفتم ای عمه چه شود که بسوی بعضی از عیالات انصار بفرستی شاید که آنها آبی داشته باشند پس عمه ام برخواست
و آن کودک را گرفت و بخیمه عموهایم رفت دید که آبی ندارند و بعضی از کودکان مادر عقب او روانه شدند برای
طمع آب پس در خیمه پسر عموهایم اولاد امام حسن نشست و فرستاد بسوی خیمه اصحاب که شاید آبی بیابد پس نیافت
چون با سر از آبهم رساند برگشت بخیمه خود و بهمراه او قریب به بیست کودک از پسر و دختر بودند پس شروع

ورود سید الشهدا بکربلا

وقایع روز تاسوعا

که بفریاد نمودن پس ما هم همه فریاد کردیم پس گذشت بر ما مردی از اصحاب پدرم که هلال نام داشت بر سر ما ایستاد و گفت ای فرزندان فاطمه و
او را سید قرا می گفتند چون گریه ما را شنید خود را بر زمین انداخت و خاک بر سر خود ریخت و باصحاب خود خطاب
کرد که آیا شما را خوش آیند است که دختران فاطمه از تشنگی بمیرند و حال اینکه قائمه شمشیرها در دستهای ما باشد
قسم بخدا اجری نیست در زندگانی بعد از ایشان بلکه بعضی از ایشان در حوضهای بر اسب وارد میشوم ای اصحاب
من صلاح است یکی از این کودکان بگیریم و بر آب بجوئیم او را پیش از اینکه ایشان از تشنگی بمیرند اگر این قوم با ما
مقاتله کنند ما هم با ایشان مقاتله میکنیم پس بحیی مازنی گفت که موکلین آب فرات خواهند مقاتله ما را هم اولاد
پس اگر این کودکان را همراه بریم تا باشد که بایشان تیری و یا نیزه برخورد و ما سبب آن شده باشیم لیکن رای این است
که مشکها با خود برداریم و آنها را پر آب کنیم آنوقت اگر با ما مقاتله کردند ما هم با ایشان مقاتله کنیم و اگر از ما کسی کشته
شد فدای دختران فاطمه باشد پس بریر گفت این فکر خوبیست پس مشکها را برداشتند بجانب آب رفتند و ایشان چهار نفر بودند
و بجانب آب رفتند چون موکلین آب فرات مشاهده نمودند گفتند که ایشان کیانند پس بریر گفت که من بریرم و ایشان
اصحاب من میباشند و ما تشنه ایم اراده فرات داریم ایشان گفتند که شما باشید تا ما بامیر خود را خبر دهیم و میآئیم
و رئیس ایشان فراتی بود پس چون او را خبر دادند گفت ایشان را راه دهید تا آب بیاشامند چون داخل آب شدند و سیر
آب آشامیدند برو اصحابش صدا بکریه بلند کردند و گفتند که خدا لعنت کند بر سعد ابن ابی وقاص این آبیست که
اهل بیت پیغمبر قطره از آن ننوشیده اند پس بریر گفت که پشت سر خود را نگاه کنید و تعجیل کنید و آب بردارید که دلهای اطفال حسین
از تشنگی گداخته است و شما آب می آشامید تا اینکه جگر اولاد فاطمه سوخته شود ایشان گفتند قسم بخدا ای بریر ما آب
آشامیم تا دلهای اطفال حسین سیراب شود پس شنید این سخن را شخصی از موکلین و گفت شما خود داخل آب شدید کافی
نیست که برای این خادم جواب میبرید قسم بخدا اگر اسحق را از این خبر میکنم بریر گفت ایم دکه مانکن امر ما را پس بریر برگشت
او رفت که او را گرفته باشد که خبر با سحق ترسید انمرد فرار کرد و اسحق را خبر کرد او گفت که سر راه را بر ایشان بگیرید و
ایشان را بیارید بنزد من و اگر ابا کنند با ایشان مقاتله کنید پس سر راه را بر بریر و اصحابش گرفتند بجهة مقاتله
ایشان را گرفت و بریر شروع بموعظه نمود صدای او بگوش امام علیه السلام رسید چند نفر فرستاد که او را یاری
کنند پس ایشان رفتند و موکلین فرار کردند و ایشان آب آوردند اطفال بیکدفعه بر سر آب جمع شدند و شکمها و سینهها
بر مشک گذاشتند که ناگاه بند مشک باز شد و آب بر زمین ریخت کودکان بیکدفعه بفریاد آمدند بر صورت خود
زدند و گفتند الظما برجگر دختران فاطمه صلوات الله و سلامه علیها **فصل سوم** در وقایع شب عاشورا
است بنا بر روایت ارشاد حضرت علی بن الحسین علیه السلام اینکه حضرت سید سجاد علیه السلام فرمود که در شب عاشورا
من نشسته بودم و عمه ام زینب مرا پرستاری میکرد که پدرم در خیمه علیحده کناره کرده و در نزد او جون غلام ابی ذر
ایستاده بود و آنحضرت شمشیر خود را از زنگ و غبار صاف میکرد و میفرمود یا دهر اف لک من خلیل کم لک
بالاشراق و الاصیل ای روزگار اف بر دوستی تو باد چه بسیار برای تو بود در صبح و عصر من صاحب او طالب قتیل
الدهر لا یقنع بالبدیل از رفیقان و طالب تو که کشته شده اند و روزگار به بدل قناعت نمیکند و کل حی سالک
سبیل و منتهی الامر الی الجلیل و هر زنده رونده راهست و منتهای امر بسوی خداوند بزرگ است پس این اشعار را
دو دفعه یا سه دفعه گفت تا اینکه من فهمیدم که آنجناب چه اراده کرده است پس گریه مرا گلوگیر شد و خود داری کردم
سکوت کردم و دانستم که بلا نازل شده اما عمه ام پس آنرا شنید و از کار زنان رقت و جزع است خود داری نکرد بر
و دامن کشان نزد آنحضرت رفت و گفت وا ثکلاه کاش که مرگ مرا دریافته بود امروز مرد مادرم فاطمه و پدرم علی
و برادرم حسن ای خلیفه گذشتگان و فریادرس باقی ماندگان پس حسین بسوی او نظر کرد و فرمود ای خواهر تو مگر
حلم تو را ببرد و چشمهایش پر از اشک شد و فرمود اگر امر غ سنگخواره را میگذاشتند هر آینه میخوابید زینب گفت
ای وای بر من تو بکبار امید این دل مرا بیشتر مجروح ساخته و بر من سخت تر است پس بر صورت خود سیلی زد و گریبان خود

بدریغا افتاد و غشی نمود دلیل حسین برخواست و بوروی او آب ریخت و گفت ای خواهر جان صبر کن و بدان که اهل زمین همه میرند
و همه اهل آسمان هم میرند و بجز خدا کسی باقی نمیماند انخدائیکه خلق را خلق کرد بقدرت خود و بر میانگیزاند خلق را
و تنها میکند ایشانرا و او فرد و تنهاست جدم و پدرم و برادرم بهتر از من بودند و برای هر مسلمان اقتدا به پیغمبر
لازم است و امثال این سخنان در تعزیت گفت و فرمود ای خواهر من ترا قسم میدهم که بر من گریبان پاره مکن و روی
مخراش و واویلا و واثبورا مکن در زمانیکه من هلاک شدم پس او را بخیمه آورد و در زمان شهادت بسیار بد

در بیان عطش امام علیه السلام

بود و تلخ میگفته روز عاشورا بر روایت منتخب چون حسین نظر کرد به هفتاد و دو نفر از کشتگان خود را پس بجانب خیمه
التفات فرمود و ندا کرد که ای سکینه ای فاطمه ای زینب ای ام کلثوم بر شما از من سلام باد پس سکینه عرض کرد ای
پدر آیا تن بمرگ دادی انجناب در جواب فرمود چگونه تن بمرگ ندهد کسی که یاور و یاری ندارد سکینه گفت ای پدر ما را
بسوی حرم جد ما برگردان انحضرت فرمود این خیالی دوری است که مرغ سنگ خوار را میگذاشتند هر آینه مینخوابید
و انمرغی است که چون صیاد بسیار دارد نمیخوابید چون زنان این سخن را شنیدند صدا را بگریه بلند ساختند پس امام حسین
ایشانرا ساکت نمود پس بام کلثوم رو کرد و گفت وصیت میکنم ترا ای خواهر که من بنفس خود خیر را و من اکنون بمبارزت
این قوم میروم پس سکینه فریاد امد و انجناب انطفل را بسیار دوست میداشت پس او را بخود چسبانید و اشکهای او را
با استین مبارک پاک کرد و فرمود سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی منک البکاء اذا الحمام دهانی و داشت که دراز شود بعد
از من گریه ای سکینه پس بدان از تو گریه در زمانیکه مرگ مرا دریابد لاتحرقی قلبی بدمعک حسرة مادام منی الروح فی جثمانی
مسوزان دل مرا از اشک حسرت خود مادامیکه روح در بدن من باقی است فاذا قتلت فانت اولی بالذی تاتینه یاخیرة
النسوان پس در زمانیکه من کشته شوم پس تو سزاوارتری بانکسی که گریه بر او میکنی ای بهترین زنان پس بخواهر خود
فرمود که بخواهر جامه کهنه بیاور که در او کسی رغبت نکند تا زیر جامه ها بپوشم تا بعد از من مرا برهنه نکنند پس
آوردند انرا پوشید و زیر جامه اش را هم پاره نمود و سید هاشم کتکانی بحرانی که کثیر التالیف و از محدثین مهره فن اخبار
وارده از ائمه اطهار است در کتاب معالم الزلفی روایت کرد از محمد بن سنان که علی الاقوی ثقه نقه ثبت عدل
امامی است که حضرت رضا فرمود که در زمانیکه اصحاب حسین علیه السلام شکایت کردند بخدمت انحضرت از شدت
عطش پس ملکی بر انحضرت نازل شد و عرض کرد که خدا بر تو سلام میرساند و میفرماید که آیا ترا حاجتی هست پس امام
حسین گفت که خدا تعالی خود سلام است و از پروردگار من است سلام و بتحقیق شکایت کردند یاران من از شدت
تشنگی و خدا داناتر است باینکه یاران من تشنه اند پس خداوند عالم وحی کرد بان ملک که بحسین بگو که با انگشت خود
خطی بر پشت سر خود بکشد تا یاران او سیراب شوند پس انحضرت با انگشت سبابه خطی کشید پس نهری جاری شد سفید
تر از شیر و شیرین تر از عسل پس انحضرت و اصحابش از ان اب خوردند پس ان ملک عرض کرد که ای پسر پیغمبر آیا اذن میدهی
که من هم از این اب بخورم پس بلدستی که این اب مخصوص بشما است و ان از رحیق مختوم است که ختام ان مشک است حضرت
امام حسین فرمود که اگر دوست داری که از این اب بخوری پس من ترا رخصت دادم ایضا صاحب کتاب معالم الزلفی از
محمد بن سنان روایت کرده که گفت سؤال شد از علی بن موسی الرضا علیهما السلام که حسین بن علی تشنه کشته شد حضرت
امام رضا فرمود که از کجا دانستی که انجناب تشنه کشته شد و حال اینکه خدای تعالی فرستاد بسوی انحضرت چهار ملک
از بزرگان ملائکه را پس ایشان بسوی او نزول کردند و گفتند که خدا و رسول خدا بر تو سلام فرستادند و میفرمایند
که اگر بخواهی که اختیار کنی دنیا را و انچه در دنیا است همه را و ما تو را افضل میدهیم از هر دشمنی پس چنین خواهیم کرد
و اگر خواهد که نزد ما اید بیاید پس جناب شهادت مآب گفت که بر خدا سلام و بر رسول خدا سلام بلکه من میخواهم
که نزد خدا و رسول بروم و انچهار ملک شربت ابی باو دادند پس انرا اشامید پس انچهار ملک بانجناب گفتند که اگاه باش که
تو بعد از این هرگز تشنه نمیشوی مؤلف این کتاب اکلیل گوید که در بعضی از کتاب مقاتل دیده از فاضل جامعی که احاطه
در اخبار داشت شنیدم که سرفرش بر حضرت شهادت مرتبت نازل شد و یا قطعه از اسما امد که اگر بخواهی ما قتل ترا از تو

میدانیم بدون اینکه ذیّة آن مرتبه نبود در ترتیه ملک شود و بالجمله ما اینکه ما شهادت بآن مرتبه نیحوی میتوانیم که بی
شهادت بآن برسی آنحضرت قبول نکرد و این خبر بفرض صحت منافات دارد با جواب آنحضرت که در اکلیل خواب گذشت
که رسول خدا صلی الله علیه و آله بآنحضرت بعد خواب فرمود که برای تو مقامیست که بآن نمیرسی مگر بشهادت و بهجانی
در بهشت است که بدون شهادت بآن نخواهی رسید جواب این شبهه و دفع منافات آنست که اگر کسی با غلامی وعده کند و مزد
با او وعده دهد و آن پس بگوید که اگر این خدمت را نخواهی که بجا آوری بعلی بیا و وعده من همان مزد را بتو میدهم پس شکی
نیست که اگر آن خدمت را بکند همان مزد را بگیرد نیکوتر است از اینکه آن خدمت را نکند و آن مزد را بگیرد چه اگر آن را نکرده
اگر مزد بگیرد شرمسار و سرافکنده برای آنشخص خواهد ماند و این واضح است و ممکن است دفع منافات
بوجهی دیگر و آن این است که پیغمبر خدا اخبار از لوح محفوظ نمود یعنی برای تو درجاتی است که نمیرسی بآنها مگر
بشهادت یعنی خود خواهی اختیار شهادت کرد و بآن درجه خواهی رسید این دلالت ندارد که خود شهادت را
اختیار نمیکردی و خدا اگر آن درجه را میخواست بی شهادت بتو دهد ممکن نبود پس منافاتی میان این دو خبر
نیست و قول پیغمبر ان لک فی الجنان درجات لا تنالها الا بالشهادة دالّ و صریح بر نفی جبر و اثبات اختیار است
در فقرات همان خواب است که شاء الله ان یراک قتیلا الخ و گاهی توهم جبر از آن میشود و جوابش اینکه شاء الله یعنی
علم الله است و علم ازلیکه عین ذات است علت عصیان نمیشود و هم چنین علم حادث که تعلقات بمعلومات باشد علت نیست
و ممکن است دفع منافات در شبهه سابقه باینکه این فقره از خواب که لن تنالها عام است یعنی اعم یعنی این که خدا
بدون شهادت این مرتبه را بتو کرامت کند یا نه و این مخصص است بآن روش که با آنجناب سید بخصم حمل عام بر خاص و
این جواب را بعضی از تلامذه مؤلف کتاب در هنگامی که عنوان اجوبه این شبهه میشد بیان کرد لیکن این جواب [illegible]
است و نهایت جواب پنجم است اگر چه نظر بمقتضای محاورات عرفیه صحیح است و میتوان جواب چهارم از این شبهه آنکه
شهادت آنجناب مایه خرسندی شیعیان و باعث عزاداری ایشان و موجب علو درجات و مراتب و تقرب شیعیان بالنسبه خواهند
خواهد بود و شکی نیست که ائمه بمنزله شجره و شیعیان بمنزله برگ میباشند و برگ مایه زینت درخت است پس ترقی یا دنی
مرتبه شیعیان مایه زینت ائمه است پس مراد باینکه بآن درجه نمیرسی مگر بشهادت آنست که اگر شهید نشوی شیعیان
بر تو عزاداری نمیکنند و درجه و زینت تو زیاد نمیشود و همین یکی از وجوه معنی صلوات بر پیغمبر است که باعث تقرب
مصلی میشود و در کتاب مواعظ معنی صلوات بیان شد **دقیقه** شیخ مفید بسند خود از حضرت صادق علیه
السلام روایت داشته که امام حسین علیه السلام چون از مدینه روانه شد چند فوج از ملائکه مسومین خدمت آنجناب
شتافتند و در دستهای ایشان حربه بود و بر اسبهای بهشت سوار بودند پس بآنجناب سلام نمودند و عرض نمودند که ای
حجت خدا بر خلق او بعد از جدّ و پدر و برادرت بدرستی که خدای تعالی مدد او نمود جدّ ترا بما در مکانهای
بسیار و بدرستی که خدای تعالی مدد کرد ترا بما پس آنجناب فرمود که موعد مقبره من و بقعه من است که در آن شهید
میشوم و آن کربلا است پس چون بآن زمین وارد شدم نزد من بیائید پس ملائکه عرض کردند که ای حجت خدا ما را
امر کن که ما میشنویم و اطاعت میکنیم پس آیا میترسی از دشمنی که ترا ملاقات کنند پس ما بهمراه تو باشیم آنجناب فرمود
که ایشان را بمن راهی نیست که بمن مکروهی رسانند تا اینکه برسم بسوی بقعه من و نزد آنجناب آمدند فوجهای چند
از مسلمانان جن پس عرض کردند ای آقای ما ما شیعه تو میباشیم و یاوران تو هستیم پس ما را امر کن بامر خود
با آنچه میخواهی پس اگر امر کنی ما را بکشتن هر دشمنی که داری در حالیکه تو در مکان خود باشی هر آینه کفایت میکنیم ما
ترا امر آن دشمن را پس جناب شهادت مآب بایشان جزاء خیر فرستاد و بایشان فرمود که آیا نخوانده اید کتاب خدا که بر
جدّم رسول خدا فرستاد که اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة یعنی بهر کجا که باشید در می یابد
شما را مرگ اگر چه در برجهای محکم باشید و باز فرمود خدای سبحانه لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی
هر آینه ظاهر میشوند آنکسانیکه نوشته بر ایشان مرگ بسوی خوابگاه ایشان و اگر من در مکان خود اقامت نمایم پس

بچه مبتلا بانواع بلاها میشوند این خلق که در پهلوی چوب میباشند و بچه امتحان میشوند و که خواهد ساکن مقبرهٔ
من بود در کربلا و حال اینکه خدا از روز احیان نمود در روز پهن کردن زمین و اینرا محل قائم شیعیان ما نمود و آن
کربلا امان است برای شیعیان ما در دنیا و در آخرت لیکن حاضر میشوید در روز شنبه که روز عاشوراء است که روز
اخر از روز کشته میشوم بافتنه انده بعد از من مطلوبی از اهل بیت من و پسران من و برادران من و اهل بیت من و حرم
بنزد یزید فرستاده میشود لعنه الله پس جن گفتند که ما قسم بخدا ای حبیب خدا و پسر حبیب خدا اگر امر تو اطاعت نبود
و جائز نبود برای ما مخالفت تو هر آینه میکشتیم جمیع دشمنان ترا قبل از اینکه بتو برسند آنجناب فرمود که ما
بخدا اقدر هستیم بر ایشان از شما لیکن تا هلاک شود هر که هلاک میشود از روی حجت و هدایت یابد
که هدایت می یابد از روی حجت مؤلف کتاب اکلیل گوید که قول آنجناب که فرمود اینکه بقعهٔ کربلا امان است برای
شیعیان در دنیا و آخرت مورد شبهه و خدشه است چه کرات عدیده محسوس و مشاهده شده است که در کربلا
قتل و غارت بسیار بالنسبه بشیعیان واقع گردیده چنانکه در سنوات سابقه طبقهٔ ضالهٔ وهابیه بکربلا ریختند و مردم
بسیار از شیعیان کشته و ایضا در اخر زمان تحصیل مؤلف کتاب در عتبات عالیات عرش درجات بادر بقعه کردن قباب
جناب شهدای حضرت سید الشهدا از نجیب پاشاه حاکم بغداد قتل و غارت بسیار واقع شده و از این قبیل فساد و شرور
بسیار رخ نموده و اینها منافات با امان بودن بقعهٔ کربلا دارد و جواب این شبهه از چند وجه است اوّل جواب
نقضی است و آن اینست که امان بودن بقعهٔ کربلا مانند امان بودن مکه و حرم است که در آیات قرآنیه تنصیص
بران شده است با اینکه در مکه و حرم قتل و غارت بسیار واقع شده است چنانکه قصهٔ عبدالله زبیر و قرامطه و غیره
ان براو گواه است پس هر چه جواب آن است جواب از ما نحن فیه خواهد بود دوّم اینکه مراد از این کلام که بقعهٔ
کربلا امان است انشاء حکم تکلیفی است نه اخبار باین معنی که مقصود از این کلام انست که خدا تعالی بقعهٔ کربلا را سبب
حکم تکلیفی امان قرار داده است برای شیعیان یعنی حرام کرده است ایذاء و اذیت شیعیان را در آن مکان و [illegible]
و نکال [illegible] مرتب ساخته چه ایذاء و آزار بحق باشد یا بباطل اگرچه در هر مکان آزار شیعیان [illegible]
آزار بباطل حرام است نه آزار بحق بخلاف بقعهٔ کربلا که هر دو قسم حرام است پس تامل کن جواب سوم اینکه کلام محمول
بر غالب است یعنی در اکثر اوقات امان است و این منافات با وقایع نادره ندارد چه جمیع محاورات عرفیه از الفاظ
مطلقه محمول بر اغلب است جواب چهارم اینکه مراد از امان بودن در دنیا دفع عذاب قبر است بنا بر اینکه قبل از محشر
انچه واقع میشود داخل دنیا باشد و این تقیید است در اطلاق کلام جواب پنجم اینکه مراد آن باشد که بقعهٔ کربلا امان
است از هر بلائی مگر آن بلیاتیکه انسان خود مستوجب استحقاق آن باشد یعنی اعمال ناشایسته از او سر زند که باعث نزول
ان بلا باشد و در بلیات نازله در کربلا سبب نفوس ساکنه آنجا شده و این نیز تقیید است و اکثر این اجوبه جواب داده
میشود از امن بودن حرم مکه دقیقهٔ اخری فی ترجمة خبر عجب در کتاب لهوف سید ابن طاوس روایت نموده از ابی محمد
واقدی و زرارة بن صالح که ملاقات کردیم ما حسین بن علی را پیش از اینکه بعراق رود بسه روز پس خبر دادیم او را باینکه
کوفیان اضعف شده اند اینکه دلهای ایشان با او است و شمشیرهای ایشان براو پس آنجناب بدست خود اشاره باسمان
نمود و درهای اسمان گشوده شد و فرود آمدند از ملائکه نازل شدند که عدد آنها را بجز خدا کسی شماره نکند پس آنجناب
فرمود لولا تقارب الاشیاء وهبوط الاجر لقاتلتهم بهؤلاء ولکن اعلم علما یقینا ان هناک مصرعی ومصارع اصحابی لا ینجو منهم
احد الا ولدی علی یعنی اگر نبود نزدیک بهم بودن اشیاء و کمی اجر هر آینه مقاتله میکردم ایشان را باین ملائکه ولیکن میدانم
بعلم یقین که در آنجا یعنی در عراق مکان افتادن اصحاب من است که نجات نمی یابد احدی مگر فرزندم علی و مراد از تقارب
اشیاء ترتب اسباب است بر مسببات یعنی این عالم عالم اسباب است و ناچار است در آن از ترتب اسباب و مسببات پس لازم است مدد
حرکت و جهات شهادت تا مسببات بر اسباب مترتب شوند و مراد از هبوط اجر نقصان آن است چنانکه حدیث لاننالها الا بالشهادة
دال بر آن است دقیقهٔ اخری فی [illegible] و در کتاب منتخب روایت شده است که چون امام حسین در هنگام [illegible]

بکوفه نقل سوخته رسید دورتر از مردمان بجائی نشست بناگاه مردی از کوفه رسید پس آنجناب شهادت مسلم را از آن
شخص طلب نمود اخبار اهل کوفه را آن شخص عرض کرد ای آقای من بیرون نیامدم از کوفه تا اینکه دیدم مسلم بن
عقیل و هانی را که ایشان را کشته بودند و سر ایشان را برای یزید لعنه الله فرستادند پس آنجناب فرمود انا لله وانا
الیه راجعون و آنچه در خیمه هیچیک از اصحاب را اطلاع نیافت و برای مسلم دختری بود یازده ساله که همراه آنجناب شهادت
مآب بود پس چون امام حسین علیه السلام از جا برخاست در خیمه آمد آن دختر را خواست و لوازم نوازش فرمود و دست بر سر او کشید و نوازش
بجا آورد پس آن دختر احساس شر نمود برای اینکه امام حسین سر و پیشانی او را دست کشیده بود چنانکه با یتیمان بجا می آورند
ای عمو با من بعضی از نوازش را بجا آوردی که من ندیدم تو را که پیش از امروز چنین کاری با من کرده باشی گمان دارم که پدرم شهید شده
پس آنجناب نتوانست که گریه را نگه دارد و فرمود که ای دختر من من پدر تو میباشم و دختران من خواهران تو میباشند پس
آن دختر فریاد کرد و او یلا گفت پسران مسلم این کلام را شنیدند چون گریه شدید کردند گریه بسیار کردند عمامه از سر مبارک انداخت
و او گفت که تامل کرد امام حسین در این حالت در قتل مسلم بن عقیل اینکه اهل کوفه همان کسانی بودند که اعانت کردند بر قتل امیر
المؤمنین و غارت امام حسن و خنجر زدن بر ران امام حسن پس گریه کرد گریه شدیدی تا اینکه ریش مبارکش تر شد مولف این کتاب
گوید که مس اجنبی اجنبیه را حرام و پیغمبر و امام در این حکم با سائر انام شریک میباشند بجهت قاعده اشتراک در تکلیف
پس چگونه امام حسین سر یتیمه آن دختر را مسح کرد و حال اینکه با او محرمیت نداشت و از این قبیل اخبار بسیار است که با عصمت منافی
است چنانکه وارد شده است که امام غائب عج بدن زنی را مسح کرد که بازار فالج گرفتار بود و بلافاصله شفا یافت و هم چنین چشم
زن کوری را مسح کرد و بینا شد و هم چنین وارد شده است که امام حسین بدن زنی را که برص داشت مس نمود پس شفا یافت
و جواب از قضیه امام حسین اینکه محتمل است که آن دختر از همشیره امام حسین که رقیه دختر امیرالمؤمنین باشد و
زوجه مسلم بود و مؤید این مقال است اینکه در بعضی از نسخ این خبر بدل عم وارد شده باشد جواب دیگر اینکه شاید محرمیه
بسبب رضاع باشد و اما جواب سائر موارد پس محتمل است اینکه مس امام از باب ضرورت باشد مانند مس طبیب
مریض را با عدم محرمیت برای علاج کردن اگر بگوئی که امام قادر است اینکه بدون مس شفا عطا کند در نزد خدا تعالی برای
شفا مریض پس ضرورت مس منتفی خواهد بود جواب گوئیم که شاید در واقع علتی باشد که بدون مس رفع مرض نشود
و آن علت در نزد ما پنهان باشد جواب دیگر اینکه شاید مس کننده ملکی از ملائکه باشد که بامر امام آن مریض را مس کرده یا
امام دیگر و نسبت رفع مرض با امام از باب سببیت باشد و این داخل در مجاز عقلی خواهد بود و ملائکه محرم
باشند برای که این احکام شرعیه خاص جن و انس است و اما قول محتشم شاعر در دوازده بند وانکه سرادق ملک
محرم نبود پس آن از باب اغراق و آن از جمله محسنات معنویه است که در علم بدیع مذکور است جواب دیگر اینکه شاید
مس کننده بدن مثالی امام باشد بدن مثالی محرمیت دارد و یحتمل اینکه مس نمودن از باب تصرف در خیال ممسوس
شده باین نحو که او خیال مس کند و در واقع مس حاصل نشده باشد والله العالم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
الحمد لله که برغم زمانه بپایان آمد این دلکش فسانه بدانکه این ذلیل ضعیف محتاج بافاضات کردگار جلیل جمیل مولف کتاب اکلیل
بزبان الکن کلیل و خامه کاسره قاصره بیان قلیل که چه تمامی اخبار حزن آثار واقعه داهیه غاضریه را ننگاشته برای
از تطویل لیکن لباب انوار را از مقاتل معتبره با بیانات کافیه وافیه شافیه علیل و غلیل با اشارات و بیانات نوحه ها و دقائق و
رقائق و حقایق بقدر مقدور از افاضات و توجهات یگانه دوران حضرت صاحب الزمان در این کتاب مسطور
نمودیم که برای مبتدی و منتهی طالب علم و عموم از انام مفید است و لله الحمد که انجام این مصیبت نامه در سوم شهر
شعبان المعظم است از سوم شهور سنه ١٢٩٠ از هجرت نبویه اختتام یافت امید که نزد مردمان از ارباب بصایر و بصارت
سودمند و در نزد امام مغموم مهموم مقتول پسند آید و لله الحمد و الصلوة علی محمد و آله الطیبین الطاهرین
تمام یکی از کتاب اکلیل المصائب در شهر رمضان المبارک [illegible]
بید المرقد العاصی [illegible] علی الطالقانی [illegible]

فی سنه ١٢٩٠